گرشاسب ص. ۴۷

سوگندنامه ص ۲۴

اردای ویراف تصنیف زرتشت بهرام ص ۹۸ , ص ۱۰۸

اردای ویراف تصنیف دستور نوشیروان مرزبان ص ۱۴۸

گفتار اندر سپاسداری منظومهٔ زرتشت بهرام ص ۱۶۴ پرسش زرتشت و پاسخ یزدان ص ۱۶۸

پرسش جاماسب از زرتشت منظومه زرتشت بهرام ص ۱۷۰

تن اندر هلاک آید و پس روان — بیفتاد در دست اهریمنان
که نه با فراخی نه با تنگی هم — نه در وقت شادی نه در وقت غم
مکن باز از یاد این دین به — چنین خوبتر راه و آیین به
که چون من نباشی همی اندرا — بخواری و سختی و باده فرا
اگر دین نبودی بروی جهان — تبه می شدی جملگی مردمان
هم آبادی از خلق برخاستی — جهان و زمین کس نیاراستی
چو دیوان و اهریمنان لعین — شوندیش مسلط بروی زمین
که دین اندرون پادشا بسته است — همان شاه در دین به پیوسته است
ز گیتی شود خیر و برکت فنا — بمردم شود چیره اهریمنا
شود زو جهان جمله زیر و زبر — نماند کس از مردم و جانور
پشیمان شد از زشت کردار خویش — بنالید در پیش دادار خویش
بشوریده و تیره و با جسر تا — پشیمانی خورد در پیش خدا
بدانگونه از دیدگان نم فشاند — که زرتشت زان کار خیره بماند
همانگه زراتشت پیش خدای — نیایش بکرد و بستاده بپای
کنون پیش تو ایستادم بپای — گناهش مبین بد ببخش ای خدای
که او کار نیکو بسی کرده است — جهانی بخوبی بیاراسته است
گر او خوبکاری بگیتی بدست — کنون نیکگاری بگیتی بدست
چو گفت این زراتشت [illegible] — گناهش ببخشید آن مهربان
فرستاد اندر بهشتان ورا — بکردش بهشتان را پادشا
فرستاد اندر گروثمان ورا — به بخت زراتشت پیغمبرا
همو هفت صد سال پاینده فر — بدوزخ کشیده ز فعل گناه

کنون ای زراتشت پاک و نکو — نصیحت که میگویمت آن شنو
نه هر وقتی که در هم محنت و رنج — نه آنگه که در مال و نعمت بوی
تو دین بهی را بجود سخت دار — هم از دست مگذار و دار استوار
که در آنجهان جمله خلق خدا — بمانند از برکت دین بپا
که مر آدمی خوردی آدمی — شدی منقطع راه روی زمین
نکردی بعالم کسی کشت و ورز — نبودی کسی را بزرگی و ارز
شدی ظلم و بیداد و عالم تباه — بگیتی نبودی کسی پادشاه
بود قوت دین از پادشاه — که دو قوت انیست ای نیکخواه
هر آن شاه کو دین ندارد بجای — ندارد سوی ظلم و بیداد رای
چو جمشید زانگونه گفتار شنید — ز زرتشت گفته باندرز و پند
پشیمان شد از هر گناه و خطا — تبت کردش پیش پیمبر بپا
ز دیده ببارید ابر بهار — ز دانائی خویش نالید زار
همیبر میانجی شده در میان — که بخشد گناهش خدای جهان
بسود روی زمین را بروی — که ای مهربان مستمندان بگوی
بمن بخش جمشید را این گناه — مر او را بمینو بده جایگاه
سزاوار دوزخ نشاید ورا — که مشهور هست او بهر دو سرا
ازین بنده بپذیر عذر ای خدا — که آمرزش از تو ز بنده خطا
زراتشت بخشید او را خطا — رهانیدش از رنج و باده فرا
بدانجا بد او سال یکره هزار — ازان پس بخشنود پروردگار
فرستاد اندر بهشت برین — بدادش نکو جایگاه گزین
کنه آنکه دعوی خدائی بکرد — ازان یک تکبر شد او زرد روی

پس اندر همستان تا بک هزار | بگرمی و سردی بدان نامدار | ز بعد همی سال سه ره هزار | بدو ز بخشید پروردگار
گروهمان بدو داد آن مهربان | زعدز زرتشت اسفنتمان | فریدون و گرشاسب کاوس و جم | که بودند اندر جای تاریک غم
ز زرتشت فرخ بدان هر جهان | میانجی شده پیش پروردگار | که یزدان ببخشید ز ایشان گناه | بهشت برین داد شان جایگاه
ز جمشید و طهمورث نیکنام ۞ | نوشتم من این قصه‌ها را تمام ۞ | نخستین ز مینو خرد تا ختم ۞ | ز وصف زرتشت پرداختم ×

از روایت بهمن پونجیه دیگر آنکه بهدین را گناهی جسته یا دیرت یا زبان واقع شود بقدر گناه توجش باید فرمودن باید فرمود
اگر زیاده از گناه توجش میفرمایند دستور گناهکار میشود و درین ملاحظه بسیار میباید تا روان در عذاب نباشد از روایت
شاپور بروچی اگر کسی هر روز پتت کردن نتواند کسی را فرماید که از بهر من هر روز پتت بکن آن دیگر کس از بهر او
پتت کند همچنان نگه بود که بزبان خود پتت کرده است اندر و هیچ تفاوت نباشد اما آنکس را باید که هر روز اینچند لفظ بخواند
از هر و ناه ام گفته ام کرده ام جسته ام منید اوخش پشیمان هم پتت هم ۞ دیگر آنکه هر کسی پتت کند مرتبهٔ او سه روز بماند یعنی
اگر دران سه روز بمیرد همچنان باشد که بوقت مردن پتت کرده باشد از مکتوب سورتیه ادهارون درباب پرسش یکی از بهدین
گناه کرده و میخواهد که ازان گناه توبه کند و فرموده اند که توبه پیش دستور باید کرد و آنمرد مجرم تحقیق میداند که دستور فاسق
است در مسئله پیش آن دستور برود یا نرود پاسخ اینکه چندین دستور انجمن میباید نمود که بمشورت دستوران جمع
آنچه فرمایند عمل باید کرد و بخورد احوال خواسته توجش بکنند از روایت کامه بهره پرسش اینکه کسی بکسی گوید که پس گذشته
من از جادهٔ من پیش دستور شو و از گناه من پتت کن چنان باشد که خود کند یا نه پاسخ اینکه پتت هر چند بیشتر
کند بهتر شود و در زندگی بهتر و گر در زندگی نرسد در سه شب و گر سه شب نرسد بخشش کند تا هر چند بیشتر که هم شاید
از روایت کاوس کامان پرسش اینکه کسی بکسی گوید که پس گذشت من پیش دستوران رو و از گناهی که مرا جسته
است پتت کن چون گذشته شود و آنکس پیش دستور رود سوی او پتت کند همچنان بود که خود پتت کرده.
و اگر همان روز نتواند کرد دادستان چون پاسخ اینکه اگر خود کند بهتر شود و گر خود نتواند کردن آنروز که او را به
پرهیزند نیکوتر و گر آن روز نکند در سه شوه فریضه وان تر باشد که وقتی دیگر جهد باید کرد تا چند پتت کنید
بهتر بود از روایت کامه بهره پرسش اینکه اگر کسی بکسی گوید که از گذشت من پیش دستور رو و از گناهی که مرا جسته است
پتت کن چون آنکسی گذشته شود آنکس پیش دستور رود بسوی او پتت کند همچنان بود که خود پتت کرده باشد

اگر هم همان روز

اگر هم همان روز نتواند کرد دادستان چون پاسخ اینکه اگر خود کنند نیکوتر بود و اگر او خود نکند آن روز که او را بپرهیزند
خوبتر و اگر آن روز نکند در سه شوه فریضه وان تر باشد که وقت دیگر جهد باید کرد تا هر چند زودتر پتت کند بهتر بود
از روایت نریمان هوشنگ پرسش اینکه هیربد گناه بکند بهدین او را سیاست نماید یا نه پاسخ اینکه چون هیربد توبه خواهد و بجای
گناه بکند بهدین که سالار باشد سوال از هیربدان و داناتر و زیرکتر و پسندیده‌تر پرسش کند و رخصت دهند و پس سیاست نماید

دگر بشنو همین گفتار از من | از روایت بهمن پونجیه — نظم | چو بر گویم بشنو پس خود تو روشن
هر آنکس کو کند کار بد بیجا | نباید گفت آنکس بشنو از ما | بروز رام و ماه مهر همچون | زود در پیش دستوران همیدون
بگوید حال خود را او بدستور | که تا داند همان دستور پر نور | پتت خواند همان روز و همان دم | که او خود شاد گردد بود بی غم
بنخشایدش او را پاک یزدان | نه بگذارد و را در دست شیطان | چنین باشد نبشته بر ره دین | شنیدم نظم کردم مرد بهدین
اگر دستور گفتش را ز آن کس | بگردنش انگار امرد ناکس | همه گردان که باشد مر او را | بود زین من بشنو این گفته ز ما
همانکس پاک گردد از گناهان | روانش شاد باشد پیش یزدان | من این گفته شنیدم از ره دین | بود این راست بشنو مرد بهدین
همه دستورها این گفته دانند | همه را زکسان باکس مخوانید | بود پیمنک براه دین این داد | که تا در آخرت باشد دل شاد
چل و نه در ای مرد پاکیزه جفت | از صد در نظم در چهل و نهم ۞ | بیامد که گوئی همینه تیفت
چو آید گناه از تو اندر وجود | بتفتش همی گوی از غم چه سود | کند جهد و آید به پیش ردان | به نزدیک دستور پاکیزه جان
بگوید تیفت و شود بی هراس | بر آرد خداوند خود را سپاس | جنانچون بود کرفه باشد گناه | نگوئی تیفت از تهی زان تباه
گناهت بود بر مثال درخت | تیفت از نگوئی توانی نکبخت | نگفتی تیفتی اگر زان گناه | بهر سال گردد دو چندان زراه
تیفت ار نگفتی بران ای جوان | بیفزاید او ما بدو همچنان | چو نزدیک دستور شد عذر خواست | ز ره کاستن آن گناهی که کاست
چو کار او بدستور دستور کرد | دل و دیده خود پر از نور کرد | چو تو جفس بد و کرد دستور دین | بیفزود پیش نگاهید کین
یقین دان گناهی کزو جسته شد | ازان کرفه دید و دران خسته شد | نباید چو دستور با بخردی | بجوید ز موبد و یا هیربدی
نیابد اگر هیربد زین گناه | رود سوی بهدین پاکی نگاه | چو بهدین نیابد اگر آن زمان | رود پیش خورشید روشن روان
بگوید تیفت و پشیمان شود | ز کرده گناهانش پژمان شود | چو گفتی تیفت و گناهی همان | دگر بار کردی شود تازه آن
دگر باره هم زان گنه بر گشت | رسد از ره بد و زخ شود مکنت | پس آن به که هرگز گناهی همان | نباید ز تو این نکوتر بدان

در اندم که او میرود از جهان | بفرزند و بر خویش فرصت آن
که بنهند اندر دهانش پتت | چو دانند کو خواهد از دهر رفت
که دستور دین اینچنین گفته است | در معنوی را بدین گفته است
پتت آنکه گوید در اندم اگر | ببخشد گناه ورا دادگر
اگر چه ورا هست بی حد گناه | بدوزخ نشا زد ورا جایگاه
بپول چینود چو آیدش راه | بیادش نباید بدش باده فراه
رسانند ورا بجاوای خویشش | معین کند آن زمان جای خویش
بمینو شود جای او آن زمان | زگفت پتت ایدر او در جهان
میان وی و دوزخ بر زتاک | چو دیوار کرد پتت آنکه
که بنهاد دیوار ای اهل دین | بود همچو پهنای روی زمین
روانش نباید بدوزخ که در | زگفت پتت ای عجایب نگر
بدوزخ چو تنبه را راه نیست | چه داند هر آنکس که آگاه نیست
تنبیه
چو لبسته شد از بیم آندم زبان | بود فرض بر خویش و بر یاوران
که گویند از بهر آنکس پتت | چو بینند لبسته زبانش زگفت
که فریاد او در صبح جار زمین | رسد آن پتت از ره داد و دین
بهر حال مگو پتت ای جوان | که تا از عقوبت نیابی زیان
ز بار ابدین گفتگو خوی کن | همین است ایزد دانا سخن

پتتی خود انیست که خود کردن و خود گفتن

از هما گناه پتت پشیمانوم ۰ اتیا اهو وریو پنج از هما گناه پتت پشیمانوم از هرو ستین دشمت دژ
هوخت دژ هورشت میم بگیتی میند پس شماوهان منشنی گوشنی کنشنی تنی روانی گیتی مینوانی
اخی اواخش پشیمان پسه گوشنی په پتت هوم اتیا اهو وریو پنج پنج اشیم وهو سه فروانی گاه
آنکه سید سروشنهه اشنیهه آده اتیا اهو وریو یک ۱ فراج ستایم همت هوخت هورشت کنشنی
گوشنی کنشنی اواج ستایم دشمت دژ هوخت دژ هورشت اج منشنی گوشنی کنشنی اوز کیرشنی دهم
هروسپ همت هوخت هورشت بهلشن دهم هروسپ دشمت دژ هوخت دژ هورشت فراج اوی شمارادیم
امشاسفندان به ریشن و نیالیشن فراج پمنشن فراج په گوشن فراز په کنشن فراز په خویش تن گان و خواست
به خویش یزدان دارم اگر این جیش از ان رسید که این تن روان را آواید دادن بد هم ستایم اشنی بهلم نکوهم
دیوان پروزایم منشنیش زرتشتر جد دیو هورمزد داد ستان از هماوین هر آیین گناه هروسپ اوارون
منشنش از هروسپ اوارون گوشنش از هروسپ اوارون کنشنش از مرگزان بنام جهیتی از بد فرود ماند
دروند گنامینو به بنیار اندر دامان اورمزد کرد نید وهورمزد بگناه پیدا بنید مردمان بدیش گناهکار رشانید
بودن و دوزخ شاید شدن من پدش گناهکار بود الیستم هر چونکه گناهکار بود الیستم اندر که گناهکار بود ایستم

هرچه انکه
بهم آلین

به هر آیین که گناهکار بود الیستم منشنی گوشنی کنشنی اوخش پشیمان په پتت هم ۞ ۲ پیش دادار هورمزد
امشاسفندان پیش بهدین مازدیسنان پیش مهر سروش رشن پیش یزدان مینوان پیش یزدان
گیتیان پیش رد دستور دین پیش فروهر انوشه روان زرتشت پیش بهدین روان خویش بهان ایدر
مد الیستم منشنی گوشنی کنشنی اوخش پشیمان په پتت هوم ۞ ۳ از گناهیم به آگرفت بایه الیستید
و از هر گناهیم به آواورشت بایه الیستید و از گناهیم به اردوس بایه الیستید و از گناهیم به خره بایه الیستید
و از گناهیم به بازاد بایه الیستید و از گناهیم به یاتو بایه الیستید و از سه سروشچرنام گناه تا یک مرگرزان گناه از یک
مرگرزان گناه تا ده مرگرزان گناه و از ده مرگرزان گناه تا صد مرگرزان گناه و از صد مرگرزان گناه تا هزار مرگرزان
گناه و از هزار مرگرزان گناه تا مرگرزان منشنی گوشنی کنشنی اوخش پشیمان په پتت هم ۞ ۴
و از گناهیم اندر دادار هورمزد خدای مردم مردم سردگان جهت اوخش پشیمان په پتت هم ۞ ۵ و از گناهیم
اندر بهمن و گوسپند گوسپند سردگان جهت اوخش پشیمان په پتت هم ۞ ۶ و از گناهیم اندر اردیبهشت
آتش آتش سردگان جهت اوخش په پشیمان په پتت هم ۞ ۷ و از گناهیم اندر شهریور الوخشست
الوخشست سردگان جهت اوخش په پشیمان په پتت هم ۞ ۸ و از گناهیم اندر سفندارمد زمین
زمین سردگان جهت اوخش په پشیمان په پتت هم ۞ ۹ و از گناهیم اندر خرداد آو آو سردگان
جهت اوخش پشیمان په پتت هم ۞ ۱۰ و از گناهیم اندر امرداد اورور اورور سردگان جهت
اوخش په پشیمان په پتت هم ۞ ۱۱ و از گناهیم اندر آتشان که به دادگاه نشسند نام
جهیتی سادکه من اندر آذر فرا و آذرگشسب و آذر برزین مهر اوخش په پشیمان په پتت هم ۞
۱۲ از نسا خوردن و نسا جودن و نسا نگان کردن و نسا اوی آو و آتش بردن و آو و آتش باوی
نسا بردن اوخش پشیمان په پتت هم ۞ ۱۳ از هیر خوردن و هی هیر جودن و هی هیر نگان کردن (با بدن آلوده کردن)
و هیر اوی آو و آتش بردن و آو و آتش باوی هیهیر بردن اوخش په پشیمان په پتت هوم ۞
۱۴ از هر آیین که مردمان را به هیهیرسای مرگ و بن سشاید بودن من اوبن بود الیستید که وش مرگ را
مرگ ندانم اوخش په پشیمان په پتت هم ۞ ۱۵ از نه لشتن خورشید و نه لشتن ماه و نه لشتن

بجهت خورشید نیایش نکردم

آتش و نه شستن ریمنون و نه شستن کهنبار و نه شستن فروردیان او خشن به پشیمان به پتت هم ۞
١٦ از گناه یم اندر سالاران و ردان و دستوران و موبدان جیث او خشن پشیمان به پتت هم ۞
١٧ از گناه یم اندر پد و مادر و برادر و زن و فرزند و خویشان و پیوندان و همسرایان و اوانی با نزدیکان جیث او خشن
به پشیمان به پتت هم ۞ ١٨ اج درایان خورشنش و درایان خورشنش به پتت هم ۞ ١٩ اج او رد و شاد
دوارشنش به پشیمان به پتت هم ۞ ٢٠ از دروجشن و سپوزغنش و ازدلیشنش و دروغ گوشنش
به پتت هم ۞ ٢١ از کون مرز گناه و دشتان مرز گناه و جبه مرز گناه و دستور مرز گناه به پتت هم ۞
و اج هروسپ اوارون مرزشنش به پتت هم ۞ ٢٢ اج اورمنشنش و ترمنشنش و افسوسکرشنش
تمام بدگناه
و کین ورشنش و آزورشنش به پتت هم ۞ ٢٣ و از هر آئین آوالیت منیدن اوم نه منید و از
هر آئین آوالیت گفتن ام نه گفت و از هر آئین آوالیت کردن اوم نه کرد او خشن به پشیمان به پتت هم
۞ ٢٤ اج هر آئین وناه که من را اندر مردمان جیث آنکه مردمان را اندر من جیث او خشن به پشیمان
به پتت هم ۞ ٢٥ اج هر آئین گناه که دروند گنامینو به بنیاد آدمان هورمزد فراج کرنید هورمزد یکیاه
مردمان بدش گناهکار شاید بودن و دوزخ نماید شدن من اوبن بود الیستید به پتت هم ۞ ٢٦ او یکمان
هم بخشنتیش و آویز او یکمانش سهدنش مازدیسنان داد ار اورمزد و امشاسفندان آبار ... بودن بستاخیر
تن لبین به این دین الستیم و او یکمان بدش خواهم ایدون چون اورمزد اوی زرتشت او فرشوشتر جاماسب
جانشت و آذرباد مهرسفندان بساخت کرد بوخت به آز اتوخشن راست و دستوران به خوب فراور
آورد او بهما وند و هیچ به بدش ... اج هر آئین اندر دین گفت خویش کرد مست و بهشت از گشت تاسه
سروشوچرنام گناه تاخاو مرکرزان گناه چه من منید و گفت و کرد و بزند منشنی و گوشتی گنشنی او خشن
به پشیمان به پتت هم ۞ ٢٧ اوم این بنتیش گناه و زارشن را کرفه مزد بهرش روان و دوشارم را
کردلستن راه دوزخ را کشادن راه بهشت را کردکو مکن فراز یکیاه نکنم کار کرفه کنم خید یکیاه گذارشن را نیاز
به وناه و زارشن را آوانی سنهی دوشارم را یکیاه خید دادستان هم به بکیش سپاسدار هم به بختیار اناکش چرشند هم به
وزاردن وناه یم اندر دروج توخشن نه مالستید اندر شو به وزاردن آن سود هم ادستان هم اگر اوم کاری

خونکارد
هولکارد

یکرفه هدادستان هم
بخواب ملقد
آمیخته

چون آن بد

چون آن بدکوای بنتیش از کسی لشوم اگر از خویشان نزدیکان کسی هی را بنتیش کند هدادستان هم از بها
گناه کو هر دمان اوبن بود الیستید که وش مرگش را مرگ ارزانم بکون منشنیها و گوشنیها و کنشنیها او خشن
به پشیمان به پتت هم ۞ اشیم وهو یک منشن از گناه بپرهیزید لگار کرفه اور نهادن راه راستی
فرا روم بهلت دهوم هروسپ راه ارستی آوارون گن شکست سه اپی و یزدم هورمزد اوزون
ستومی اشیم اشیم وهو یک فرستوئی تاسر خیاادشتونیم ستومی اشیم اشیم وهو یک ایتا اهو ویریو
بیت و یک اشیم وهو دوازده اهمارسیچه ناسر کرباه فرود آمد ۞ ۞ ۞
۞

یا بهمه حسن

از روایت کامه بهره پرسش آنکه مردی است و پاره زمین و زن و فرزند دارد و کار د چون
سرگین در ش افکند چندان دخل ازش می خیزد و فرزند زیوش میتواند کرد و گر سرگین نمی افکند دخل نمی آید
و فرزند زیوش نمیتواند کرد دادستان چون پاسخ آنکه سرگین گوسفند سردکان شاید و سرگین
بهودینان بصحرا باید برد و تا چهار باره آفتاب برش می تابد پس از آن چهار بار باران برش آید آنگاه
بکوبنید شاید که بر زمین برد و آن جددینان دستوری نیست که از زیر کونه هجر در ش باشد و هر بار
که آب هجر با وی رسد خیان باشد که آب غبار رسانیده باشد سرگین جددینان بی شهرای نباشد چه
هم خون و دشتان در ش باشد و هر چه گناه بش که از گرفدان بد که کند چون کرفه و گناه راست باشد
مهرادستانی را هم شاید از روایت کامه بهره پرسش آنکه مردی است پسران و دختران دارد
و پاره زمین دارد و چون در آن زمین سرگین افکند چندان دخل می آید که زیست میتواند کرد و خود و
فرزندان و گر در زمین سرگین نمی افکند دخل با جمه می آید زیستی نمیتواند کرد و سرگین از همه جای میباشد
اذیرا که از جای این سرگین با دست نمی آید و جز چون پاسخ آنکه سرگین از هر چه از آن چهارپایان باشد
که در آن یکبال نشا نخورده باشند شاید که در زمین افکنند و از آن مردم بهدین باشند بصحرا باید برد
چهار ماه بگذارد تا آفتاب و ماهتاب بر آن می تابد یعنی شمس و قمر و چهار نوبت بر آن باران بارد
که هم باشد و گر درین چهار ماه چهار بار باران نیاید صبر کند تا چهار بار باران بر آن بارد تا معلوم باشد

پس بنابرانکه پرهیز بردن و ازخان و مان انیران دستوری نیست **پرسنده گفت** چون سرکین نمی برم
زندگانی نمیتوانم کرد و کر زمین نمی فروشم همان خواهد بودن و فرزندان به نیازمندی خواهند رسید و
ازدست انیران گونه گونه چیز باید خورد و برگشت انیر باشد یا انیری رسد و کر زمین نگاه میدارم فرزندان
نمیتوانم داشت و کرچه گناه میرود کرفه میرود دادستان چون بود **پاسخ** انکه انیران همچو نخوکرای
است زیرا که ایشان هیچ چیز نمی پرهیزند و هر پلیدی که باشد در سرکین امیزند و هر کسی که آن را به آب آتش رسند
یا آب بدان رساند همچنان باشد که آب نسا رسانیده باشد زیرا که اگر نخوکرای آب و آتش رسد
همچون نسا است و هر که نسا آب و آتش بخود نسا رساند هر بار مرگرزانی باشد اکنون تو مستمندی خویش
بگفتی من رنجوری آب و آتش بگفتم تو آنچه کم گناه باشد مکن و سرکین بهدینان بهمه وقت میدارید تا اگر
کودکی یا بزرگی که او را نیز بندی باشد یعنی که چون در شکم مادر باشد به پرهیزی تا گناه مرگرزان بجهد **از روایت کاوس**
کامان پرسش انکه مردی است پسران و دختران دارد و پاره زمین دارد و چون دران زمین سرکین
می افکند چندان دخل در می آید که زیست میتوان کرد خود و فرزندان و کر در زمین سرکین نمی افکند دخل
نمی آید و زیست نمیتواند کرد و سرکین از همه جای میباشد زیرا که از جای این سرکین بدست نمی آید
دخل چون **پاسخ** انکه سرکین هرچه ازان چهارپای باشد که دران یکسال نسا نخورده باشد شاید که در
زمین افکند و انچه از مردم بهدین بود باید که بنجر ابر بند در چهار ماه بباید گذاشت تا آفتاب و ماهتاب
بران می تابد و چهار نوبت باران بارد که هم نم شود و کردرین چهار ماه باران نبارد صبر کند تا چهار بار
باران بران بارد تمامت بباید و بزمین بردن و ازخان و مان انیران دستوری نیست **پرسنده**
گفت چون سرکین نمی برم زندگانی نمیتوانم کرد و اگر زمین میفروشم همان خواهد بودن و فرزندان به نیازمندی
خواهند رسیدن و ازدست انیران گونه گونه چیز می باید خورد و برگشت انیران باشد و با انیری [illegible] در
زمین نگاه میدارم فرزندان نگاه نمیتوانم داشت اگرچه گناه میرود کرفه نیز می رود دادستان چون
پاسخ انکه سرکین انیران همچو نخوکرای است زیرا که ایشان هیچ چیز نمی پرهیزند و هر پلیدی که باشد
در سرکین آمیزنده باشد و هرکس که آن را به آب رساند یا آب بدان رساند همچنان باشد که آب نسا

برگشت
باول مفتوح ... زده
وکاف ... مفتوح سین
زده یعنی ... باد
یعنی مبادا که چنین باشد

رسانیده باشد زیرا که اگر نخوکرای آب و آتش رسد همچون نسا است و هر که نسا آب و آتش رساند و با آب و
آتش نسا رساند هر بار مرگرزانی باشد اکنون تو مستمندی خویش بگفتی و من رنجوری آب و آتش بگفتم
آنچه کم گناه باشد مکن و سرکین بهدینان بهمه وقت کوشش میدارند تا اگر کودکی را یا بزرگی را که او را نیز بندی
یعنی که چون شکم باشد به پرهیزی تا گناه مرگرزان بجهد **از روایت کاوس کامدین** پرسش انکه مردی پسران
و دختران دارد و پاره زمین دارد و دران زمین سرکین می افکند چنانکه دخل در می آید که زیستن میتوان
کرد خود و فرزندان و اگر بر زمین سرکین نمی افکند دخل و نمی آید و زیستن نمیتوان کرد و سرکین از همه جای
باشد زیرا که از همه جای می آید زیرا که از جائی این سرکین بدست نمی آید دادستان چون **پاسخ** انکه
سرکین ازان چهارپای باشد که دران یکسال نسا نخورده باشد شاید که در زمین افکند و انجا که مردم
بهدین باشد باید که بنجر ابر بند تا چهار ماه بباید گذاشت تا آفتاب و ماهتاب بران تابد و چهار ماه بران
باران بارد که همه نم شود و اگر درین چهار ماه چهار بار باران نبارد صبر کند تا چهار بار باران تمام ببارد
پس بزمین بردن و ازخان و مان انیران دستوری نیست **پرسنده گفت** چون سرکین نمی برم زندگانی نمی
توانم کردن و کر زمین میفروشم همان خواهد بودن و فرزندان به نیازمندی خواهد رسیدن از دست انیران
گونه گونه چیز باید خوردن و برگشت انیران باشد و با انیری رسد و کر زمین نگاه میدارم فرزندان نگاه نمی
توانم داشت اگرچه گناه میرود و هم کرفه میرود دادستان چون **پاسخ** انکه سرکین انیران همچو نخوکرای
است زیرا که هیچ چیز نمی پرهیزند و هر پلیدی که باشد در سرکین آمیخته می آید و هرکس که آن را به آب رساند
همچنان باشد که نسا را به آب رسانیده باشد زیرا که نخوکرای آب و آتش رسد نسا است و هر که نسا
آب و آتش رساند هر بار مرگرزانی باشد اکنون تو مستمندی خویش بگفتی و من رنجوری آب و آتش
بگفتم تو آنچه کم گناه باشد میکنی سرکین بهدینان بهمه وقت کوشش دارد تا اگر خوردی یا بزرگی او را نیز بندی
باشد یعنی که خواه در شکم باشد و به پرهیزی تا گناه مرگرزان بجهد ❁ ❁ ❁ ❁ ❁

راستی گفتن و راستی کردن پیش باید کردن و خویشتن بداشتن که هیچ چیزی مردم به از راستی نیست و همچنان

و آنجهان اورمزد به راستی بیافرید و از راستی هر جایگاه مانده است از بهره راستی را پاکیزه شود و آهرمن گجسته
از هیچ چیزی به از آن نترسید که از راستی و رستخیز از راستی باید کردن و هر جایگاه که از راستی نشان نبود
گفت نتوره در آنجایگاه راه یافت و هر خواندنی که بپرسش کار نداز بهر راستی است و اهرمن در آنجایگاه راه نیابد و
گفته است در دین که یک مردم راست بهتر از عالم دروغگوی چون کاوه اصفهان آهنگری بود چون پای بر راستی
داشت و سخن راست میگفت تا چون ضحاک که همه کشور او داشت و چون بر او راستی سخن میگفت چرا داوری
مردم از وی ترسیدند و بهر گفتار روی چیره بود و بر وی مظفر شد گجسته سخن راست که میگفت و اهرمن گجسته
چون مینوی راستی بدید سه هزار سال بیهوش افتاده بود از بیم راستی سر بر نمی آرست گرفتن و از بیم راستی بیار
در جهان آوردن چیزی تو در آن نظری کنی که هر جای مانده است چون تحقیق آن باز جوئی به راستی مانده باشد و در
زند اشم وهو در راستی را است و از بهره آن اشم وهو زیادت خوانند

در نصت و نهم بگو راستی — بکن راستی پیشه جز کاستی
بران باش تا راستی بایدت — که با راستی جان بیفزایدت
به از راستی نیست هیچ آفرید — جهان کرد از راستی او پدید
جهان ماند بر جا هم از راستی — ترا دین و دنیا هم از راستی
گجسته شد اهرمن از راستی — فتاده بلعنت ز کم کاستی
نترسید اهرمن از هیچ چیز — بجز از ره راستی ای عزیز
بود رستخیز از پی راستی — که پیدا شود آن زمان کاستی
هر آنکو کند راستی را نگاه — خرد آمد از وی بگرد از راه
فزون باشدت هر زمان خاندان — بود اهرمن از جور آهرمنان
چو کاوه که او بود آهنگری — ابا راستی داشتی او هنری
بضحاک کو بود شاه جهان — سخن گفت و ترسش نماند از آن
به تنها جواب جهان شاه داد — بگفتار خود چیره بد نیز شاد
گجسته چو با راستی دید کار — بیفتاد بیهوش گشت سه هزار
نیارست آمد بروی جهان — بماند به آنجای زار و نوان
هر آنچیز کاید ترا در نظر — بود قایم از راست ای نامور
که در زند تفسیر گفتست آن — ز وستا اشم وهو بیش خوان
چو دانی سر کرفه را نیست — چرا میل تو جانب کاستیست
چرا او که عالم بدیدار شد — هم از راستی چرخ دوار شد
هر آنکو سخن راست گوید همی — اوستاست کان می بجوید همی
خدا گفته راستان دوست دارد — هم امشاسفند آفرین گوی اوست
چنین گفت در دین به اهل راز — نه بیند دل راست رنج و نیاز
بود آخر راست گویان بخیر — نکو میدید بتن در جهان اهل سر
بکن راستی را بدل فتح باب
که با راستی کس نه بیند گزند

خدا گفت

خدا گفت با پور اسفنتمان — که دارم تمامی من از بندگان
بخواهم از ایشان هم از راستی — نخواهم کژی و کم و کاستی
هر آنکس که گوید بنا دروغ — که باشد جزای کژی بی فروغ
دروغ هر که گوید بد بنالب — دهد اهرمن آتش خرابی بسی
هر آنکس که او گزلش کار بود — سخنها دروغش بگفتار بود
بود جای او دوزخ تنگ و تار — نشیند با اهرمن همکنار
بدانید یکسر همه مردمان — که جای دروغگوی باشد جهان
سخن کم کن از گفته نوشروان — و گرنه بدل درد دارم جهان
بگرمید بجز دلم و حشن و کوه — نمانند جز این گروها گروه
سپردم بدان راه ایزد خدا — که اندر دو عالم بود رهنما
سراسر همه دوست پندم نشست — به یزدان بد و نیک بگذاشتم

از صد در نثر در شصت و یکم اینکه سخت باید پرهیختن از دروغ گفتن که سر همه گناهها دروغ است زرتشت
از هورمزد پرسید که دروغزن مانند کیست هورمزد به او زونی گفت دروغزن با اهرمن همکار است در دین
گوید که دروغ گوی از آخرت نباشد و در میان مردم حقیر باشد اگر مردی محتشم باشد او را نیز در مردمان حرمت
نباشد فرجام دروغزن بد باشد اگر چه مال بسیاری دارد همه از دست وی بشود و عاقبت بمردم نیازمند شود و نیز
همگنان شان کم باشند

از صد در نظم

در شصت و نهم نگوئی دروغ — چو گوئی تو گردی از آن بی فروغ
اگر از دروغت شود کار راست — ولیکن شود عمر و جاه تو کاست
سر هر گناهی دروغ آمدست — ز رخت زرانجمت بی فروغ آمدست
ز زرتشت پرسید از غیبدان — چه باشد دروغگوی را ساز و سان
چنین داد اورمزد او را جواب — که ای راست روشنتر از آفتاب
دروغگوی با اهرمن گشت راست — ز اهرمنیست آنچه او راه اوست
دروغگوی را نیست بخره بری — بباید بسی خواری و آبروی
حقیرست هم بر در مردمان — اگر چه بود محتشم در جهان
نباشد بر مردمان حرمتش — سرانجام برپند از نکبتش خواری
اگر مال دارد رود آن همه — چو محتاج گردد هم از دمدمه
نماند بسی تخم او در جهان — شود زود ویران ورا خانمان و مال
مگو تا توانی دروغ ای پسر — مگو خویشتن را بدوزخ مقر

مکر و فریب زوار کرده شده

حکایت در باب دروغ گفتن گناه میگوید از روایت بهمن پونجیه

بگویم یک حدیث امید دیندار — تو این بشنو بشنو بگیرد دین
ببین تو روی کس کو هست مکار — روانش باشد اندر دوزخ تار
بود پیمان شکن هر کس بدنیا — بتر باشد ز شیطان بشنو از ما
کسی کو پیشگیری کند از گفته اقرار — روانش باشد اندر دوزخ زار
دروغگو همچو اهرمن بدان تو — نمی یابد مراد از هیچسان او
دروغگو را نباشد خانه آباد — اگر چه چند روزی باشد او شاد
بود در دوغم در روز و در شب — همه روزه بود با ایشان پراز

بگیرد مرگ کر بر جان اشبان / بماند او خودش زار و پریشان
بود شرمنده اندر پیش داور / مکافاتش دهد پس بهر داور
سروش و بهمن و دین مهر و بهرام / دهندش سرزنش آنجمله مادام
سپارندش بدست دیو نیم / ورا او می برد اندر جهنم
بپیش اهرمن با جمله دیوان / کشندش پا بفره باشند غریوان
خرا ستری اهرمن سراسر / کزندش تن ازین امیر دیگر
پلنگ و شیر و گرگ و یوز و کفتار / درندش تا به بیند او خود آزار
همه زنبور و کژدم اندر آنجا / هلان درندگان و مار افعی
به بحید بر روان آنچنان کس / بود آنکه گفته از یزدان شنو بس
برد اهرمن او را بس خود زود / بسوزندش تنش او مانندهٔ دود
دهندش اندر آنجا زهر ماران / دیگر هجر و پلید بسیار و دشتان
زنندش بر سرش لیس تیغ و شمشیر / که تا آنکس خورد از بیم او سیر
تبرزینش زنند و گرز فولاد / روان لرزان لبان بیداد بیداد
دهد بر شیب زانو جای او را / خورد او کنده باشد اندر آنجا
بود تا رستخیز آنجا روانش / کشد رنج و عذاب بیکرانش
بود آنکس بتر از هر بشنو / ز جادو کر بتر آنمرد بدخو
هر آنکس بشکند او قول و اقرار / بدوزخ میکشند زینگونه آزار
ببندد شیدای خلقان ز دوزخ / بجای سرد و تار و آه و آوخ (آه و افسوس)
بپرهیز و تو مشکن نیز پیمان / تو بمان زانکه دارو بیم جان
دروغ گو تو مشو ای مرد بهدین / که تا تو نشنوی از هیچ نفرین
دروغ از اهرمن باشد نه یزدان / بود مکاره خود مانند شیطان
بگوید با زبان گفتار نیکو / بدل باشد همو بر شکل بدخو
نه بیند کام دل آنکس بدنیا / کشد شرمندگی فرد العقبی
کشد باده فره در دست دیوان / بود آزرده از روی پاک یزدان
مکن مهردروج مانند ضحاک / بشو همچونکه اغریرث پاک
مشو افراسیاب بد جادو / بشو چون کیقباد خوی نیکو
دربت هشتم چو کردی تو توان / مباش اندرین قول اهرمن جهول
دران کوش کان عهد کرد او وفا / که گر بشکنی عهد گردد جفا
که بداست در دین که با هیچ کس / نباید بگفتن دروغ از هوس
مکن هیچ مهردروج اندرین / که مهردروج منت نیکو بدین
چو مهردروج کرده باشد بدان / بود خوار و بدبخت هر دو جهان
بهر کس که پیمان کنی مشکنش / استوا به درونده ای مینش
نگویی که پیمان اگر بشکنم / نباشد گناهی ازان بر تنم
چه آنکس که در دین آنکس برون / بیکسان بود قول ای ذوفنون
چو مهردروج کرده باشی بدان / چو خورشید باشد بدور آسمان
ز مهر ایزدش هست نفرین سخت / بر آید ز قول خلافش ز بخت

پرسش زرتشت از اورمزد درباب مهردروج و پاسخ یزدان با زرتشت از روایت بهمن پونجیه نوشته است

بپرسید زرتشت اسفنتمان / که ای داور داوران غیب‌دان
چو پرسم ازین گفته بر من کشا / ز مهردروج راز بر من نما
که هست این گناه عظیم گران / بمن بازگو ای خدای جهان
جوابش چنین داد پس کردگار / یکایک کنم دربت آشکار

چو فردا که بر سوی گیتی روی / بباید که خلقان تو آگه کنی
کنا هست مهردروج ای کیان / گران باید اهرمن بدگمان
نخست آنکه گوید حرف اگر / کند کار اظهار با خود دگر
نکردند آنحرف از حد گذشت / با قرار آنکس درستی نگشت
سیصد سال در دوزخش جایگاه / ز پیمان شکن جایگهش این است
روانش دهم دوزخ تنگ تار / ابر دست دیوان بی زینهار
دوم آنکه دستی بدستی زنند / ابا یکدگر لفظ پیمان کنند
دو سیصد شمارم شان در سقر / ابا اهرمن هردمش او بتر
عقوبت کشد در بر اهرمن / کشد آن روان پس عقوبت بتن
بگو مردمان تا سیوم بشنوند / دهند بازجون گوسفندی خرند
بهفصد ز سالش بدوزخ بود / بجز او عقوبت با ایشان دهند
(دگر هم) بگویم تو بشنو ز من / که یزدان بزرتشت گفت این سخن
جوابی که من دارم اندر جهان / کرو زندگانی کنند بندگان
مدار جهان اندر او داده ام / من از دست خود آب بکشاده ام
هر آنکس کند شرط از بهر آب / ز جا هم همیشه ستان آب ناب
کسی کو دهد آب و تنگ آورد / نخواهد که او لفظ خود بشکند
زنهفصد فزون سال از بیم تاب / نیاید بر دوزخ او رستگار
چهارم کسی کو خرد جار ربا / زکاو و خر و اشتر و اسب را
جو اقرار آنکار کردند جهان / بدوزخ سپارم خود ایشان روان
دو ره چار صد هم دوزخ بود / کسی کاین سخن گوش او نشنود
اگر بشنود او بترسد ازین / شود او ابا اهرمن همنشین
به پنجم آنگه هر کو بوصلت رود / ستاند اگر دختری یا دهد
جو او گفت اگفته اش بر گذشت / بحالت شیطان که دمساز گشت
که مهر گسست بود من درجهان / که خلقان ستاند به سوی بدان
هر آنکس که بر مهر پیمان شکست / بحالت کو زد شیطان نشست
روانش از سال نهصد فزون / سپارم با اهرمن پرفسون
(دگر هم) کنون بشنو و یاددار / که گفته بزرتشت پروردگار
جو شاگرد کو پیدا استاد سرد / دگر نیز لعنت بروی برد
همو نیز تا سال نهصد عذاب / کشد زین که دور نشود شتاب
جو اقرار نوز و دگر کس / ازان هر دوان هر که شد باز گشت
بدوزخ ورا سال نهصد عذاب / بود ایجوان زین که دوزخ شتاب
نهم گوییت تا بدانی مگر / زمینی که جا انکس ستاند اگر
ستانند زمین را و واپس دهد / روانش خود اندر سقر می برد
اگر خانه ملک و ده باشد آن / جو بشکست پیمان تو آن بدان
هزار و سی زسال آن روان هم خوار / بود پیش اهرمن نابکار
هر آنکس کی او لفظ پیمان شکست / یقین دانکه او نزد شیطان نشست
تو بر گو بزرتشت اسفنتمان / بخلقان عالم بر انجمن شان
که خود را بپرهیز دار این گناه / نیا زد روان خود از غم تباه

از روایت شاپور بروچی دیگر دیگر اندر دین مهردروج شش گفته است ۱ اول پاکیسی که قول و پیمانی کرده باشد از او بگردد روانش سیصد سال در دوزخ بماند ۲ هیچ کرده است (و دست بر دست زده) بازگردد تا چهارصد سال در دوزخ بماند ۳

بیج کاو وچهارپایان بشکند تا هشتصد سال ۴ بیج زمین بشکند تا نهصد سال ۵ بیج کوسفند بشکند تا یانصد سال
۶ بیمان دختر بشکند تا نهصد سال در دوزخ بماند و شاکرد اکر با دستاد بهم برآید و دلیل کند و استاد را سرد
کوید ۸ ودیکر از اقرار نوزود بکردد آنهم تا نهصد سال در دوزخ بماند ودیکر از سوکند مردم فرموده یزدان فاضلتر است
یعنی اکر جایکاهی سوکند خورده بود ولیکن در دین زیانی رسد اکر آن سوکند بشکند و کار دین بکند کناهی نبود
اما مقصودی دیدن است ودیکر بوید که دروغ کفتن کناهی بزرکست اما جایی بزرک کرفته از راستی کفتن
فاضلتر است از صد در نهشر در بیت و پنجم اینکه اینکه با هرکسی قول و پیمانی کنی تا باید کردن و بجای آوردن
اکرچه بسیار ضرر بدان سبب بزیان آید آن بدروغ نباید کردن وجه در دین ما آنرا مهر دروج خوانند در دین فرماید
کسی که مهر دروج کند راه بهشت بروی بسته شود و آنکس خود بد بشخوار از بیجهان بیرون شود تا بر او علامت
پیدا شود و مهر دروج چنان بدست که کسی را طالع نیک افتاده بود یا عمرش کم مایه مانده بود بی خلاف مهر دروج
بفرزندان اوی رسد و هر خاندانی که ناپدا شود یا تحکمانی که بر افتد یا بلاهای عظیم که بر مردم رسد که در آن
بلا بدشواری رهائی نباید هم از آن بود که مهر دروج کرده باشند اکر خواستن در دین جایکاهی پیداست که انوشه روان
زرتشت اسفنتمان از اورمزد به اوزونی برسید که از کناها که مردم کنند کدام بتر است هورمزد به اوزونی
فرمود که هیچ کناه بتر ازین نیست که کسی با یکدیکر قولی کنند همچنانکه هیچکس در میان ایشان نباشد و بجز من
که هورمزد مردم پس از آن دو کس یکی باز کردد و کوید که من خبر ندارم آنکس را کواه بجز من هیچکس نباشد از آن
بتر هیچ کناه نیست که آنکس خود از بیجهان بیرون شود تا کیفر آن بوی رسد بد آنجهان باد هفراه او از همه
سخت تر است و آنکس بی بخت هر دو جهان بود و این قول با شوان و دروندان یکسانست از روایت
کامه بهره پرسش آنکه کسی سوکند بدروغ خورد و خواهد که این کناه از وی بشود چه کرفه کند که آن کناه بشود
پاسخ اینکه سوکند که بدروغ خورند و آن کناه که بکرفه کردن ازین به نشود و در آن زمان که سوکند میخورد و نذیر
است که کرفه کنم آن کرفه ناچار ببایدکرد و اکر نکند کناهی دیکر بر او نشیند مکر پتیت میکند و از آنکس که همال
وی است اشو دادی وی خواهد پس تا او رفرد به اوزونی چه حکم کند از روایت کامه بهره پرسش
اینکه اکر کسی سوکند بدروغ خورد بدین منشن با سوکند خورد نه بدین منش پس از آن بسیاری کار کرفه

کند نه آن کناه از کردن بشود نه آن کناه از کردن بشود نه آن کار کرفه هیچ بروان او رسد و اکر آن کرفها
که در پیش پذیرفته باشد بسبب سوکند خوردن بکند تا تاوان آن در کردن آن نماند و اکر بکند بروان او نرسد
مکر کناهی بجهد و پتیت آن کنند دیکر آن کناه نکند مینوی پتیت آن کناه را خشک کند چنانکه دیکر افزایش
نکند از روایت کاوس کامان پرسش اینکه اکر کسی بران منشن سوکند خورد بدروغ که پس از آن کار آن
آنکناه را کار کرفه کند خواسته بر آتشکاه دهد و خواسته در کرفه کند و از آن کناه پتیت کند و آن کناه از او بشود
یا نه پاسخ آنکه کسی سوکند بدروغ خورد نه برین منش پس از آن بسیاری کار کرفه کند نه آن کناه از کردن او
بشود و نه آن کار کرفه او بروان او رسد و اکر آن کرفها که از پیش پذیرفته باشد بسبب سوکند خوردن بکند
تا تاوان آن در کردن او نماند و بکند بروان او نرسد مکر کناهی بجهد و پتیت آن کند دیکر بار کناه نکند مینو پتیت
آن کناه را خشک کند چنانکه دیکر افزایش نکند از روایت شاپور بروچی پرسش اینکه کسی که بدروغ
سوکند خورده بود چه کرفه کند که آن کناه کرفه کردد آنچه تو بخشش کند خوبست و الا باید که پیش خصم رود
و پتیت کند و آمرزش بخواهد پذیرفته شود به یزدان کام باد ❁ سوکند نامه که بدان عمل کنند
می نویسیم برانکه کسی را چیزی بکسی بباید داده و منکر شود و سوکند خورد و ناچار این سوکند نامه بباید خواند باشد که بترسد
و حق را جواب دهد سوکند نامه اینست و چند کونه سوکند آئینست بوده است یکی آنکه از آتش کذر می باید کردن و کونه دیکر آنست
که آهن کرم و سرخ کرده بر زبان می نهاده اند القصه سی و سه سوکند است که میداده اند اکنون برین مختصر کرده اند
اکر کسی را چیزی بر کسی باید داد و شیطان او را از راه برده باشد و ناچار او را سوکند باید دادن برینکونه می باید که آنکس
که سوکند خواهند دادن و آنکس که خواهد سوکند خوردن هر دو باید که از یکدیکر خشنود شوند باید که سوکند نامه بخوانند
نکه شاید بترسند و میانجی باید کرد تا زود زود سوکند ندهند و چندانکه توانند دفع افکندن و کوشیدن و یکشب رها کردن تا
بحوالیشن آن شوند و دیکر روز هم بکوشیدن و چیزی بکذاردن تا سوکند نخورند و چون این فهم کنند فایده نکند پس کفتن
که من این مثال بکناهم و هر دو به بکردن شماست که سوکند میخورید و میدهید سوکند دهنده بکناه باشد پس اکر خشنود نشوند
بفرمودن تا آنکس که سوکند خورد سر را آب فرو برد و جامه شسته بپوشد بنام بدماغ بکیرد و دستور یک دایره بکرد او کشیدن تا
آن دایره کشند ایتا اهو وریو بباید خواندن مجمری آتش بخواستن و قدری عود و بوی خوش بر آتش نهادن و

طاسی لشتن وقدری آب اندر کردن ونانی بیاوردن و به پهلوی آب نهادن یا در آب انداختن واگر کسی
سوگند خواهد خوردن بفرمودن تا تخت نبالش خورشید کردن با ترس عظیم بنشستن و دیگر باره بگفتن که سوگند خوردن
را باقی کند که چون سوگند بخوری ازینجهان بیرون نشوی تا علامات زشت بر تو پدید نیاید چراکه بسیار کسان
سوگند خورده اند و علامات زشت دیده اند و باین جماعت علامات زشت پدید آمده چون فایده ندهد
پس باید گفتن که بگو که من فلان بن فلانم سوگند میخورم براستی پیش دادار هورمزد رایومند و خره مند پیش
بهمن امشاسفند و پیش اردیبهشت امشاسفند و پیش شهریور امشاسفند و پیش سفندارمذ امشاسفند و پیش
خرداد امشاسفند و پیش امرداد امشاسفند که در پیش مینوست و مرا سوگند میباید خورد و سوگند میخورم بروان فروهر زرتشت
اسفنتمان و بروان آذرباد مهرسفندان و بروان هما فروهر اشوان آستان بود آن که هیچ خبر از تو که فلان بن
فلان من ندارم نه از زر نه از سیم نه از آهنین و نه از جامه تن نه از هر چیزی که دادار اورمزد بیافریده است
آگاه ندارم و نمیدانم که که دارد و هیچ جای ننهاده ام و هیچگونه خبر ندارم و گر چیزی ازین مانده باشد که نگفتم آنچه
خواهد باید فرمودن تا بگویید و هر که این سوگند میخورد از تن و روان خویش بیزار است و از روان پدر و مادر و
زن و فرزند و نیاکان بیزار باشند و از روان زرتشت اسفنتمان بیزار باشم و او از من بیزار باشد و از گاه و
از گوشن اورمزد بیزارم و از جمله اوستا و زند بیزارم و از خرد دین به مازدیسنان و از خره آذر خره و آذر گشسب
و آذر برزین مهر و دیگر آتشها بیزارم و ایشان از من بیزار باشند و اگر این سوگند بدروغ خورم هر گناهی که ضحاک
جادو کرده از روز هشت ساله تا آنگاه که او را در بند کردند که هزار سال بود من بجنبود پل باده فراه آن
بکشم و هر گاه سوگند بدروغ خورم هر گناهی که افراسیاب جادو کرده از آنگاه پانزده ساله بود تا آنگاه
که او را بکشتند مرا باید فراه او باید کشیدن و اگر این سوگند بدروغ خورم هر کرفه که من کرده ام بتوای فلان
بن فلان دادم و هر گناهی که تو فلان بن فلان کرده من بجنبود پل باده فراه آن بکشم و مهر سروش
رشن راست میدانند که من راست میگویم و مینوی راست میدانند که من راست میگویم و امشاسفندان
میدانند که من راست میگویم و روان من میداند که من راست میگویم و دل و زبان من یکسانست
و در دل چیزی ندارم و زبان چیز دیگر نمیگویم و هیچ حیلت برین سوگند نمی آرم و باید که چنین است که میگویم

واشم وهورا

واشم وهو را یکبار خواندن و آب و نان که در پیش او نهاده و بدرو دادن تا بخورد

زسوگند خوردن دروغ و زراست ... حذر کن که سوگند بکبیره خطاست

بنام ایزد مهربان دادگر — این کتاب سوگندنامه

اندر دین بهاست که چون شخصی خرید یا فروخت کند و چنان باید که بهر دو جانب خشنود باشند و افسوس نکرده باشد و نباید
گذاشت که چون خرید و فروختی کرده باشند و از ایشان یکجا پشیمان شود و گوید و این چیز نمی فروشم نباید گذاشت
که پیمان بدروغ کند اگرچه در آن روز بود که پیمان کرده باشد مگر یکدیگر را العهد کنند و گرنه پیمان شکست و مهر دروج
کرده باشد راه بهشت روی بسته شود و از فرمان برداری ایزد تعالی بیرون شد و عمل اهرمن و دیوان شد
تا معلوم باشد و هر گفتگوئی که در پیش داور افتد داور باید که از ایشان گواه طلب کند و گواه سه است و دا
باید بگفتگوی بنگرد چه نوع است و گواه نیز می نگرد که راست گفتار است یا نه و بجاهی نیز بنگرد که جائی باشد که گواه
کی باشد باید گرفت و چون در بیابانی که گواه از یکی بیش نبود بگواه باید گفت که اگر بر کسی افسوس رود بر گردن تو
باشد در آنجهان ترا جواب میباید داد و سوگند در میان آید اندیشه باید کرد و آنکه در گمان باشد سوگندش باید داد
و آنکه ننگ بود سوگند دادن و اگرچه کسی دزد باشد و اگر از کسی خواسته کم شده باشد و یا دزد برده باشد و آن
خواسته در دست کسی یا در سرای کسی بیند و دو گواه گواهی دهد که آن خواسته از آن این شخص بوده است
بدرستی میدانم که با این شخص نفروخته است از خواسته باز باید ستد و با خداوند مال دادن و گر نیز بگواه آورد
که خریده است هم باید ستد اگر غریبی خریده است هم باز باید ستد و با خداوند مال باید دادن و یا از کسی خریده است
بدزدی بروی گمان باشد ازو باید ستد و اگر از کسی خریده بدزدی بروی گمان ببرده اند و باز خریده است
انکس که خواسته بروی باشد خواسته وی باشد خواسته خویش باز ستانند و بهای مزد وی بدهند تا بری فرد رود
و بها داده باشد باز ستانند و باید که آنجای که دزد را بگیرند و بر اندازه دزدی و بر رنجانیدن و تاوان بستانند
و اگر ندانند که دزد کدام طرف رفته است و زیان زاید و نیم باید کردن و هر یک نیمی بر خود گرفته و اگر کسی خواسته
بکسی دهد که بدان خواسته خرید و فروختی میکنند به نیم سود چنان افتد که راه داری بروی افتد و خواسته
وی ببرد و چون نیمی سود گفته است زیان هم نیمی باشد و اگر در راه مرد گشته شود و خواسته ببرد اگر هر دو بر آن

راه کاروان و بیدادستان بوده اند و تاوان خواسته از کسان آن مرد باید ستد و اگر این مرد که خواسته بشد و
است این خواسته بخواهش شده است و تاوان بباید داد و اگر آن باشد مرد کشته شود و خواسته باز آرند
تاوان خواسته یکی را بیش نباید ستد و اگر چه بدان سود خواسته آمده باشد چه اگر بها بر سیم اگیرند بدین ساخته باشد
و اگر چهارپای ساخته باشد و اگر در کشت زاری و گر بر درختی زیانی کند و چندانکه زیان کرده باشد از در آمدن آن
چهارپای بباید ستد و بخداوند زمین دادن و اگر کسی چهارپایی بخرد و بدان زودی بمیرد و کسی درست و
راست گواهی دهد که آن چهارپای پیش از آن که این بخریده بود و بدان رنج و دشواری داشته است بها باز
باید ستد و با این مرد دادن و دیگر اینکه پشیمالی و پیمالی بداور شوند و پیمال مال آنکه چیزی بکسی دارد و پشین
مال آنکه چیزی بکسی می باید داد پس داور را ازینچنین مال باید پرسید که برین مرد چه داری و چون بگوید و پس مال
گواه بطلبد اگر چنین مال گواهی آورد و جز گروبرسم ور و سپاسدار چنین گواهی که در پیش داور گواهی دهد
تمام باشد از سبب آنکه چون و جز گر باشد و در دین آگاه باشد و گواهی بدروغ ندهند و برسم وری کار نزد است
و سپاسداری یعنی سپاس آن دارم که مرا از اهریمنان نگاه میدارد آن همت و هوخت و هورشت است
یعنی که نیکی اندیشم و نیکی گویم و نیکی کنم تا اهریمن دیوان از من دور باشد و گر گواه برسم ور باشد تمام باشد سه
گواه بادرم باشد هم نیکست و گر گواهی بادین و دانش ندارد از جهت دیگری به پرسشنی باید داد و گر بادرم گواه
یکی بیش ندارند از جهت دو گواه دیگر سوگند باید داد و اگر گواه ندارند هم بسوگند راست آید و آنکه گواه دارد و پیمال
را بگفتن که تو قبول گواهان کار خواهی کرد اگر گوید که خواهم پس از آن گواهان بپرسیدن چون گواهان گواهی دارند
بگویند یکی ازین دو و گوید که بقبول گواه کار نمی کنم پس بزرگی پادشاه عرض باید داشت که فلان مرد بر دادستان
نمی ایستد و اگر پشیمال بداور شود و پس کسی بگوید و پیمال نباید و پشیمال تا نماز پیشین بنشیند و پیمال
بلاور نیاید که هر روز را گواهی حساب کنند و هر روز که نمی آید گواهی می انگارد و او رباید که همه دانشهای رنج
برده باشد و از همه دانشی بهره ور باشد همه ترتیبی نگاه بتواند داشت و در کار داوری کردن تحقیق بر خدای
را بیند و مخلوق را و چون بدان رسد که البته سوگند خواهند خوردن تا مایه چهل و هشت درم نقره نباشد سوگند نباید
دادن تا معلوم باشد پس بخواهش و بند بدهندش و کار ایشان بباید گذاردن و اگر مایه چهل و هشت درم باشد

چنان افتد که

چنان افتد که سوگند در میان خواهد آمد و پس داور ایشان را باید گفت که بدانید و آگاه باشید که درین داوری شما
هر دو راست گوی نتوانید بودن و چون هر دو راست نباشند و یکی دروغزن باشد و هر کسی دروغزن باشد از
اهریمن بجسته با همه دیوان نیز باشد و اهریمن بجسته و همه دیوان و دروغزن را دوستر دارد و هر گناهی که در عالم کنند
تا دروغ دران نیاورند و انکار نتوان کردن و سر همه گناها بدین دروغ است دیگر زرتشت اسفنتمان از اورمزد به
هورونی پرسید که از گناهی که مردم کنند کدام بتر و خلل تر باشد دادار اورمزد فرمود که هیچ گناه بتر ازان نیست که دو
شخص با یکدیگر پیمان میکنند و ایشان را گواه بجز من که اورمزدم نباشد پس ازان دو شخص یکی از پیمان که کرده
باز ایستد و گوید که ازین خبر ندارم و آنکس بدبخت هر دو جهان باشد ازین عالم بیرون نشود تا عبرت خلق نگردد
چون بمیرد بدوزخ شود بنزدیک اهریمن چون در دنیا در عمل اهریمن کوشیده است پس آهرمن هر چه دارد از
دوستان خود دریغ ندارد و اهرمن را هیچ مرادی بهتر ازان نیست که سوگند بدروغ خورد و دروغ گوید و نیز اندر
دین بهداست که هر کسی درمی از کس بستاند و یا دزدد و یا بوام بستاند و درم بخداوند درم نرساند و پس ازان ده
هزار درم از جهت آن یک درم بکار کرفه و یزشن فرماید و میزد و گهنبار و فروردیان کند و خیتودث کند و درون
و نیازمندان را نفقه دهد و آتش و رهرام را هیزم و بوی پیوسته دهد و خرفستر انوا کشد البته آن گناه از گردن او نخیزد
و این گناه را همیمال خوانند یعنی که خصمی باشد و این نیز در دین بهداست که اگر کسی در منشن کرده باشد سوگندی
بدروغ خورد و یا سوگندی بر باطل بر کسی دهد یا بستیزه پس ازان کرفه کار تا آن گناه از گردن وی برنخیزد و اگر
بر قصد که آن گناه بکند و پس ازان کار کرفه که پذیرفته باشد بکند نه آن گناه از گردن وی برنخیزد و نه آن کار
کرفه که کند هیچ بروان او رسد و اگر آن کار کرفه پذیرفته باشد بکند تاوان در گردن او بماند و بدان سبب بادافراه
گران کشد و دروغزن خود بیشتر آن باشد که نیازمندی رسد و دروغزن را خود جهش کار کرفه نباشد و سه روز
به ایشان میباید گفت که کسان که مهر درج کرده باشند یا شنیده بوند با ایشان میباید گفت اگر آن باشد
که نه بپذیرند پس با ایشان باید گفت که در دین بسیاری کرفه فرموده است از گونه گون که البته آن کار کرفه
باید کردن و شما نیز میدانند که چنین است اکنون بسوی ایزد تعالی ما که دعوی میکنید بدو نیم کنید و آنچه
شما بندارید که زیانست و چنان انگارید که در زشت و نیرنگ یزدان میکنید و ما نیز شما مثنی تمام برداریم اگر

طاسی لشتن وقدری آب اندر وکردن ونانی بیاوردن و به پهلوی آب نهادن یا در آب انداختن و آنکس که
سوکند خواهد خوردن بفرمودن تا تخت نیالش خورشید کردن با ترس عظیم نشستن و دیگر باره بگفتن که سوکند خوردن
را باقی کند که چون سوکند بخوری از ینجهان بیرون نشوی تا علامات زشت بر تو پدید آید چرا که بسیار کسان
سوکند خورده اند و علامات زشت دیده اند و باین جماعت علامات زشت پدید آمده چون فایده ندهد
پس باید گفتن که بگو که من فلان بن فلانم سوکند میخورم براستی پیش دادار هورمزد ریومند وخره مند و پیش
بهمن امشاسفند و پیش اردیبهشت امشاسفند و پیش شهریور امشاسفند و پیش سفندارمذ امشاسفند و پیش
خرداد امشاسفند و پیش امرداد امشاسفند که در پیش منست و مرا سوکند میباید خورد و سوکند میخورم بروان فروهر زردشت
اسفنتمان و بروان آذر باد مهر سفندان و بروان هما فروهر اشوان استان بود آن که هیچ چیز از تو که فلان بن
فلان من ندارم نه از زر نه از سیم نه از آهنین و نه از جامه تن نه از هر چیزی که دادار اورمزد بیافریده است
آگاه ندارم و نمیدانم که که دارد و هیچ جای ننهاده ام و هیچگونه خبر ندارم وگر چیزی ازین مانده باشد که نگفتم آنچه
خواهد باید فرمودن تا بگویید و هر که این سوکند میخورد از تن و روان خویش بیزار است و از روان پدر و مادر و
زن و فرزند و نیاکان بیزار باشند و از روان زرتشت اسفنتمان بیزار باشم و او از من بیزار باشد و از گاه و
از کوشش اورمزد بیزارم و از جمله اوستا و زند بیزارم و از خوره دین به مازدیسنان و از خرهٔ آذر خره و آذر گشسب
و آذر برزین مهر و دیگر آتشها بیزارم و ایشان از من بیزار باشند و اگر این سوکند بدروغ خورم هر گناهی که جادو
جادو کرده از روز هشت ساله تا آنگاه که او را در بند کردند که هزار سال بود من بجنبود پل باده فراه آن
بکشم و هر گاه سوکند بدروغ خورم هر گناهی که او از اسباب جادو کرده از آنگاه پانزده ساله بود تا آنگاه
که او را بکشتند مرا باید فراه او باید کشیدن و اگر این سوکند بدروغ خورم هر کرفه که من کرده ام بتوای فلان
بن فلان دادم و هر گناهی که تو فلان بن فلان کردهٔ من بجنبود پل باده فراه آن بکشم و مهر سروش
رشن راست میدانند که من راست میگویم و مینوی راست میدانند که من راست میگویم و امشاسفندان
میدانند که من راست میگویم و روان من میداند که من راست میگویم و دل و زبان من یکیانست
و در دل چیزی ندارم و بزبان چیز دیگر میگویم و هیچ حیلت برین سوکند نمی آرم و باید که چنین است که میگویم

دلکم وهورا

واسم و هورا یکبار خواندن و آب و نان که در پیش او نهاده و بدو دادن تا بخورد

حذر کن که سوکند بکثیر خطات ❀ زسوکند خوردن دروغ و ز راست

بنام ایزد مهربان دادگر ❀ این کتاب سوکند نامه

اندر دین بهدینست که چون شخصی خرید یا فروخت کند وچنان باید که بهر دو جانب خشنود باشند و افسوس نکرده باشند و نباید
گذاشت که چون خرید و فروختی کرده باشند و از ایشان یکی پشیمان شود و گوید و این چیز نمی فروشم نباید گذاشت
که پیمان بدروغ کند اگر چه در آن روز بود که پیمان کرده باشد مگر یکدیگر را العهد کنند و گر نه پیمان شکست و مهر دروج
کرده باشد راه بهشت روی بسته شود و از فرمان برداری ایزد تعالی بیرون شده و عمل اهریمن و دیوان شده
تا معلوم باشد و هر گفتگویی که در پیش داور افتد و داور باید که از ایشان گواه طلب کند و گواه سه است و داور
باید گفتگوی بنگرد چه نوع است و گواه نیز می نگرد که راست گفتارست یا نه و بجایی نیز می نگرد که جایی باشد که گواه
یکی باشد باید گرفت و چون در بیابانی که گواه از یکی بیش نبود بگواه باید گفت که اگر بر کسی افسوس رود بر گردن تو
باشد در آنجهان ترا جواب میباید داد و سوکند در میان آید اندیشه باید کرد و آنکه در گمان باشد سوکندش باید داد
و آنکه نیک بود سوکند دادن و اگر چه کسی دزد باشد و اگر از کسی خواسته گم شده باشد و یا دزد برده باشد و آن
خواسته در دست کسی یا در سرای کسی بیند و دو گواه گواهی دهد که آن خواسته از آن این شخص بوده است
بدرستی میدانم که با این شخص بفروخته است از خواسته باز باید ستد و با خداوند مال دادن و گر نیز بگواه آورد
که خریده است هم باید ستد اگر غریبی خریده است هم باز باید ستد و با خداوند مال باید دادن و یا از کسی خریده است
بدزدی بروی گمان باشد ازو باید ستد و اگر از کسی خریده بدزدی بروی گمان ببرده اند و باز خریده است
آنکس که خواسته بروی باشد خواسته وی باشد خواسته خویش باز ستانند و بهای مزد وی بدهند تا برفی دزد برود
و بهاء داده باشد باز ستانند و باید که آنجای که دزد را بگیرند و بر اندازهٔ دزدی وی را رنجانیدن و تاوان بستانند
و اگر ندانند که دزد کدام طرف رفته است و زیان زاید و نیم باید کردن و هر یک نیمی بر خود گرفته و اگر کسی خواسته
بکسی دهد که بدان خواسته خرید و فروختی میکنند به نیم سود چنان افتد که راه داری بروی افتد و خواسته
وی ببرد و چون نمی سود گفته است زیان هم نمی باشد و اگر در راه مرد کشته شود و خواسته ببرد اگر هر دو بر آن

راه کاروان وبیدادستان بوده اند وتاوان خواسته ازکسان آن مرد بباید ستد واگر این مرد که خواسته بشده
است این خواسته بخواهش شده است وتاوان بباید داد واگر آن باشد مرد کشته شود وخواسته باز آرند
تاوان خواسته یکی را بیش نباید ستد واگرچه بدان سود خواسته آمده باشد چه اگر چهارپا سمها گیرند بدین ساخته باشد
واگر چهارپای ساخته باشد واگر در کشت زاری وگر بر درختی زیانی کند وچندانکه زیان کرده باشد از در آمدن آن
چهارپای بباید ستد وبخداوند زمین دادن واگر کسی چهارپای بخرد وبدان زودی بمیرد وکسی درست دو
راست گواهی دهد که آن چهارپای پیش از آن که این بخریده بود وبدان رنج ودشواری داشته است بها باز
باید ستد وباین مرد دادن ودیگر آنکه پشیمانی وپیمانی بداور رشوند وپیمن مال آنکه چیزی بکسی دارد وچنین
مال آنکه چیزی بکسی می باید داد پس داور را از پیشین مال بباید پرسید که بر این مرد چه داری وچون بگوید پس مال
گواه بطلبد اگر پیشین مال گواهی آورد وجرکر وبرسم وروسپاسدار چنین گواهی که در پیش او رگواهی دهد
تمام باشند از سبب آنرا که چون وجرکر باشد ودر دین آگاه باشد وگواهی بدروغ ندهند وبرسم وری کار یزدان است
وسپاسداری یعنی سپاس آن دارم که مرا از اهرمنان نگاه میدارد آن همت وهوخت وهورشت است
یعنی که نیکی اندیشم ونیکی گویم ونیکی کنم تا اهرمن دیوان از من دور باشند وگر گواه برسم ور باشند تمام باشد سه
گواه با درم باشد هم نیکست وگر گواهی با دین ودانش ندارد از جهت دیگری بدپرستنی باید داد وگر با درم گواه
یکی بیش ندارند از جهت دو گواه دیگر سوگند باید داد واگر گواه ندارند هم بسوگند راست آید وآنکه گواه دارد وپیمان
را بگفتن که تو قبول گواهان کار خواهی کرد اگر گوید که خواهم پس از آن گواهان بپرسیدن چون گواهان گواهی دارند
بگویند یکی ازین دو گوید که بقبول گواه کار نمی کنم پس بدری پادشاه عرض باید داشت که فلان مرد بر داد ستان
نمی ایستد واگر پشیمال بداور رشود وپس کسی نپرستد وپیمان نباید وپشیمان تا نماز پیشین بنشیند وپیمان
بداور نباید که هر روز را گواهی حساب کنند وهر روز که نمی آید گواهی می انگارد داور باید که همه دانشهای رنج
برده باشد وانه همه دانشی بهره ور باشد همه ترتیبی نگاه بتواند داشت ودر کار داوری کردن تحقیق برخدا
راببند ومخلوق را وچون بدان رسند که البته سوگند خواهند خوردن تا مایه چهل وهشت درم نقره نباشد سوگند نباید
دادن تا معلوم باشد پس بخواهش وبند بدهندش وکار ایشان بباید گذاردن واگر مایه چهل وهشت درم باشد

چنان افتد که

چنان افتد که سوگند درمیان خواهد آمد وپس داور ایشانرا باید گفت که بدانید وآگاه باشید که درین داوری شما
هر دو راست گوی نتوانید بودن وچون هر دو راست نباشند ویکی دروغزن باشد وهر کسی دروغزن باشد از
اهرمن گجسته با همه دیوان نیز باشند واهرمن گجسته وهمه دیوان ودروغزنان را دوست دارد وهر گناهی که در عالم کنند
تا دروغ داران نیاورند وانکار نتوان کردن وسرهمه گناهان بدین دروغ است دیگر زرتشت اسفنتمان از اورمزد
هورمزد پرسید که از گناهی که مردم کنند کدام بتر وخلل تر باشد دادار اورمزد فرمود که هیچ گناه بتر از آن نیست که دو
شخص با یکدیگر پیمان میکنند وایشانرا گواه بجز من که اورمزدم نباشد پس از آن دو شخص یکی از پیمان که کرده
باز ایستد وگوید که ازین خبر ندارم وآنکس بدبخت هر دو جهان باشد ازین عالم بیرون نشود تا عبرت خلق نگردد
چون بمیرد بدوزخ شود بنزدیک اهرمن چون در دنیا در عمل اهرمن کوشیده است پس اهرمن هر چه دارد از
دوستان خود دریغ ندارد واهرمن را هیچ مرادی بهتر از آن نیست که سوگند بدروغ خورد ودروغ گوید ونیز اندر
دین پیداست که هر کسی درمی از کس بستاند ویا دزدد ویا بوام بستاند ودرم بخداوند درم نرساند وپس از آن ده
هزار درم از جهت آن یک درم بکار کرفه وپرستش فرماید ومیزد وگهنبار وفروردیان کند وخیتودث کند ودروغ
وبیازمند از نفقه دهد وآتش وبهرام را هیزم وبوی پیوسته دهد وخرفستر از آن کشد البته آن گناه از گردن او نخیزد
واین گناه را پیمان خوانند یعنی که خصمی باشند واین نیز در دین پیداست که اگر کسی دمنشن کرده باشد سوگندی
بدروغ خورد ویا سوگندی بر باطل بکسی دهد یا بستیزه پس از آن کرفه کار تا آن گناه از گردن وی برنخیزد واگر
بر قصد که آن گناه بکند وپس از آن کار کرفه که پذیرفته باشد بکند نه آن گناه از گردن وی برنخیزد ونه آن کار
کرفه که کند هیچ بروان او رسد واگر آن کار کرفه پذیرفته باشد بکند تا وان در گردن او بماند وبدان سبب بادافراه
گران کشد ودروغزن خود بیشتر آن باشد که نیازمندی رسد ودروغزن را خود هیچ کار کرفه نباشد وسه روز
به ایشان میباید گفت که کسان که مهر درج کرده باشند یا شنیده بوند با ایشان میباید گفت اگر آن باشد
که نه پذیرند پس با ایشان باید گفت که در دین بسیاری کرفه فرموده است از گونه گون که البته آن کار کرفه
باید کردن وشما نیز میدانید که چنین است اکنون بسوی ایزد تعالی ما که دعوی میکنید بدو نیم کنید وآنچه
شما ندارید که زیانست وچنان انگارید که در اشتیت و پرستش یزدان میکنید وما نیز شما منتی تمام برداریم اگر

این پند پذیرید بهر دو گیتی شما را بهتر باشد و چون پند نه پذیرید پس این باید گفت که من بیگناهم که از دو یکی
دروغ میگوید و مرا معلوم نیست که کدام یکی پای بر راستی دارید مگر که خود پیدا کنید و چون گویند چون پیدا کنیم و چون
باید گفت که بر سیاوخش بود او ده دروغ میگفت و کاوس دران درست و راست آن بود و ایشان از گفت
که از شما یک را بر آتش گذر میباید کردن تا از گنهکار و بیگناه پیدا شود و پس سیاوخش پاک و بیگناه بود گفت
که اگر کوهی آتش باشد من بران بگذرم پس چنانکه شنوده باشید و همانا دو کوه هیزم بر هم نهادند و آتش دران زدند
پس سیاوخش در میان آتش در شد و از دیگر سوی آتش بیرون آمد و چون بیگناه بود یکتا موی بر تن او کم نشد
و دیگر چون اسکندر رومی بیامد و دارا را بکشت و کتابهای اوستا و زند و پازند بیشتر سوخت و پس روزگار
پادشاهی کرد و کار دین سخت باریک شد و هر روز باریکتر میشد تا اردشیر بابکان بپادشاهی بنشست
و آنهمه رنجها در کار دین برد و تا این نیز نگاهداشت که دین زردشت اسفنتمان از پیش ایزد تعالی آورد و ارداوی ویراف
بمینو فرستاد و احوال مینو معلوم کرد چنانکه هفت شبانروز بیهوش بود تا خوانند که ترا همه معلوم باشد و پس که روزگار
شاپور اردشیر گروهی بزرگ بود تا موبدان موبد آذرباد مارسفندان که از سوی پدر نخمه زردشت اسفنتمان
بود و از مادر سوی گشتاسپ شاه بود گفت اگر شما را شکی است من بدرستی و راستی میدانم که دین
اورمزد اینست و من سوگند میخورم و آن قوم اندک شکی داشتند گفتند که سوگند چگونه میخوری آذرباد گفت
که چنانکه نه من روی بگدازید و من در پیش شما سر و تن بشویم و روی گداخته بر سینهٔ من بریزید اگر آن باشد که
بسوزم شما راست میگویید و اگر نسوزم شما دست از گمراهی بشویید و چون بر دین به مازدیسنان و بر قول
ویراف و پیشینه باشید و دین بباید پذیرفتن پس تمام گمراهان برین قول اقرار نمودند و آذرباد در پیش
هفتاد هزاران مرد سر و تن بشست و نه من روی گداخته بر سینهٔ او ریختند و اگر هیچ رنجی نرسید ایشان همه
پشیمان شدند و همه بر دین به و قول ویراف اقرار کردند اکنون رسم بیگناهان بدینسان بوده است
و شما نیز اگر بیگناه و راست گفتارید و بر گفتار با سخن دین کار میکنید اکنون این راستی با آتش راست
کنید و آنجا سیاوخش بر آتش گذشت همانا دو کوه آتش بود و ما از آن شما هر دو مرد هیزم گرد آوریم و آتش دران
زنیم و شما بران گذر کنید و گر راستی پیدا میکنید و آنجا که روی بر سینهٔ آذرباد ریختند نه من بود و ما از آن شما

یکمن شیر بگدازیم

یکمن شیر بگدازیم و بر سینهٔ شما ریزیم تا ما را معلوم شود که گناهکار کدام است و بیگناه کدام و اگر انکار که گفتیم شوانی کنند
کردن و برین درست ندارید و سوگند خواهید خوردن و ما از شما این گناه بیزاریم و چون اینهمه نشنوند و از سوگند خوردن
روی بگردانند نخست از ایشان خطی باید ستد که پس از آن سوگند خوردن چون بر یکی از هر دو علامتی پیدا شود
چندان مال که بران دعوی داشت اندر جهان چندان از آن کس ستانند که بدو علامت پیدا شده باشد و برین خصم
دیگر دهند پس این سوگند بخوردن او دادن و گفتن که یزدان براستی و زودی پیدا کند و گناهکار از بیگناه پیدا شود
چون این علامت بر یکی از ایشان پیدا شود و آن تاوان که پذیرفته باشد از و بباید ستدن و اگر مالش نمانده باشد
تا او را بران قدر بند و زندان نمودن تا دیگران بر گناه دلیری نکنند پیش از سوگند خوردن هر دو در پیش داور بزانو
بباید ایستادن و داور به شمال و سمال را ... اینست که بگوئی که راست گویم و یزدان داند که راست گویم
امشاسفندان دانند که راست گویم هروسپ آوادی داند که راست گویم هروسپ آوادی مینو بهر داند که راست
گویم که فلان پسر فلان بن فلان از من میخواهد و نمی باید دادن و گر آنست که فلان کس از جهت فلان مال در
فلان کس گنهکار است از یزدان مینوان و گیتیان بیزارم پس از آن آتشگاه شدن و جامی برشن باوردن
و پاره آب دران جام کردن پارهٔ زمینهٔ دران جام کردن اندکی بوی و اندکی مایه گوگرد و قدری چوب سخت بیدن
پارهٔ بمقداری و دانگ مایه زر آب شدن همه دران جام کردن و کارد بر سم چین بر گرفتن و بر درگاه آتشگاه
اتیا اهو و یریو گشتی گرد کشیدن و برسمدان و نای و ماهروی بر [illegible] نهادن و گنجهٔ آتش مینو بر برسمدان
نهادن و جامی برشن بر گنجه نهادن در هاون برشن دارند روان گرشن نگون کردن و آتش برافروختن و
اپونگهم تاختن و سر هاون برشن بستن آگاه کردن که سوگند میخورد بر پای ایستادن و روی بر آتش
کردن از بیرون گشن پای در پیش نهادن دیگر بهر اعتقاد کهن در پای او بستن و نیرنگ گشتی و اتیا اهو و یریو به
شیوتنام گره زدن و دیگر گره همچنین دران پای آوردن و بدرون نشستن و خشنومن برشن راست گفتن
و داور که باشد راست ایستادن و گفتن بگوی که شاید و با بن راستی که در پیش شناخته است که براستی
گویم و براستیها گویم یزدان داند که راست گویم و دین داند که راست گویم و روان داند که راست گویم و فروهر
داند که راست گویم و امشاسفندان داند که راست گویم بنام ایستی هورمزد و سدی و لپس و پیش آنکه همه

همکار اند بر کنش کنا مینو بو مرگ داند که راست کویم و بهمن و ماه و کوش و رام که همه همکار اند بر کنش خشم خرد
درخش جد دین داند که راست کویم و اردیبهشت و آذر و سروش و بهرام که همه همکار اند بر کنش آندر دیو داند
که راست کویم و شهریور و خور و مهر و آسمان و انیران که همکارند بر کنش بوشیاسب دیو دانند که راست کویم
و سفندارمد و آبان و دین و ارد و مهرسفند که همه همکار اند بر کنشنی ترومت و استویاد دیو دانند که راست
کویم و خرداد و تیر و ارداوفروش و باد که همه همکار اند بر کنشنی سپنج و لفشیار و طارخ و ظارخ دیو دانند که راست
کویم و امرداد و رشن و اشتاد و زمیاد که همکارند بر کنشنی نه هزار و نهصد و نود و نه دیو دانند که راست کویم پیش
مرگ داند که راست کویم و آذر خرداد که نگهدار روانش است داند که راست کویم و آذر برزین مهر که نگهدار
کشاورزان است داند که راست کویم و آذر گشسب که نگهدار شاه ایرانست داند که راست کویم و این مینو
که در پیش او رهز به افروده داند که راست کویم و مینو آب زر و سیم و گوگرد که درهم ریخته است و پیشم نهاده
است داند که راست کویم و راست هروسب آبادی و راست هروسب اشایه مینو بهر داند که راست کویم
وانیها کنام بردم و برشمردم و همه داند که راست کویم که مرا فلان مال فلان بن فلان همی طلبد بدو نمی باید داد و کر
آنست که مرا این مال که فلان کس همی کوید و بدو دادنی است ازین همه مینوان که یاد کرده شد بیزارم و بر چنود
پل در پیش رشن که یزدان ایشانرا بحساب کردن مردمان فراخ داشته است جواب روان فلانرا براستی
همی دهم پس او را گفتن که پیش باژ فراگیر و آنچه دران جام برشنی است که گیر و بخور و دهن پاک کن و باژ
بکن که چنین کرده باشد و او را گفتن تا برخیزد در پیش آتش در پای ایستد و پس دیگر باره بند دادن و آنجا
که کس میکنند که سوگند خواهد داد باره بر مینو یعنی خاکستر باید ریخت و کش بران کشیدن پس از آنکه این
گفته شد و اینکارها کرده شد و این سوگند یاد کرده آمد یزدان بزودی گنهکار را زکناه بدا کند و اگرچه گنهکاران
از آتش پرهیز کنند و از سوگند بدروغ خوردن و دادن چنان باشد که از رحمت آمرزیکار بیرون شده باشد
و در جهان هرگز روز دیگر بکام زندگانی نتواند کردن و اگر طالع او در پیکار عظیم افتاده باشد و آن کار مهر دروج
اگر باو نرسد بیشک در فرزندان او برسد و خاندانش برافتد و تخمه انش ناپیدا شوند و در آنجهان عقوبتش
از همه خلایق بتر و سختر باشد و بخل اگر کسی در افتد و پیشش بسوزد و روانش پاره بسوزد و آنکس که سوگند بدروغ

خورد و با

خورد و با باطل فرماید و خود را و خاندان خود را بجمله بسوزد و این نیز باید دانستن که چون کسی را سوگند
خواهند دادن پیش از سوگند سه بار سوگندنامه بدو خوانند تا مگر بترسد و روان خود بخاک پیش آرد و این نیز
بباید دانست که چون کسی از یزدان و مینوان و امشاسفندان و از زمین و آسمان و از همه فروهر اشوان و آزادان
بیزار کردد پس واجبست که بعد از آن دیگر روزی خوش و شبی شادمانه نبیند و نخسپد و اگر عمر وی دراز باشد هزار
گونه بلاها در پیش او آید درین گیتی و چون بمیرد تا قیامت در عذاب دوزخ باشد و هر ساعت عذابش سختتر و خوارتر
سختر و بیشتر باشد و چون بعد از آن علامتی برو پیدا کردد و نشاید هیچ بهدین را که با وی سخن کند و یا در آن مقام
که وی باشد نشیند و چون منیردی در آید وی را از دور باید نشاندن و چون فایده نباشد و سوگند خواهد خوردن
هر دو خصم را کوید که سه درم و دو دانگ نقره پاک خواهم سوگند بها و درمی چهار دانگ ازین خصم و داور تا نقره نستاند
سوگند ندهد و اگر غیر نقره و چیزی دیگر دهد نستاند الا نقره پاک و ایشانرا بخانه باز فرستد و کوید که هر دو بهتر باز اندیشید
و امشب بمانید و فردا باز آئید تا سوگندتان بدهم و داور باید که زود بر سوگند دادن دلیری نکند ❊ اینست شرط
سوگند دادن و چنانکه یزدان فرموده و دستوران بیرون آورده اند و ما نبشتیم و احتیاط کردیم از عهده خویش
بیرون آمدیم و بکردن آنکس که این احتیاطها بجا نیاورده مردمانرا سوگند دهد بر دلیری و احتیاط نکرده و من که
فلان بن فلان سوگند میخورم پیش دادار اورمزد ریومند خرهمند و پیش بهمن امشاسفند و این نیک دین که بربیان
دارم و پیش اردیبهشت امشاسفند که در پیش دارم و پیش شهریور امشاسفند که در دست دارم و پیش سفندارمد
امشاسفند که من پای بروی دارم و پیش مهر و سروش و رشن و امشاسفندان که من خبر ندارم تو که فلان بن
فلان ندارم نه زرین نه سیمین و نه برنجین و نه ابریشمین و نه روئین و نه شمت نه هیچ چیز که دادار اورمزد بیافریده است
ندارم و ندانم که کجا نهاده است و من برین همداستان نبوده ام و اگر این مال بشورت و دستوری من نبرده است
و هر کاه که این سوگند بدروغ خورم از دادار اورمزد و امشاسفندان بیزارم و ایشان از من بیزارند و از خوردین به
مازدیسنان بیزارم و خره دین از من بیزار است و از پیمبر بحق و راست زرتشت اسفنتمان بیزارم و زرتشت اسفنتمان
از من بیزار است و از روان خویشان خویش و از پدر و مادر و نیاکان بیزارم ایشان از من بیزار است و هر کاه که
این سوگند بدروغ میخورم هر گناه که ضحاک جادو از هشت سالکی تا هزار سالکی کرده است بکردن من و بر سر چنود پل

جواب باز دهم و باده فراه آن بروان رسیدم و هرگاه که این سوگند بدروغ همیخورم هر گناه که از ... تو از ...
سالگی تا هفتصد ... سالگی کرده است بگردن من و من باده فراه آن بکنم و باید که سوگند راست همیخورم
و بزبان چیزی بگویم و بدل چیزی دیگر و زفان با دلم با یکدیگر راستست هم بدینچنین در دین نهاده است ... و ...

مخور هیچ سوگند بر کذب و زرت | که سوگند خوردنت کار زشت | هم اینکار بگذار ای نوجوان | نمانی بپاداه فره مینو ان
که گیتی بسنجست بر درد و رنج | نباید بود ایمن ترا در سپنج | مکافات آن را بود رنج درست | هرانکس که از راه یزدان برست
به بیهوده بر من دروغی نهند | ببد کردن من گواهی دهند | بدوزخ سپارم روان و تنش | هرآنکس که گوید توئی بدکنش
ز نیکی بیابی سرانجام نیک | | | ببد کاری گفت کس نام نیک

تمام شد سوگندنامه

از روایت بهمن پونجیه پرسش زرتشت از جهت داد نیک و بد و پاسخ یزدان با زرتشت پیغمبر

کجا جهاندار این را بگوی | | | که دارم نبرد تو من آبروی
هرانکس که دادی نهد در جهان | | | که خلقان پذیرند دادش از ان
اگر بد بود داد با من بگوی | اگر نیک باشد بدانم من او | بزرتشت گفتا دادگر کردگار | که این راز دیگر بکن آشکار
هرانکس که دادی نهد در جهان | که با قاعده باشد این را بدان | بمثل سروشت ای دین پناه | هرانکس بد داد بنهد گناه
که زیونده در وند باشد تنش | که این داد بنهد نگفت گمنشی | و را مرگ ارزان گناهش بدان | بدوزخ کنم من مراو را روان
هرانکس که نیکی کند در جهان | بمینو نوالش دهد غیبدان | بپرسید و باشید در راه دین | با مشاسفندان شود همنشین

از روایت نریمان هوشنگ دیگر نوشته بودند که ما نوشته بودیم کس گناه کند بزرگ سر قوم مانع نکند گناه در گردن آن
نشید از آن سبب که معلوم شده بود که شماوت و استعداد در پیش آن عزیزان دسترس هست **از روایت**
کامه بهره پرسش آنکه کسی چیزی بوام بکسی دهد و پیمان کند که هر ماهی چندین آنجنت سود می افزایم چون
زمانکه کرده باشد بسر آید و آنکه سیم داده باشد بشود و باز خواهد و آنکسی که سیم ستده باشد بران زمان خواهد گذارد
و گوید که بدل خوش از جهت سود چندین افزون میکنم شاید افزون کند یا نه **پاسخ آنکه** سود بیش از آنکه نشاید
کلبستاند **از روایت کاوس کامدین** پرسش آنکه چیزی بکسی وام دهد و اقرار داده که فلان زمانه آنچیز باز رساند
و آنقدر سود که بدو داشته اند و پیمان کرده میرساند و چون زمان بسر آمد و آنیمرد چند بار مایه باز میطلبد و او باز

نمینهد

نمینهد و میگوید سود افزون میکنم مایه دارم و سود زیادت از آنکه گفته بودیم میرسانیم اکنون شاید که سود از آنکه دین
آگاهان و پادشاهان فرموده اند نشاید بدلخوشی خود میدهد **پاسخ آنکه** سود بدو داشته اند بیش نباید ستدن
و چون بدل خوشی میکند قبول هم از سر درماند که میکند **از روایت کامه بهره** پرسش آنکه چیزی بوام بکسی دهد و
اقرار دهد که ما فلان زمان آنچیز باز رساند و آنقدر سود که برداشته اند و پیمان کرده میرساند چون زمان بسر آمد
آنمرد چند بار مایه باز طلبد باز نمیدهد و میگوید سود افزون میکنم مایه دارم و سود از آنکه گفته بودم میرسانم اکنون
شاید که سود زیادت از آنکه دین آگاهان و پادشاهان فرموده اند بستانم و بدل خوشی میدهد **پاسخ آنکه**
سود آنچه بر او داشته اند بیش از آن نباید ستدن اگر بدل خوشی قبول میکند هم از سر درماند که میکند **از روایت**
کاوس کامدین پرسش آنکه چیزی بوام بکسی دهند و اقرار دهد که فلان زمان آنچیز باز رسانم و آنقدر سود که بر او
داشته اند پیمان کرده میرسانم اکنون شاید که سود زیادت از آنکه دین آگاهان و پادشاهان فرموده اند بستاند یا نه
که بدل خوشی میدهد **پاسخ آنکه** سود آنچه بر او داشته اند ستانند بیش نباید ستدن اگر چه بدل خوش قبول میکند
هم از سر درماندگی میکند **از روایت کامه بهره** پرسش آنکه بهدینی چیزی از بهدینی میطلبد و پیش داور بهدینان
شد و گواه که دارد جد دین اند و داور بهدین شاید که گواهی جددینان پذیرد یا نه **پاسخ آنکه** چون درمردی
~~داور بهدین~~ شد بدین و پای برجای باشد گواهی ایشان بباید پذیرفت **از روایت کاوس کامان** پرسش
آنکه بهدینی چیزی از بهدینی میطلبد و پیش داور بهدین شد و گواه که دارد جددین اند و داور بهدین شاید که گواهی
جددینان پذیرد یا نه **پاسخ آنکه** چون درمردی بدین و پای برجای گواهی ایشان بباید پذیرفت **از روایت**
کامه بهره پرسش آنکه بهدینی چیز از بهدینی بباید ستدن و پیش داور بهدین شوند و گواهان جددین
دارد گواهی استوار باشد یا نه **پاسخ آنکه** همداستان ایران را نشاید **از روایت کامه بهره** پرسش آنکه برادری
است و چیزی از کسی میباید ستد و گواهان که دارد جمله برادران وی اند دادستان چون **پاسخ آنکه** اگر آن
خواسته که دارد جز بهر آن برادران اند و استوار باشند گواهی ایشان بباید پذیرفت **از روایت کاوس**
کامان پرسش آنکه کسی را چیزی از کسی باید ستد و گواه برادران او باشند که نه شمال است و این برادر
با خواسته او نه بهر ستد گواهی ایشان بکار آید یا نه **پاسخ آنکه** اگر از ایشان نااستواری پیدا نیامده است گواهی

الیشامی ن بکار باید گرفتن **دیگر پرسش آنکه** دو کس باهم داوری دارند و بداور شوند بپیشمال سخن گویند نخست
داور را از پیشمالی گواه باید خواست و گر پیشمال ضرورت دارد و اگر وجر گر باشد تمام شود و اگر گواه بر سه آورد
تمام باشد و اگر دو گواه بیش ندارد از جهت دیگر ور پرشنی باید خورد و گر گواه بیش ندارد از جهت دو گواه
دیگر سوگند باید خورد و اینجا که گواهان بیایند داور از پیشمال باید پرسیدن که بر گواهی گواهان کار خواهند کرد
یا نه چون گویند خواهم پس از گواهان پرسیدن چنانکه گواهان گواهی دهند وجر باید کردن و اگر از هر دو یکی بداد ستان
به نه ایستد بدروازه پادشاهان عرض باید کرد **دیگر پرسش** آنکه اگر پیشمال بداور شود و کس بر پیشمال
فرستد و پیشمال نیاید **پاسخ** اگر پیشمال تا نماز شام بنشیند و پیشمال نیاید تا سه روز هر روز همچنین کند
داور آن سه روز باید که گواهی حساب کند و جر اگر کسی گوید همان دو ده کد بانو این خواسته میفروشد معلوم باید
کرد و اگر چنان باشد که در آمده خواسته خرج او بر نیاید خواسته نشاید فروخت چنان بهتر بود و جر اینکه چون خواسته
پس از گذشتنی مانده باشد که نخست وام بگذارند و کاوین زن بزن دهند و اگر باقی مانده بود چنانکه اندرز
کرده بود بکنند و اگر اندرز نکرده باشد زن که خواسته از سرای پدر خود آورده باشد آن او باشد و دیگر اگر بماند
او را پسر بهره باشد و پسر بهره دو باشد و دختر بهره یکی قسمت پادشاه چنین باشد و اگر یک زن را کاوین بیش
نرسد و خواسته آن فرزند باشد و چاکر زن را خواسته که داشته باشد و کاوین که قبول کرده باشد از ان وی باشد
دیگر پرسش آنکه کسی پارهٔ زمین با کسی انبازی دارد و یا انبازی به برزیگری دارد چون دستوری یکدیگر برسم چیدن شاید
یا نه **پاسخ آنکه** اگر وقتی ناچار افتد بی دستوری الفدر که درخت زیان نداشته باشد شاید چون ناچار نباشد
اگرچه انبازی باشند بدستوری یکدیگر شاید **از روایت کامه بهره** پرسش آنکه کسی زمین با همبازی کسی دارد
و یا ببرزیگری دارد شاید که بی دستور یکدیگر برسم چیند یا نه **پاسخ اینکه** چون بلان مال زیان نباشد شاید و گر این
مال زیان خواهد داشت بدستوری وی باید چید **دیگر پرسش آنکه** کسی پارهٔ زمین با کسی انبازی دارد
یا برزیگری دارد چون بی دستوری یکدیگر برسم چیند شاید یا نه و یا میوه چیند شاید یا نه **پاسخ** اینکه اگر وقتی
ناچار افتد بی دستوری و الفدر که درش زیان نباشد اگرچه انباز باشند بدستور یکدیگر شاید **از روایت** ۰
کاوس کامدین پرسش آنکه پارهٔ زمین کسی با کسی با انبازی دارد یا برزیگری دارد چون بی دستور یکدیگر برسم

برسم ناخ

چیدن شاید

چیدن شاید و یا میوه چیدن شاید یا نه **پاسخ آنکه** اگر وقتی ناچار افتد بی دستوری آن قدر که درخت زیان نداشته
باشد شاید و اگر چون ناچار نباشد اگرچه انباز باشند بدستوری یکدیگر شاید **از روایت نریمان هوشنگ** پرسش آنکه
قرض و وام از جدینان بهدین بگیرد باز پس ندهد گناه باشد یا نه **پاسخ آنکه** بهمانی و قولی بهدین بکند و بجای
نیارد گناهکار مهر دروج باشد **پرسش اینکه** از جدینان چیزی بزور گرفتن و خوردن با داتش خون **پاسخ**
اینکه بزور و ستم گرفتن بمینو یکی چهار باز پس باید دادن مگر دشمنی بهدین کنند بزور چیزی گرفتن شاید **از روایت**
کامه بهره پرسش آنکه کدام بازارگانیست که در بازارگانی مرگرزان شود **پاسخ آنکه** آنچه خرند و فروشند
که یزدان بران خرید و فروخت روا نداشته است و نفرموده است فروشنده و خرنده هر دو مرگرزان اند و بیش
باشند و بی بهاهم مرگرزان پس چون اید ونست در همه کاری فرمان یزدان کوشی باید داشت **از روایت**
کاوس کامان پرسش آنکه کدام بازارگانست که در بازارگانی آن مرگرزان باشد **پاسخ اینکه** آنچه خرند و فروشند
که یزدان بران خرید و فروخت روا نداشته است و نفرموده است فروشنده و خرنده هر دو مرگرزان باشند
و بی بهاهم مرگرزان پس چون چنین است در همه کاری فرمان یزدان میباید داشت **از روایت کاوس**
کامدین پرسش آنگه کدام بازارگانست که در بازرگانی مرگرزان باشد **پاسخ اینکه** آنچه خرند و فروشند که یزدان
خرید و فروخت روا نداشته است و نفرموده است فروشنده و خرنده هر دو مرگرزان رند بی بهاهم مرگرزان
باشد چون چنین است در همه کارها فرمان یزدان کوش میباید داشت **از کتاب صد در بندهش** بازارگانی
کردن در دین چنان گوید که آن بهتر باشد که در شهری چیزی بخرند و بشهر دیگر فروشند چنانکه مزد چهارپای و نفقه
باشد از فرو سود و مایه برگیرد باقی ده یک بکار کرفه کند چون بشهر خویش چیزی بخرند و بسود باز فروشند گناه
باشد و هیچ چیز گناه بتر از آن نیست که گندم بخرند و بگذارند تا گران شود و بسود باز فروشند چه در دین گوید که
آنکس که چنین کنند و خوی در بیکار کند هر نیازی و تنگی قحطی که در گیتی باشد او نیز همگناه باشد بهدینان از آن کار
پرهیز میباید کردن و این سود ناخورده بگذاشتن **و زر بسود دادن اندر دین گوید** که چون کسی را سرمایه باشد
و بهدینی برنج رسد بدو دهد و سودی بر سر آن گیرد همچنان باشد که بهدیه بدو داده باشد و نشاید که از آن سود دیگر باره
بسود دهد چه گناه باشد و گران بهدین که زر بقرض ستده باشد درویش باشد و طاقت آن ندارد که سود زر باز دهد

واجب نکند سود ازوی ستدن لیس سرمایه قناعت باید کردن تا کرفته باشد وکر بهدین را مالی باشد هر بیاری
سرمایه سود شاید که بستاند و نفقه زن و فرزند کند اینمایه حلال باشد و بیشتر ازین دادن کناه بود

از صد در نظم

بهفتاد مین در حذر کرد زفت / ز دزدی و مال کسان بر دو نت
بدزدی چو چیز کسان برده / چنانکه چو خون خودت خورده

چو حکم اندرین دین چنین کرده است / که هر کس که مال کسان برده است
اگر یکدرم برده آن مال او / بستانند ازو دو درم ای نکو

ز تو چش چو کوشش بریدن زتن / تنش را بده چوب باید زدن
بزند انش یکساعت باز داشت / بروا یخنین را بباید کماشت

دکربار کر یکدرم دزد او / ازو دو درم بستدن با غلو
بریدن دکر کوش او بی عیوب / زدان مرو را بعد ازان یکست چوب

دو ساعت بزندان ور اداشتن / پس انکه ازو دست بر داشتن
بدزدد اکر سه درم یا دو دانک / بریدن بود حکم دستش بانک

بباید بریدن ورا دست راست / بشنو اینکه کویم سخنهای راست
اکر او بدزدد چو با لصد درم / بحلقش بیاویز ای محترم

بدنیا همین است او را جزا / عقوبت که در آخرت بالنظا
بمینو و چندانکه دزدیده است / ستانندز و کرفه ای حق پرست

دهندش بهر د خداوند مال / بماند بدان دزد وارون وبال
اکر ده بود کرفه کر در جهان / ز کنج همینه عوض یابد آن

نمایندش انکاه با دهواه / عقوبت بود مرورا بهرها
هرانکس که اینجا بر دمال کس / عوض چار مقدار کیرند پس

درینجا اکر باز خواهند داد / ده بچار چندان بدان مرد داد
بحل کر کند دزد را آن اشو / شود کار آن دزد آنجا نکو

وکرنه بباید ورا کشت زود / که واجب بود کشتن آن حسود
بکن جهد و مال کسان از امیر / ز افعال شیطان دوان درکذر

ببر هیز از دزدی و کار زشت / که یابی نیکوئی بروشن بهشت
مبر چیز کس را بدزدی کرای / که ناید ز دیوان بد و وای

سیوم در که باید بران خویشکار / درین راه کردن بی خویش کار
برفتن همیشه بی کار خویش / نه بیکانه بودن نه کردار خویش

بکار نکو هر که مشغول شد / ازو دیو بیچاره منغول شد
اکر هرزه کردی و بیکار زیست / نه بینی بجز کاستی و شکست

که پیداست در دین که هر کو صلاح / بکاری در آید که باشد صلاح
بدان کار رنجی اکر باشدش / بدان مزد کنجی بفزایدش

بدان سر بیابد بسی روشنی / بباداش از کرفه کردد غنی
وکر او نباشد پی کار خویش / بد و رنج بود و شود از آن دیو بیش

بدان سر عقوبت بود بهر اوش / نه بیهوده کاریت باد هوش
منال ار رود کس پی کار خویش / که انکار او خیر باشد بیش

بدزدند مالش کشندش براه / بمینو بود جاش بی اشتباه
بمینو دهندش یکی را چهار / لیس کرفه یابد ز بر ورز کار

دانگ
آنه راکویند

حل
گذاشتن

ازو پاک کردد

ازو پاک کردد کناهان او / بود کر جهانیش کواهان او
باطل اکر میرود در سفر / کشند و برندش همه مال و زر

بدان کیتیش کار کردد تباه / ز اعمال خود باشدش روسیاه
بقدر قماشه عقوبت برد / بباد بهره رنج و زحمت برد

قماشه زری را کزو برده اند / خیانت کان برده آن متهمند
و یا کشته است او کسی از ستم / خیانت احوال آن متهم

چنانکه ادمی کسی را بکشت / ز دیوان جاید عذاب درشت
بدوزخ بود جاش تا رستخیز / ز دوزخ نباشدش باکی بریز

بار

از روایت کامه بهره بازرکانی کردن در دین چنان کویدان بهتر باشد که در شهری چیزی بخرند و بشهر دیکر برند
و باز سرمایه بر کیرند و باقی ده یکی بکار کرفه کنند و چون بشهر خویش چیزی بخرند و بسود باز فروشند کناه باشد و
هیچ کناه بتر ازان نیست که کندم بخرند و بکذارند تا کران شود بسود باز بفروشند چه در دین کوید که انکس چنین
کند و خوی در بیکار کند هر نیازی و قحطی و تنکی که در جهان باشد او نیز همکناه باشد بهدینان را از بیکار پرهیز میباید
کردن و این سود ناخورده بکذاشتن **از روایت کامه بهره** پرسش آنکه کدام نهاده پدرانست که
فرزندان بر کیرند و مرکزان شوند **پاسخ آنکه** اندر خواسته که بی کرفه بنهند و فرزندان بر کیرند و خرج خویش کنند
مرکزان شوند و کرفه دیکر کنند و آن نکنند که اندر دین کفته بود هم مرکزان شوند **از روایت کاوس کامدین**
پرسش آنکه کدام نهاده پدرانست که بستدن آن چیز مردم مرکزان شوند **پاسخ آنکه** چیزی که بدر بسوی کرفه
نامزد کند چنانکه او فرموده است نکنند مرکزان باشند و کسی دیکر چنانکه فرموده باشد نکنند مرکزان باشند
چنانکه فرموده است نباید کردانیدن چه اکر کرفه دیکر کنند نشاید **از روایت کامه بهره پرسش آنکه** کسی بمنش
خویش دارد که من بهدین را و آتش را چیزی بدهم پس پشیمان شود دادستان چون **پاسخ آنکه** چون
آشکارا بکوید که من وا همان چیز بو اهمان کس دهم و آنکس بپذیرد بباید دادن وکر کسی نپذیرد و منت
ندارد و کرندهد شاید و آن ایشان که نپذیرند بباید داد **از روایت کاوس کامان** پرسش انکه اکر کسی در منش
منید که خواسته با آتش دهم بعد ازان نهد دادستان چون **پاسخ آنکه** در منش منید و آشکارا نه
کفت ندهد ویرا کناه نبود و اکر آشکارا بکوید و کسی بنید و بشنود ازوی ستدنی باشد

ازاینجا نیز نگها بنشته است برخوانند وبدانند

داشتن و روغن افشار کردن افسون اوکردن انگشت اندر روغن زدن اور [illegible] روغن [illegible] تا [illegible] بجگان داشتن تا هرچه پند گوید
راست آن نوشت کرده است بهر هر بد باید از نوشتم کرادی آزموده بود زمن آنکس دیدم که در خط
بوده بود و گونه دیگر هم درین زنی دشتان نشود [illegible] پادیاب چیدن روغن کردن
و پش خورشید ایستادن و [illegible] افسون بروغن گفتن و انگشت چپ اندر روغن زدن افسون
اینست [illegible]
[illegible] این هم آنست پشت لیتن که پیش گفته ام دزدان را چون آشکارا باید هورمزد تمام و باز بیرون
دادن و این افسون بر روغن خواندن [illegible] دست گرفتن افسون خواندن پای کفشم
وکوش و بینی کفشم سیاه دیو گرفته ام و دست تا سر خواندن چونکه بدانند که رنج از کدام هر دمست دستاری
باید نشستن نماز شام در زیر بالین آنکس کردن و تا بامداد که برخواهند خاست از زیر سر آنکس بیرون کنند و بیمون
تا چند است و در زیر زانو کردن و هورمزد یشت خواندن و دیگر بار باز نمودن تا چند بیشتر باشد و از همه خاک
و اگر کمتر باشد از چشم زخم باشد بخویش کردن را [illegible] را پادیاب باید کردن
باژ اردیبهشت گرفتن و اندر طاس شستن [illegible]
[illegible] نیرنگ دین به ما زدلیسان حاجت خواستن
را باژ اردیبهشت باید گرفتن و هفت بار این اوستا را بر کف دست راست خواند پس واج گذارد و آن
دست بر دست آنکس نهد که باوی مقصودی میدارد که بر دست او آن دست خویش که بر او نیرنگ خوانده است
آن دست نهد تا کامهای او حاصل شود و مقصود تمام باید خشنوتره اهورهی مزداو اشیم وهو ۳
فروانی کاه وستیجه اشی و هیشته آده اشونیار خشنوتر آه وید و آی مرو تو اشیم وهیشتیم
آده مزدد اتام اشونیم ایزمیدی [illegible] آده [illegible]
[illegible] هفت بار خواندن اما بر کف دست راست خواندن پس باج گذاشتن هورمزد خدای آه

ایدون

ایدون باد ایتا اهو وریو دو ینیمچه آفرینامه اشهی و هیشتهی آه اشونیاو اشیم وهو یک اهمایسیچه
ه و این دست بر دست آنکس نهادن که باوی مقصودی که دارد تا مقصود حاصل شود

اگر خواهند که حالت بیماری نباشد و بیماری هرگز نشود کشنیز سفید و کشنیز سیاه آوردن و هر دو
بسوزن در رشته کردن پس کوئی از آن جامه ساختن اندر آن کوی بن رشته کشنیز فرو بردن و در آن کوی
نهادن و سر کوی استوار کردن چنانکه رشته کشنیز در آن کوی پنهان شود پس دو سوزن نو آوردن که بدان
سوزن درزی کار نکرده باشد آوردن و پادیاب و کستی کردن بام لیستن و واج اردیبهشت گرفتن و آن
کوی بر زمین بجای نهادن و بدان هر دو سوزن سه کش کرد بگرد آن کوی کشیدن پس واج اردیبهشت گذاشتن
پس این نیرنگ هفت بار خواندن و واج اردیبهشت اینست خشنوترا اهوره مزداو اشیم وهو ۳
فروانی آه وستیجه اشهی و هیشته آه اشونیاو خشنوتره آده وید و آوم رو تو اشیم و هیشتیم
آده مزدد اتام اشونیم یزمیدی تا اینجا خواندن و پس هر دو سوزن گرد بگرد آن سه کش کشیدن پس
این اوستا هفت بار خواندن [illegible]
[illegible] آده [illegible] هفت بار اوستا خواندن پس واج اردیبهشت
گذاشتن هورمزد خدای ایدون باد ایتا اهو وریو دو ینیمچه آفرینامه اشهی و هیشته

اگر کسی خواهد که مال او را زیان نرسد در [illegible] باژ اردیبهشت گفتن
اندر خواسته و هم آنجا نیردی ساختن و باژ اردیبهشت گرفتن و گرد خواسته بر گردیدن و چون با نجای رسد
که اول رفته و این و یجت هفت بگفتن و باز کردن و یجت اینست [illegible]
[illegible] آده [illegible]

کم مردن گوسفندان باج اردی
بهشت گرفتن و این ویجت یشت نشتن باره پشم از خانه میش نر بریدن و بران لیستن و در راه گذر
گوسفندان در زیر زمین کردن باژ اینست [illegible] آده [illegible]
[illegible]

اگر خواهند که آهو و سر چکاخه بر غله نباشد در آن وقت
که تخم کشتن خواهند بردن [illegible] بنام ایزد نام

نیکو فریدون آثویان باید که بجرب است آن چون یعنی انگس بر شیلفی او نوشتی با بهتر شود ۞ کمتر گرفتن را هفت بار این افسون بدو باید خواندن تا بکشاید افسون اینست ۞ بنام ایزد بنام نیکو فریدون آثویان ۞ [illegible] ۞ برخیزد کمتر که بنام ایزد بنام نیک فریدون آثویان بهر شود

۞ دفع کردن درد سر بباج اردیبهشت این افسون

بر پوست آهو باید نبشتن بگلاب و مشک و زعفران ۞ [illegible] بنام ایزد بنام نیک فریدون آثویان

۞ باب درد نیم سر را

۞ [illegible] ۞ یک اتیا اهو ویریو گفتن و دیگر بار این اوستا بخواندن و دو اتیا اهو ویریو خواندن و دیگر بار این باز تمام بخواند و سه اتیا اهو ویریو بخواند و سه اشیم وهو بخواند و بهفت روز همچنین دو بار یکبار بامداد یکبار نماز شام که روز فرو میشود بهتر شود

۞ باب ترسیدن را بخواند

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۞ سه بار گفتن هر بار یک اشیم وهو خواندن

۞ باب آشکارا شدن دزدان

۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ سه ۞ فرورانی کاه رفتن و چون آب زور برگرفتن و قدحی آبگینه که کم آب شود و آئینه سفید و روشن بود خولیشتن سر قدح و کارد برسم چین آئین او دست راست گرفتن و قدح آب زور بر دست چپ گرفتن و زور اردیبهشت و باژان سر و جامه و تن بجادیاب کردن آفتاب برو دیوار روی در روی کردن و لیشت او اخر ۞ [illegible] ۞ و باز سروش لیشت خواندن و هیربدان اوراج سروش لیشت سه دیگر باز خواندن تا ۞ [illegible] ۞ پس دو اتیا اهو ویریو با فر بیرون دادن کارد برسم چین بر سر قدح نهادن و سه اشیم وهو گفتن افسون فریدون هفت بار خواندن ۞ [illegible] ۞ یک خواندن بر سر هر یک یک اشیم وهو با آئینه کارد سر قدح بسوی روز بر آمدن و آئینه بر سر قدح نهادن و پس چراغ با پایه باوردن قدح بر چراغ پایه نهادن و آنجا که این خواسته کم شود کودک زیرک خردمند بیاورند و زن پاک و خردمند بیاورند و زن پاک و خردمند که بر ایشان هیچ خیانت نرفته باشد و بچه بلند و زن باز رو که آنجا نشسته باشد سروش ایشان نشسته باشد در پیش قدح نشاندن روی در نیمروز و لیشت در اواختر و این هیربد که باشد در پیش ایشان نشسته باشند بنام او رسته باشد ۞ [illegible] ۞ میخواند باد هن ایشان میدید چنانکه آنجا باشند بزبان ایشان خوابند دزدان کوی بیاو کالا میکوید ۞ کالا بیاورد در قدح پدیدار آید او را کوی شخص خولیش بنمای او شرم دارد باید گفت تا نماید آنکه بدانی که کیست چهره او خولیشتن نماید بدانی آنکه دارد و پس جهان نبالیسته سه اشیم وهو بگوید و آب بزور برد پس آنکار را مردی باید که هیچ خیانت بروی نرفته باشد

۞ این نیرنگ آنست که زن را بوقت فرزند زادن دشوار باشد این نیرنگ را برین

گفتن و کسی که این نیرنگ یاد کرد باید بادیاب و کستی کردن و این نیرنگ بباج اردیبهشت هفت بار خواند آن و این تعویز رقم که نبشته است بر چیزی نوشتن اما رقم که نولیسند از دست راست نوشتن پس آن زن را هر دو

دوست بر بالا نهادن تا او را آسان تر باشد و اج اردیبهشت اینست ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ کاه آنجه بد ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ اشهه وهیشتهه ⁂ اشونیا خشنوتره ⁂ مروتو اشیم وهیشتیم ⁂ اشونیم
یزمیدی تا اینجا باج اردیبهشت خواندن پس این نیرنگ هفت بار خواندن ⁂ [illegible]
[illegible] این اوستا هفت بار خواندن پس این تعویذ رقم که نوشته است
برچیزی نوشتن تا که نویسند با کسی سخن نکنند و رقم
از سوی دست راست نوشتن رقم تعویذ اینست
این تعویذ نوشته دادن و آن دست بر بالای نهادن
و این تعویذ را دیدن تا آسان تر آید و سه درون اردیبهشت
نذر پذیرفتن تا بسلامت فرزند آید و چونکه رقم تمام نویسد
باج اردیبهشت گذاشتن هورمزد خدای ⁂ ایدون باد

۲	۹	۴
۷	۵	۳
۶	۱	۸

⁂ این نیرنگ جادو شکستن ⁂ دادار جهاندار توانا و دانا بر و تار آفریدگار که فره کرد و شیدا
[illegible] هیچ نادان و نتواند و هیچ چیز نشاید هورمزد داداری [illegible] مرو چینی داری اهورمزد داداری
[illegible] مرو چینداری اهورمزد داداری [illegible] مرو چینداری دادار پاک [illegible] ناپاک [illegible]
خاک شود [illegible] دور شود [illegible] دفع شود [illegible] هلاک شود [illegible] شکسته شود اول دین زرتشتی
پاک اورمزد به افزونی ⁂ نیرنگ جادوان (شیطان و دیوان) و دروجان شکستن ⁂ کو شکنم و اینوم او
نزار کنم کالبد شما او دیوان او دروجان او جادوان او پریان بهوم و برسم و دین راست و درست
وه که از دادار هورمزد من خواستید ستومی اشیم اشیم وهو یک سه بار خواندن ⁂
نیرنگ جادو و دیوان شکستن و بر هر یک بلا خواندن ⁂ کل بلا دفع شود او دیو او دروج او پری او
کفتار او سحران او [illegible] اختنید اخی درد شکم هفت اندام خلل شیطان نگاه و خاطر پریشان او خلل او
دماغ شیطان خاطر پریشان باد او در نظر بر بندن تا دیدن نوست او مانند همچنین بلا دفع شود

نیرنگ [illegible] سه بار خواندن

اشونی اشیم

اشونی اشیم وهو یک سه بار خواندن ⁂ نیرنگ دشمنو کرفتن را شکسته شکسته شیطان
اهریمن گجسته کار او کردار نه رسد گجسته کار او کردار رسی و سه امشاسفند دادار هورمزد پیروزگر
پاک اشونی اشیم وهو یک سه بار خواندن ⁂ این نیرنگ آنست که در شکم کسی چیزی
علت مانده باشد از این نیرنگ دفع این درد را بندوی ⁂ [illegible] ⁂ میخوانند وقتی که کسی را
این درد شود روغن کنجد آوردن و اندر جام کردن و بر سر او جام روغن کنجد هفت بار قربان کردن
پس واج اردیبهشت گرفتن و این نیرنگ خواندن و آب در میان روغن کنجد یعنی روغن شیرین
کند این اوستا خواند و کارد در میان روغن بگرداند و بخواند ⁂ [illegible]
[illegible] کاه آنجه بد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ⁂ نیرنگ اینست ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ اینجا قطره آب در میان روغن شیرین ⁂
[illegible]
[illegible]
[illegible] ⁂ قطره آب در میان روغن شیرین کند و کارد در میان روغن بگرداند
⁂ [illegible]
[illegible]
[illegible] ⁂ قطره آب در میان روغن
کند هر وقتی که این لفظ آید آنجا آب در روغن کردن و کارد گردانیدن ⁂ [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] یک یک خواندن و سه بار این نیرنگ گفتن هرباری که [illegible]

کوید روغن اندرش آب کردن چون نیرنگ سه بار خوانده شد پس باج اردیبهشت گذاشتن

[illegible] اتا اهو ویریو دو لینیجه تا آونیامه اشتی و هیشنه

نیرنگ موی پرهیزین را در زمین چهار انگشت کندن و پس بهر اتا اهو ویریو کش

کشند اول واج سروش گرفتن پس کش گرد کشیدن [illegible]

[illegible] کاه انجه ید [illegible]

[illegible] سروشه اشیهه تخمه تنومانثره درشی دروش آهوریهه [illegible]

[illegible] سه خواندن و

سه کش کشیدن و بهر کشی یک [illegible] خواندن زمین که

کندیده است اندرو موی نهادن و پس سه کش کشیدن  پس این اوستا باید خواند

[illegible] پس واج

بگذاشتن و خاک بر موی نهادن بعد ازان واج بگذارند [illegible] تا

[illegible] اتا اهو ویریو دو لینیجه تا آفرنامه سروشه اشیهه تا اشیم وهو یکهامای رلیجه

از روایت کامدین شاپور موی پریهختن چنان باید که بردارند

هم بعد این نوع جائی که کفنه شد برون بخاک و واج سروش گرفتن تا اتا اهو ویریو زوتا خواندن

و موی در خاک کردن و این اوستا بخواندن [illegible]

[illegible] بگفتن و پس اتا اهو ویریو بخواندن و بهر یک اتا اهو ویریو

کشی بگردش کشیدن و واج بگفتن و یک اتا اهو ویریو دیگر خواندن [illegible]

بخواند و واج بگفتن پرسش آنکه ناخن چون میچنند بچه جای می نهند پاسخ آنکه ناخن چیدن فردوم

آنکه اول پیش که و پس مه که و مه و میان همچنین همچنین میباید چیدن پس ناخان چون پاره کردن هر

یکناخن

یکناخن پاره کنند اتا اهو ویریو یک خواندن بزمین خشک نهادن سر ناخن چون بر سوی باختر نهادن

نیرنگ ناخن پرهیزین می نویسم چونکه ناخنها چیده شد هر یکی بشیونشنام دو پاره کردن و اندر کهنه کاغذ

نهادن پس این نیرنگ خواندن [illegible]

[illegible] سه [illegible] کاه آنجه ید [illegible]

[illegible]

[illegible] سه گفتن سه کش گرد بر گرد کشیده هر یک کش اتا

اهو ویریو یک سه کش اتا اهو ویریو سه گفتن  پس این نیرنگ خواندن [illegible]

[illegible]

[illegible] دو [illegible]

[illegible] دو [illegible] از اول کشی پارهٔ خاک بنوک ناخن چین برداشتن و

برروی ناخن کردن [illegible] از دیگر کش پارهٔ خاک برداشتن برروی ناخنان

کردن [illegible] از سیوم کش پارهٔ خاک

برداشتن و برروی ناخنان پس [illegible]

[illegible] یک تا سراهما رلیجه نیرنگ گستی نو بریدن

اندر باب گستی نوشته است تا دانند نیرنگ حلال کردن گوسپند و مرغ پرنده

اینست وقتی که حلال کنند بنام سپنتا و بکارد تیز حلال کردن نیرنگ اینست [illegible]

[illegible] اشیم وهو یک خواندن پس اندر واج گوید بنام ایزد بخشاینده

بخشایشگر مهربان بخشایش خدای جهان یزدان برتر یزدان پاک بخشودی بهمن امشاسفند تراجل
مرا فرمان پس ظاهر بخواند اتیا اهو وریو اتا ارتوش اشاد چید هچا ونکهوش وزدا منتکهو شیوتننام ..
خواندن و کارد تیز بر بدین .. پس چونکه کوسفند یا مرغ سرد شود واج کذاشتن .. انکهیوش مزدای خشتریم
چا اهورای آئیم دریغو بیو ددد واستاریم .. دیکر اتیا اهو وریو ۲۰ بیست خواندن یک ۱ اشیم وهو پس اهمائی رئیسچه
[illegible] نیرنگ شیطان بازی بر بستن را اکر این نیرنگ خواند او رفرد لپر پانزده ساله در مینو
رساند کسی که درخواب آب لیفت ریزد برخیزد واج بخشنومن اسفندارمد کیرد این نیرنگ بخواند آنرا
نبین نمایده یعنی آب منی که از تن جدا شده بر جامه افتاده باشد آنرا اول بشوید پس این نیرنگ بخواند تا
اسفندارمذ زمین در مینو بوتر رساند .. ازهماکناه پتت پشیمانوم از هروستین تا به پتت هوم
خشنوترا اهوره مزداو .. ستومی اشیم اشیم وهو سه . فروراني کاه آنچه هست ستیچه سپنتاو ونکهاو
آرمتیو پس راتیاو ونکهویاو وُروودو ثریاو مزدداتیاو اشونیاو خشنوتر تا ویدو آو مروتو سپنتام
ونکهویم آرمتیم یزه میدی راتام ونکهویم وُروددو ترام مزدداتام اشونیم یزمیدی .. [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ا یک اتیا اهو وریو دو لپنیچه تا آفرینامه .. [illegible]
[illegible] .. اشیم وهو یک اهمائی رئیسچه [illegible] واج نزدیک زن خود شدن یعنی شهوت

کردن

کردن اول زن و مرد نه اتیا اهو وریو کفتن پس نزدیک زن شدن اتیا اهو وریو نه زن و مرد هر دو کوید
چونکه از شهوت جدا شوند هر دو خواند اشیم وهو سه هتام دوبار هوخشترو تمای سه بار اتیا اهو
وریو چهار بار اهونیم وریم یزمیدی تا سر .. تا وسحا یزمیدی .. زن دیکر باره هیچ نکوید بعد از آن مرد این
اوستا خواند .. [illegible] آ د ة [illegible]
اشیم وهو یک کفتن زن و مرد هر دو غسل کردن برستاخیز تن پسین هر یک بار شیطان بازی داده
باشد و به نزدیک زنان شده باشند که این اوستا کفتن هر یکبار لپر پانزده سال لیفت کرده بدهد اکر اوستا
نکوید لپر ندهد و شافور کناه باشد که هزار و دویست درمسنگ سپاو ش باده فراه کران بود [illegible]
نیرنگ سنگریزه لفتن یعنی خرفستران زدن بروز اسفندارمد جشن برزیکران است بدان روز البته سنگریزه
بزند پس آن سنگریزه بهر بر خانه و اندر کوشه و کنجه و بر بالاخانه و هر جای سنگریزه انداختن تا خرفستران کم شوند
اول بنام بند و این نیرنگ خواند و سنگریزه حاضر دارد بران سنگریزه این نیرنگ خواندن پس سنگریزه بر هر
جای تفرقه کردن تا خرفستران کم شوند .. بنام یزدان هورمزد خدای او زونی کرچه خره او زاباد
سپندارمد امشاسفند برسد از هماکناه پتت پشیمانوم .. ستومی اشیم وهو سه فروراني کاه آنچه هست
زه ستیچه سپنتاو ونکهویاو آرمتیوش راتیاو ونکهویاو وُروددو ثریاو مزدداتیاو اشونیاو خشنوتر
ویدو آو مروتو سپنتام ونکهویم آرمتیم یزمیدی راتام ونکهویم وُروددو ترام مزدداتام اشونیم یزمیدی
.. پس این نیرنگ خواندن اندر واج .. [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] .. ظاهر کوید ۲ اتیا اهو وریو یک خواند و شیوتننام

خواندن وکاردانذر سنکریزه کردن چنانکه سنکریزه زیر و زبر شود همچنین هفت بار نیرنک درواج خواندن وهر یک بار ایتا اهو ویریو آ[illegible] راکفتن وبلفظ شیوتنام سنکریزه زیر و زبر کردن پس واج بکذاشتن ❁ هورمزد خداي ایدون باد ایتا اهو ویریو دو لینیچه اده آفرینامه سپنتیا ونکهو یاو اشیم وهو ❁

❁ بروز اسفندارمد بماه اسفندارمد جشن بزرکانست دران روز دود پنج چیز درخانه کردن ونیرنک به زعفران بر پوست آهو نوشتن بر پشت دروازه خانه بند کردن آن می کویم وآن پنج چیز انیست ❁ اسپند ❁ وخردل ❁ وسیر ❁ وشاخ کوسپند ❁ وپنبه دانه ❁ ازین پنج چیز بآتش دود کردن که دران سال زهر خرفستران نباشد ونیست شوند ودرخانه روزي کاو وکوسفند وخروس سرخ کردن واین نیرنک پهلوي را بزعفران بر پوست آهو نوشتن بر پشت دروازه خانه بند کردن تا دران سالان بیماري دران خانه نباشد نیرنک بزعفران بر پوست آهو بر کاغذ نوشتن انیست تا معلوم شود اول بنام بند دو واج اردبهشت کیرد و پس اندر رواج این تعویذ بنویسد واج اردبهشت تمام کند ❁

❁ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یک یک تمام نویسد پس واج کذارد هورمزد خداي ایدون باد ایتا اهو ویریو دو لینیچه تا آفرینامه اشی ونگهی اشیم وهو وبدین روز درون هفت امشاسفندي یزند این روز نوروز قدیم تا دانند ❁ ❁ وقتی که این نیرنک خوانند واج اردبهشت کرفتن کسی را که تب کرم وسرد یا تب یکروزه ودوروزه وسه روزه وچهار روزه باشد آنرا هم رشته هفت تار راو کره هفت بهر یک شیوتنام کره دادن وآنکس را دهند تا تب دفع شود ❁ اخشنوتره اهوره مزداو اشیم وهو یک بنام یزدان هورمزد خداي اوزونی کرجه خوره اوزایاد اردبهشت امشاسفند برساد ازهماکناه تا

لتوني

ستوی اشیم اشیم وهو سه فروراني کاه آنجه بید فرستیچه اشی ونکهیتي تا اشونیاو خشنوتره اده ویدوآوم ورتو اشیم وهیشتیم سرتیم اشیم سپنتیم زمیدي اریه اده اشونیم زمیدي ❁ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اثارتوش اشاد جید اچاونکهوش دزدامنکهو شیوتنام انکهوش منجلتي خواند وکره دهد پس انکهوش مزداي خشتریچا اهوراي آتیم دریوبو ددد واستاریم خواند ودیکر باره ❁ [illegible] خواند همچنین هفت بار خواند بلفظ شیوتنام رشته را که دهد چو هفت کره شود واج اردبهشت کذارد هورمزد خداي ایدون باد ❁ نیرنک تعویذ نوشتن بر دست چپ بستن ازین تعویذ دروجان وجادوان ستوه بید یعني که چشم دیوان و دروجان بر وي نشنید واز چشم مردم بد هیچ زیاني برو نرسد وجادو وابلیس نظر کرده نتواند واج اردبهشت کرفتن ونوشتن تا که نویسد حرف وحدیث باکس نکند بنام بند و واج اردبهشت کیرد وچون از نوشتن فارغ شود واج کذارد ❁ بنام یزدان هورمزد خداي اوزونی کرجه خره اوزایاد اردبهشت امشاسفندان برساد از هماکناه اده فرددا تام اشونیم زمیدي ❁ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آدرچهر وآدرچهر یعني نام باید نوشتن که فلان بن فلان ❁ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] ٭ تا اینجا بنویسید
پس واج گذارد ٭ هورمزد خدای ایدون باد اتیا اهو وریو دو بنیمچه آفرینامه اشم وهشتیم اده مر
٭ این نیرنگ تعویز نویسد و بر بازوی چپ بندد تا صاحب و مردمان بزرگ و تجار و حاکم
شفقت کنند و بر آشنائی هم بکار آید و دوستان را عزیزتر باشند و نیز این تعویز که بگلوی کودکان
بندند تا که نظر بد بر کودکان نه نشیند اما البته چپ بازوی بستن تا جادوان و پری ستوی باد و بازوی چپ
نفع بیشتر وقتی که این تعویذ نویسد بنام بندد ٭ [illegible]
[illegible] اده [illegible] پنج
[illegible] سه [illegible] گاه آنچه بید [illegible]
[illegible]
اده [illegible]
[illegible]
[illegible] ٭ این نیرنگ پنج بار خواندن بعد
از آن این نیرنگ که می نویسم آن نیرنگ سه بار بواج خواندن و چونکه سه بار خوانده شد پس در تعویز
نبشتن دست چپ بستن نیرنگ سه بار خواندن و تعویذ اینست ٭ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ٭ آذر چهر و آذر چهر یعنی نام آنکس را نوشتن که فلان بن فلان ٭ [illegible]
[illegible] ٭ تا اینجا تعویذ نوشتن و نیز اول سه

باز تا اینجا

باز تا اینجا خواند چونکه سه بار بواج خوانده شد پس تعویز نوشتن و واج هشتن اینست ٭ هورمزد
خدای ما ایدون باد اتیا اهو وریو دو نبیمچه اده آفرینامه ٭ [illegible]
[illegible] یک اهمارئیچه ٭
٭ این نیرنگ ظلم دیوان و دروجان و جادوان و پریان و ابلیسان دور کردن را اول
واج اردیبهشت گرفتن پس این نیرنگ خواندن و واج گذاردن تا کل بلاها دفع شود نیرنگ اینست
نام ایزد نام نیو خره فریدون فریدون آثویان بستوم این انائی ازکنا مینو و دیوان و دروجان
و کیکان و کرفان او ساستاران او ونا بهکاران او آشموغان او جادوان او پریان او آوَر
پسان جستنی دروج نزور ٭ فلان بن فلان یعنی نام آنکس را خواندن که بروی ظلم بهکاران باشد ٭
نزور و نیروی خره فریدون فریدون آثویان نزور اخشران او اخشران شدرست باد ایدون باد
هو جشن هو نشان باد خوب باد ایدون باد ٭ چون این نیرنگ بخواند واج اردیبهشت گذارد
٭ وقتی که این نیرنگ خوانند واج اردیبهشت گیرند کسی را که جادو و یا جگرخوار
یا ابلیس دخل کرده باشد هفت بار خواند که با یتااهو وریو رسد بهر [illegible] ٭
[illegible] ٭ تخته بشکست جادو یا جگرخوار که باشد بمیرد و گر جان
باشد که جادو یا جگرخوار نمیگذارد آلتی است از آن آهن که آنرا بهندوی پرای میگویند که قفل در آن می
اندازند بهر یک دوکان می باشد پرای را بهر یک شیوتی نام محکم بر تخته بزنند تا تخته بشکند جادو بمیرد
نیرنگ هفت بار خواند ٭ بنام یزدان هورمزد خدای افزونی گرجه خوره اوزایاد اردیبهشت
امشاسفند برساد از همگناه اده مزدا تام اشونیم یزمیدی ٭ [illegible]
[illegible] اده [illegible]
[illegible] ٭ یتااهو وریو هفت بار و هر باری که خواند و شیوتی نام گوید ٭ [illegible]
[illegible] ٭ تخته بشکست جادو بمیرد و یا پرائی را بهر یک شیوتی نام محکم بزنند
تا در هفتم بار تخته بشکند جادو که باشد بمیرد ٭ این نیرنگ کودکی که به بیماری

وزحمت باشند آنرا چاره‌ی کند واج اردیبهشت گرفتن درواج هفت بار این نیرنگ خواندن [illegible]
تعویذ نوشته به بندند هم رواست واج اردیبهشت گیرد این نیرنگ هفت بار خواندن وچاره‌ی کردن
پس بشتن ⁂ بنام یزدان هورمزد خدای اوزونی کرجه خره او زایاد اردیبهشت امشاسفند برساد
ازهماگناه **اَدَهْ** مزدد آنام اشونیم یزمیدی نیرنگ بواج هفت بار خواندن وچاره‌ی کردن ⁂ [illegible]

[illegible]

⁂ درواج هفت بار خواندن هفت چاره‌ی
دادن کسی که کودک بیمار باشد صحت یابد ⁂ هورمزد خدای **اَدَهْ** [illegible]
[illegible] **اَدَهْ** [illegible] ❁ چون کژدم یا خرفستری بگزد
این نیرنگ که مینویسیم ⁂ [illegible] ⁂ پاره اندرجای کردن وبرسم چین اندران می‌نهادن
وآوردن بردن وواج اردیبهشت گرفتن واین نیرنگ بیست وسه بار بدش خواندن وبدانکس دادن
تاباز خورد ⁂ یعنی اگر کسی را کژدم یا دیگر خرفستر گزیده باشد پاره پنیر آورد و بران پاره پنیر این نیرنگ
بیست وسه بار خواند و باد بدهن بدش کند وآنکس را بدهد تا بدهان گیرد پس این نیرنگ برآنکس
بیست وسه بار خواند تا زهر خرفستر کم شود نیرنگ اینست ⁂ [illegible]
[illegible] **کاه آنجه بد** [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] **اَدَهْ** [illegible] **ةَ** [illegible]

[illegible]

کشیده نشان

[illegible] ⁂ تا ⁂ [illegible] ⁂ خواندن پس واج اردیبهشت
گذاشتن ❁ ⁂ نیرنگ تعویذ نبشتن بردست بستن تا زن فرهنگ نیک بد یعنی زن کسی
که بخانه شوهر نرود این تعویذ نوشته بربازوی چپ آن زن بندند تا البته بخانه شوهر خود آن زن برود وقتی
که تعویذ نولید بنام بندد وواج اردیبهشت گیرد چنانکه بالا نوشته شده واج باید گرفتن پس بواج این نیرنگ
نولید ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ نام زن ومرد هردو نوشتن پس ⁂ [illegible]
[illegible] **تا** [illegible]

[illegible]

[illegible] ⁂ تا اینجا نوشتن پس واج اردیبهشت بگذاشتن
❁ این نیرنگ تعویذ نوشتن وبربازوی چپ بستن وواج اسفندارمد امشاسفند گرفتن وپس
تعویذ بواج نوشتن برای محبت زن ومرد ⁂ بنام یزدان هورمزد خدا اوزونی کرجه خره او زایاد سفندارمد
امشاسفند برساد ازهماگناه **تا** وورو دو ثرام مزدد آنام اشونیم یزمیدی ⁂ از اینجا نیرنگ تعویذ نبشتن
[illegible]
[illegible] ⁂ ازبرای کسی که این تعویذ نولید نام آن زن ومرد هردو نوشتن ⁂ [illegible]

[illegible]

[illegible] ⁂ تا اینجا تعویذ نولید پس واج گذارد

❁ نیرنگ تپ بستن اگر کسی را تب یکروزیا دو روز یا سه روز و چهار روز و یا تب گرما و سرما کند
آن نیرنگ هفت بار در واج گفتن و پس نیرنگی که می نویسیم آنرا بخواندن و رشته هفت تار را سه گره بهر یک اشم وهو نام
کرده هفت تا را بستن و واج اردیبهشت گرفتن ❁ بنام یزدان هورمزد خدای اوزونی گرجه خره اوزایاد
اردیبهشت امشاسفند برساد از همه گناه اَدَه مزدداتام اشونیم یزمیدی این نیرنگ هفت بار بواج خواندن
❁ نام ایزد نام نیو خره فریدون فریدون آثویان این [illegible] سرد او تو کم تو یکروزا این دو روزا این
سه روز چه دام چه نیم آذر و ویدرواند در یوبیو و همینو زرتشتر ❁ تا اینجا هفت بار خواندن و پس این
دیگر نیرنگ که می نویسیم سه بار خواندن و بهر یک بار یک اهنور خواندن و اشم وهو نام کره دادن سه اهنور خواندن
و سه گره دادن ❁ ❁ نام ایزد نام نیو خره فریدون فریدون آثویان این تو او را آسانی بستی هندونی
بسا فرس دروج چشم زخم خوشیان اخوشیان کیکان کرفان او دروندان دیوسیان ساستاران
و ناهمکاران او آشموغان او جادوان او فریان ❁ نام آنکس نوشتن که فلان بن فلان ❁ پیش
دیهاد بشیری کو آفرنگان باد ایدون باد ❁ تا اینجا سه بار خواندن و بهر یک بار یک [illegible]
[illegible] یک خواندن و اشم وهو نام کره دادن سه بار نیرنگ و اهنور خواندن و سه گره دادن
پس واج اردیبهشت هشتن .... ❁ این نیرنگ بواج اردیبهشت خواندن زنی که آبستن
شده و در شکم آن زن درد بچه افتادن پیدا شود فی الحال آنرا رشته از ابریشم دنبه آن رشته هفت تا
کردن و هفت گره بهر یک اشم وهو نام دادن و بدو دهند تا بکمر بندد که بچه او از شکم نیفتد و احسان شود
تا دانند واج اردیبهشت گرفتن ❁ بنام ایزدان هورمزد خدا اوزونی گرجه خره اوزایاد اردیبهشت
امشاسفند برساد از همه گناه اَدَه مزدداتام اشونیم یزمیدی ❁ [illegible]
[illegible] اَدَه [illegible]
[illegible] دو یک خواندن و بهر یک اشم وهو نام یک گره زدن
همچنین هفت بار نیرنگ خواندن و اشم وهو نام گره زدن چون هفت گره تمام شد واج اردیبهشت
هشتن اما رشته از ابریشم دنبه باید هفت تار را یک رشته کردن و آن زن را دادن تا بر ناف بندد

بیخ زکر

بیخ بکر بچه هرگز نیفتد پس وقتی که آن زن را فرزند زائیدن شود آن رشته از کمر بکشاید ❁
کسی را که زخم آید این نیرنگ بتوید نوشتن و ببازوی راست بستن تا زخم بهتر شود واج اردیبهشت
گرفتن و هشتن و بنام بستن و بواج این تعویذ نوشتن پس واج گذاشتن نیرنگ تعویذ اینست
❁ نام ایزد نام نیو خره فریدون فریدون آثویان بست هوم این تو او را و رها انائی از کنامینوا و
دیوان او دروجان و کیکان و کرفان او ساستاران او ناهمکاران او آشموغان او جادوان
او فریان ❁ فلان بن فلان نام آنکس که از بهر او نویسد ❁ به زور و نیروی خره فریدون فریدون
آثویان بزور اختران او اختران تندرست باد ایدون باد درست هونشان باد خوب باد ایدون باد
❁ تا اینجا نوشتن و واج اردیبهشت گذاشتن ❁ این نیرنگ تعویذ بر دست چپ بستن
تا درد چشم دفعه شود بنام بندد وقتی که این تعویذ نویسد واج بهرام ایزد گیرد ❁ بنام یزدان هورمزد
خدای اوزونی گرجه خره اوزایاد بهرام ایزد فیروزگر دشمن زدار امهی هوتاشته برساد از همه گناه
اَدَه به تیت هوم خشنوترا اهوره مزداو ❁ ستومی اشیم اشیم وهو فروراني کاه آنچه
وستیه اهوره مزداو ریو خرنگهتو امشنام سپنتنام اصهه هوتاشته هورود و ویرترغنی اهوردانی
و نتیاوسیچه اوپرتاتو خشنوتر ❁ ویدوآو مروتو اهوریم مزدام رویونتیم خرنگهنتیم یزمیدی امشا
سپنتا هوخشترا هودا و کهو یزمیدی امیم هوتشتیم هورودیم یزمیدی ویرترغنیم اهوردا تیم یزمیدی
و نتیم چه اوپرتاتیم یزمیدی ❁ تا اینجا خواندن پس نیرنگ تعویذ نوشتن تا که نویسد بواج نویسد
[illegible]
[illegible]
[illegible] ❁ نام آنکس
را نویسد که درد چشم دارد فلان بن فلان ❁ [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] تا اینجا بتوتزنولید پس واج کذارد ⁂ هورمزد خدا ⁂ ایدون باد ⁂ اثیااهو ویریو
دو یسنیچه آده آفرینامه اهورهی مزداو ریو توخره نکهتوا مشام سپنتام امهی هوتاشته هوروده وبر
ترغنهی اهوردااتی وننتیا وسیچه اونر تاتواشیم وهو یک اهمارسیچه ⁂ این نیرنگ بند آن
کسی که درد باشد ازین نیرنگ برطرف پارهٔ پنیر که از خانهٔ بهدینان باشد آوردن وکسی که این
نیرنگ خواند باید که آبزورداشو و پرهیزکار باشد بجا دیاب وکستی بنام بستن پارهٔ پنیر در پیش نهادن
واین نیرنگ که مینویسیم بران پارهٔ پنیر پست وسه بار خواندن ولپس واج اردبهشت تمام کردن وسه
بار بدهان وادبدش کردن ولهر بدش کردن وبدانکس دادن تا آن پارهٔ پنیر در دندان دارد اما این
بهدینان شاید هیربدان را نشاید چراکه و ادبدهان بدش کرده است ازان سبب هیربدان را نشاید
ونیز این نیرنگ خرفستران که بر درخت می نشینند وشجر را ضرر میرسانند بجهت آن نیز این نیرنگ نوشته
بر درخت بندد وواج اردبهشت کیرد لپس این نیرنگ خواند ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ چنانکه بالا نوشته شد بران ملاحظه کرده مطالعه نمایند تا
[illegible] ⁂ پست وسه بار خوان پس واج کذاشتن ⁂ نیرنگ تتوتز نوشته
بر دست چپ بستن تا درد سر وزخم وجمله دردها برود ودفع شود وصحت یابد واج اردبهشت کرفتن
وبنام بستن وتتوتز بواج نوشتن نیرنگ اینست ⁂ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ⁂ تا اینجا بتوتز نولید
پس واج کذارد ⁂ این نیرنگ خرفستران زدن وجادوئی بستن وساحران وجادوکران
هیچ دخل کردن نتواند ونیز زهر خرفستران کارکر نشود وقتی که این نیرنگ بخواند واج اردبهشت کیرد
واین نیرنگ بواج خواند ورشته هفت تار را کردن سه تار سفید وچهار تار را زان نیل رنگ کرده
این هفت تار را رشته کردن ولپس واج اردبهشت کرفتن واندر واج این نیرنگ خواند و آنجا
آنجا که نیرنگ تمام

آنجا که نیرنگ تمام شود رشته را یک کره دادن پس دیگر باره این نیرنگ خواندن همچنین هفت بار خواندن
وهفت کره دادن نیرنگ اینست اول واج اردبهشت کیرد وبعد ازان این نیرنگ خواند ⁂ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ⁂ تا اینجا بواج خواندن ورشته را کره دادن همچنین
هفت بار نیرنگ خوانده هفت کره دادن پس واج هشتن ⁂ اکر هم در وجان
ویا دزد وراهدار نیز باشد هرجا که این نیرنگ خوانند آنجا دزد وراهدار نباشد وهرجا که بیم دیوان ودروجان
باشد البته این نیرنگ باید خواندن تا بیم ایشان برطرف شود ودخل نتواند کردن اول واج اردبهشت
کرفتن پس این نیرنگ سه بار یا شش بار یا نه بار یا یازده بار ویا بیست ویکبار خواندن ⁂ خشنوتر
اهورهی مزداو اشیم وهو سه فروراني کاه فرستیچه اشنی وشتهه آده اشوئیم یزمیدی آده
[illegible] ور ة [illegible]
[illegible] آده [illegible]
[illegible] ⁂ همچنین سه بار یا شش بار یا
نه بار یا یازده بار ویا بیست ویکبار خواندن پس واج بکذاشتن ⁂
این نیرنگ اواج داشتن جادوان ازا کفته است یعنی ازین نیرنگ جادوئی جادوکران وسحر ساحران
هیچ دخل کردن نتواند وکر خواهند که ایشان هیچ کار کردن نتواند واج سروش کرفتن واثیا اهو ویریو
سه کفتن وسه کش کشیدن بهر اثیا اهو ویریو کش کشیدن جائی که ایشان سحر وجادوئی خواهند کردن
آنجا که ره آمدن ورفتن ایشان جادوان باشد در آنجا سه کش بهر اثیا اهو ویریو خواندن پس کش
کشیدن کش به بهنای راه کشیدن یعنی هرچندان راه که بهنا باشد همه آن راه را درکش کردن پس
نیرنگ خواندن وواج سروش بکذاشتن اما این کش که بکشند در راه آمد رفت ایشان کشیدن

که دران کش آمدن نتواند ۞ [illegible]

[illegible] فرورانی کاه آنچه بید فرستیچه سروشیی اشیهی تخمه تنو مانثره درشی دروش

آهوریهی خشنوتر اده ویدواوهمروتو ۞ [illegible] ایک

خواندن و بکار دیهنای راه کش کشیدن و دیگر ۞ [illegible] خواندن

دو دیگر کش کشیدن بکارد به پهنای راه و پس سیوم ۞ [illegible] خواندن

و سیوم کش برابر آن هر دو کش به پهنای راه بکارد کشیدن پس ۞ [illegible]

[illegible] تا [illegible]

[illegible]

[illegible] ایک ۞ [illegible] دو دو

[illegible] تا [illegible] تا آهوریهی اشیم وهو یک

اتمار لیچه تا سه خواندن و سه بار باد بدهن بدش کردن و پای خویش بران کش نهادن تا داند

۞ این نیرنگ به هر یک جای و بر هر یک بالای و بر هر یک وردو آزار از خواندن شاید که هرکی

بنام یزدان بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان ۞ دردها و بلاها و آزارها ازین نیرنگ دفع شود

[illegible] ۞ هومزد خدای اوزونی فرجه خره اوزایاد

فرورانی کاه اشیم وهو سه بیخ بیتیت هوم ایتا اهوریو اده بیتیت پشیمانوم ازهماکاه [illegible]

فرستیچه ۞ [illegible]

[illegible] اده [illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

هر بار این اوستا خواند پس این نیرنگ ۞ [illegible]

هفت بار در رواج بخواند نیرنگ اینست ۞ [illegible]

[illegible]

[illegible] دو [illegible] یک [illegible]

۞ [illegible] ۞ نیرنگ بدین لستی یعنی کسی را که در دل

والتق باشد چون انگشی را بپنند برای نخسی این نیرنگ آوا بد خواندن اده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ١ یک این نیرنگ سه بار خواندن که تاثیر شومی دفع شود ۞ این نیرنگ بر عطسه

خواندن ۞ [illegible] یک [illegible] یک شاد باد

ایزد آمد، رادی، او راستی، هرگاه، او هرزمان، دروج تن ما شکست باد، شکست زد باد، [illegible]

تجسته، او وریج او خوره او زایاد، هورمزد به او زونی، ستومی اشیم وهو، یک، سه بار خواندن

۞ نیرنگ عطسه بروش دیگر ، [illegible] یک [illegible]

[illegible] یک ستایش باد، ایزد مهر امشاسپندان پیروزگر هرگاه و هرزمان رادی و راستی او

پاکی او پادیابی دروج جست از کار او بهرگشته شکسته امید از شکست او [illegible] شکست او

هورمزد بلند قوی زد دیو داد اشیم وهو یک سه بار خواندن ۞ این نیرنگ بر درد سر

تعویذ نوشتن اینست که بام بستن و باز ازو بهشت گرفتن و این نیرنگ بر پوست آهو نوشتن

مشک و زعفران اندر می سودند و بدان آب می نیرنگ نوشتن اما می انگوری باید و بدان آب

می و مشک و زعفران بر پوست آهو نوشتن و بر بازوی چپ بستن تا درد سر دفع شود ۞ [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا اینجا نوشتن و واج اردیبهشت گذاشتن ۞ این اوستای نیرنگ بعد از نیایش دانست

خواندن تا اورمزد خدا بدیشان روزی بیشتر دهد و بدانجهان ببهشت رساند این نیرنگ هر وقت

خواندن ۞ سپاسدارم از تو دادار اورمزد به افزونی هروسپ آگاه توانا و دانا خطا بخش

مهربان یزدان هر سر موی هردم صد هزاران هزار صد اً صد اً سپاس بدرگاه تو بهست بهوخت

بهورشت هومنش هوگوش هوکنشن اشیم وهو وشتیم استی اشتا اسنی اشتا اهمای

هیداسای وشتای اشیم اوخش پشیمان پتیتم از گناه ام جست اوم گفت ام کرد ام منید

اوخش به پشیمان به پتیتم بهش یزدان مینوان یزدان گیتیان بهش مهر سروش رشن راست

بهش هور و ماه

ویغس هور و ماه بهش دین وه مازدیسنان بهش فرو هر زرتشت اسفنتمان بهش دین روان خوانش

اوخش پشیمان پتیتم تا نه هزار سال یزدان بهر موی هردم صد هزاران هزار بو را اوخش پشیمان پتیتم

از هر وناه ام جسته اوم گفته ام کرده ام منید اوخش پشیمان پتیتم اشوفی اشیم وهو یک یک نیرنگ سه بار

خواندن ۞ ۞ اوستای وزغ زدن اینست یعنی که وزغ بکشند این نیرنگ

باید خواندن ۞ [illegible]

[illegible] ۞

اوستای مار زدن یعنی که چون مار بکشند آن زمان این نیرنگ بخواند چندان کرفه است که آشموغ دیو را کشته

باشند ۞ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۞ اوستای مور زدن یعنی که چون مور بزنند این

اوستا باید خواندن ۞ [illegible]

[illegible] ۞ ۞ روان بهشتیان که در بهشت سپاسداری کنند

که اندر دین زرتشت با عتقاد بودیم تا این مکافات در بهشت یافتیم اوستا اینست ۞ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۞ دوزخیان که به دوزخ

حسرت میخورند اوستا اینست ۞ [illegible]

[illegible] ۞

نیرنک شیرینی لیشتن هر شیرینی که باشد پیش بنهد و این واج خواند

بنام یزدان هورمزد خدای آفزونی کرجه خره اوزایاد بهرام ایزد فیروزکر دشمن زدار اهمی هوتاشتیهی برسادار هماکناه تا فرستیچه اهوره‌ی مزدا وریوتو خره نکهتو امشام سپنتام اهمی هوتاشتیهی هوروذی ویزرعنی اهوراتهی وننتیا وسچه اوپرتاتو خشنوتر تا مرتو اهوریم فردام ریونتیم خره نکهتیم یزمیدی امشاسپنتا هوخشترا هوداوکهو یزمیدی اهمی هوتاشتیم هوروذیم یزمیدی ویزرغنیم اهوروداتیم یزمیدی وننتیم جه اوپرتاتیم یزمیدی تا اینجا خواندن و واج کذاشتن هورمزد خدا ایدون باد اتیا اهو ویریو دو اشیم یک تا آفرینامه چنانکه بالا نوشته خشنومن بخواند

کسی که و دیران شود روز سوم بگاه اوزیرن بغرزند و یا بخویش او میخوانند اینست همبالسته بهان شمار آنچه بود اشوداد فرمائی کردن اشوداتان گیتیان مینوان

وقتی که نیرنگدین خورند این الفاظ در واج کویند این خورم بپاکی تن یوزدا تر روان را

درجهان لیثت که شانزده لیثت داخل نکست نامهای آن لیثتها اینست هورمزد یثت آبان یثت خورشید یثت مه یثت تیر کوش مهر سروش رشن فروردین بهرام رام دین ارشنک آشتاد زمیاد

کلمه دین به این کلمه وقتی که کسی را صدره و کستی بپوشانند آنوقت اول صدره در دست کرفته آن کودک را بخوانانند و بعد از ان نمک بپوشانند و وقتی که خواب کنند و یا از خواب برخیزند آن زبان باید خواندن که کرفه بسیار است تا دانند دین به راست و درست که خدا بخلق فرستاده اینست که زرتشت آورده است دین دین زرتشت دین هورمزد داد زرتشت بی شک بیکمان راست پیمبر زرتشت اسفنتمان سپاس یزدان بدرکاه تو صدهزار بار صد هزاران هزار بار سپاس میکنیم که در دین زرتشت مرا امید اکرد تا از برکت دین او من در بهشت بیقین خواهم شد جمله بسته کیتیان هفت کشور زمین نیکوکرداران با ما هما زور باد یک از صد اگر هزار بار بیت قبولت باد کیر پوزش ما زود رکاهت رساد آمرزش ما کناه کذارش کرفه افزایش یزدان پناه باد دیرزی و شادزی

کلمه زرتشت

کلمه زرتشت پیغمبر اینست وصلی دینیاو ونکهویاو مازدیسنولیش دین به راست و درست که خدای بخلق فرستاده اینست که زرتشت آورده است دین دین زرتشت دین اورمزد داد زرتشت کلمه دیگر دین من کویم برشنوم نشویم شیوئی و کستی برمیان بند داشتن نسا و دشتان پرهیز کردن اشیم وهو

همکاره روزها اینست هورمزد دیپادر دیمهر دیبدین بهمن ماه کوش رام اردیبهشت آذر سروش بهرام شهریور خور مهر آسمان انیران سفندارمد آبان دین ارد مهر سفند خرداد تیر ارداد فروش کواد امرداد رشن آشتاد زمیاد

وقتی که لیثت کاهن خوانند پس واج بکذارند چونکه هفت هات خوانده شد تا آفرینامه سروشه اشیمه تا آهوریه پس یک اشیم وهو خواند بعد از ان این اوستا خواندن [illegible]

بعد از ان نیرنگیم خواندن

وقتی که نسا سالار نسا در دخمه نهد و چادر از نسا بکند بردارد و بینه چاک دهد آن زمان بواج این الفاظ خواندن بوم اسفندارمد امشاسفند کاه آنچه باشد خواندن برداشتند الوخشت رسانیدن همچونکه فرمائی کردن بوم هورمزد امشاسفندان رو بنوکند در واج این الفاظ خوانند و کر از غفلت ظاهر خوانند ریمن شوند و کر زن حامله باشد هر چهار ریمن شوند

واج بهدینان را طعام خوردن و هر چیز خوردن را چون هر چیز بخورند این بخوانند هورمزد خدای اتیا آذ یزمیدی اهوریم مزدام ایکا مچا اشیمچا داد البیچا داد اوروراوبیچا ونکهولیش رذچا و سچاداد بومیم چا وقیبا چا و هو اشیم وهو سه خواندن خوردنی بخورند چونکه فارغ شوند واج بکذاشتن اشیم وهو چهار اتیا اهو ویریو دو اشیم وهو یک اهمای ریشچه

واج شانه کردن را کنا نکسته هزار بار اتیا اهو ویریو یک خواندن و سه کام دور رفتن و شانه کردن پس چون فارغ شود باز سه کام دور آمدن سه اشیم وهو خواندن پس هم تنام دوبار و هو خشتره تماي

سه بار ❁ اتیا اهو ویریو. چهار ❁ اهونیم وریم یزمیدی ❁ تا وسجار یزمیدی اشیم وهو ۱ یک [illegible] ❁
واج سر غسل یعنی که بعد از غسل کردن صدره پوشیدن و کستی بدست داشتن که افزدا تا [illegible] اندن
پس در واج این بخوانند ❁ نیت پاکی باژ آذر سر من شسته تن پاک دادار اورمزد [illegible]
اتیا اهو ویریو ۱ یک اشیم وهو ۱ یک سه بار این نیرنگ خواندن ❁ نماز چراغ میزلیم ❁
بنام یزدان هورمزد خدای اوزونی کرجه خوره اوزاباد آتش دادکان آذرفراه از هماگناه پتت پشیمانوم
تا به پتت هوم خشنوتر اهورهی مزداو نیم سپتی آترش مزداو اهورهی هوداو فرشته یزته اشیم
وهو ۱ یک سه بار خواندن پس اهمارسپچه ❁ نماز ماهی را از هماگناه پتت پشیمانوم اشاونام
وکهوش سوراو سپنتاو فرواشیو یزمیدی اشیم وهو یک ❁ از آتش او نام سه بار خواندن ❁
نماز دخمه ❁ از هماگناه پتت پشیمانوم ❁ [illegible]
[illegible]
و. یک سه بار خواندن اهمارسپچه ❁ نماز دریا و چشمه و رود و چاه اینست ❁ [illegible]
[illegible]
[illegible] یک سه بار خواندن
پس اهمارسپچه ❁ نماز کوه و دز اینست ❁ از هماگناه پتت پشیمانوم [illegible]
[illegible]
[illegible] اشیم وهو یک سه بار خواندن اهمارسپچه ❁ نماز گوسفندان و چهار
پایان ❁ از هماگناه پتت پشیمانوم ❁ [illegible]
[illegible]

واج خواب کردن را ❁ [illegible] یک سه بار خواندن پس اهمارسپچه تا سر

نام یزد نام هورمزد خدای اوزونی ازیار ازیی کوشدارکسن پتیار مهرسروش یار سروش کوشدارکسن
پتیار اهوریم مزدام اورمزد امشاسفندان مهرسروش رشن نام یزد نام هورمزد خدای اوزونی اشیم
وهو یک گفتن پس خفتن و چون از خواب برخیزند خوانند ❁ اشیم وهو یک همت هوخت
هورشت سپاسدار هوم از تو دادار هورمزد به اوزونی به پتت هوم از وناه اویکان هوم از هروستین
یزدان و دین و بهشت و دوزخ و آمار بیدش و بودن رستاخیز تن پسین واونیش
اهرمن و دیوان اهورهی مزداو ریوتوخره نکهتو امشام سپنتام نیموز رتشتر سپیتامه اشونو فروشی
اشیم وهو ❁ بر وقت گل بوی دار گرفتن این خوانند ❁ [illegible]
[illegible] اشیم وهو یک ❁ ❁
واج خواب کردن بخشنده باری خدا سه بار اشیم وهو یک از هر گناه اویم جست اویم گفت اویم
کرد اویم منید اوخش په پشیمان په پتت هوم نام ایزد نام هورمزد خدای اوزونی یزیار بزی کوشدارکسن
پتیار مهرسروش یار سروش کوشدارکسن پتیار اهوریم مزدام هورمزد امشاسفندان مهرسروش رشن
نام ایزد نام هورمزد خدای اوزونی اشیم وهو یک گفتن پس خفتن و چونکه از خواب برخیزند این بخوانند
❁ اشیم وهو یک همت هوخت هورشت سپاسدار هوم از تو دادار هورمزد به اوزونی
به پتت هوم از وناه اویکان هوم از هروستین ایزدان دین روان بهشت و دوزخ آمار بیدتس
بودن رستاخیز تن پسین اوسنیش اهرمن و دیوان اورهی مزداو ریوتوخره نکهتو امشام سپنتام
نیموز رتشتر سپیتامهی اشونو فروشی اشیم وهو ❁ از روایت کامدین شاپور اندر دین پیداست
که چون دادار هورمزد این جهان آفرید و هر چیز بگیتی خواست فرستاد سه چیز گفتند که ما بگیتی نشویم یکی مردم
یکی آتش یکی گوسفند ❁ مردم در پیش اورمزد نالیدند که ما بگیتی نشویم که بعد از هزاره زرتشت

مادین به نتوانیم داشتن اگر دین داریم رنجها بریم و بلاها بما بسیار رسد و خواری و ظلم بما کنند و کستی نتانید
داشتن و کرداریم ریشخند و افسوس دارند و یشت و یزشن و میزد و کهنبار نتوانیم کردن و بوسته در دست
مردمان آن روزگار در رنج و دشواری باشیم و پاکیزگی و باد دیاب بجایگاه نتوانیم آوردن و از دشتان
و نسا و ریمنیها نتوانیم پرهیختن و مردم باشند که از دین بیرون شوند پس افسوس بر مردمان دیندار کنند
و کرفه نتوانیم کردن این سخن بگفتند و خاموش شدند ∴ ارد بهشت امشاسفند بر پای خاست و گفت
من آتش بدنیا نفرستم که بعد از هزاره زرتشت مرا خوار دارند و کار نفرمایند و بر جای بگذارند تا بمیرد و چیز
پلید بروی سوزند و زن دشتان بروی نشینند و بر سر وی موی لشانه کنند و آب ابروی ریزند سوزند و باد
برمن بروی دمند و نسا و ریمنی در وی سوزند ای دادار هورمزد من آتش بدنیا نفرستم و بر آسمان
مانند خورشید و ماه روشنی کند این بگفت و خاموش شدند ∴ پس گوشورنک ایزد که موکل گوسفندان
و چهارپایان است بر پای ایستاد و گفت ای دادار اورمزد من بگیتی نشوم چه بعد از هزاره زرتشت
اسفنتمان گوسفند را بسیار کشند به بیداد و گاو و ورزا و اسپ کارزاری و بره و بزغاله و چون گوشت
ایشان خورند بدان قوت گناه بسیار کنند پس خاموش گشت ∴ دادار اورمزد گفت که ایشان
هر سه راست میگویند بدان روزگار این همه رنجها بدیشان رسد بلکه بیشتر ولیکن من اگر این سه چیز بگیتی
نفرستم جهان برونق نتوانم داشتن ∴ مردم را گفت شما بگیتی شوید که بدان روزگار شما را سخت تر آفریدم
و هر کرفه که بدان روزگار کنند یکی به ده حساب کنم و مزد و پاداش تان بیشتر دهم و شما را مردم پشم نام کنم
یعنی آن هم مردم بگیتی بوده اند و باشند شما از ایشان هم بهتر باشند و در بهشت و گروثمان جایگاه شما بلند
تر و خوشتر دهم پس فروهر استوان خرسند شدند ∴ وارد بهشت امشاسفند را گفت که پادشاهی
بهشت بتو دادم هر کس که این دنیا آتش کند تو او را در بهشت مگذار اگر امشان جمله خشنود باشند
تا تو خشنود نشوی من او را در بهشت نگذارم ارد بهشت امشاسفند خرسند شد و آتش بگیتی فرستاد
∴ و گوشورنک را گفت که گوسفند سردگان بگیتی فرست چه هر گناهی که حیوان کنند بگردن آنکس باشد
که چهارپایان را به بیداد بسیار کشند و چون گوشت بخورد گناه کردن مشغول شود گوشورنک خرسند شد

وگوسفند سردگان

وگوسفند سردگان بگیتی فرستاد پس آتش را نگاه باید داشتن تا ارد بهشت امشاسفند خصمی آنکس بکند

∴ ∴ ∴ ∴ ∴

فرستادن دادار اورمزد سه چیز را در دنیا و حقیقتهای آن

بگفتم از روایت یکی قصه دین / بگویم بلطف جهان آفرین
بوقتی که دادار جان آفرین / پدیدار کرد آسمان و زمین
کیومرث و جم کاو بید داد را / پدیدار کرد از پی داد را
بگیتی همه کار چون گشت راست / همه چیز اینجا فرستاد خواست
همانکه بفرمود حق با سه چیز / ابا آدم و آتش و گاو نیز
بدیشان بفرمود دادار پاک / شما را بباید شدن سوی خاک
شما را بدنیا بباید شدن / که مر آنجهان را بیاراستن
بر حق بنالیدن هر سه چیز / که ما نی شویم اندر انجای نیز
همانگاه آدم برآمد بپای / بنالید کای پاک برتر خدای
نیم راضی از رفتن آنجهان / کنم عرض پیش توای مهربان
هزاره چو زرتشت آخر شود / بما بر بسی رنج و سختی رسد
ستمکاری و ظلم آن روزگار / چه بایم از ایدران بیشمار
زدشتان و ناپاکی و از نسا / نتابیم بر هیختن ای خدا
نه آن بندگستی بود استوار / نه دینداری و کرفه و نیککار
اگر دین بداریم محنت کشیم / چه محنت که سختی و زحمت کشیم
میزد و درون و کهنبار و یشت / نیاریم کرد اندران وقت زشت
چو کستی بدارند و در دین نوند / بدارند در وندیان ریشخند
نمانند کرد اندران روزگار / ز بیم انیران یکی نیک کار
نه پاکی و نه راستی و ثواب / نه یشت و و نیداد و نه بادیاب
دران روزگار بد برگزند / بس مرد بهدین بدین شوند
بدین بر ور ایشان عداوت کنند / بدیشان رسانند رنج و گزند
شود حال شوریده آن آدمی / نه لذت ز عمر و ز دنیا و دین
ستو و بزرگان بیچاره وار / برکم اصیلان بفرمان و کار
بنزدیک دادار جان آفرین / بگفت این و خاموش شد آدمی
همانگاه ارد بهشت گزین / چنین گفت کای خالق داد دین
بفرستم آتش بدنیای من / که او هست راضی بر بنیاد شدن
که از بعد زرتشت اسفنتمان / هزاره چو آخر شود آن زمان
بدان دور وارونه آخرین / مرا خوار دارند و هم کمترین
بسوزند در من پلیدی و تر / نسا و زبوی و زشت بتر
همان هیزم تر بسوزند نیز / بگویند چادستان خود چه چیز
دهند کار ما را ز اندازه بیش / از ان پس گذارند بر جای خویش
که میزد بد انجای بی پاسبان / نیارند رحمت بمن بهدینان
زنانهای دشتان و ناپاک نیز / بر آتش نشینند بی باک تر
بر پیش سر اتشان لت زنند / که موی سر را بر آتش بوند
چو باد از دهان شیر پرور منند / همان زرشت گویند و خوانکنند
بهمت ندارند آتش نگاه / گذارند بر جا که گردد تباه
نه آتش فرستم من اندر جهان / مرا او را بداریم بر آسمان

خیو هیمیزن

بدنیا تو مفرست اگر کردگار / چنین نور روشن هم اینجا بدار
که روشن کند آسمان و جهان / چو خورشید و ماه و بطه اختران
بگفت این و آنگاه خاموش گشت / همانگاه برپای آنگرو بشد
به یزدان چنین گفت انگرو هم / که ای آفریننده هوش و سنگ
نمیرفت خواهم بدنیا و خاک / که بعد از هزاره زراتشت پاک
بناحق بر بخشند مرگوسفند / همان جا ربایان بناحق کشند
به بنیاد سازند او را تباه / ندارند زینگار زو در دل گناه
چه اسپان جنگی و چه گاو و زر / بخدمت نهند و ندارند از
نه آب و نه خوردن کنند از پس / بخدمت شب و روز دارند پای
چه بزغاله و بره و خرد سال / کشند و خورندش همه لا محال
ندارند در کشتن او دریغ / بزحمت بزندش شمشیر تیغ
همان گوشت او را نشسته خورند / هم از قوت او کنه کنند
نیازند رحمت بر او هیچکس / بگفت این و خاموش شد انگرو
از انسان چو بشنید دادار پاک / بسنجید گفتارهای چنین
بگفتا که گفتارتان هست راست / کز این روزگار بد و بد جهان است
ازین رنجها که تان یاد کرد / ازو بلکه هم بیشتر بد رسد
ولی نه فرستم اگر این سه چیز / نگردد جهان جمله آباد نیز
بمردم بگفتش بدینجا شوید / زخوبی بدادش مرا او را امید
دران روزگار بد بر خطر / کنم من شمار السنی سخت تر
کند اندران دور گر یک ثواب / بجای یکی ده کنم من حساب
دهم بیشتر مزد و پاداش آن / نبیسم نام مزدم کنم آن زمان
چو یعنی همه دور را آدمین / به نزدیک من هست تا فلک
کرو تمان دهم جایگاه شمان / نشیمنشان بود جاتان از آن زمان
چو زینگونه فرمود دادار داد / فروهر بجز سند گشتند و شاد
بفرمود زانپس بدارد بهشت / که دادم تو پادشاهی بهشت
کلید همه قفل مینو تمام / سپردم همه با تو ای نیکنام
هرانکو بدینها پایش کند / بمینو تو مگذار آن مرد بد
اگر جمله گی ایزد امشاسفند / چو خشنود باشند ور آنجی شوند
ولی تا تو خشنود نباشی ورا / مده جایگاهی بهشت اندرا
اگر کس با آتش رساند گزند / مده جایگاهی بهشت بلند
چو بشنید خرسند شد آن خرد / بدنیا فرستاد آن پاک نور
بگوش ایزد پاک گفت از زمان / تو بفرستی هر که سفند آن جهان
هرانکو بیداد او را کشند / روانش بیاید بلا در گزند
وگر کس بیازارد این چارپا / روانش ز دوزخ نگردد جدا
هرانکو نه نشسته خورد گوسفند / وگر بیگناهیش کشند و خورند
روانش مرا او از پیش حساب / بگیرد تو بجای او در عذاب
هران مو که باشند بر چارپا / حسابش کن آنگاه ای نیکرای
بهر موی یک تیر بر روی زبان / بدان تا شود مرد ناپاک تن
گناهی که حیوان کنند در جهان / نشیند ابر گردن آنکسان
که او گوشت خورده بکرده گناه / روانش کنم من به دوزخ تباه
چو بشنید خرسند شد از خدای / بگیتی فرستاد او چارپای
ازین پس چه باید بیخ چو / که آتش بداری تو خوب نکو

منبع بروی

منبع بروی زند بوی و تر / ز آتش نگهدار بر جای بر
مرا او را مفرما تو بسیار کار / که آزرده گردد ز تو کردگار
نباید که او میرود از خورش / بباید که چون جان کنی پرورش
منه پیش او هیچ ناپاک چیز / همان چوب و دست ناشسته مگذار نیز
مرو پیش او هم ناپاک سر / که باشد گناه ترا بیشتر
نباید شدن پیش او برهنه / که باشی گنه کار در این کنه
نگهدارش از روزن آفتاب / نباید که این چیز گردد خراب
گر از خصم تو باشد اردیبهشت / نباشی تو ارزانی اندر بهشت
کز آزرده شد آتش از کار تو ⁂ / کز آزرده گردد ز تو کردگار
ز تو گشت آزرده دادار تو ⁂

از کتاب صددر بندهش وچون ایزد تعالی این عالم بیافرید آتش بجهان نمی آمد و گفت من بجهان نروم از سبب آنکه چون هزار سال از روزگار زراتشت اسفنتمان انوشه روان بگذرد و مردم این دین پاکی از دست باز دارند و مرا خوار دارند و هرچه زراتشت اسفنتمان در حق من نگاه داشتن فرموده باشد بگذارند و زنان دشتان بر سر من نشینند و دست ناشسته پلید بیا بر من کنند و باد دهن بر روی دمند و خیو در من افکنند و ریمنی و پلیدی بمن بسوزند و زنان بر سر آتش موی بشانه کنند تا آن موی در من افتد و مرا ضرورت آن باید سوخت و دیگ و نان بمن پزند و بگذارند تا بمیرم گویند او هیچ چیز نداند و جاداست و نداند که فرشته بمن موکل کرده است که هرچه با من کرده باشند و هر خواری که بتوانند کردن با من کنند ای دادار اورمزد مرا بدان جهان مفرست و همین جای بگذار تا همچو ماه و خورشید بر آسمان روشنی کنم و جهان روشن دارم پس ایزد تعالی گفت اگر ترا بجهان نفرستم آنجهان خلایق بی تو نتوانند بودن و لیکن پادشاهی بهشت بتو دادم که هرکو ترا نگو ندارد و این خواری که گفتی با تو کنند تو او را در بهشت مگذار و گر امشاسفندان ازوی خشنود باشند و از بهر وی شفاعت کنند تا تو ازوی خشنود نشوی من نیز ازوی خشنود نشوم چو آتش این سخن بشنید خرم شد و بدینجهان آمد و هرکه او را نیکو ندارد ممکن نیست که بهشت تواند رسید

از صددر بندهش تمام آن حد است که یکبار زرتشت اسفنتمان بهم پرسه دادار اورمزد بود او را گفت ای زرتشت روان کدام کس ترا پیش گرفته تر آمد از همه خلایق زراتشت اسفنتمان بگفت روان گرشاسپ پس ایزد تعالی روان گرشاسپ را بدانجای خواند و چون زرتشت را دید بگریست

وگفت کاشکی من هیربد بودمی که در جهان مویه گری کردمی و نیرنگ گفتمی تا اینهمه رنج و دشخواری بمن نرسیدی پس
ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسپ ازینجایگه دور شو و نزدیک امشاسفندان مباش چه تو آتش را بیازردی
وبچشم من زشت گشته پس روان گرشاسپ ایزد تعالی را نماز برد و گفت ای دادار هورمزد ده
افزونی بهشت مرا ارزانی کن که اندر جهان اژدهائی را بکشتم که هر مردی و چهارپائی که دیدی فرو بردی
و بدم خویشتن میکشیدی و هر دندانی که در دهان او بود چون چوب آهن و ستون بود و هر چشمش چندانی
که گردونی و هر سروی چندان بود که هشتاد ارش بود و من از بامدادان تا نماز پیشین بر پشت وی
می دویدم تا سر او بازدست آوردم بگرز و سر او بخنجر جدا کردم و چون در دهان او نگاه کردم هنوز مردم در دندان او
آویخته بودند اگر من آن اژدها را نکشتمی همه عالم خراب کردی و جمله جانوران نیست شدندی و هیچکس آن قوت
نبودی که او را بتوانستی کشتن ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسپ ازینجایگاه دور شو که تو آتش را بکشتی و نیکو نداشتی
وارد بهشت امشاسفند بخشم خویش کرده من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم ۞ دیگر باره روان گرشاسپ
گفت ای دادار اورمزد مرا بیامرز و در بهشت جایگاه کن بدان بادانش که من گندرب زره پاشنه را بکشتم و
در دهان وی نگاه کردم اسب و خر مرده در دندان وی آویخته بودند و دریا او را تا بزانو بود و سرش تا بخورشید
و نه روز و نه شب بالو کارزار کردم در میان دریا و بعد از نه شبانروز او را بگرفتم تا سرش باو بخنجم و دست او ببستم و از
دریا بیرون آوردم و او را بکشتم و چون افتاد بسیار دریاها و جایها ویران شده اگر من گندرب زره را نکشتمی همه عالم را
ویران کردی و همه جانوران نیست شدندی ایزد تعالی گفت ای روان گرشاسپ ازینجایگاه دور شو که آتش را بکشتی
وارد بهشت امشاسفند بخشم خویش کرده من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم تا بدانند که هرچه ایزد تعالی بپاکی
از بهر بندگان خویش آفریده است اگر خبرها نیافریده بودی مردمان بی این خبرها زندگانی نتوانستندی کردن که نه
از آب نمی گیرند نه از آتش پس واجب کند که هر یک بجایگاه خویش نیکو نگاه دارند و اندیشه کنند که با پادشاهی این
مناظرت رفت با دیگران چون خواهد بود ۞ دیگر باره روان گرشاسپ گفت ای دادار هورمزد مرا بیامرز
و در بهشت جایگاه کن بدان بادانش که من هفت راهدار بکشته ام که هر یک بالا چندان بودند که مردم در
ایشان نگاه میکردند چنداشتند که آفتاب و مهتاب و ستاره از زیر کش ایشان همی گذرد و دریای محیط

ایشان را تا بزانو بود و مردم از بیم ایشان بهیچ سفر نتوانستند رفتن و هر کس را که برای بدیدندی که میشدی در ساعت
بخوردندی و لیه سال حساب کردند سه صد هزار مرد کشته و نیست کرده بودند و من با ایشان کارزار کردم
و هر هفت را بکشتم و گر من ایشان را نکشتمی این عالم بکلی خراب کردندی و مردم نیست کردندی ایزد تعالی
گفت ای روان گرشاسپ ازینجایگه دور شو که آتش را بکشته و بچشم من زشت شده و از در بهشت
امشاسفند را بخشم خویش کرده من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم ۞ دیگر باره روان گرشاسپ
گفت ای دادار هورمزد مرا بیامرز و در بهشت جایگاه کن بدان بادانش که چون اهرمن و دیوان باد را بفریفتند
و گفتند بقوت و زور تو اندر جهان هیچ چیز نیست و اکنون گرشاسپ مردمان را بگوید که بقوت من اندر جهان هیچ
نیست و ترا زورمندی نمیدارد و خویشتن را بقوت ترمیدارد باد یکباره اهرمن و دیوان فریفته شد جهان سخت
باند که هر کوهی که در راه بود هامون بکرد همه دار و درخت از بیخ بکند و در پیش گرفت و رفت و می آورد و به
نزدیک من رسید پای من ازجایگاه نتوانست بردن و من مینوی باد را بگرفتم و بقوت خویش او را میافکندم
تا انکه عهد بکرد که باز زیر زمین شوم و آنکار کنم که اورمزد و امشاسفندان مرا فرموده اند و باز بنه الیستم و اگر
من مینوی باد را نگرفتمی همه جهان یکبارگی خراب کردی و خلایق نیست شدندی ایزد تعالی گفت که ای روان
گرشاسپ ازینجای دور شو که بچشم من زشت شده که آتش را بکشتی وارد بهشت امشاسفند را بیازردی
من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم ۞ روان گرشاسپ گفت ای دادار اورمزد مرا بیامرز و روان کن
مرا در بهشت جایگاه کن بدان بادانش که چون کمک مرغ پدید آمد و پر بر سر همه جهانیان باز داشت و جهان تاریک
کرد و هر باران که میبارید همه برریخت او میبارید و دم همه باز بدریای ریخت و نمیگذاشت که قطره در جهان بارد
و افتد پس همه جهان از قحط و نیاز خراب شد مردم میمردند و کم میشدند و جویها و رودها همه چشمها خشک شد و مردم و
چهارپای مانند انگه مرغ گندم چیند او میخورد و هیچکس تدبیر آن نمیتوانست کردن و من تیر و کمان برگرفتم و هفت
شبانروز مانند باران تیر می انداختم و هر دو بال و میزدم تا بالهای او چنان سست شد که بزیر افتاد و بسیار خلایق
را در زیر گرفت و هلاک شد و بگرز منقار او خرد کردم و گر من آن نکردمی عالم را خراب کردی و از مردمان نام و
نشان نماندی و هیچکس اینکار نتوانست کردن بدان که این زور و قوت ای دادار اورمزد تو مرا داده بودی والا ندرا

این توانائی نبود ایزد تعالی گفت ای روان کرشاسپ از اینجا دور شو که تو آتش را کشته و بچشم من زشت شده
و اردیبهشت امشاسفند بخشم خویش من ترا نیامرزم و بهشت بتو ارزانی ندارم تا اردیبهشت امشاسفند از تو خشنود نبود
دیگر باره روان کرشاسپ گفت ای دادار اورمزد افزونی اگر بهشت بمن ارزانی نخواهی داشت
مرا زنده باز کن و همان زور و قوت باز ده تا من اهریمن دیو از جمله نیست کنم و دوزخ از ایشان پاک کنم و از آن
پلیدیها و گندها و تاریکیها پاک و پاکیزه کنم و روشن و خوش کردانم و تنها در آنجا بنشینم دادار اورمزد گفت آنچه تو
میگوئی هنوز آن وقت نیست تا مردمان جمله از گناه کردن باز نه ایستند مرده زنده نشاید کردن تا قیامت بسر نیاید اینکه
تو میگوئی نیز نشاید کردن و چون کرشاسپ کردارهای خویش بگفت زرتشت اسفنتمان بشنید پیش ایزد تعالی نماز برد
و گفت ای دادار اورمزد به دانم که کین و خشم در راه تو نیست و چون کسی بر کسی کینه ورزد ترا ایشان رضا نباشد
اکنون اینکار چنان می بینم که کسی با کسی کینه دارد و چون زرتشت اسفنتمان این سخن بگفت اردیبهشت امشاسفند
بر پای ایستاد و از کرشاسپ و زرتشت اسفنتمان بنالید و اردیبهشت امشاسفند گفت ای زرتشت تو ندانی که
کرشاسپ با من چه کرده است که در روزگار پیش رسم و عادت من چنان بودی که هیزم بزیر دیگ نهادندی
من آتش را فرستادی تا آن دیگ پخته شدی و کار ایشان تمام بکردی پس باز بجایگاه خویش آمدی چون آن اژدها که
میگویند بکشت و گرسنه بود بسبب آنکه یکساعت آتش دیرتر در هیزم افتاد که در زیر دیگ نهاده بودی گرزی بر آتش
زد و آتش را پراکنده کرد من اکنون روان کرشاسپ بهشت نگذارم و چون اردیبهشت امشاسفند این بگفت
روان کرشاسپ بگریست و گفت اردیبهشت امشاسفند راست میگوید خطا کردم و پشیمانم و دست در دامن
زرتشت زد و گفت از مردمان هیچکس هرگز این بلندی و مرتبت و منزلت نیافته است که تو یافتی اکنون بدین رنج
و خواری که هست مرا از اردیبهشت امشاسفند بخواه و شفاعت کن تا باشد که من ازین رنج و عذاب رهائی یابم زرتشت
اسفنتمان درود بر روانش داد که بر پای بود دستها بکش کرد و اردیبهشت امشاسفند را نماز برد و گفت روان
کرشاسپ را ازین گناه عفو کن تا من گشتاسپ شاه و جاماسپ را و همه مردمان را ازین آگاه کنم تا بعد ازین آتش را نکو دارند و
هیچ آزار او نجویند و چون زرتشت اسفنتمان شفاعت کرد اردیبهشت امشاسفند گفت حرمت تو بزرگست و
خواهش تو عظیمست روان کرشاسپ را بعد ازان خصمی نکرد و بزرتشت اسفنتمان بخشید و روان کرشاسپ

ازان دلشخواری

ازان دلشخواری رهائی یافت اکنون چندانکه بتوانند کوشیدن آتش را نکو باید داشتن و نیاز بردن تا اردیبهشت
امشاسفند خشنود باشد چه مثل کرشاسپ که چندان کرفها کرده بود و چندین کارهای معظم از دست او برخاسته بود با وی
این ملامت بود با دیگران چون خواهد کرد

هم پرسش اورمزد با زرتشت و نمودن روان کرشاسب را با او و عرض کرشاسپ از کارهای خود و آمرزیدن گناه او

کنون من ز کرشاسپ گویم ترا
که از بهر آتش چه آمد ورا

زرتشت روزی به پیش خدای
بهم پرسشی بود آن رهنمای

زرتشت پرسید پس دادگر
زرتشت بر گو تو با من خبر

بگیتی بسی کرفه کرد آن کدام
که مشهور شد با ثواب و نام

زرتشت پاسخ چنین داد باز
که ای دادگر مهربان بی نیاز

شنیدم که کرشاسپ اندر جهان
بسی کرفه کرد آشکار و نهان

که کشت او بسی دیو جادوگران
بسی اژدها و بلای گران

ز هر یک بلا آن جهان پاک کرد
بسی کار کردست آن پاکمرد

بچشم مرا آمد او پاکتر
که گیتی همو کرد بی باک تر

همانگه بفرمود آن غیبدان
که آزرد کرشاسپ یل آذران

ملک آوریدش اندر زمان
ابا سختی و درد و رنج آن روان

بزرتشت گفتار و آتش بیان
چه نیکی نمودش بدنیا و دین

ولیکن یکی بود این بی ادب
بر آتش زد و خوی کرده غضب

بر آتش بزد یک عمود گران
از و رنج و سختی کشید این روان

مر او را ز مینوی کردم بدور
بدوزخ کشید رنج و سختی بزور

بکردم ورا دورتر از بهشت
کشید رنج و سختی همین مرد زشت

بدوزخ فکندم ز پاداش آن
سپردم ابر دست اهریمنان

زرتشت را دید چون آن روان
بنزدیک او رفت زار و نوان

بگفت ای زرتشت پیغمبرا
بکن تو شفاعت ز بهر مرا

میانجی بشو اندرین کار من
مرا دستگیری کن ای پاک تن

که از بیم دوزخ رهانی مرا
برنج و شکنجه نمانی مرا

پس آنگه روان کرد افغان بلند
بزارید در پیش امشاسفند

از آن پس روانش بزاری گریست
که آیا چنین رنج از بهر چیست

که از فضل دستور من بوده
بپاکی و نیت پیش کرده

نبودی چنین رنج و سختی بمن
نبودی بدین بوی و بدوزخ وطن

چنین زار گریست با سرد آه
که کردم بگیتی جز این گناه

پس آنگاه آوازی آمد ز نور
که کرشاسپ زینجایگه باش دور

بنزدیک امشاسفندان مباش
بزودی ز درگاه من دور باش

که آزرده کردی تو آتش مرا
ازان بد که کرد آتش مرا

بسی زشت گفتی تو نیز دیگر من
وزو هم ترا گشت دوزخ وطن

همانگه بر مهربان بی نیاز
بایستاد بر پای و برده نماز

که ای پاک یزدان بخشایشا
بده جای ما را بهشت اندرا

بران کرده کان اژدها زیان   بگشتم که بود او بلای جهان
سر آن بلا بود هفتاد باز   چو در ان هر یک ستونی دراز
دو چشم مرا او ز گردون فرون   شدی آتش از روی او دا برون
هم از مردم و جانور چار پای   بفرسنگ در دم کشیدی ز جای
بدم بر فکندی عقاب از هوا   جهانی تبه شد ازان اژدها
ز کیلی سپر هر نشیبش فزون   که او تیر و شمشیر گردان نبون
درازیش چند انکه ناید شمار   بر قدر آواز او دشت و غار
چو ز پیش او تاختم از دمش   ز صبح کهی شام دیدم سرش
بگرز گران دادم او را شکست   بکردم تن او بشمشیر پست
همانگه جدا کردم از تن سرش   چو خنجر نهادم بروی اندرش
بدندانش آویخته مردمان   بدندی چونکه دانه بود در دهان
گران اژدها را نمی کشتمی   جهان جمله زیر و زبر کردمی
شدی نیست از مردم و جانور   که گیتی چنان اژدهای ببر
ازان مزد بخشای ما را گناه   بده در بهشت برین جایگاه
پس آواز از غیب آمد چنان   کز ینجا بگه دور شو ای روان
تو آزرده کردی همان نور من   ترا جای باد ابر اهرمن
نبخشم ازین لابه سازی ترا   که ناحق بیازرده نور مرا
نبخشم ترا جای روشن بهشت   بمانی همیشه در انجای زشت
دگر باره فریاد کرد آن روان   بهنگامش خدا داد و ر داوران
بگفتش بفریاد زاری کنان   که بخشش ای خدایا ز تخت رهان
بده جای ما را بروشن بهشت   بمزد آنکه کشتم همان دیو زشت
که بدنام اندیو را کندرب   بلائی ستمکاره بود و عجب
بخورشید رخشان رسیدی سرش   بگفتند خلقان زره با تنش
که تا بانگش بود دریا زره   مقامش بدریا و کوه و دره
چو در آب رفتی بدریا چنین   نه زانو بدی آب دیو لعین
چو ماهی گرفتی ز دریا و آب   بخورشید کردی مر او را کباب
سوی بحر آهنگ چون داشتی   همی ماهی از آب برداشتی
بخورشید ماهیش بریان بدی   ز جنبش جهان جمله گریان بدی
دو گوشش مردی یکبار خوردی بهم   بآسمان فرو بردی اندر شکم
ز جنبش همه مردم و جارپا   همه دام کرد او ز گیتی فنا
تنش بد بکردار دریای نیل   به نیشش چو لشکر همه شیر و پیل
نبودی سر او ابا آسمان   نباشد بگیتی بلائی چنان
بُدی روز و شب یک به جنگ سخت   بکردم بدان دیو وارونه بخت
نه روز و نه شب بدان نابکار   بکردم بمیدان او کارزار
ز دریای قوش گرفتم به بند   دو دستش ببستم بخم کمند
بگرز گران نرم کردم سرش   ز دریا بخشکی جا و در دمش
تنش بد بکردار البرز کوه   شد از زخم گرز گرانم ستوه
چو نیشش بکندم بدندان او   خزینه خر و اسب دیدم درو
خر و اسب آویخته در دهان   بدیدم بدندان او تیره جان
بریدم سرش را بشمشیر تیز   تنش شد بشمشیر من ریزه ریز
ز بالا چو افتاد اندر زمین   ز زیر تنش تبه شد بسی آدمین
اگر من نکشتی همان دیو را   جهان جمله آمد بکردی فنا

از و جملگی مردم

از و جملگی مردم و جانور   شدی نیست اندر جهان سر بسر
بدان مزد بخشای ما را گناه   خدایا بده داد این دادخواه
پس از غیب آواز آمد چنان   کز ینجای شو دور ای پهلوان
که آتش بیازردی اهرمن زشت   ازان خصم تو گشت اندر بهشت
ترا من نیامرزم ازاین ثواب   نبود و ز این درگهم شتاب
نبخشم ازین لابه سازی ترا   بمانی به نزدیک اهریمنا
ندامت ازانی اندر نعیم   رهائی نیابی ز بیم جحیم
که دانند یکسر خلایق جهان   بآتش نیازند هرگز زیان
کزین جز از سه آن بندگان   نمی آفریدی درون انجهان
نبودی جز این زندگانی کسی   ازین جز مگر نبودی یکی
پس این هست واجب بخلقان و شاه   که هریک بدارند نیکو نگاه
چو یزدان بگرشاسب آن جان   چه خواهد نمود او ابا دیگران
سوم بار گرشاسب نالید زار   بده یک زیست گای پاک پروردگار
بدان مزد بخشای ما را گناه   بده در بهشت برین جایگاه
که من هفت رهدار اندر جهان   بکشتم زیانکار بسیارکان
نبودند هر یک بلای جهان   که سودی سر انشان با ستارگان
همه آدمی خواره و نابکار   ستمکاره و خونی و راهدار
که دریای چین بود شان بامیان   بخلق جهان بود از وی زیان
ز جنبش نرفتی کسی در سفر   نه در راه شان کس بکردی گذر
بهر سال خوردی آن نابکار   فزونتر ز مردان یکصد هزار
به سال مردان سه صد هزار   بخوردندی چون کردن آن بشمار
یکی هفته کردم بدیشان نبرد   بخنجر فکندم سر انشان بگرد
گران هفت رهدار بسیارکان   نگر کشتمی من ز روی جهان
بگیتی نماندی پی آدمین   شدی زان تبه هفت کشور زمین
بدان مزد بخش ای جهان آفرین   بده جای مارا بهشت برین
بپاسخ بدو گفت پروردگار   که دایم ترا جا که باد تار
بیازرده پاک دستور من   همان آتش خاص تر نور من
ازین درگهم شو دور زود   که زین لابه کردن نباشدت سود
که از کار تو جمله خلق جهان   بدانند در آشکار و نهان
بر آتش نیازند سختی چنین   نگاهش بدارند مردان دین
از آن پس دگرده بکردگار   همی کرد فریاد و نالید زار
بیامرز مارا بیاد انش آن   بوقتی که دیوان ظاهر نهان
ز سیمرغ یاد آور انجهان   که چون زور و نیرو بود در جهان
نبود و نباشد همی هیچ چیز   شنیدی کنون گر دگر خاست تیز
بگیتی ستاید همی خویشتن   به نزدیک شاه و بر انجمن
که چون من نباشد کسی در جهان   به نیروی و مردی و زور و توان
کو او را چو چون شنید این سخن   فریفته شد از کشته اهرمن
نیامد یکی سخت اندر جهان   به تندی و تیزی ابند تا زمان
که کوه و درختانش از بن بکند   بعالم و زیده جهان سخت و تند
شدم تا زمان از اپس باد را   ز زورش نلغزید پای مرا
ز نیروی او از قدرت احد   همان باد را برگرفتم ز جای
گرفتم فکندم مر او را بخاک   هم از قوت فزون من شد هلاک

ازان پس جهان عهد کرد او بمن / که نارم بگیتی جهان تاختن
ازین پس نخوام من بزر زمین / نیارم بگیتی خروش چنین
بگیتی کنم کار آن سودمند / که فرموده اند ایزد امشاسفند
چو پیمان بکرد او نبود کنه / وزانپس ورا دوست کردم رها
گران باد میوه نه بگرفتمی / جهانی بزیر و زبر کردمی
شدی نیست تا بود خلق خدا / بدان مرد بخشای ما را گناه
همانگاه آوازی آمد ز نور / ز درگاه من زود تر باش دور
که تو زشت کشتی نبخشم مرا / ازین لابه هرگز نبخشم ترا
بیازردی آن آتش نور پاک / بناحق تن خویش کردی هلاک
دگر باره گرشاسب فریاد کرد / بزاری چنین گفت کای داور فرد
ببخشای چون تو این یک گناه / بده در بهشت برین جایگاه
بدان مرد بخشا این بنده را / بکن مهربانی و لطف ای خدا
که چون شد پدید آن مرغ کمک / سر خود بگسترد اندر فلک
جهان گستریدش اندر جهان / که خورشید و ماه و سما شد نهان
بزیرش جهان گشت تاریک و تار / دل آدمی گشت زان بیقرار
چو باران نبایید از آسمان / گرفتی به پر آبها آن زمان
ز باریدن آب ماندی جهان / شدی مرغ بر سوی دریا باز
بدریا فشاندی پر خویش را / فکندی بدریای آبش را
ز قحطی و تنگی جهان شد خراب / برود و بچشمه شده خشک آب
ز قحط و ز تنگی جهان شد فنا / بمرده بسی مردم و چارپا
کس او را نه دانست تدبیر کرد / ز آزار او خلق گیتی بدرد
گرفتم من آنگاه تیر و کمان / بنوک اوی فا در غید آن
یکی هفته در گرد او تاختم / چو باران برو تیر انداختم
ز پیکان بدو زیر دمش بال و پر / ازو سست شد مرغ آن بال و پر
تن مرغ شد چون تن خارپشت / ز تیر خدنگ و ز زخم درشت
چو از تیر من خسته گشت و زبون / بیفتاد از پای آن بیستون
ز بالا بیفتاد آنگه فرو / جهانی تبه گشت در زیر او
بپنداشتی دو بدم بران تیز بخت / بمنقار او بر زدم گرز سخت
ز زیر و چو من بر زدم یک عمود / شد آن سخت منقار او خورد
اگر من نکشتی کمک مرغ را / ز قحطی همه خلق کشتی فنا
نه نام و نشان ماندی در جهان / هم از چارپای و هم از مردمان
بدان مرد بخشای ای مهربان / گناهی که کردم بیامرز آن
جهان آمد آواز کای پر گناه / بزودی نبود دوزخ جایگاه
تو کشتی همان آتش پاک را / بیازرد دارو بهشت مرا
نبخشم ازین لابه ای چاپلوس / بمانی تو در جای رنج و فسوس
دگر ره بفریاد و زاری گریست / که یارب چنین رنج از بهر چیست
بزاری و فریاد کوزش بکرد / خروشید بسیار از رنج و درد
بزاری بگفت ای خدای رحیم / تویی بر سر عاصیان بها کریم
کریما به بخشا روان مرا / بده جایگاهم بخلد اندرا
بگیتی بسی کار کردم نکو / ازان کرده پاداش خواهم ز تو
وگر تو نبخشی گناه مرا / دگر باره زنده کن ای پروا
بده قوت و زور اول بمن / که خالی کنم دوزخ از اهرمن

کنم زرت

کنم نیست دیوان و اهریمنان / کنم پاک همچو بهشت آنجهان
کنم پاک و پاکیزه تران جحیم / ز گند و پلیدی و از ترس و بیم
به پنهان نشینم دران جایگیر / ستایش کنم از تو ای دستگیر
چنین داد پاسخ جهان آفرین / که آن روز باشد کهی تن ببین
ز نا پاک کنون مرده را زنده کرد / که اندر جهان مردم از کار بد
ز کردن گنه شان بنالیسند باز / همان پر ستخیز نیست دور و دراز
تو هنگامی آن نیست وقت هنوز / گهی سوی بهشت آن وقت و روز
دگر ره به پیش جهان آفرین / بنالید رخسارگان بر زمین
فراوان بنالید زار اندر خاک / پشیمان شد او پیش دادار پاک
دمادم بر حق بنالید زوی / خروشید از دیده باشید جوی
بنالید با درد و زاری گریست / که یارب چنین رنج از بهر چیست
ببخشای ای دادگستر و پاک / نشاید مرا جایگاه هلاک
زراتشت زینسان چو زاری بدید / ز گفتار و کردار او بشنوید
پس آنگه زراتشت گفت ای خدا / تو فرموده خلق را و مرا
که هر کو کند کینه با هر دمان / نباشم ازو راضی و شادمان
نباشد براه تو اخشم و کین / خدایا جهان بینم اکنون درین
که تقصیر گرشاسب اندرین / چرا تو بورزی برو خشم و کین
اگر نیک کار این ببند خدا / بماند درو عقل خیره مرا
جهانرا ز بسیار کار ای پاک کرد / بخشم مرا آمد این پاک مرد
ز انصاف بنگر تو او را گناه / تویی داور داوران پادشاه
چو گفت این زراتشت با آن خدا / برآشفت اردیبهشت آن زمان
بایستاد آنکه فرشته بجای / زراتشت را گفت کای پاکرای
ندانی که گرشاسب پل از بدی / چه کرد است با من ز نابخرد
که در دور پیشین چنین بود راه / نهادی چو بر دیگدان دیگ را
بزیرش چو هیزم نهاد او فراز / فرستادی آتش آ ز انجای باز
که تا دیگ هر چیز پخته شدی / پس آتش از انجای باز آمدی
بروزی که گرشاسب آن اژدها / بکشت و گرسنه شد او از غذا
چو بنهاد هیزم بر دیگ زیر / یکی ساعتی آتش آمد دیر
برآشفت زان دیر پیش در زمان / بر آتش بزد تیر گرز گران
بزد گرز را او پراکنده کرد / گناهی چنین کرد این بنده مرد
روانش نگذارم اندر بهشت / چو گفت اینچنین اردیبهشت
بدو گفت گرشاسب گفتار تو / درست است و هم راست از گفت تو
ولیکن پشیمان شوم زین گناه / بنالم به پیش تو چون دادخواه
پس آنگه بنالید با رنج و درد / بدامن زراتشت زد دست
بگفت ای زراتشت پیغمبرا / شفاعت بکن تو ز بهر مرا
که اکنون ز هر کس تو فاضلتری / بنزدیک حق یافتی برتری
نماند کسی اندرین منزلت / بر پاک یزدان بهم منزلت
تو اکنون بدین خورده ورج و نور / ز بهر مرا کن شفاعت ضرور
بخواه این گناهم ز اردیبهشت / که بخشد مرا جای اندر بهشت
رهانی ز رنج و عذاب گران / پذیرند گفتار تو مهتران
پیمبر برآمد زجای زرتشت / بپا ایستاد و بکش کرد دست
بگفتش که اردیبهشت اینچنین / که ای پادشاه بهشت برین

بمن بخش کرشاسب را این گناه … بده در بهشت برین جایگاه
زبهر مرا بخش کرشاسب را … بگویم من این حال کرشاسب را
کنم آگهی مردمان را ازو … که آتش بدارند خوب و نکو
نجویند آزار با او کسی … کنم اندرین کار کوشش بسی
بمهر چو بخشش شفاعت بود … فرشته چو زانگونه خواهش شود
بزرتشت زد گفت امشاسفند … زراتشت قدر تو باشد بلند
بحرمت بزرگ زمین و تمیم … همان خواهش تو مرا ای عظیم
بتو عفو کردم مر او را گناه … بگو این حکایت بخلقان شاه
ببخشید او را بس اردبهشت … روانش شد اندر گروثمان بهشت
ازان کرده ام این حکایت بنظم … که خوانند خلقان بدی و بهم
همیشه بدارند آتش نگاه … که در خلد یابندشان جایگاه
تو از من شنو کاین بگویم بتو … که آتش بدارند خوب و نکو
نباشد و را بهره از رزق و مال … نه شادی بود مر و را هیچ حال
مراورا نه فرزند روزی بود … که آید بسر جان بسوزی بود
بجائی که امید دارد بدل … شود زو نومید و دل در خجل
بمردم شود عزت و جاه کم … بود جان او را همیشه بغم
ابی دولت آخر شود همچو جم … بگیتی و مینو روانش دژم
بزرتشت کرد این سخنها خدا … که این قبله و پاک شاهست اما
اگر با خدا و بدین و رسول … تو ایمان بداری بکن این قبول
که داد است یزدان بارد بهشت … کلید همه قفلهای بهشت
بدینسان بفرمودش آن غمگسار … که هر کو بآتش رساند زیان
بده جای او را بگرد بهشت … که او حرمت آتشم را بهشت
چنین است بفرمودش آن … بکوشش اندرین تا که باشد توان
که آتش بود پور پروردگار … میازار او را تو ای هوشیار
گر آزرده گردد ز تو آذرو … شد آزرده زو هستمندان نکو
که او پور او رهنمای است … که آن پادشاهست بالای دست
گر آزرده گردد ز تو آتش … یقین دانکه آزرده گردد خدا
گر آن نور شد از تو خشنود و شاد … خدا گشت خشنود و یابی مراد
۞ بگفتم تر آنچه دیدم خبر … از هر تو دانی و آن دادگر ۞

از کتاب صد در نثر در یازدهم آتش نکو باید داشتن و نگاه داشتن تا نمیرد و چیزی پلیدی و ناپاک به آتش نرسد و در سه گام آن زن دشتان پرهیز باید کردن هرگاه که آتش در خانه نیکو دارند هر آتشی که در هفت کشور زمین است از آنکس خشنود باشد چون آنکس حاجت بخواهد حاجت زود روا شود و هرگاه که نیکو دارد هر آتش که در هفت کشور زمین است از آنکس آزار گیرد و حاجتی که خواهد روا نشود و اگر کسی آتشخانه نیکو دارد صد دینار اگر بآذر گشسپ دهند هیچ پذیرفته نباشد آن گناه از وی به نشود چه اندر دین بهدینست که دادار اورمزد

پادشاهی در بهشت اردیبهشت امشاسفند داده است و گفته است که هر که تو از وی خشنود باشی و پرداد بهشت رها مکن و این نیز در دین بهدا است که هرگاه که آتش نیکو ندارد زنان آبستنی کمتر بود و فرزند نرینه کمتر زاید و مرد از نزدیک پادشاهان حرمت کمتر باشد و سخن ایشان قبول نبود و هر آتش که در خانه بمیرد سه دم دود و زانک کمال آنکس زیان افتد یا از آن خانه زیان شود یا از جائی که مرد خواسته رسیدن بود هرگز نرسید

از روایت کامان بن آسا باب هفتاد و چهارم انکه آفتاب نشاید که بر آتش افتد چه هرگاه که آفتاب بر آتش بگذارانی سه استیر گناه باشد چرا که قوت آتش کمتر میشود که آفتاب می تابد و گر از بامداد تا نماز شام آتش در آفتاب بگذاری تیر ست استیر یعنی هزار و دویست درمسنگ گناه باشد تا مردم میباید که آگاه باشند بیت ۞
آنچه یزدان گفت در نیکا ۞ بکوش تا بمینو شوی یکبار ۞

از کتاب صد در بندهش ۞ آتش که در آفتاب نهند فرمانی گناه باشد و تا که نماز شام بگذارند تنافوری گناه باشد و گر چیزی بر سر آتش فرو نهند که آنرا سوراخها باشد بهر سوراخی که آفتاب در آتش افتد سه استیر گناه باشد

و دیگر در پرهیز آتش کردن از نزدیک آب دور بودن و نشستن دیگ در روغن در آتش آمیخته است و یکی در آب چون هر دو بهم رسد کرند و زیان کنند و نشاید که آفتاب بر آتش افتد و بر آفتاب نشاید گذاشتن چه گناه باشد و دست با آتش نکنند و با دهن در آتش نکنند و بلعید روغن را از آتش دور باید داشتن و فحم و انگشت بر آتش نباید نهادن و هیزم تر نباید سوختن و نیز بآتش هیچ چیز نباید داشتن و دیگ خوردنی در آن پزند و در آب توانائی در پس کنند و یک بهره تهی بگذاشتن تا اگر دیگ بجوش بر شود و باید که همیشه چوب خشک در زیر آتش باشد تا بجای بماند و چون آتش بر چینند یکساعت همانجا بگذارند تا گرمی از بوم برود و پس باتشگاه بردن و چراغ دان بر سر چراغ پایه چنان باید نهادن تا آنچه از چراغ بیفتد بر چراغ پایه بیفتد و بر زمین نیفتد و در خانه که مردم در پس نباشد آتش رها نباید کردن که نشاید گویند چنان مرد که سام نریمان بکرد و درین گیتی ممکن نبود که هیچکس بتواند کرد بکرد و زخمی در میان آتش زد چون فرمان یافت اردیبهشت امشاسفند نگذاشت که روان او ببهشت شود و زخمی او کرد تا آنگاه که زرتشت سفنتمان آمد و شفاعت کرد و بگذاشت تا روان او ببهشت رسید و هیچ گناهی سختتر از آن نیست که در آتش چه چه دادار اورمزد آتش اردیبهشت امشاسفند را موکل کرده است تا او را نگاه میدارد

حکم مطلق کرده است تا هر کس که از وی خشنود نباشی او را مگذار که بهشت رسد هیچ کند دیده بر آتش نباید نهادن
و بر آتش نشاید سوختن و هیزم تر نشاید سوختن و اگر چه سخت خشک باشد سه بار نگه باید کردن تا هیچ موی و پلیدی
بر هیزم نباشد پس بر آتش نهادن و هر گاه که دیگ نهند و کار فرمایند باره بوی بر آتش نهند و اتیا اهو ویریو
و اشم وهو بر خواندن و آب از نزدیک دور باید داشتن الا که ضرورتی بکار باید چه هر گاه که چنین کنند
ارد بهشت امشاسفند از آنکس خشنود باشد و بخود بود آسان و خوار بگذرد و هر گاه که چنین نکنند اردیبهشت
امشاسفند بخود بود خصم او باشد و بهیچ حال نگذارد که بهشت رسد **از کتاب صددر نثر** در شصت و هشتم اینکه
آفتاب نشاید که بر آتش افتد چه گناه بسیار بود و هر گاه که اگر آتش را با آفتاب بگذرانی سه استیر گناه بود و گر
خیری لبسر آتش فرو کنی باید که آن سوراخی ندارد چه که خوره و زور آتش کمتر میشود **در چهل و هشتم** چون دیگ
بر نهند آب دو بهره سه یکی تهی باید کردن باید که سر دیگ تهی بود و اگر وقتی که دیگ بجوش لبسر نشود و آب بر آتش
نرود چه اگر چنین نه کنند و آب در آتش شود هزار و دویست درمسنگ گناه بود پس نگاه باید داشتن تا این
گناه نبود **در چهل و نهم** چون آتش بجنبد یک ساعت همانجا باید داشتن تا بوم آتش سرد شود پس بر گرفتن
و بآتشگاه بردن تا معلوم باشد **از روایت کامدین شاپور** و آتش که در خانه کار فرمایند چون سه بار کار فرمایند
باید چیدن و یک ساعت آنجا باید نهادن تا بوم سرد شود و گرنه گناه باشد براه از روی آن باید گرفتن و
آنرا لبسر آتش آدران باید بردن و چون چهار ماه و ده روز بگذرد باید چیدن و لبسر آتش ورهرام باید بردن
و گر بچهار ماه میسر نشود ناچار بیکسال لبسر آتش ورهرام باید بردن و چو آتش که در خانه باشد نیکو باید داشتن
و گر به نیم شب بر افروزند هزار دیو و دروج نیست شوند و دو چندان جادو و پری البته آتش نیکو باید داشتن
و نگذاشتن که سرد شود چه اگر بچینند و بآتشگاه برند شصت استیر گرفه باشد و گر بگذارند که بمیرد هشتاد استیر
گناه باشد و بجز از آن سه درم و دو دانگ بخواسته آن خانه زیان شود و فرزند نرینه کم بود **از کتاب صددر**
بندهش آتش که در خانه باشد و به نیم شب بر افروزند هزار دیو نیست شوند و دو چندان جادو و پری **از**
روایت شاپور بروچی اگر کسی آتش نیکو ندارد تا بمیرد صد دینار اگر آذر گشسب فرستد روا نباشد **از روایت**
کامدین شاپور آتش از نزدیک آب دور باید داشتن چه دروجی در آتش آمیخته است و یکی در آب چون

۸ دوبهم

هر دو بهم رسند گند و زیان کنند و نشاید که آفتاب بر آتش افتد و یا آفتاب گذاشتن که گناه باشد و هر بار دست
که بآتش کند فرمانی گناه باشد و باد که بدهن بآتش دمند هر باردمی که صد و هشتاد استیر گناه باشد و دشتان زنی
که لبسر آتش نشیند هر گز ازان گناه باشد و نسا و ریمنی که بآتش بسوزند هر باری مرگرزان باشند **از صددر بندهش**
اندر دین گوید که آتش که بر چینند و بر آتشگاه برند همه امشاسفندان خرم شوند و آتش که دیگ بدان پخته گردد و
بر چینند و بآتشگاه برند شصت استیر گرفه بود و اگر بگذارند تا بمیرد هشتاد استیر گناه باشد **از روایت شاپور**
بروچی اگر کسی آتش درون لشته و نیرنگ کرده سر کرده باشد در دین فرموده است که زور آن اوستا بدیوان
رسد **و پرسش** در آتش دود که پیدا میشود این شی از آن شیطانست **و دیگر** یک خدمتگار که آتش را
خدمت کند و هر خانه که روز خوردنی پزند آتش را بر گیرند به نزد آتش آدران برند **از روایت کاوس بن**
آسا پرسش آنکه آتش که بدان نسا سوخته باشند و کسی بدان آتش خورشن پزد و خورد دادستان چون
پاسخ اینکه نسائی که سوخته باشد و خاکستر شد و آن آتش و خاکستر ریمن نکند و آنکس که بدان آتش
خورشن سازد و خورد گناهی نباشد و لیکن آن آتش از آنجا دور بردن و بختن باید داشتن و دانستن که
آتش را چندانی خوره است که هر چیز که بوی رسد چون خویشتن پاک کند **از روایت کامه بهره پرسش**
آنکه آتشی که نسا بدان پخته باشد و یا سوخته یا برشته و کسی بدان آتش گوشت پزد یا بریزد یا بدان خورشنی
دیگر سازد و خورد یا بدان خاکستر نسا سوخته باز افتد و جز چون **پاسخ اینکه** نسا سوخته که همه سوخته باشد
و موی و چربش پیدا نمانده باشد و خاکستر شده باشد چون بدان خاکستر باز افتد ریمنی نکند و بدان آتش
اگر دیگ و خوردنی سازند هم ریمنی ندانم **از روایت کاوس کامان** پرسش نسا درش سوخته باشد کسی
بدان آتش خورشنی جهت خوردن سازند دادستان چون **پاسخ اینکه** اگر آن آتش نسا سوخته بود آتش
بجای دیگر باید بردن و خورشن ساختن روا است

از روایت بهمن پونجیه پرسش زرتشت از جهت آتش مرده سوز و پاسخ یزدان بزرتشت از پرکرد هشتم وندیداد

بپرسید زرتشت از بی نیاز
بجایی که هست آتش تیز سوز
بهمن باز گو حال و احوال راز
که گر به چنینه همو را بروز

نوشیروان مرزبان

چنان چیند او آتش ای کردگار / که بی‌رسم نگردد یکی آشکار
باپاسخ چنین گفت یزدان بدو / تو بشنو زراتشت پاک و نکو
کر آتش که سوزند مرده بدو / بچیند چون آتشم بردم بگو
خیانت کو چیده اش ده هزار / ببرده بآتشکه آن نامدار
دهم کرفه و مزد او را جهان / بمینو روانش کنم شادمان
هرانکس بچید و گذر کرد و رفت / پی کار خود او بسیچید تفت
گناهش بود همچنان بی قرار / که گفتست او آتشم ده هزار
بباده فراو را سپارم جهان / بر دیو و شیطان مر او را روان
بگویم چنان چیند آن آتش او / سخنهای من را یکایک بگو
زبونند بردارد او را براز / نهد یک وجب دورتر از فراز
که تا آتشی بیش از آتشش / شود باز بردارد اندر برش
برازد دگر ز آتش اولین / چو برداشت دو و سه و چهارمین
جداگونه از یکدگرشان فراز / چو شد سرد بردارد او خود براز
جداگونه هر یک دو دستی برد / برد تا شود سرد آن بیشتر
چو زیشان برد تا به نه جایگاه / بآن آخر برابدارد نگاه
بآتشکه آرد سوی دادگاه / ابا هم بوهم بآیین و راه
خیانت فروش و رانگه کار / که چیدست او آتشم ده هزار
بآتشکه آوردش از بهر مزد / بداد و بدین ور ره او را مزد
هزاران ز دیوان تنم تو مکان / شود منیت و لواره او از مکان
همان ده هزار آتش از نوی خویش / برافروخته دلت کرده بکش
سپاس و ستایش و جوان از شما / بکرده بهر آتش او ده هزار
دهم مزد و پاداش او را چنان / بود خرم و شاد او را روان
بچیده چنین کو مر او را بباب / کجا ده هزارست فرمان ثواب
هرانکس بچید و گذر کرد و رفت / ره کار دیگر بسیچید تفت
گناهش بود او هم از این قرار / که گفتست او آتشم ده هزار
کشد رنج و باده فره بیکران / ز شیطان و دیوان عذاب گران
بچیده گناهست و چیده ثواب / همان چیده مزد و بچیده عذاب
کم از نه نشاید که چینند باز / که نوبه بردارد او را براز
بر از هم آتش ای نیکبخت / تو بردار تا باشدت فر و بخت
نسا را ز آتش اگر کس کشد / چو کردش تو چیدستی او را بیاب
بهم آن طریقی که گفتم ترا / رسانید او را بآتشکها
چو او ده هزارست این هم هزار / بود کرفه و مزدت ای بردبار
نسائی کجا بجز سوزنده اند / بدشت و بیابان برافکنده اند
چو دیدی و چیدی بآیین […] / رسانیدی او را ابر دادگاه
که آن یکهزارست و این یکصد / ز ایزد ترا مزد حرمت رسد
همان آتش جم بر زمین روشن / چو چیدی بیابی ازین پرورش
ترا مزد کرفه است از آن چارصد / شوی پاکتر رسته کردی ز بد
همان آتش کوره ناوه بر / چو چیدی روانت بپوشید خز
ز سیصد بود مزد و باشد ثواب / ز دادار او مزد و مکافات باب
همان آتش کوره زرگران / چو چیدی تو آتش بود بیکران
صد است اندرو کرفه از چند / بکوش اندرین کار و بشنو تو پند
چو چیدی تو آتش ز آهنگر / بود کرفه زان ما شدت بیشتر

ابرابر

خم خز

کامت

ز آهنگر شته

ضعیف و عاجز

بیار

ز آهنگر استاد پولادگر / سی ب کرچه هفتاد این زر آر
چو آتش بچینی همی از تنور / که چند دین گذارد که گردد نظور
بود کرفه ات شصت تا بشنوی / کر آتش بچیدی ز دشت و ز کوی
بود مزد پنجاهت ای هوشیار / دگر آنکه از هیزم کاذر نگار
بود از پلیدی بدو سوخته / چو چیدی روانت شد افروخته
چهل مزد یابی ز برزگار / ز خربند کان آتش این یا
~~چو چیدی تو آتش ز~~ […]
ترا بود سی مزد چو چینی آتش / بآتشکه آر هر کجا بینی اتش
چو چیدی تو از آتش بپخته کار / بود بهشت مزدت تو این یاد دار
چو چیدی تو آتش ز بزرنگ خویش / بود ده ترا مزد از کم و بیش
ازین گفتها از شمار عدد / که هر یک بفرمان کرفه بود
که فرمان بود هشت استیم / ز وزن اشوان سی و دو دم
بکن جهد تا باز کرفه کری / ز گفت خدا لیست نه سرسری
چنین گفت دارنده رهنما / که آتش که در خانه داری بجاه
که فرمایشش هر زمان کار بس / بهمان بفرمایشش کار خویش
ترا باشد از وی گناه و عذاب / چو فرمان کنه دار این را بیاب
اگر کس بسیال آتش بچید / نخانه گذارند تا آرمید
بهر بار چون کار فرمایدش / بفرمان کنه یا بدین شایدش
اگر هیزم زیر آتش نهاد / همان گوش کو ا بخوانی بداد
بهر بار باشد او بیش گناه / چو پنجه درم باشد ای نیکخواه
ببرهیز آتش نگهدار زود / روانت بیاد و فره همچو دود
چو ایزد نفرکرد چند دیو داد / بهشتم در این مثل را برگشاد
که کرفه چنین است و این هست مزد / گنه عکس این یابی از او مزد
چو تقصیر کردی کنه زین عدد / بیابی و بد با روانت رسد
اگر سعی کردی تو زین کار زود / ثوابت بود زنیکه کردم شمار
بهر هر که گفتم ز فرمان ثواب / بیابی و باشد تو ازو عذاب
نبا پاک آتش دگر هیزم گرم / کجا سوخته و گذارند گرم
بدانگونه چینش که گفتم ترا / از اینها کجا می نیابند را
برسم این همه آتش اندر چنین / که تا مزد یابی ز دادار دین
زراتشت برگو تو با مردمان / که چیز ندانسته نکند همان
اگر کرفه باشد گناهش بدان / نداند کنند کار را همچنان
هرانچه بدانند همو بیک چند / بود زو و او انگار زود ترکند
ندانسته نکند که باشد گناه / هرانکس که شد تهمت آن تباه
دو ساعت گذارد مر او را کنون / که تا بنگهش بهر گردد همون
تحلفان بگو حال و احوال رنج / بباید همان آتش آنکو چند
بآتشکهش برد او را سپرد / تو آتش چنانکه آنکس ببرد
بود ده هزار آتش آن نور نیز / بکردست آزاد آن باکتین
ببر کردم هشتم بدیدم چنین / که گفتست یزدان به زراتشت دین
هرانکس که بر دین یزدان بود / هرانچه بگفتش همانکس کند
چو گفتار یزدان بجا آورند / روانشان بود شاد و خرم ز جمند
انوشیروان مرزبان […] / بدیدش نوشته ابر راه دین
بدانست نندش همه سربسر / باندک بدانست این را نگر

هرانکس که آتش نکهدارد او | کروثمان بود جای وماوای او | بکن جهد تا کرفه یابی و فرد | که در پیش یزدان نباشی تو زرد

که آتش بود نور یزدان پاک | همان حرمتش دار بی ترس و باک | بود روشنی هم ز اردیبهشت | خدا داده او را کلید بهشت

هرانکس که او بر تو آزار داد | مهل تا که بیند همانکس مراد | تو مکذار او را بکرد بهشت | که او حرمت آتشم را بهشت

هرانکس که بر دین یزدان بود | شب و روز زآتش همو غم خورد | بهر جا که بتوانی ای مرد دین | که آتش ببینی برای یقین

بجنبید همان آتش از بهر او | بمنزل رساند که باید مراد ؞

از روایت کاوس ماهیار پرسش آنکه آتش در دخمه می سوزانند که سه شبانروز و روز چهارم صدل
آهن بیاورند و همیشه علاده بیاورند و در برابر آتش بسوزانند که در کنبد دخمه سرد شود و بعد ازان ازان برداشته ... علاحده
بر در خانه مرکند آورند و با آتش زاد مرک هردو سرد کرده که آتش دیکر در برابر آن آتشها باشد بر دارند و پیش
آتش آدران برند **از روایت بهمن پونجیه** نام هر یک آتشان که نوشته است انبت تخت آتش برزسونکه که پیش
اورمزد است **دیکر** آتش وهوفریان اندر تن مردمان و جانوران است **سدیکر** آدر او رواجبت که اندر
اوروران است **چهارم** آدر واجبت از برق پیداست با سپوزرشنک دیو کارزار میکند **پنجم** آدر سپنت
که در کیتی پیداست و در سنکست **ششم** آتش نیریوسنکست که در ناف پادشاهان میباشد **از روایت
شاپور بروجی** دیکر آتش برزسونکه که در پیش اورمزدست ؞ آتش وهوفریان که در تن مردمان و جانوران است
؞ آتش اوروازیشت ازان درخت و اشجار و اروران است ؞ آتش واجبت آتش برق ؞ آتش سپنت
آتش که در سنکست ؞ **و پرسش درباب** ؞ آدر برزین و آدر خرداد **پاسخ آنکه** این هر دو نام آتش ورهرام
را میخوانند **و چنین پیداست** که مجمر آتش که زرتشت اسفنتمان از درکاه اورمزد آورده بود آنرا **آدر برزین مهر**
میکویند و وقتی که نابکار و بلیدار جاسب شاه لهراسب را بکشت و قصد آن آتش بکرد آن زمان آن آدر برزین
مهر ناکاه از قدرت خویش ازانجا غایب شد و جایکاهی است که آنرا دشت و شتاسپان میخوانند آنجا مقام
کرفت آن آتش آنجا بدشت و شتاسپان است و کالبد شاه و شتاسپ نیز دران دشت و شتاسپان است برای
سبب آنرا دشت و شتاسپان میخوانند و نیز دشت کی شت و شتاسپان میکویند و نیز کالبد سام کرشاسپ
آنجای هست **دیکر آنکه** آدر کشسب سپهدار ایرانست در الوند کوه آن آتش که یاری شاه کیخسرو کرد و وقتی که در بهمن

کفت

کفت **و آدر خرداد** بر خوداست و بر دستور انست اندرون ملک هندوستان بر کوه کانکره که آنرا شمالا موکهی
میکویند و آتش برزسونکه نیز آنرا میکویند این هر دو نام یکی آتشست **آدر برزین مهر** بر کش ورزانست در
ریوند دشت و شتاسپان و آنرا میوکه هم میکویند و این هر سه بی هیزم میسوزند و از آب هم ندارند یعنی از آب
سرد نشود بلک از آب تیز و جوش میشوند و اندرون این جهان هستند **از مکتوب کاوس بن ماهیار** پرسش آنکه
معلوم شد که بغیر آتش ورهرام که بنوساری ساکن است دیکر آتش در میان ایشان نیست بسیار بداست البته
البته می باید که بهر حلقه بهدین کنبد آتشخانه بسازند و آتش آدران بنهند و یک خدمتکار موجب بدبند که آتش
را خدمت کند و بهر خانه که روز خورد فی به نزد آتش را بر کیرند و به نزد آتش آدران برند **از روایت کاوس
کامدین** دیکر چنان معلوم شد که در میان جماعت بهدینان بهر جانب آتش آدران ندارند و هر کسی که آتش در
خانه خود نکاه میدارند ازین چنان فرموده است که هر آتش که نان پخت شده دیکر بران آتش آش نشاید
پختن و آنکه سه بار خوردی یعنی آش را پختن و دیکر هر باری که کار فرمایند سه فرمان کناه باشد جهد تمام باید
نمودن در هر جانب میان بهدینان آتش آدران نشانند و هر سال در فروردیان آتش بنده آتش را چیدن
پیش آتش ورهرام بردن و داشتن از بهر آتش ورهرام بردن **از روایت بهدین جاماسا** در هر دهی یک آتش
آدران باید نهادن مردم بهدین هر سه روز یا هفت روز آتشخانها باید چیدن و بر سر آتش بردن آن
آتش هر یک سال یا سه سال بر چیدن بر سر آتش ورهرام بردن **از روایت کامدین شاپور پرسش آنکه**
آتش آدران که سه پیر مد هر یک سه آتش بالیش کردن اکر یک مدنه آتش بالیش کردن زود تمام شود آتش
آدران هر سال کم پنجی وه که شود چیدن بردن بکناری آتش ورهرام نهادن سه تا سرد شود **از روایت کاوس کامدین**
؞ [illegible] ؞
سوال از باب نشاندن آتش آدران که چون بنشانند **پاسخ** هر جانب که مقام بهدینان باشد ایشانرا فریضه
است که آتش آدران بنشانند که کرفه ارجمند است هر مقامی که ده خانه بهدینان باشد واجبست که آتش آدران در
میان ایشان باشد دهی بزرک معلوم است که داشته باشند که تا آتشخانهای بهدینان اسپرده نکردد و آتشها
تازکی بچینند بجایکاهی کنند بنهند تا زمین سرد شود باز آتش آدران برند بدان جایکاه که آتش پیش بود نزدیک بنهند

بیست و یک ایبا اهو و بریو بکفتن تا انجا سرد شود خانهٔ میان محلهٔ بهدینان جای پاک راست کنند بهدینی شالیة
برشنوم کرده و رستار آتش کنند آدوشت کل سنک راست کنند آتشی که در خانه خود باشند بفروزند سه دستور حاضر
شوند ۵ سه جای راست کنند هر جای یک وجب یعنی بدستی از یکدیکر دور بنهند آتش افروخته بهیزم برسم
دارند براه از آتش بکیرند بیکجای نهند دیکر براه دیکر جای نهند تا سه نوبت تمام شود و بار چهارم آدوشت
بنهند دستوران برشن بخوانند آنرا فریضه است که و رستار آتش بکی آتش نیایش برشن بخوانند از روایت
کامدین شاپور هر جائی که بهدینان مقام کنند باید که آتش ورهرام دران مکان نشانده باشد چه در
دین پیداست که اکر بیاری و قوت آتش ورهرام نباشد یک بهدینی بکیتی نتوانند بودن نا بر که دو دستور نابر لشیته
خدمتش کردن و در نیم شب برافروختن چه اکر به تمجیب برافروزند بیور هزار دیو نیست شوند و دو چندان
جادو و پری و کر مقامی میسر نشود پس باید که آتش آدران نشاندن کوشش بتمام رسانند از روایت زیمان
هوشنک پرسش آتش و هرام که نو بکنند و کدام جای آتش بیارند تمام کار زنجا نهاد در دست جد دنیا رفته
است پاسخ اینکه مهمات آتش بهرام نشستن و کر جا بجه نبشته پارسی دارند و هیربدان و دانایان مطالع
نمایند و کتاب بخوانند و مهمات بجا آورند و کر اصلا نسخه نباشد دو مرد مستعد شد تا تر نفر سنند مکر یا در بنجاب
بدست آرند و سلامت شوند و روانه مقام خود کردند و از ان سبب نوشته نشد که خود معلوم است و
پرسش آتش برق در جای افتاده باشد و با آتش بهرام می شاید یا نه پاسخ اینکه آتش برق شرفی دارد
فاما هیچ جای معلوم نیست که آتش بهرام کرده داشته اند و آتش آدران نیایش کردن می شاید و لیکن آتش بهرام
نباید از روایت کامدین شاپور آتش بهرام نشستن آتش هزار و یک جنبش آتش چیدن بیاوی آدر
بردن و پس باوی بهرام بردن و آتش بهرام که به هو زنید مرزان نخست آتش نسا بوختن آتش مرده
سوز نود و یک دو دیکر آتش انکش که هر روز پیش برند یعنی رنک لاک هشتاد سدیکر آتش کین
هر و مندپختن یعنی حمامی هفتاد چهارم آتش دو شین بدرش برند یعنی کوزه کر شصت پنجم
آن زرکران شصت ششم آن سیم کران پنجاه و پنج هفتم آن زهرکران یعنی در دو دکر پنجاه
هشتم آنکو هر خشت پخته هفتاد و پنج نهم از شوکه دیک پوخت یعنی نان پوخت شصت و یک

آدران

ازدبک

دهم ازدبک سفت و یک یازدهم از خرنبدکان و هیکان سفت و یک دوازدهم از پیش ماز دلیان
چهل سیزدهم از سواران و دردکان سی و پنج چهاردهم از کار تهوار هزار یعنی پاسبان سی و پنج
پانزدهم از برق آسمان نود خانه پاسبان شانزدهم بهیربد چهل بهدین اندرون چوب و سنک
صد و چهل و سه یک تا آتش بچیدن بآن و بناجی ۵ و هر آمی پادشاه نشستن که بر هیر استوبانی هر کهنبار
زوری نس پس از یکو سفند توبان دادن او پیش یاد روز از پی الیتم و بوی ایدون توبان داشتن آتش
اندر بیت چند مرد پی میانه او نشیند که آنه افروختن تن آتش زمین پاک کردن آتش این بچینید مرد میانه آواید
نه کودال کندن از کودال یک و بدشت مغی و کم نشنید و بدشت مرد سی ساله آوا اید بیش و کم نه آواید
هر آتشی را کلیتان کودال موکی جدا آواید بوژ داتره کردن ۵ آتش ورهرام نشستن اول معنی آتش
نامی روز ۵ اورمزد تا انیران هر روز یشتی روز بکنند که مان یشت بید جام آوزا زخوب توبان کردن
نخست ایدون بتوبان دادن هر تنی ایدون بید که هیزم و بوی آوا اید بردن به نیرو ند آتش پس آتش
سی روز پرسش هر روز جدا جدا آواید چیدن که به یک یک پاک پاک همه را بنهند تا کودال موکی نهم آواید
بردن و پس هر یکی جدا پرسش آواید کردن تا پانزده پرسش الشهار اکر نه نهادن هر یک جدا همیان ادو
نهادن یشت کردن پس باز کرفتن بیکجا نهادن چه پانزده از خانه ایران وه دین اواید کرفتن پاک
هر یک یشتی بدش کردن بر روی آن آتش کردن پس این الشهار یشتی با آدوشت نهادن بروز و بوی بچه
زور دیان یشتی بر روز یک به اشوان هیتو خدیو داد سروش کردن به کا هنبار یشتی کوسفندی و سیر دهی
آواید کردن یشتی اورمزد خدا و یشتی سروش روز آوا اید کردن به آخر یشت آنکه چیند ۵
۵ آواید چیدن جامه به پیش آتش آواید بردن که زود آتش نه بیند ۵
۵ ایدون چون به یشت خوانند ۵ این مکتوب از نوشته دستور اردشیر نوشیروان
است وقتی که دستور اردشیر نوشیروان پیش شاه اکبر آمده بود در هندوستان از شهر دهلی کتابتی بنام
قیامدین بهرام بروجی نوشته بود اندران مکتوب در باب نشاندن آتش ورهرام نوشته بود آن پرسش مردم
خواهند شد دیکر آنکه البته سعی کنند که هر که بهدین لسته کستیان هستند البته باید که در انجا آتش ورهرام باشد چرا که

فریضه است بر همه بهدینان که در ماهی یکمرتبه چهار بار آتش خانه برچینند و بر آتشگاه برند که آتش در خانه زیاده کار
فرمایند و طعام نزدیک آتشگاه کرانست هر ماه روز اردیبهشت و آذر و سروش و ورهرام آتش بآتشگاه باید بردن
دیگر برنشاندن آتش ورهرام چنانست که بفرمایند که شخصی در پنج شش روز تردد کند و هزار و یک آتش
بیاورد و یکجا کنند و اگر احیاناً که هزار بهم نرسد هفتصد و شصت و هرچه بهم رسد بعد از آن جای آتش ورهرام
راتعین کنند و دو دستور دین آگاه بیایند و پارهٔ هیزم خشک حاضر کنند و دستور کستی تازه کنند و واج
گیرد و آن هزار و یک آتش را بیاورد و جای کرده در زمین نهد و برافروزد باز از آن افراز او دستهٔ هیزم
بآتش گیرد تا وقتی که افروخته شود باز از آن هیزم افروخته که هفتم بار افروخته شده باشد و دستهٔ دیگر
هیزم دیگر برافروزد بدین دستور تا هفت مرتبه و مرتبهٔ آخرین آن دستهٔ هیزم افروخته که هفتم بار افروخته
باشد در درون آتشگاه بنهند و باز هیزم خشک بنهد و پیه گوسپند و بوی بدهد و آتش نیایش بخوانند و
هر روز بدین دستور غمخوارگی کند که تباه نشود و آن هزار و یک آتش در همه جای که هست باید که پیش آتش
بگذارند تا خشک شود و خاکستر آنرا ببرند و به بیرون بریزند که در میان آتش ورهرام نشود البته البته
سعی باید کرد که آتش نشانند که آتش بنوساری باشد که جای خود دارد اما کار دیگر جاها فوت میشود و
درین مدت که چنین گذشته بسیار تقصیر واقع شده چرا که مردم بهدین بی آتش نمی شود اگر کسی مرده باشد
البته صبح چهارم چربی گوسفند بآتش ورهرام باید داد که آذر خره بر سر چینود پول حاضر شود و کار آن روان البته
آسان گذرد و هرگاه آتش دور باشد در سه روز یا کهنبار یا صورت کسی که فوت شده باشد و ماه
چهارم به آتش نرسد همه کار ضایع است و هر ماه به آتش چهار بار باید افروختن و در پنج روز که خمسه قدیم
خوانند در دهی که بهدینان باشند بی آتش چون میکنند روا نمیشود البته البته درین باب کوشش نمایند
دیگر سعی آمدن کنند که ایشانرا درجه آخرت بسیار خواهد بود چرا که چنین معلوم میشود که تقصیرها واقع میشود و
چون ایشان جماعت کلی هستند و اسم بهدینی مشهور دارند و هرگاه که بکار تمام اعیار نباشند و تقصیرها واقع
شود درد او و رهو سروش شرمساری هست و رنجی که بوده اند همه ضایع است باقی بعهدهٔ ایشانست و آتش
ورهرام که باشد بهیچ باب کار نباید فرمود و به پختن و ساختن نتوان برد مبادا که از آن آتش کسی بخانه برد و کار کرده

فرمایدم کرزا

فرماید مرکزانست ازمکتوب بهدین کاوس بن ماهیار کرمانی پرسش آنکه معلوم شد که بغیر آتش ورهرام که بنوساری
ساکن است دیگر آتش در میان ایشان نیست بسیار بد است البته می باید که هر حلقه بهدین گنبد آتشخانه بسازند و
آتش آدران بنهند و یک خدمتکار موجب بدهند که آتش را خدمت کند و هر خانه که سه روز خوردنی بپزند آتش
را بگیرند و به نزد آتش آدران برند از روایت شاپور بروچی دیگر گوسفند نزد آتش ورهرام دادن زیاده
که البته نباشند روا است و عیبدار نباید و در یکسال کم باشد آن هم روا نیست دیگر آنکه پای آتش ورهرام
کردن هر روز نشاید و گرنه در هر ماه چهار روز همکاره که می آید البته کردن و گر خود تواند کرد از بهر خود بکس فرماید شاید
از روایت کامدین شاپور دیگر آتش ورهرام یکی به دو تا نشاید کردن که اندر دین مرکزان گوید از روایت بهمن پونجیه
آتش ورهرام دو بخش نشاید کردن از روایت کامدین شاپور پرسش آنکه آتش ورهرام را یکی به دو بخش
نشاید کردن که مرکزان باشد از روایت نریمان هوشنگ دیگر آنکه نوشته صادر نموده بودند که در نوساری
آتش ورهرام سرد شده بسی ناپسندیده است مگر از سبب سرزهٔ اهریمنی آخر مینماید و دیگر معلوم نیست که
آتش ورهرام از کجا آورده اند و کی نشانده اند معلوم فرمایند از روایت بهمن پونجیه ازمکتوب دستوران
ترکاباد دیگر آنکه میگویند که آتش ورهرام هر کس در نظر می بینند نمی شاید باید که دستور و هیربد که نوزود شده باشند
آتش ورهرام را انجام بسته در نظر می بینند دیگر کسی در نظر می بیند که قاعدهٔ دین نیست از کتاب صددر بندهش
زراتشت اسفنتمان از دادار اورمزد پرسید که آن بهتر چه باشد که در خانه کنند و یا آن دهند یا آتشگاه
و آتش در آنجا نهند اورمزد گفت که آن بهتر باشد که آتشگاه دهند چه آتش ورهرام را اندر دین گوید که
می باید که هر جایی که بهدینان و بسته کستیان باشند باید که آتش ورهرام اندران شهر و جایگاه باشد چه آتش
ورهرام همچو پاسبانی است که آنجایگاه از همه بلاها و آفتها نگاه میدارد چه وقتی زراتشت اسفنتمان را گفت
که پیوسته در آن کوشش و جهد میکن تا آتش ورهرام بنشانی و همه وقت از پیش تو می سوزد چه اگر آتش یکشب بیفروزند
خانه یکشب نه ببورند نه هزار و نهصد و نود و نه دیو بمیرند و از بدی کردن در جهان باز ایستند و چون بوی بر
آتش نهند و باد بوی آن می برد تا بدان جایی که بوی برسد هزار بار دیو و دروج نیست باشند و کم شوند و دو
چندان دیو و پری و آتش که در خانه باشد و یکشب برافروزند هزار دیو نیست شوند و دو چندان دیو و پری

وجادو ❊ و آتش ورهرام که بگذارند تا بمیرد اگر از قصد بگذارند و اگر بی قصد هر گونه که باشد اگر صد هزار کرفه کرده باشند
آنکس مرگرزان و دوزخی بود باید که آتش را عزیز و گرامی داشتن چه در دین وه مازدیسنان گوید ❊ که دادار
اورمزد گفت که دو چیز است که قیمت وارج نشاید گفتن یکی مرد اشو و آتش ورهرام چه اگر قیمت این دو
چیز بعالم و هر چه اندر عالم است برابر از ایشان باز کنند هم تمام نباشد **از صد در نثر در سی و هشتم اینکه** آتش بهرام
را که در شهری و در دهی نهاده باشند نیکو باید داشتن و شب یکباره بر باید افروختن و بر و زند و با زجه اندر دین پیداست
که اگر آتش بهرام نبودی هیچکس از شهری بشهری نتوانستندی شدن زیرا که خوره آتش بهرام است که در راهها که
بر کسی زیادتی نتوانند کردن باید که هیزم تمام دهند و کسی که می فروزد او را نان و نفقه بدهند چه هرگاه که آن آتش
خشنود و نیکو دارند هر آتش که در هفت کشور زمین بود از آنکس خشنود باشند **در نود و دوم** آتش بهرام را
نیکو باید داشتن که کسی نگهبانی او کند آنکس را نیکو داشتن و غمخوارگی او کردن و هیزم خشک بدادن تمام چنانکه یکسال
آن هیزم بارینه بسوزد و همه شب بیفروزند و بوی بروی نهند چنانکه باد بوی آن ببرد دیو و دروج بدوارد چه از خوره آتش
بهرام است که از میان این قوم زندگانی میتوانیم کرد چه اگر ورج و خوره امشاسفندان و زور آتش بهرام نیست که
از میان این قوم زندگانی نبودی روزی زندگانی نتوانستندی کردن پس واجب کند که هیزم آتش داشتن و
آتش را بوی بدهند تا عاقبت خواستاری در رسد لئیت و پناه او را دانند تا او پسندیده بود **از روایت شاپور**
بروچی پرسش اگر دروند چیزی که برای آتش ورهرام دهد آن ستدن رواست و اگر چیزی آشو داد بدعا نهم ستدن
شاید **از روایت کامان بن آسا باید** نیک نگاه باید داشتن تا نسا آب و آتش نرسد چه هر کس که نسا آب و آتش
رساند روانش را بهر گرا دوزخ رستگاری نباشد و بدین در گوید که برسن و ملخ که بسیار بود از آن جهت که نسا را از
آب و آتش نپرهیزند و زمستانها و سرمای سخت عظیم از آن جهت باشد ❊ **بیت** ❊

به پرهیز نسا از آب و آتش ❊ روان خود مکن رنجه ز آتش ❊ چو پرهیزی بمینو با کهبت خویش ❊ بود روحت نگردد زان مشوش ❊
❊ نسا از آب و آتش تو نگهدار ❊ نیابی تا بمینو خود سبکبار ❊

رسن

دیگر باره پرسید از کردگار **از روایت بهمن پونجیه پرسش زرتشت که نسا بر** که این راز دیگر کن آشکار

هر آنکس را

هر آنکس نسا را بر آتش نهاد **آب و آتش افکند از جهت آن و پاسخ یزدان باز زرتشت** نسا برد و دیگر بر آب داد
کز اهرمن آید اوش در نهفت | همی کرد پنهان و با کس نگفت | بدل گفت ناچار باشد چنین | گناهی نباشد بر راه دین
کز تو چنین آنکس ای غمیدان | که تا من بگویم ابا مردمان | جوابش چنین داد آن کردگار | که این راز کنم پیش تو آشکار
هر آنکس که کرد اینچنین کار را | بگیتی و مینو به بیند جفا | همی پوست کندن مر او را تن | میان همه مردم و انجمن
بود واجب و فرض بر مردمان | بریدن همه بند بندش چنان | تنش را دهد با سگان و کلاغ | که نکند دگر کس بدینسان دماغ
روانش چو آید بدینجایگاه | عقوبت کشد در بر دیوها | ببینی نگه دارم او را روان | بدوزخ بماند روانش چنان
که تا رستخیز اندر آنجا خوار زار | که دیوان برآرند از آنکس دمار | بگو این همه بندگان سربسر | که ترسند زین کار ای نامور
ز گفتار من هر که او بگذرد | روانش بدوزخ سیاست برد | بدانند خلقان همه پوست زند | که یزدان بداوش بزرگست بند
بود مر این گفته چو دیدم چنین | که ایزد زراتشت را گفت این | کنون نظم کردم من از بهر آن | که با داش مینو بود با روان
فرادم بیزدان ای جهان آفرین **پرسش زرتشت که آب و آتش مردم را میرند و پاسخ یزدان** که گویم سخنها من از راه دین
دگر باره زرتشت اسفنتمان | بپرسید کای داور غیبدان | بپرسم ز تو من دگر راز دین | بفرما تا من بدانم یقین
همان آب تا اندکه مردم کشد | از آتش جوابم بده تو سزد | که تا من بدانم که این هر دوان | توانند که بکشند مر مردمان
بپاسخ بدو گفت آن رهنما | که بشنو تو زرتشت گفتار ما | هم آبی که من دادم اندر جهان | نه بکشد همه مردم این را بدان
که شیطان وارونه مکر | بیگزیده دیوی ز دیوان تبر | کنون نام آن دیو هست استوواد | که نامی بتر خواند از دین و داد
همانکس منش را ببند جهان | ببندد از او را بآب روان | نگهدار تا جان لب بار داوی | بهانه بود آب را این بگوی
از آتش دگر تو شنو همچنین | که تا دانی این راه و آئین دین | که نامی بتر هست بابند دش | برد سوی آتش چو انداز دش
همان آتش بیرنج سوزد ز راه | بسوزد مر او را در آنجایگاه | بدان ای زراتشت اسفنتمان | بگو تو همین راز بر مردمان
کنون هر چه من دادم اندر جهان | نیابند آزار زان مردمان | که نامی بتر مردمان میکشد | رگ و جان شان از بدن میکشد
هر آنکس که از مادر او خود بزاد | همی جان نیابی بتر باید داد | دگر هر چه گویم تو بشنو بجان | یکایک بگو با همه مردمان
که از دین راه من آگه شوند | همه کار نیکو بدنیا کنند | بدانند که منزل هم آنجا بود | دل از مهر این بیوفا برکنند
ز الحیم این بند اندرزها | که گوئی همه بندگان مرا | هر آنکس نخواهد پذیرفت این دین من | بدوزخ فرستم برابر همین

فرستم من او را بخشم و ستیز ❀ بماند بدانجای تا رستخیز ❀

از روایت کامان بن آسا اگر دو نسا یکبار در آب افکند مرگرزانی و گر نسا هزار پاره در آب افکند هزار پاره مرگرزانی
گناه باشد از روایت نریمان هوشنگ در دین چنین پیداست که اگر کسی یکباره نسائی در آب افکند هم در زمان مرگرزان
باشد و گر کرده دو بار در آب افکند هم مرگرزان زیادت میشود چنانکه اگر هر پاره بهزار بار در آب افکند هزار مرگرزان
باشد از روایت کاوس کامان در دین پیداست اگر کسی یکباره نسا در آبی افکند هم در زمان مرگرزان باشد و گر ده
پاره در آب می افکند ده مرگرزان باشد هر چند که زیادت در آب می افکند مرگرزان زیادت میشود چنانکه اگر هزار بار
در میان آب افکند هزار بار مرگرزان باشد ❀ ❀ ❀

از روایت بهمن پونجیه پرسش زرتشت از جهت بریختن آب از نسا و پاسخ یزدان بزرگ

زرتشت اسفنتمان آن زمان … بهم پرسش آنکه گشاده زبان
چنین گفت کای داور غیبدان … بپرسم به گستاخی این را عیان … بمن گفته‌ای این سخن همچنان … نسا را مبر سوی آب روان
هر آنکس نسا را برد سوی آب … روانش بدوزخ به بیند عذاب … خدایا به بخشا مرا این زمان … که پرسم ز تو داور این راز آن
بدخمه بریزند آب روان … دگر هم بریزی به هر آن زمان … دگر استخوانهای آن مردگان … پلیدی که باشد بروی جهان
بریزی کنون آب یوزد از آن … بدست خود ای داور رهنما … بمردم بگفتی توای رهنما … مریزید آنجا که باشد گناه
خداوند آنگاه پاسخش داد … بزرتشت گفتا که ای پاکزاد … بدان ای زرتشت اسفنتمان … ترا من اشو کردم اندر جهان
توئی بهتر از بهمن امشاسفند … بچشم عزیزی و بهم ارجمند … بپاسخ شنو هرچه گویم من آن … جواب دهم یک یک تو بدان
همان آب بر دخمه ریزم جهان … شود پاک آن دخمه در آن زمان … دگر چونکه باران فشانم درو … سبکتر شود زمینهای او
بدان ای زرتشت اسفنتمان … که آب زره را بدادم جهان … که باشد بهر سوی دنیا روان … کند شادمانی همه مردمان
نریزم اگر آب بر دخمه من … نمانند خلقان بشهر و وطن … اشوان بدنیا نیابد خورش … چگونه بود مردمان پرورش
همان گاو و رزا نیابد علف … که حیوانها جمله گردد تلف … همان دام من جمله خورد و بزرگ … که و مه که هستند گرد و سترگ
ز حیوان و مردم ز گاو و رمه … شنو آنکه گویم من این را همه … هم آب زره ایستاده جهان … بپاسخم که مردم شوند شادمان
بدان ای زرتشت پاک اشو … من اینها که گفتم بمردم بگو … بدانند خلقان از نیک خرمی … بدیرند این رسم و آئین من

ازروایت

از روایت کاوس کامان دیگر اینکه چون آب بنسا میرسد چه گناه است که میگویند پس چرا دستوری دین آگاهان
نسا برند و بدخمه نهند که بدرستی میدانند که باران بر آن نسا خواهد آمدن دیگر آنکه یزدان فرموده است که نسا از
خان و مان و از جای نشست مردمان و رهگذر مردم و از زمین کشتمند و رهگذر آب دور برید چنان سازید که در
زیر خاک نشود که مینوی زمین از آن سخت رنجور میشود و چنان سازید که جامه نیز همه پوشیده نشود زیرا که چون
بجامه پوشیده میباشد پلیدی بسیار زیادت میشود و چنان سازید که آب نرسانید که مینو آب از آن پلیدی
نسا سخت رنجور میشود و چنان سازید که نسای برهنه بزمین نرسد که اسفندارمد امشاسفند سخت رنجور میشود
پس جهد باید کرد که نسا برهنه بزمین نرسد جز از دخمه جوئی دخمه پس نمیشود که نسا بزمین نرسد چنانچون
نسای برهنه بزمین نخست بار پلیدی زیادت بزمین فرو میشود و زمین رنجوری دارد و نیز فرموده اند
که چون در زیر زمین سر بپوشند زمین را بسیاری رنج زیادت میرسد زیرا که زیر زمین هم نم و آبست پس چون
چنین کنند هم آب رنجور باشد و هم زمین اگر بالای زمین باشد جائی سازند چنانکه نسا در نهفته میباشد و باران
بر آن بارد و آفتاب و ماهتاب در آنجای می تابد و اینچنین روا داشته اند ولیکن هر چه کنند فرمان یزدان
در آنست که نسا چو در نهفته میباشد و پلیدی آن افزون میشود و آن نم که در وی نیست هر جائی که باشد آب رسد
چون بصحرا باشد پلیدی وی کم میشود و باشد که اگر باران بر آن می بارد هنوز بصحرا اگر گناه تر است تا دانند و درین
بی گناهی پس نتوان بود اما در گناهی کم جهد می توان کردن اگر درین باب سخن گویم تا بر آن وقت
که معلوم می دانشان شود سخن دراز گردد ❀ و بدان و آگاه باش که یزدان در اوستا چنین فرموده است که چنان
سازید که نسا از دست شما آب و آتش نرسد و در خاک نشود و در میان آبادانی و کشت و کار مگذارید و گر در
جای آب و آتش و زیر زمین باز ایستد بر گیرند و بجای نسا و ستودان برید اکنون ما آنچه ایزدان در اوستا فرموده است
و زرتشت خبر آورد و گشتاسب شاه پذیرفته و در جمله جهان روا کرده ما هم میکنیم و امید آمرزش را بدو میداریم دیگر آنکه
چون آب بنسا میرسد این از همه گناه بزرگست چون بکمیز گاو بدو رسد گناه نمی باشد چون می بینم که از همه آلست
از صد در نثر در هفتاد و دویم چون کسی نسا آب و آتش برد مرگرزان باشند چه در دین فرماید که پس و طمع که پیدا
آید از آنجهت آید که نسا آب و آتش رسانیده باشد همچنین زمستان سردتر بود و تابستان گرمتر باشد ❀

از صد در نظم

بهشتادمین در ایا بهر ... نسا را آب و باتش مبر
نسا را آب و باتش بری ... بدوزخ بمانی ازین داوری
چنین گفت ما را دین ایزدی ... آب و باتش نسا را قرین
هرانکس که کرد اندران روزگار ... ملامت شود زین عمل آشکار
هم از کرم ونبته سوم از کس ... خواستر بدیدار باشند پس
زمستان شود سخت ازبهر این ... آب و باتش نساند قرین
هرانکس که آلوده شد زین گناه ... ابردست دیوان بگردد تباه

از روایت کامان بن آسا پرسش اینکه نسای زندگان بآب و آتش ایدون باشد که مردگان یا نه **پاسخ** اینکه آن گواهی بهشتم فرگرد جد دیو داد چنین گوید که نسای زندگان بآب و آتش همچو آن مردگان باشد چه آنکه ازتن جدا شده باشد چنانکس نشده باشد بآب و آتش هردو یکسان باشد و گر کسی دست یا پای بآتش دارد و گوش ندارد و موی که برتن رسته باشد بسوزد و مرگرزان کرده باشد **از روایت شاپور بروچی** پرسش آنکه نسای زندگان بآب و آتش ایدون باشد که از مردگان یا نه **پاسخ** اینکه اندر فرگرد جد دیو داد گوید که نسای زندگان بآب و آتش همچو نساء مردگان باشد اگر از تن جدا شود و گر نشود در آب و آتش یکسانست و اگر کسی دست و پای بآتش دارد و موی وی بسوزد مرگرزانی باشد **از روایت کامان بن آسا** پرسش آنکه نسای زندگان که بآب و آتش است رسد همچنانست که نساء مردگان یا نه **پاسخ** اینکه در هشتم فرگرد جد دیو داد چنین فرماید که نساء زندگان بآب و آتش همچنانست که نساء مردگان و نسای زندگان موی و ناخن و گوشت و پوست و دندان هرچه از مردم جدا شده و نیز که بر مردم است همبند است هرچه ازین بآب و آتش رسد همچنان بود که نساء مردگان سوخته باشد و مرگرزان گناه باشد **از روایت کاوس کامان** پرسش آنکه پاره نسای زندگان بآب و آتش و در میان خرمن انیمه دادستان چون **پاسخ** اینکه همچو نسای مردگانست بخوردن و بآب و آتش رسانیدن و در زیر زمین و خاک کردن همه یکسانست پس جهد تمام باید کردن تا بازیابند آنچه که کمانتر باشد جدا کنند آن بخوردن گاو و ثوان داد آنچه بیشتر باشد بخورد گاو و خرد هند و باقی پرهیزند و **و پرسش اینکه** نسای زندگان بآب و آتش همچون نساء مردگانست و نسای زندگان موی و ناخن و گوشت و پوست و دندان و خون هرچه از مردم جدا باشد و آن نیز که هرچه که در مردمست همبند است هرچه ازین بآب و آتش رسد همچنان بود که نساء مردگان سوخته باشند و مرگرزان گناه باشند **پرسش اینکه** مردی باشد و بخولیکاری میشود از و

نسا جدا

نسا جدا شود و بآب و آتش رسد دادستان چون **پاسخ** اینکه در خولیکاری مشغول باشد بزاد النست چنان بیخبر از و نسا جدا شود بآب و آتش رسد آنکس بیگناه باشد و گر بفسادی مشغول باشد و از و نسا جدا شود و گر سوده شود و بآب و آتش رسد آنکس مرگرزان بود **از روایت کامه بهره** پرسش اینکه مردی بهی شود بخولیکاری و یا کنا بکاری چون نسا از وی ابشود لبترده دادستان چون **پاسخ** اینکه گر بخولیکاری میکوشد و نسا لبترده لبشد و یا بزاد النسته وی بآب و آتش رسید بر گناهی نباشد و گر کسی بگناهکاری همیکوشد و نسا از وی لبترده باشند و بآب و آتش رسد و یا در زیر خاک شود آنکس مرگرزان باشد **پرسش اینکه** کسی در خرفیت پوستی و گوشتی از اندام وی جدا شود و ناگاه در میان خرمن افتد و ناپدا شود و ناگاه از بینی خون در میان خرمن شود دادستان چون **پاسخ اینکه** نسای زندگان بآب و آتش رسانیدن و بخوردن همچنانکه آن مردگان پس که چنین است چون نسا یا خون که بر خرمن افتد تنگ باید جست تا با زدیده بباید تنگ تخشش باید کرد تا هرچند که کمانی باشد جدا کنند و پرهیزد و گر خونی در پش شده باشد آنچه آلوده باشد و آنچه کمانی باشد هم باید پرهیزدن **پرسش اینکه** پاره نساء زندگان در میان خرمنی گم شود و باز نه بیند دادستان چون **پاسخ آنکه** نساء زندگان بآب و آتش همچون نساء مردگانست بخوردن و در زیر خاک همه همچنانست که آن مردگان پس جهد تمام باید کرد تا بازجابند و گر بازنیابند آنچه کمانی تر باشد جدا کنند بخورد گاو و ثوان داد و آنچه باتنگ است بدو قسمت کنند تا آنچه بیشتر است بخورد خرد هند باقی پرهیزند **پرسش اینکه** نساء زندگان که بآب و آتش رسد همچنانست که نساء مردگان یا نه **پاسخ آنکه** آنکه در هشتم فرگرد جد دیو داد چنان فرماید که نساء زندگان بآب و آتش همچون نساء مردگانست **پرسش آنکه** اینکه مردی بخولیکاری بهی شود و از و نسائی جدا شود و بآب و آتش رسد دادستان چون **پاسخ آنکه** اینکه چون در خولیکاری مشغول باشد و بزاد النسته چنان بیخبر نساء از و بآب و آتش رسد آنکس بیگناه باشد و اگر به فسادی مشغول باشد از و نساء جدا شود و اگر سوده شود بآب و آتش رسد آنکس مرگرزان بود **پرسش آنکه** آنکه نساء زندگان که اندر سه گام برسم برند و دیگر یاد یا بها و اد یاب کند یا نه **پاسخ** اینکه نسای زندگان که از تن برکنده باشد در سه گام برسم و دیگر یادیا بها نباید برد چه همه واد یاب کند و پوستی و گوشتی که از جائی بریده باشد و یا ریشی شود چنانکه خون برآید اگر آن پوست یا گوشت از اندام جدا کنند و سه گام برسم و یاد یابی اندر برد آن یاد یا بها

وگر نیابد

هم واداياب كند وگر خون باشد كه پوشيده باشد به كام برسم برد وادايابي نكند وگر پوستي باشد كه خون بر
نيامده باشد و درسه كام برسم برد هم وادايابي نكند و پوستي باشد كه خون برآمده باشد و پوست از اندام جدا
نشده باشد و پوشيده باشد و درسه كام برسم برد هم وادايابي نكند **از روايت كامان بن آسا** باب هشتاد و سيوم
اينكه مردي برزيگر چون آب بكشت زار خواهد بردن اول همه راه گذر آب و كشت زار بايد كردين و نيك نگاه
كردن تا خود هيچ نساى يا چيزي پليدي افتاده است يا نه و بعد از ان آب در كشت زار افكندن و اگر در ان
ميان كه آب در بسته باشد نسائي پديدار آيد اگر از نسا بتواند بر هيختن به پرهيزد و اگر ناگاه آب رسد او را
گناهي نباشد و اگر جوي آب گذار نيك نديده باشد و آب بنسا رسد گناهكار و ريمن باشد برشنوم نبايد كرد
از صد در نثر در هشتاد و پنجم اينكه چون كسي كشت زار به انبازي خواهد كردن اول بايد نگريدن كه همراه آب
نسا هست يا نه بعد از ان آب گذارد همچنين اگر در ان ميانه آب در كشت زار باشد نسا پديدار آيد اگر
بتواند بر هيختن پرهيزد اگر آب بتواند گردانيدن بگرداند و گر ناگاه آب بنسا رسد او را گناهي نباشد و اگر جوي
و كشت نگاه نكرده باشد آب بنسا رسد آنكس ريمن باشد برشنوم بايد كردن

از كتاب صد در نظم

بهشتاد و پنجم در اي رهبر … كند احتياطي نكو برزيگر
بهر كشت كو آب رامي برد … باول در ان جو بها بنگرد
بدان چون نسا هيچ افتاده است … نكو بنگرد جوي بالا و پست
وگر آب ناگه بدان كشت زار … رسد با نساي ليسنديده كار
تواند اگر كرد پرهيز ازان … به پرهيزاي نامبرده جوان
نباشد مر او را در انجا گناه … چو ننگرد و راه زين اشتباه
وليكن شود علت آن غله را … كه باشد از و خيره بركت فنا
نكو گر نديد آب جو در گذار … رسد با نساي پل برده بار
بود مثلكي او گنهكار ازين … كه نه كار كرد بد را هلد بن
چو ريمن شود زين كه نه نجرد … كند او برشنوم تا به شود

از روايت كامان بن آسا پرسش اينكه مردي پاره زمين دارد و برزگر او انير هر دو دلدو آن بركتي ايشان
و يرا فرموده انيست كه جوي زمين وانچه اندر سالاري منست همه نگاه زمان خويش بايد كه چند بار ريمني كه در
پس آب درش كنيد و آن كار را مردي پيدا كرده است و مرد اين بخويشتن پذيرفته است كه چنين كنم
دادستان چون **پاسخ اينكه** اگر بدرستي نداند كه آنچه پذيرفته است تمامت همي كندن بايد **پرسش اينكه**

مردي است

مردي است و آب و زمين بمرد انير سپرده است و فرموده است كه جوي و زمين بوقت آب نگرد و آن كار را
مردي پيدا كرده است و آن مرد انير پذيرفته است كه چنين كنم شايد يا نه **پاسخ اينكه** بر مردي كه انير باشد درش
منش نيكي پرهيز نسا نباشد آنچه پرسيدي دستوري نيست چه اگر در آب نسا رسد آن كس را باشد كه زمين
انير را سپرده است **پرسش اينكه** بهدين با جدديني پاره زمين بانبازي دارد و جوي و زمين نگريدن و
از نسا و ريمني نگاه داشتن تا آب جددين دشخوار است دادستان چون **پاسخ اينكه** بخشش خويش بايد كرد
تا جوي چونكه آب باشد نسا در ره گذار آب نگذارند و كشوان هم پاك دارد چه آنچه گفته است بجاي آرد هم
پاك باشد و هم كرفه و بخشش نميكند هم ريمن باشد و هم مرگرزان و اين را با جددينان نشايد گفتن كه نبايد كه بيشتر
بتر كنند **پرسش اينكه** پاره زمين است از ان انير كشته است و نسا انجا افتاده است و مردي بهدين انجا فراز
رسيد بگمانست كه آب بدان رسد و باكسي ريمن كند و يا آتش رساند نشايد كه سك نديد و بي هم ور
به پرهيزد يا نه **پاسخ اينكه** اگر بيگمان داند كه آب و آتش بدين خواهد رسيد شايد و گر گمان نباشد نشايد باين
هم ور **پرسش اينكه** پاره چند زمين است و برزگر دارد هم او و هم انير و يرا فرموده كه هر زمين و جوي كه در بالا
زمين است پاك نيك بنگرند و هر جائي كه نسا يا هخر باشد ببرهيزند چنانكه در دين فرموده است نگهداري او را
از جهت انگار مردي پديد كرده است و اين مرد انگار بخود پذيرفته است دادستان چون **پاسخ اينكه** اگر برزيگر
بهدين باشد و گر بهدين با دست نيايد چون او بر سر انير فرا داشته است و پذيرفته است كه زمين و آب را نگاه
دارد و گر نسا و هخر باشد ببرهيزد تا بدرستي داند كه آنچه پذيرفته باشد ميكند شايد **از روايت كاوس
كامان** پرسش اينكه پاره چند زمين است و برزيگرها دارد هم او و هم انير و يرا فرموده است كه هر
زمين و جوي كه در بالاي زمين است بايد كه نيك بنگرند و هر جائي كه نسا يا هخر باشد به پرهيزد چنانكه فرموده
است در دين نگاه داري او را از جهت اين كار مردي پديد كرده است و اين مرد انگار را بخود پذيرفته است
دادستان چون **پاسخ اينكه** برزيگر بهدين باشد بهتر باشد و گر بهدين بدست نيايد جوابي بر سر انير فرا داشته
است و پذيرفته است كه زمين و آب را نگاه دارد و گر نسائي و هخر باشد ببرهيزد تا بدرستي داند كه آنچه پذيرفته
باشد ميكند شايد **از روايت كاوس كامدين** پرسش اينكه پاره چند زمين است برزيگري دارد هم او و هم انير

ویرا فرموده است که هر زمین وجوی که بر بالای زمین است باید که می نکرد وجائی نسا و یا بجری باشد پرهیز
چنانچه در دین فرموده است نگاه داری او را از جهت این گناهی و مردی پدید کرده است و انجمد گناه بخود پذیرفته
است دادستان چون **پاسخ اینکه** بزرگری بهدین باشد بهترین باشد اگر بهدین بدست نیاید چو این پرسیدن اینم
فرادا اشناست و پذیرفته است که زمین و آبرا نگاه دارد ونسا وی بخوا باشد به پرهیزد تا بدرستی داند که آنچه بزرگ
باشد میکند شاید **از روایت کامان بن آسا** پرسش اینکه جوئی که همیشه آب رود و نسا درش افکند آن آب چند
زیر چندان بالا و چندان دو سوی پهنا آب خوردن نشاید و به پادیابی **پاسخ اینکه** چو از بالا سوی که آب
همی آید هنوز نسا نرسیده است پیش از نه کام آب پاک باشد چون نسا بگذرد از ان سوی سه کام و از سوهای
دیگر شش کام گفته شد **پاسخ اینکه** چون آب ایستاده باشد شش و سه پی گرد بر گرد نسا ریمن باشد و گر نسا
ریزنده نیست و یا خونی نیست و چربشی در آب آمیخته نیست آن شش کام که بهانه ریمنی نیست سه کام از نسا دور
باشد و ادیاب شاید ولیکن فرمانی ناتوان باشد و گر هم از سی کام نسا آب بر گیرد و شش کام دیگر نیز برد پاک باشد
بخوردن باشد و چون از آب بیرون برند که آب از نسا برود یا از آب بشود همه ریمنی باشد و اگر نیز که دور بوده
باشد هم ریمن بود و اگر نسا چنان بیرون برد که آب از نسا برود و باز آب نشود آب پاک باشد و گر چربش
در آب آمیخته باشد آن آب همه ریمن باشد و هیچ کار نشاید و نشود و بگذارند تا خشک شود و بگشت زار
نشاید که برند و هر کسی که بدان آب باز افتند همچنان باشد که بنسا باز افتاده باشد **و دیگر** جوئی که همیشه
آب رود و نسا دران باشد و نه بند و از ان آب خورند از بالا یا از شیب یا از سوهاء دیگر بباید دانستن که از انسو
که آب می آید پیش از آنکه بنسا رسد نه کام هر کامی سه پی آب ریمن باشد و از شیب سوی چون از نسا بگذرد
سه کام هر کامی سه پی آب ریمن و از سوهای دیگر شش کام و اگر نسا دریده باشد و کسی از شیب سوی آب
خورده باشد دوستار روغن در آب باید ریخت هم بدان برابر که نسا بوده بود و نگاه باید داشت که روغن
در آب تا کجا آب بتوان دید تا آنجا که روغن برابر توان دید اگر کسی آنجورده بود ریمن باشد اگر آب از آنجا
خورده بود که روغن نتوان دید ریمن نکند **از روایت کاوس کامان** پاسخ اینکه چون آب ایستاده بود شش
کام سه پی گرد بر گرد نسا ریمن باشد اگر نسا ریزنده نیست یا خونی یا چربش نسا در آب آمیخته نیست تا آن

ششش کام

ششش کام که بهانه ریمنی است سی کام از نسا دور باشد پادیاب بریزد پاک و بخوردن شاید چون نسا را از
آب بیرون برند چنان برند که نسا از آب برود و باز آب اگر شود همه ریمن باشد و آن نیز که دور برده باشد همه
ریمن شوند و گر نسا چنان بیرون برد که آب از نسا برود و باز آب نشود همه پاک باشد و چربش در آب آمیخته
باشد آن آب همه ریمن باشد هیچ کار نشاید که بگذارند تا خشک شود و بگشت زار نشاید که بدهی که هر کس که
بدان باز افتد همچنان بود که بنسا باز افتاده باشد **و دیگر** جوئی که همیشه آب رود و نسا دران باشد و نه بند
و از ان آب خورند از بالا سوی و یا از شیب سوی یا از سوهای دیگر بباید دانستن که از ان سوی که آب همی
آید پیش از آنکه بنسا رسد نه کام هر کامی سه پی آب ریمن باشد و از شیب سوی چو از نسا بگذرد سی کام هر
کامی سه پی آب ریمن و از سوهای دیگر شش کام و گر نسا دریده باشد و کسی از شیب سوی آب خورده
باشد ده ستیر روغن در آب باید ریختن هم بدان برابر که نسا بود نگاه باید داشت که روغن در آب تا کجا بتوان
دید که آن جایگاه روغن برابر توان دید اگر کسی آب خورده باشد ریمن باشد اگر از آنجا آب
خورده باشد که روغن نتوان دید ریمن نکند **از روایت کاوس کامان** و زان سو که نسا افکنده سه کام هر کامی سه
پی ریمن باشد **٭** و گر و از دیگر سو شش کام هم ریمن باشد و از شیب سو نه کام و سه پی **٭** و از بالا سو شش
کام هم ریمن باشد و از روی آب هم سه کام و سه پی بزیر آب فرو شود اگر نسا در زیر آب باشد از زبر آب
تا سر آب بهانه ریمن باشد و اگر آب ایستاده بود و نسا در میان آب تا بر یکسوی آب نسا را برد از آنجا که
نسا باشد بر بنگونه که گفتم از هر سوی بباید بر باید آوردن چه اگر آن نسا از ان نسا از آب بر نیاورند بلکه از ترسی
و بیمی شافوری گناه باشد که نتوان آوردن **از روایت کامدین شاپور** پرسش اینکه نسا در آب باشد و
در گذشتن آب چون باشد **جواب آنکه** چون در بالای آب نه کام دور باشد و چون نسا درست باشد یا کت
و چون پاره شده باشد هر چند چربش او مند و دخشه ریمن باشد **از روایت شاپور بروچی پرسش** نسا در آب
باشد و در گذشتن آب چون باشد **پاسخ انکه** چون در بالای آب نه کام دور باشد و شیب سی کام و
پهنا شش کام باشد چون نسا درست باشد و چون پاره شده باشد هر چند چربش او مند و دخشه ریمن باشد
٭ و چون نسا دریده باشد و کسی از شیب سوی آب خورده باشد ده ستیر روغن در آب باید ریخت

هم بدان برابر که نسا بود نگاه باید داشت که روغن در آب تا کجا آب بتوان دید تا آنجا که روغن برابر آن دید
اگر کسی آب خورده باشد ریمن باشد اگر آب از آنجای خورده باشد که روغن نتوان دید ریمن نکند از روایت
کاوس کامدین جوئی که همیشه آب رود و نسا در آن باشد و نه چند از آن آب خوردن بالا سوی نشیب
سو یا از سوهای دیگر شش گام و اگر نسا دیده باشد از نشیب سو آب که باشد آنجا خورده باشد ده سال روغن
در آب باید ریخت هم بدان برابری که نسا بوده بود نگاه باید داشت که روغن در آب تا کجا نتوان دیدن
تا آنجای که روغن برابر توان دید اگر کسی که آن آب خورده باشد ریمن باشد و گر آب از آنجای خورده باشد
که روغن نتوان دید ریمن نکند از روایت کامه بهره در دین چنین پیداست اگر کسی یکباره نسائی در آب
افکند هم در زمان مرگرزان باشد و گر کرده دو بار در آب افکند هم مرگرزانی زیاده میشود اگر هر باره اگر هزار بار در
آب افکند هزار مرگرزان باشد و از آن سو که نسا آب افکنده سه گام هر گامی سه پی ریمن شود و از دیگر سو شش گام
هم ریمن باشد و از روی آب هم سه گام سه پی زیر آب فرو شود و اگر نسا در زیر آب باشد از بن آب تا سر آب
بهمانه ریمن باشد و گر باز ایستاده باشد و نسا در میان آب تا بر کیوی آب نسا را ببرد و از انجا که نسا باشد بدینگونه که
گفتم از هر سو بهمانه از روایت کاوس کامان در دین پیداست که اگر کسی نسا یکباره در آبی افکند هم در
زمان مرگرزان باشد اگر ده باره در آب می افکند ده مرگرزان باشد هر چند زیادت در آب می افکند مرگرزان زیادت
میشود چنانکه اگر هزار بار درون آب افکند هزار مرگرزان باشد و از آن سو که نسا افکنده سه گام هر گامی سه پی ریمن باشد
و از دیگر سو شش گام هم ریمن باشد و از نشیب سو نه گام و سه پی و از بالا سو شش گام هم ریمن بود و از روی
آب هم سه گام و سه پی زیر آب باشد از بن آب تا سر آب بهمانه ریمن باشد و اگر آب ایستاده بود و نسا در میان
آب تا بر کیوی آب نسا را برد از آنجا که نسا باشد بدینگونه که گفتم از هر سوی بباید بر باید آوردن چه اگر آن نسا از آن
نسا از آب بر نیاورند بلکه اگر ترسی و بیمی تنافوری گناه باشد که نتوان آوردن و اگر از جهة ترسی بر نیاورند تنافور
گناه باشد و چون ترسی نباشد هیچگونه دستوری نیست که پشت بر نسا کنند و نسا در آب بگذارند مگر با این منش
بشود که اینکار را برآورد و باز نتواند آمدن و باز نباید ریمن باشد از روایت کاوس کامدین در دین
چنین پیداست اگر نسا یکبار در آب افکند مرگرزان باشد و گر ده بار در آب افکند ده مرگرزان باشد هر چند که زیادت

میشود چنانکه

میشود چنانکه هزار بار کند و در آب می افکند هزار عمر بار مرگرزان باشد و از آن سو که نسا افکنده سه گام هر گامی سه پی
آب ریمن باشد و از دیگر سو شش گام و سه پی ریمن شود از نشیب سو نه گام و سه پی و از بالا سو شش گام
ریمن بود و از روی آب هم سه گام و سه پی زیر آب فرو شود نسا در زیر آب باشد از آب تا سر آب بهمان
ریمن باشد و گر آب ایستاده بود و نسا در میان آب تا بر کیوی آب که نسا را برد از آنجای که نسا باشد بدینگونه
که گفتم از هر سوی بر باید آوردن چه اگر آن نسا از آب نیاورند بلکه مگر ترسی و بیمی باشد که بر نتوان آوردن
و اگر از جهت ترسی نیاورند تنافوری گناه باشد هیچگونه دستوری نیست که پشت بر نسا کنند و نسا را در آب
بگذارند و گر با این منش نشود که آن کار را برآورد و گر نشود و باز نتواند آمدن و باز نباید ریمن نشود و گر کاری
سر در ماند که باز نتواند آمدن ریمن نباشد و گر خود میشود که نسا بیرون آورد و نسا از آب نتیتن بیرون
آورده باشد و پای از آن نهادن با این منش در آب شود و گر نسا در آب بود بجنبان ریمن باشد و چون نسا
از آب بیرون آورد هر سو که بیشتر تواند آوردن بیرون آورد از آب چندانکه بر کده آبی که از نسا برود باز
آب نشود چه اگر باز آب شود مرگرزان باشد نسا از آب بیرون آورد و باید گذاشت تا آن نسا از خشک
شود پس سگدید باید کردن و بدو مرد بر گرفتن و بدادگاه بردن ۞ و در جای دیگر گفته است که دستوری هست
که نسا بر کرانه آب دور بردن تا آب که از نسا برود باز آب نشود ۞ و در جائی دیگر گفته است که بر باید گرفت
و چندان دور برد که بتواند برد از روایت کاوس کامدین پرسش آنکه آب ایستاده باشد شش گام و سه
پی گرد آن نسا آب ریمن باشد و گر نسا ریزنده نیست و یا خون و چرب آن نسا در آمیخته نیست تا آن شش گام
که بهمانه ریمن است سه گام از نسا دور باشد و یا دیاب بریزند پاک باشد بخوردن نشاید یا نه پاسخ ۞ چون نسا
از آب بیرون برند چنانچه بر بندکه آب که از نسا برود باز آب نشود و اگر باز آب شود ریمن باشد و آن نیز که
دور برده باشد همه ریمن باشد و گر نسا همچنان بیرون برده که آب که از نسا برآورد باز نشود همه پاک باشد
و چربش که در آب آمیخته باشد آن همه آب ریمن باشد و هیچکار نشاید بگذاردن تا خشک شود و بکشت زار
نشاید که برند و هر کسی که بر آن آب افتد همچنان باشد که نسا باز افتاده باشد و اگر کسی دشتی هم آب
داده باشد و در میان آن آب نسائی باشد همه بر این منش پای در آب باید نهادن که هر چند آنکه نسا در

آب باشد بیرون آورم در شدن نسا را بگرفتن بیرون آوردن اگر آن باشد که نسا می آورد و در ماند و شود
و نتوان آوردن و بیچاره شود پس جهد باید کردن که نسا از جایی که آب بیشتر بود بجایی برد که آب کمتر باشد
و بدین منشن دست باز گیرد که برود که دیگر باره آیم بیرون برم اگر بدین منشن دست از و باز گیرد ریمن باشد اگر
چه نشود و آن نسا بیرون آرد **دیگر پرسش اینکه** سر چاه باز نشاید که دارند پیوسته نگاه می باید داشت تا
هیچ کس ازان چاه آب نخورد چون اگر نسا در افتاده باشد آب خورد اگر کسی ازان چاه آب خورده باشد و اگر کسی
برنادانسته ازان چاه آب خورده بود ریمن بود و خداوند چاه مرگرزان باشد و آنکس که آب بجنباند نیز برشنوم
باید کرد و اگر جایی دیگر نزدیک آن باشد فرو برند آب خوردن و جوئی که همیشه آب رود و نسا دران باشد و نشاید
ازان جوی آب خوردن بالا سوی یا از نشیب یا از سوبهار دیگر بباید دانستن که از انسو که آب می آید پیش از انکه
بنسا رسد نه کام و هر کام سه پی آب ریمن باشد و از سوبهای دیگر شش کام و اگر نسا دریده باشد اگر از نشیب
سو آب گذشته باشد خورده باشد ده سال روغن در آب باید ریخت هم بدان برابری که نسا بوده بود نگاه
باید داشت که روغن در آب تا نیک نتوان دید تا انجائی که روغن برابر توان دید اگر کسی آن آب خورده باشد
ریمن باشد و اگر آب انجا از انجای خورده بود که روغن نتوان دید ریمن نکند **از روایت کامان بن آسا**
سر چاه فراز کردن نشاید پیوسته نگاه میباید داشت تا هیچکس ازان چاه آب نخورد و نجنباند چه اگر کسی آن
آب باز خورد نسا خورده باشد اگر کسی آن آب جنبانیده باشد نسا را جنبانیده باشد و گر کسی برنادانسته ازان
چاه آب خورده باشد ریمن باشد خداوند آنجا چاه مرگرزان باشد و آنکس آب نخورده باشد برشنوم باید
کرد و اگر چاه دیگر نزدیک آنجاه فرو برند شاید که آب خورند **از روایت بهمن پونجیه**
چاهی که هم نسا دارد آب نشاید خوردن در سه کام آن چاهی دیگر باید کندن و آب خوردن **از روایت کاوس
کامان** سر چاه نشاید که باز گذارند پیوسته نگاه میباید داشت تا هیچکس ازان چاه آب نخورد و نجنباند
چه اگر چه که کسی آب خورده باشد نسا خورده باشد و اگر کسی که آن آب بجنباند نسا جنبانیده باشد و گر کسی ناگاه برنادانسته
ازان چاه آب خورد ریمن باشد و خداوند آن چاه مرگرزان باشد و آنکس که آب خورده باشد برشنوم باید
کرد اگر جایی دیگر نیز نزدیک آن چاه فرو برند شاید که آب خورند **از روایت کامدین شاپور پرسش آنکه** جایی

که بخته بخته

که بخته بخته و لبته و قد چوب لبته است اگر سر چرکین است آن نسا دو کس بهم بپوند بواج گرفتن و کیسه سجل
برشنف کردن و ستل چمچه آهن بزرگ بپوندی دراز بدست لبسته تا انشه پس یک کس بچاه رفتن چمچه آهن
کردن آن نسا یکباره بچاه بید چمچه کردن از آو جدا کردن اندکی اندام نسا آب باشد تا آن آب همه تا آب رفتن
پس چنان پس نهادن که آو اوی باو نشود و گر شود ریمن سر برشنوم کردن هر دو اگر نو شود نسا چرمان اورد
و جایی نهادن تا خشک شود پس سکدید کردن بداد گاه بردن اگر نسا چرکین است پاره پاره از آو پس نیل
نهادن جا بجا یا هیچکار نشهید ~~اگر نسا درست باشد تا یکسال~~ در چاه تا یک سرمرد بالا بردن تا یکسال رفتن هر آن
آو نخوردن بهدین نشهید اگر نسا درست باشد تا یکسال در چاه مرد بالا بردن تا یکسال پس اوی چاه پاک کشیدن
پس دیگر بار آو خوردن پاک نیست آن چوب و خشت بخته در چاه و رند صحرا به بران تیهو پاک بکار نشهید اگر بود د
سنگ و یا خم پس از سال نشهید **از روایت کامه بهره پرسش اینکه** چون نسا در آب ایستاده باشد شش
کام و سه پی گرد بر گرد نسا ریمن باشد و گر نسا ریزنده نیست یا خونی و چرکشی از نسا در آب آمیخته نیست تا آن
شش کام که پیمانه ریمنی است سه کام از نسا دور باشد و ادیاب نشاید و لیکن فرمانی و ناتوانی باشد تیز برد
و که هم از سی کام نسا آب برگیرد و شش کام دیگر نیز برد پاک باشد بخوردن نشاید و چون نسا از آب بیرون
برند چنان برند که آب از نسا برود و باز آب شود همه ریمنی باشد و اگر نیز که دور بوده باشد هیچکار نشاید و نشود
بگذارند تا خشک شود بگشت زار نشاید که برند هر کسی که بدان آب باز افتد همچنان باشد که بخته نسا از افتاده
باشد اگر دشتی هم آب دارد و دران نسا باشد هم بدین منشن پایی در آب باید نهادن که هر چند آن نسا
که درین آب باشد بیرون آورم و در شدن و نسا بگرفتن و بیرون آوردن اگر آن آب باشد که نسا می
برد و آنکس درماند و نتواند آوردن و بیچاره شود پس جهد باید کرد که نسا از جوئی که آب بیشتر باشد بجائی برد که
آب کمتر باشد و بدین منشن دست باز گیرد که دیگر باره باز آیم و بیرون برم که اگر نه بدین منشن دست از نسا باز
گیرد ریمن باشد اگر چه که نشود و آن نسا بیرون آورد گرفته باشد **از روایت کامه بهره** و زانسو که نسا آب افکنند
سه کام هر کامی سه پی ریمن باشد و از دیگر سو شش کام هم ریمن باشد و از نشیو سو نه کام سه پی و از بالا سو
شش کام هم ریمن نبود و از روی آب هم سه کام سه پی بزیر آب فرو شود و گر نسا در زیر آب باشد از زیر آب

ستل
بروزن کفل
نفقه و دلو و ناف منفعی
کنگ زدن و آزار
دادن باخمه و کبیر
او ل آب بیرون تالاب

چاه هر گز نسا ریمن
شود تا یکسال
آب او نشاید
خوردن

تا سرآب همانه ریمن باشد وکر باز ایستاده باشد و نسا درمیان آب تا بریکسوی آب نسا را برد وازانجای که نسا باشد
بدینکونه که کفتم از هر سوی بجانه **از روایت کاوس کامان** اکرچه آن نسا از ان نسا از آب برنیاورند بلکه
از ترسی و بیمی شافوری کناه باشد که نتوان آوردن اکر از جهة ترسی برنیاورند شافوری کناه باشد چونکه ترسی
نباشد هیچکونه دستوری نیست که لشت برنسا کنند و نسا در آب بکذارند مکر باین منش بشود که اینکار را ترک
آورد وکر بشود و باز نتواند آمدن و باز نیاید ریمن باشد وکر اینکار را ترک آوردن نشود و باز نتواند آمدن که
درسبب آن نتواند آمدن که درسبب آن آمدن نتواند که نباید ریمن نباشد واکر خود میشود که نسا بیرون آورد
و نسا از آب یکتن بیرون آورد پای در آب باید نهادن باین منش در آب شود اکر نسا در آب بود دیکنیا
ریمن نباشد وچون نسا از آب بیرون می آورد هر سو که بیشتر تواند آوردن بیرون آورد و از آب چندان
ببرد که آبی که از نسا برود باز بآب نشود چه اکر باز بآب شود مرکرزان شود وچون نسا ازان بیرون آورد
باید کذاشت تا آن نسا از و خشک شود پس سکدید باید کرد و بعد ازان برکیرد ∴ ودرجاشته دیکر کفته است
که دستوری هست که نسا برکرانه آب دور بردن تا آب از نسا برود و باز بآب نشود ∴ ودرجاشته دیکر کفته است
که برباید کرفت وچندان دور برد که تمام تواند برد **از روایت کامان بن آسا پاسخ** برباید آوردن چه اکر
آن نسا از آب برنیاورند مرکرزان بود مکر ترسی یا بیمی باشد که نتواند آوردن وکر از جهت ترس برنیاورند شافوری کناه باشد پس واکر ترس نباشد هیچکونه دستوری نیست که لشت برنسا کنند و در آب بکذارند مکر باین منش
بشود که اینکار را ساز و ترک آورد واکر بشود و باز نتواند آمدن و باز نیاید ریمن باشد وکر از جهة سببی درماند که
باز نتواند آمدن ریمن نباشد وچون در آب میشود که نسا بیرون آورد و پای در آب باید نهادن باین منش
در آب شدن که چندانی نسا هست همه را بیرون آورم چه اکر نه باین منش در آب شود اکر نسا در آب با
بجنباند ریمن باشد وچون نسا می آورد باید که هر سو که بیشتر بیرون تواند آورد بیرون آورد و از ان آب چندان
بباید برد که آبی از نسا برود و باز بآب نشود چه اکر نسا باز در آب شود مرکرزان باشد وچون نسا از آب بیرون
آرد باید کذاشت تا آن تن از آو خشک شود پس سکدید کند و برو مرد واج کرفته برکیرد و بجایکاه برد ∴ ودر
جاشته دیکر کفته است که دستوری است که نسا برکیرند از آب دور بردن تا آب از نسا برود و باز بآب نشود ∴

ودرجاشته

ودرجاشته کفته است که از آب برباید کرفت وچندان دور باید برد که آب او بآب نهادن نشاید و این نیز کفته
است برروی آب نهادن نشاید ∴ و این نیز کفته است که چون نسا در آب میکشتند تا بدانجای که در آب سپوشته
است بشاید که میکنند وکر آب از هم جدا باشد چنانکه آب کرده کرده باشد نشاید که کشند تا دانند **از روایت کامه بهره**
اکر دشتی همه آب دارد و دران نسا باشد هم بدین منش پای در آب باید نهادن که هرچند آنکه نسا که درین آب باشد
بیرون آورم و در شدن و نسا بکرفتن و بیرون آوردن اکر آن باشد که نسا که بیرون می آورد و درماند و نتواند آورد
و بیچاره شود پس جهد باید کرد که نسا از جائی که آب بیشتر باشد بجائی برد که آب کمتر باشد و بدین منش دست
باز کیرد که دیکر باره باز آیم و بیرون برم که اکر نه بدین منش دست از نسا باز کیرد ریمن باشد اکرچه که بشود و آن نسا بر
آورد **از روایت کامه بهره** پرسش آنکه مردی نسائی اندر آب بیند و از آب برنیارد و کوید که کسی دیکر بیارم
و یا انیری برکویم که این نسا برآرد و برین منش برود و دوستان چون **پاسخ اینکه** چون خود بیرون نیاورد
خشنش باید کرد تا هرچه بیشتر کسی برد که آن نسا را از آب بیرون برد وکر نسا در آب دید آن بیرون آوردن آن
نسا بیمی یا زیانی نیست و بیرون نیارد مرکرزان کناه باشد پس **از روایت کاوس کامان** اکر دشتی همه آب
دارد اکر دران میان نسا باشد هم برین منش پای در آب باید نهادن که هرچند که نسا درین آب باشد بیرون آورم
و در شدن و نسا بکرفتن و بیرون آوردن وکر آن باشد که نسائی می آورد و درمانده شود و نتواند آوردن بیچاره
شود پس جهد باید کردن که نسا از جائی که آب بیشتر بود بجائی برد که آب کمتر باشد و برین منش دست باز کیرد
که دیکر باره باز آیم و بیرون برم که اکر نه بدین منش دست از و باز کیرد ریمن باشد اکرچه بشود و آن نسا بیرون آورد
از روایت کاوس کامان اکر آب ایستاده بود و نسا درمیان آب تا بریکسوی آب نسا را برد و از انجا که نسا باشد
بدینکونه که کفتم از هر سوی بباید برآوردن چه اکر آن نسا ازان نسا از آب برنیاورند بلکه اکر ترسی و بیمی شافوری
کناه باشد که نتوان آوردن اکر از جهة ترسی برنیاورند شافوری کناه باشد وچون ترسی نباشد هیچکونه دستوری نیست
که لشت برنسا کنند و نسا در آب بکذارند و اکر باین منش بشود که اینکار را ترک آورد و اکر بشود و باز نتواند آمدن و باز
نباید ریمن باشد و اکر این کار را ترک آوردن را نشود و باز نتواند آمدن درسببی آن آمدن نتواند و نباید ریمن
نباشد و اکر خود میشود که نسا بیرون آورد و نسا از آب یکتن بیرون آورده باشد پای در آب باید نهادن

با این منش در آب شود اگر نسا در آب بود بجنباند زمین نا باشد ، وچون نسا از آب بیرون می آورد هر سو که بیشتر
تواند آوردن بیرون آورد و از آب جدا ببرد که آبی که از نسا برود با ز آب نشود اگر باز آب شود مرگرزان باشد ۸
چون نسا از آن بیرون آورد باید گذاشت تا آن نسا از و خشک شود پس سگ دید باید کرد و برگرفت ، و در جائی
دیگر گفته است که دستوری هست که نسا بر کران آب دور بردن تا آب از نسا برود و باز آب نشود ، و در جائی دیگر
گفته است که بر باید گرفت و چندان دور برد که بتواند برد از روایت کاوس کامدین پرسش آنکه نسای گران باشد و تنها
بیرون نتواند آوردن دادستان چون و نسا بوده است و درست بیرون آوردن و جز آن پاسخ اینکه کرده کرده
می آورد و هر باره که از آب بیرون آورد دست بپادیاب بشوید و بخاک خشک کند و دیگر کرده بیاورد و بپادیاب
دست بشوید و بخاک خشک کند و هر کرده که از آب بیرون آورد دست بگمیز بشوید و بخاک خشک کند تا همه را بیاورده
باشند بهر یک کرده شنافوری کرفه باشد از روایت کامه بهره پرسش آنکه نسای گران باشد و تنها بیرون نتواند
آوردن دادستان چون و نسا بوده است و درست بیرون نتواند آورد و جز آن چون باشد پاسخ اینکه کرده کرده
می آورد و هر باره که از آب بیرون آورد دست بپادیاب بشوید و بخاک خشک کند و بشوید و دیگر کرده بیاورد و همچنان
دست بپادیاب بشوید و بخاک خشک کند تا همه را بیاورد و هر کرده که بیاورده باشند شنافوری کرفه باشد از روایت
کامدین پرسش آنکه نسای گران باشد و تنها نتوان آوردن دادستان چون و نسا بوده است درست بیرون نتواند
آوردن و جز چون پاسخ اینکه کرده کرده می آورد و هر باره که آن را بیرون آورد دست بپادیاب بشوید و بخاک خشک کند چنین
تا همه را بیاورد و هر کرده را بیاورده باشد شنافوری کرفه باشد ش از روایت کامه بهره چون کسی نسا در آب بیند
از آنجای نباید رفت تا آن نسا از آب برند و اگر بدان منش شود که ساز و برگ آرد تا آن نسا از آب برآرد شاید و
چون در آب نمیشود تا نسا آورد بدان منش در آب باشد که چندان نسا که در آب است برآرم چگونه بدین منش در
آب شود و نسای دیگر باشد و بر روی آب آن نسا بجنباند زمین باشد و اگر پهنای آب بسیار باشد و نسا را در آب
همی باید کشید تا بدان گاه که بکنارهٔ آب رسد بر کوهی و یا چوبی که دارد از آب براندازد و نسا باید که از آب چنان
دور افکند که آب از نسا برود و با ز آب نشود و نسا باید که باز با آب نیفتد ۸ و نسا که از آب بیرون می آورد بر روی
آب کشیدن شاید و از آب برگرفتن و نهادن شاید ، و چون دشتی باشد که آب دارد نسا بیرون نتواند بردن هم

بدان منش

بدان منش در آب باید شد که هر چند نسا بینم بیرون برم و گر بیرون نتواند برد پس جهد باید کرد که از آنجا که آب بیش است نسا را
بدانجایی باید برد که آب کمتر باشد و زود در جایی خشک خواهد شد و چون نسا بیرون برم و گرنه بدین منش بگذارد در زمین باشد
از روایت کامه بهره از روایت کاوس کامدین پرسش آنکه نهادن نسا اینگونه است که اگر کسی نسا از آب برآورد و جامه که
پوشیده باشد در زمین باشد سر و تن بپادیاب بباید شست و این نیز گفته است باشد و شاید که میکنند و اگر آب جدا باشد چنانکه
کرده باشد شاید که کنند تا دانند از روایت کامه بهره پرسش آنکه کسی که آب در کشت زار برد با بجایی دهد باید که
نوبت کرد زمین برآید و که آب در آنجای خواهد کرد جوی سه بار بنگرد و اگر جایی نسایی یا نجوئی … باشد پرهیز باید کرد پس
آب برکشت زار بیند اگر چنین نکرده باشد و آب بر کشت زار بیند و اگر در میان که آب در بسته باشد … آید اگر آب بتواند
گردانید بگرداند و گر نسا بتواند برد ببرد و در آن وقت بی سگدید و بی هیزم ور شاید برد اگر هیچ در نتواند کرد و ناگاه آب بنسا رسد مرد
بیگناه باشد و اگر جوی و زمین بنگرد و آب در کشت کند و آب بنسا رسد هم در زمین باشد از روایت کامه بهره پرسش آنکه پارهٔ
زمین است از آن انیرگشته است … بدانجا افتاده است و مردی بهدین بدان نسا فراز رسید و ممکن است که آب بدان رسد
و یا کسی رغمین کند یا آتش رساند شاید که سنگ نهد و بی هیزم ور … پاسخ آنکه اگر ایشان دانند که آب یا آتش بدو
خواهد رسید شاید و اگر گمان باشد سگدید باید و هیزم ور از روایت شاپور بروچ چون … آنجایی بیند که از آتش یا آب هم باشد و یا
نسا و در آب بیند اگر آن نسا از آن انیر و یا انیر باشد باید که بدست انیر کار فرماید که پرهیز دارد و اگر انیر نخواهد ناچار را در جامه بسته … دست
پیچیده با چوب و یواج سروش پرهیزد اگر دیگر کسی نباشد و نیز یواج خوانند پس آن نسا بی … و یواج پرهیزد و جامه که بتن دارد
پاره کردن و کسی شوی گرفتن از روایت کاوس کامدین اندر دین گفته است که اگر کسی نسا از آب بیرون آرد جامه که پوشیده باشد
بهمین باشد و سر و تن بپادیاب آب باید شست ، و این نیز گفته است که چون نسا در آب میکشند باید آنجا که آب در … است
باشد شاید که میکشد و اگر آب از هم جدا باشد چنانکه کرده باشد شاید که کشند تا دانند از روایت شاپور بروچ پرسش
جایی که نسای انیران افتاده بود که از آب و آتش هم باشد و یا … گذارده هم باشد که مردمان پرهیز نشوند باید که دو مرد بهدین آن
نسا را به پرهیز برد و خود را و جامه را بپادیاب آب بشوید ، دیگر آنکه بهدینی مرده که نسا در آب بود اگر انیرا بتوانند … آن
نسا از آب بیرون آورد و اگر آنجا دیگری نباشد ناچار تنها آن نسا پرهیزد … که از آب بیرون کند اگر یواج هم نمیداند بی یواج و بی …
از آب نسا بیرون آوردن پس جامه که بتن دارد پاره کردن و کسی شوی گرفتن از روایت کامه بهره پرسش آنکه مردی در شاه راه

بزمین

کاوس کامدین

شاپور بروچ

نسائی بینند و بیم آن بود که آب بر نسا رسد و مردمان پای بر نسا نهند و خورد کنند و مردم بر زمین میکشند و سگ نبیند شاید که
بی هزور تنها بر پرهیزد یا نه **پاسخ** اینکه چون نسا بدینسان بینند اگر خود توانند بردن که بی سگدید و بی هزور برند دستوری است
اگر خود نتوانند بردن انیری را فرمایند تا ببرد شاید و کرفه باشد و اندکی از در بکند تا آب گذار دور برد **پرسش** اینکه مردی بجوی کار
می شود و نسائی اندر زمین کسان بیند نه اندر آب و جز چون همچنان بگذارد یا نه **پاسخ** اینکه اگر نسا در زمین بهدینان باشد
خداوند زمین را خبر باید کرد تا نسا ببرد و اگر نسا در زمین جد دینان باشد برباید گرفت و به پرهیزند و اگر از پرهیز بیرون آن
نسا هیچ گزندی و زیانی برو خواهد رسید شاید که بگذارند **از روایت کامه بهره** پرسش اینکه مردی در زمین ایران فراز رسد و نسا
بیند و آن زمین کشته است و آن نسا از آب و آتش و از نگون بودن بیم هست شاید که آن مرد آن نسا تنها برگیرد و سگ نبیند و
پرهیزد **پاسخ** اینکه نسائی که سگ ندیده اگر از آب و آتش بیم بود و راه گذار مردم بیم هست شاید که بی سگدید تنها پرهیزد
و گرنه تنها نسا سگ ندیده نشاید جنبانید هر جائی که بیم باشد اگر نتوانند بردن نه برند گناه باشد پس جهد در آن باید کرد که نسا
سگدید کنند و بهزور از بیرون پرهیز تا کرفه باشد **از صد در نثر** در سی ام اینکه شب آب نشاید ریختن بخاصه از جانب
اباختر و اگر ضرورت ریختن باشد یک اتها اهو وئیریو بباید خواندن آب را آهسته ریختن همچنین آب را شب نباید ریختن و
نباید خوردن چه گناه بود اگر ضرورت باشد روشنی حاضر باید کردن نخست چیز از طعام بخورد تا گناه کمتر بود **از کتاب صد در
بندهش** در پرهیز آب نگاه داشتن آنست که بر پلیدی و مردار و نسا و جایگاهی که پلید باشد نریزند و شب آب ریختن نشاید
چه دیوان آبستن شوند و چون ناچار باید ریختن یک اتها اهو وئیریو بگفتن و چون شب خفته باشند آب نشاید خوردن و جامه
ریختن و نباید آزردن چه گناه عظیم باشد و ما مراد ما نشان این است که آب خورند و یا در دهن گیرند باید که دهان با آب بشوید
چه آب با دهن گیرند بیهوش شوند و چون تن شویند همه اندام اول نگاه باید کردن اگر جایگاهی پلید باشد نخست آب
نبات بباید شستن و پس با آب و چون سر دستان بشویند آنجا و گر دست شوی کنند جایگاهی دیگر آب بباید ریختن تا آب پاک
بر نشو رسد و اندام از دستشو خشک باید کردن و پس آب کار فرمایند باید اول نخست دست تا آب را بباید شستن و پس
آب پاک و هر چیزی پلیدی با اندام باشد تا زنگ مانده بود و پاک نشود بباید بریدن و بر انداختن و از زنگ مانده بود آب
بدو رسد آنکس که میکنند و آنکه فرمایند هر دو مرگرزان دوزخی باشند و باید که بهر دو روز یا سه روز آب بسر و تن کنند
چه اگر ایشان سه روز بگذرد و آب بسر نکنند بعد از سه روز الا که بدستشو بشویند و گرنه گناه گران باشد و آن روز

نشاید که

نشاید که آب بر سر ریزند و آب شب نشاید خوردن و به بیهوده و گزاف نریزند و آب بر دیوار نشاید ریختن چه هر که
چنین کند خرداد امشاسفند و آبان ایزد و اردویسور بانو از آنکس خشنود نباشند و خرداد امشاسفند خصمی وی کنند و بگذارد
که بخود بول بکند ز دو راه بدر **از صد در نظم**

در سی و چهارم بران ای عزیز — که در شب نریزند آب از تیز
نریزند خاصه با باختر — که باشد گناه و وبال و خطر
وگر چاره نبود بباید فشاند — اتها اهو وئیریو آنجا بباید خواند
شب آب از چه نباید کشید — وگر عرض باشد بگفتش ای رشید
اتها اهو وئیریو سه بار خشنوم — بخوانند و در دو ... محتشم
چو آن آب را چون کشیدی ز جا — باهسته ریزی وگرنه گناه
اتها اهو وئیریو دو را باید بخواند — پس آن آب آهسته باید فشاند
شب آب کمتر خوری ای پسر — که کمتر گناهت بود زان بسر
چو ناچار باشد بیر روشنی — زنجاه آب کش چون بود خوردنی
مر آن آب بسا رای هوشیار — که باشد گناهت در آن روزگار

از روایت کاوس ماهیار پرسش اینکه آب انبار و برکه
چون نشاید **پاسخ** اینکه مذکور شد که درون دخل کرده باشند بهیچ بابت بهدینان کار نفرمایند **پرسش** آنکه آب
قدر که در بیابان باشد اینکه ناچاره بهدینان را شاید که رخصت دهند که بخورند **از روایت شاپور بروجی** دیگر
آب پاک که بر زمین بریزند بعد از یکسال تا آب برسد و باوی پیوندد و گر آب پلید بود بعد از سه سال پیوندد و گر آب بر زمین بود که نسا
افتاده باشد بعد از نه سال بجای پیوندد و آب غسل و آب پادیاوی بعد از سه سال پیوندد **از روایت کامدین بهمن** دیگر
اردویسور ناهید منبع آب هر روز هزار سوراخ نال زرین آب را در دریای فراخکرد میریزد هر یک ناودان نال زرین
چندان پهناست به قسم که گفته میشود ۰ سیصد و سی و سه سوراخ ناودان چندان پهناست که در روی اسب
سوار میرود ۰ و سیصد و سی و سه سوراخ ناودان که در روی آن مردمان ایستاده شوند ۰ و سیصد و سی و سه سوراخ ناودان
چندان است که در روی گوسفند میروند **از روایت شاپور بروجی** دیگر آنکه دادار اورمزد از قدرت خویش از آسمان
بر البرز کوه نهصد و نود و نه نال زرین پیدا کرده است سیصد و سی و سه نال چندان پهناست که در روی اسب سوار بگذرد
و سیصد و سی و سه نال چندان پهناست که در روی گاو بگذرند و سیصد و سی و سه نال چندان پهناست که در روی
گوسفند بگذرند مجموع نهصد و نود و نه نال زرین از آسمان تا البرز کوه روشن کرده است از آن نال آبان اردویسور همه
از درگاه اورمزد خدا آب بران نالها روان کرده بدریای فراخکرد می ریزد بدان سبب آب از دریا کمتر نمیشود و گرنه ابر که باران
می بارد از بهر آن آبها دریا در سه و یا چهار سال کمتر شود اما از کار اردویسور بانو آب دریا کمتر نمی شود **دیگر آنکه**

کد اگر در تمام دنیا کوه البرز است بهمان طرز پیرامون دنیا دریا تیز بیت و دریا که پیدا کرده است از کنار و البرز کوه اورمزد بر افروزه
آفریده است و آبها روان ساخته است از کوه البرز با چند فرسنگ آن آب مانند سیمابست و آن آبی که از کوه می آید گشت در
دوزخ می افتد و آب گرم بدوزخ بدان سبب می افتد که پلیدی و ناپاکی تا آب گرم گشت میشود پس چونکه آب از دوزخ بیرون
میرود به یک دریا میرود و وقتی که چون آن آب از دوزخ بیرون آید آنجا اورمزد و افروزن خرسه پای را اندرون دریا
پیدا کرده است آن را خر تلاثا میگویند تلاثا در زبان پهلوی سه را میگویند آنجاکه از دوزخ بیرون می آید آن زمان خر تلاثا
می افتد از دیدن او آنجا که از دوزخ ناپاک شده است پاک گردد و سرد تر میشود و هر وقت آگاه آن خر را ایزد چنین پاکی و عظمت
داده است که هر نسای یا دشتان یا هیر یا هر ناپاک که در دریا آید و در نظر آن خر افتد جمله ناپاکی از دیدن آن خر پاک میشود
ایزد تعالی نظر او را چنان فری داده است و چونکه آن آب از دوزخ بیرون آید و نظر خر پاک شده سرد شده بعد از آن
در دریاها می آید **از روایت بهمن پونجیه** دیگر آنکه آب دریا که هر روز دو بار می آید و میرود آن در سد میرود و پلید سد پاک
میکند **دیگر** از معنی دعا بار خدایا یکی کوه نام او سوکنت که آفریده است در میان آن کوه یکی نال زرین از زمین
تا آسمان آفریده است از آن سوراخ نال زرین آب تا آسمان بر آید باد آن آب را بزند آب بر تمام زمین فرود آید
آن آب را نم خوانند **از روایت شاپور بروچی** دیگر آنکه دادار اورمزد در میان زره وورکش دریا درختی هوم آفریده است
و از بهر که داشتن آن درخت خر ماهی آفریده است و آن خر ماهی اینچنین بزرگ است که مثل او دیگر ماهی بزرگتر نیست و آن ماهی مانند
خر است نام او خر ماهی از آن میگویند آن ماهی پیرامن درخت هوم میگردد و گجسته اهرمن چند هزار خرفستر پیدا کرده است
از بهر تبه ساختن درخت هوم فاما از ترس خر ماهی خرفستران پیش آن درخت گذشتن نمیتوانند و دیگر آنکه وقتی که آن ماهی
بانگ کند هر ماهی اورمزدی که بانگ آن بشنوند بارور میشوند و دیگر ماهی که اهریمنی خرفستران اند از بانگ خر ماهی آنهمه ماهی
خرفستران را بار بیفتد هر خرفستری که آواز خر ماهی بشنود حمل بیفتد آن ماهی را چندین عظمت داده است و دیگر آنکه درخت
هوم اورمزد هرویسپ آگاه از بهر آن آفریده است که بوقت رستخیز انجیات و آب برگ هوم را بهمه مردمان بدهد که از خوردن
آن همه مردمان امرگ شوند برای آن انجیات و درخت هوم آفریده است **از کتاب مینو خرد پرسش دانا از مینو خرد**

جوابش چنین داد مینو خرد | ازان خر سه پا بشنو ای مرد راد | که اندر زره وورکش ایستد همان | چو زند نامش تلاثا بدان
همه از نساها و از ریمنی | زدشتان و هم هیر و مانند آن | بدیدنش آن خر همان جملها | بزودی شود پاک و پوید ورا

شود

آب گرم بدوزخ بدان سبب
می افتد که پلیدی و ناپاکی
آب گرم گشته میشود

بهمن پونجیه
دیگر
شاپور بروچ

شود جملگی آب زو سرد و پاک | چو باز آید از دوزخ تیره ناک | دگر بشنو ای مرد پرهیزکار | که آن هوم کو رست و پیراستار
بدریا زره وورکشت اندران | چو زو فور تم جای رستست آن | جانا نمی اش آن اشو فروهر | که مار دیده است ایزد خدای جهان
نه ده هفتاد و هم نود و نه هزار | بر و پاسبانند شان استوار | بدانجای خر ماهی است بین ... | که پیرامن هوم گردد همان
خرفستر ز بیمش گریزد سخت | ز سهمش نیایند پیش درخت | ز آواز او حمله در رند کان | بلرزند یکسر چو بشنوند آن
بوقتی که چون بانگ او بر زند | همان دام اهریمنان بشنود | ددان باردار ان چون ده هزار | ز آواز سهمش بیفتدش بار
ز بانگش همه دام پروردگار | چو بشنوند باشند شان باردار | دگر آنکه دادار پروردگار | درختی کش رست دریا کنار
که سیمرغ دارد برو بر نشست | بوقتی که بر خیزد او زان درخت | همانگه برویند تا آکش هزار | بر آید ز هر گونه بیش تخم و بار
چو روی نشیند هزار آن شاخ تاک | ز رش شکنند تخم فشاند بخاک | همان مرغ چمرش ... | نشیند بر آن درخت ...
همه تخم چینند بیند اندر آب | او آنش تر ایزد سپارد به تشتان | کز آنسان بهر دوت تشتران | بود ز آنکه ... آرد بروی جهان
ازان تخمها گونه گون زنگ رنگ | درختان برویند بر خاک و سنگ

از معنی دعا دادار اورمزد بر کناره زره وورکش دریا یکی
درخت دو مرغ آفرنشه سیمرغ آفریده است آن درخت را هر سالی هزار شاخ نو پیدا شود در آن شاخ تخمه تمام آویزد آن
تخم تخمه شوند یکی مرغ امرش نام است او بجا پیران شاخ نشیند و آن شاخ را بجنباند تمام تخم را بر زمین فرو ریزد و دیگر
مرغ چمرش نام است او بیاید زیر و با زوی خویش برند تمام تخم را در دریا بیفکند از ره همان تخم در دریا تشتر ابر و باران بیاید
همان ابر بر زمین بارد تمام تخمها بر زمین پیدا آید **از روایت شاپور بروچی** دیگر آنکه دادار اورمزد بتقدیر خویش کاوی
اندرون دریا پیدا کرده است بر پشت آن کاو همیشه آتش روشن است و میسوزد و هر بلائی که ملعون اهرمن در دریا
کرده است آن بلاها از فره آن آتش دفع میشود
از روایت کامدین شاپور دیگر پای برهنه رفتن بدانند که چون پای برهنه بر زمین نهند تا سه گام هر گامی فرمانی گناه باشد
و از چهار گام بروند تناوری گناه باشد اگر یک پای کفش و یکی برهنه همچنین روند هم بدین سان گناه بود مرد و زن هر دو درین گناه
یکسان اند و اندام برهنه دشتان که بر زمین رسد گناه تناوری باشد و اکنون از جامه اگر بلرزد **از روایت بهمن پونجیه**
دیگر آنکه از یکی پای برهنه بر زمین نهند تناوری گناه باشد در سه گام **از روایت جاماسا** مرد و زن را نشاید پای برهنه رفتن و
بر زمین نهادن خاصه زن دشتان که گناه عظیم باشد **از روایت دستور رزو** با سنج پای برهنه رفتن بهیچ وجه رخصت نیست چراکه

گناه عظیم است آن بیرون که پای برهنه رفتن کند اگر کفشی جامه یا پشمینه یا پوستین اندازه باشد باید و گرنه روا نیست
از روایت شاپور بروچی دیگر پای برهنه آنرا المویک دوارشنی گویند آنرا گناه چندانست که تا رنج دوزخ دیو را نرم شن کرده و
نیفته باشد کسی که اورا خوردنی دهد چنان گناه بود **دیگر آنکه** کسی که پای برهنه رود بیک گام صد گاو و گوسفند را شیر بکاهد و
بدو گام دو صد چهارپایان را شیر بکاهد به سه گام سیصد گاوان و گاو گوسفندان را شیر بکاهد و بچهارم گام همه گاوان و
گوسفندان و چهارپایان هفت کشور زمین را شیر بکاهد • **از صد در نثر در چهل و چهارم** اینکه بهدینان تا توانند کردن
پای برهنه بر زمین نباید نهادن چه گناه باشد هر اسفندارمد را رنج میرسد آنرا گناه دوارشنی خوانند ۵ **از صد در نظم**

چهل و چهارم این در بدان از یقین • که بر مرد بهدین بود فرض این • که پا برهنه بر زمین ننهند • که پا برهنه بر زمین هست بد
چو پای برهنه نهی بر زمین • بلرزد اسفندارمد برانزمین • بگیرد ازینکار آزار سخت • بتر زین گنه نیست ای نیکبخت
منه بر زمین پای برهنه دگر • تن خویشتن را ازین رنج ببر • **از صد در نثر هشتم** گناه داشتن و پرهیز کردن زمین
آنست که نسا و مردار و پلیدی در زیر زمین پنهان نکنند چه هرگاه که نسائی در زمین پنهان کنند اسفندارمد امشاسفند را چندان
رنج رسد که کسی را کژدمی یا ماری با زیر رختی کنند و نگذارند که بیرون آید و او را بگزد چه خدا تعالی این هر یکی را که گفته
و امشاسفندی سپرده است تا آن چیز را نگاه میدارند و هرگاه که ازین چیزها یکی را نگاه ندارند آن فرشته ازان کس
خشنود نباشد تا روز رستخیز پس چون پول چینود رسد روان آنکس کنند و نگذارند که روان آنکس به بهشت رسد و
نسا و پلیدی و مردار را در آنجایگاهی باید نهادن که مردم آنجا گذر نکنند و کشت زار و آبادانی نباشد چنانکه بسر کوهی دور دشت
از صد در نثر در سی و سیوم اینکه چون جایگاهی بود که بهی و ترسی بود نسا در زیر زمین پنهان کرده باشند آشکارا باید کردن
چه عظیم کرفه باشد چه در دین بهپیداست که نسا در زیر زمین پنهان کنند اسفندارمد امشاسفند می لرزد چنان سخت است که
کسی را ماری یا کژدمی در جامه خواب بود و زمین را نیز همچنانست که نسا در زیر زمین کنی چنین چون آشکارا کنی ازان رنج
برهاند **از کتاب صد در نظم** ۵

در سی و سیم بدان ای سلیم • که هر جا که بود ترا ترس و بیم
نسا گر نهد کس بزیر زمین • سفندارمد رنج بیند ازین • بکن آشکاراش ای اهل دین • که باشد ترا کرفه بیحساب
ز دوزخ نه بینی درانجا عذاب • نسا را چو پنهان کند در زمین • بلرزد بخود سخت بیماروار • چنان چونکه لرزند تیماردار
نسا در زمین هیچ دانی چه است • چو مار و چو کژدم که در جامه است • در انجامه جسم ورا می گزند • رسانند در جسم و جانش گزند

چو بیرون

چو بیرون کنی آن نسا از زمین • براحت مبدل شود درد و کین • برون کرده باشی تو از جامه اش • همان کژدم و مار خودکامه اش
چنین گر کنی کرفه یابی بسی • نباشد چو تو در دو عالم کسی **از روایت کامه بهره** ۵ دیگر جا از مینوخرد پرسید که از زمینها
آن زمین شادتر که مزد اشو مانش کند برو • و دیگر جائی آنکه مانش آتش ورهرام برو کنند • سدیگر که رمه گاوان و گوسفندان
برو روند • و چهارم که زمین ویران آبادان کنند • پنجم که خانه خرفستران از زمین برکنند • ششم که یزشن و میزد یزدان
برو کنند • هفتم که زمین انیران آبادان کنند • هشتم از خویشی انیران با خویش ایشان برند • نهم آنکه از زمین بر آید
بهار را بهره ور کنند • دهم که ستایش و آفرینگان برو کنند • یازدهم که نوروز یزشن برو کنند • دوازدهم که مرد اشو برو زاید
از صد در بندهش اندر دین گوید که پنج خرمی و رامش و ستایش زمین راهست • یکی آنست که مردم نیکوکار و
پرهیزکار باشند بروی خانه سازند و آبادانی کنند • دیگر آنکه زن و ستور و پارسا بر زمین فرزند زاید و پرورد • سیوم آنکه
دار و درخت کارند و نشانند • چهارم آنکه سوراخ مار و کژدم و موش و چیندگان و خرفستران بکشند و بیرون کنند
• پنجم آنکه مردم و حیوانها و دیگر آفریدهای اورمزدی بروی زایند و پرورند **از روایت بهمن پونجیه** ۵

پرسش زرتشت که زمین از کدام جا خشنود باشد پاسخ یزدان

زراتشت پرسید و گفت ای خدا • دگر از رسم احوال بر من نما
کدام از زمین شاد اندر جهان • دگر گو همه رازهای نهان • چنین پاسخش داد پروردگار • که گویم سخنها همه گوش دار
از اول زمین شادتر آن بدان • که آتش ورهرام باشد بدان • بود دو منزل گاو و هم گوسفند • هم از وحش و حیوان چرند و پرند
زمینی که بروی یزشن میکنند • بود شاد بشنو تو ای هوشمند • زمینی دگر همچنان تو بدان • که آتش بدانجا بود همچنان
اشوان بدانجای منزل کنند • دگر مردم راد و صادق روند • زن پارسا هم نشیمن کنند • زمین خود بدانجای شادان شود
دگر از زمین شاد آنجا بدان • کند کشت و ورز اندرو مردمان • بود خوردنیهای این بندگان • که تو بشنوند و خوشیها از آن
همه دگر من را بجای آورند • که دیوان و شیطان شکسته کنند • دگر از زمین گویم آن را بدان • تو بشنو زراتشت اسفنتمان
بجائی که گوسفندان بوند • که دشت دیا شند و آنجا روند • بود آن زمین خوشتر ای مرد دین • که زایند هم گوسفندان برین
بجائی که میزند حیوان همه • بخاصه بجائی که باشد رمه • همین جا چنان دان و اینجا نگر • بخاصه در آنجا که باشد بسر

از کتاب مینوخرد که زمین کدام خشنودتر است

بپرسید دانا ز مینوخرد • زمین هر که خشنود و شادان شود
کدام این بود جا بجا آن بگوی • بهشتی خرد داد پاسخ بدو • نخستین بدانجا زمین شادمان • که مرد اشو را در آنجا مکانست

و دیگر زمین شاد آنکس بود / بجائی مقامی که آتش بود / تو آنکس زمین شادمان زکوی / که آتش و بهرام باشد برو
سدیگر زمین آنکسی شادمان / بجائی که گوسفند دارد مکان / بجایی که باشد گله گوسفند / ز حیوان دو وحش و چرنده و زند
بجائی که میزند حیوان همه / نجاهه بجائی که باشد رمه / بجایی که زایند هم گوسفند / بجائی که آیند و هم میروند
چهارم بود آن زمین شاد خوار / ز ویران کنند اندرو کشت کار / کند کشت و ورزاند رو آدمین / بود خوردنیهای لخلق زمین
بود پنجمین آن زمین شادمان / که بکنند از آنجا نه خرفستران / ششم آن زمین شادکان جایگاه / پرستش ز یزدان کند مرد راه
چو بروی اشوان پرستش میکنند / هم دگر یزدان بجا آورند / که دیوان و شیطان شکسته شود / بود آن زمین شاد ایمرد رد
چو هفتم زمینی که ویران است / بود داد و چو آباد زان خوشتر است / و دیگر ز دست کنه کار مرد / بدست اشو پاک مردی دهد
بود آن زمین نیز خشنود و شاد / که برهاند از دست مرد فساد / نهم شاد و خشنود زمین آنکسی / که آنجا بود میوه پیدا بسی
مران میوه خیرات زان هفته سفند / کنند آن زمین خوشتر و شادمند / دهم آن زمین شاد و خشنودتر است / بجائی که خانه در بهتر است
دگر هم شهانی که عادل بوند / دگر مردم راد و صادق روند

پرسش زرتشت از ایزد که کدام زمین ناخشنود و پاسخ یزدان

زن پارسا هم نشیمن کند / زمین خود بد آنجای شادان شود
دگر باره پرسید زرتشت راد / که دادار عالم مراده مراد / زمینی که ناخوش بود در ستم / بگو راز برمن نوای محترم
جوابش چنین داد پروردگار / که راز از ابنش تو آشکار / زمینی که ناخوش بود نو بران / در دوزخ و رهگذار ددان
که دیوان در آنجا گذر میکنند / همه روز آیند و هم میروند / دگر آن زمین را تو ناشاد دان / که مرده کنند اندر آنجا نهان
دگر از پلیدی و هم جور و نسا / که آلوده باشند آنجا بگاه / زمین سیوم ناخوش این را بدان / بود دخمه و جای آن مردگان
که تا رستخیز آن زمین واد یاب / نگردد کنون پاک این را بیاب / دگر آن زمین است ناشاد تر / بجائی که درنده دارد گذر
نشیمن که شیر و گرگ و پلنگ / گزنده خرفستر چو مار و نهنگ / که آشیانه سازند و بچه کشند / ببایند که خلقان ز بیم برکنند
دگر آن زمین گویم احوال این / بجائی که مرده بود همچنین / که خلقان نشینند و زاری کنند / ابا یکدگر سوگواری کنند
که نالند با هم در آن جایگاه / زمین هم بلرزد ز فریاد و آه

از کتاب مینو خرد

بپرسید زان پس خردمند مرد / ز مینو خرد پرسشی نو بکرد / زمینی که ناخوش بود در جهان / بگو تا که ناخوش بود از کجا
جوابش چنین داد مینو خرد / که اول زمین ناخوش آنجا بود / بجائی که دوزخ بود زشت تر / در دوزخ و دیو را رهگذر

که دیوان

که دیوان در آن ره گذر میکنند / شب و روز آیند و هم بگذرند / دگر ناخوش است اندر آنجایگاه / که مرد اشو را کشند بیگناه
سیوم اندر آنجای ناشاد دان / که دیو و دروجانش دارد مکان / چهارم بد آنجای ناخوش بدان / که بروی کنند نشانه مردمان
تو پنجم بد آنجای ناشاد دان / که مرد کنه کار سازد مکان / ششم آن زمین را تو ناخوش بدان / بجائی که پنهان کند مردگان
دگر از پلیدی و هم جور و نسا / که آلوده باشد همه آنجایگاه / دگر آن زمین نیز ناخوش بدان / که گیرند گر به خرفستر بر آن
نشیمن که مار و شیر و پلنگ / خرفستر گزنده چو گرگ و نهنگ / که آشیانه سازند و بچه کشند / بود آن زمین نیز ناشادمند
دگر هم ز دست اشو پاک مرد / ستانند کنه کار البرد / نهم آن زمین نیز ناخوش بود / بجائی که آباد ویران شود
دهم آن زمین گویم ایمرد رد / بجائی که مردم و ویران شود / بد آنجا نشینند و زاری کنند / بیکدیگران سوگواری کنند
که گریند و نالند با یکدگر / زمین نیز ناخوش بود زان بتر / چو نالند با هم در آنجایگاه / زمین هم بلرزد ز فریاد و آه
دگر آن زمین نیز ناخوش بدان / بجائی که دخمه بود مردگان / که تا رستخیز آن زمین واد یاب / نگردد کنون پاک اندر شتاب
دگر آن زمین هم تو ناخوش بدان / بجائی که مانند دشتان زنان / دگر آن زمین نیز ناشادتر / بجائی که افسون کند سحرگر
بجائی که جادوگران بگذرند / نشیمن که نیز ایشان کنند / زمین است اینها اشو مند تر / چو لغنی که آزار مندار خطر
دگر آن زمین نیز ناشادمند / بجائی که از ورجوان نو برند / همان میوه نارسیده چنند / درختی که نورسته آن برکنند

از روایت کامه بهره دیگر جا از مینو خرد پرسید که از زمین ها کدام بیشومندتر گیتی زهره مندتر **پاسخ کرد مینو خرد** که از زمینها آن بیشومندتر که زن دشتان بران ماند • دیگر که ستشني درج مانش بپدش کنند • سدیگر آنکه خروستر مانش بران کنند • چهارم آنکه مردم اخان کامه بدکردار در و مدمانش دارد • پنجم آنکه نسا نکان برو بود • ششم آنکه کربهٔ خروستران بران کرده است • هفتم آنکه از خویشي بهان بخویشي بتران رسد • هشتم زمینی بران اوار وني بتران است • نهم که مرد اشو بیگناه بران او زند • دهم که جادوئی بران کنند **از صد در بندهش** و پنج رنج ذرمي زمین راهست • یکی آنکه مردم بد خدای نشناس قتال بزمین آیند و روند و بدی کنند • دوم آنکه پلیدی و مردار و نسا در زمین پنهان کنند سر بگریزند • سیوم آنکه بنده و پرستار آورند و بندگی آورند • و چهارم آنکه خرفستران و چمندکان خانه در زمین کنند • پنجم آنکه شجر و نبات رسته و برآمده باشد ببرند و نگذارند که تمام رسیده شود و مینوی زمین اسفندارمد امشاسفند است پوشنده پرستش باید فرمودن و کردن تا خشنود باشد **از کتاب صد در نثر** در پنجاه و ششم آنکه چون کسی آب تاختن خواهند کردن باید که از پای

آب تاختن بکنند چه در زند جد دیوداد آنرا کناه کران کفته است چون آب تاختن بنشینند باید که از پاشنه تا سر انکشت پای آب
تاختن بیش نکنند چه اکر بیشتر بود هر قطرهٔ تنافوری کناه باشد چون آب تاختن خواهند نشستن یک ایتا اهو وریو کفتن چون
کاری تمام شود • سه اشم وهو • دو بار هومتنام • سه بار هوخشتره و تیمای • وچهار ایتا اهو وریو • اهونیم وریم تا سر خواندن چه هرکاه
کر چنین کنند بر چشم و دل مردمان شیرین باشد و نزدیک پادشاهان سخنش قبولتر بود **از صد در بندهش** چون آب تاختن
کنند و حدیث کنند همچنین هر باری تنافوری کناه باشد و چون آب تاختن خواهند کردن بیش از سه کام که بجاجت کاه باشد تخت
ایتا اهو وریو خواندن و تا برخواستن هیچ سخن نباید کفتن و چون از انجایکاه بیرون آیند • سه اشم وهو • دو همتنام • سه هوخشتره و
تیمای • وچهار ایتا اهو وریو • د اهونیم وریم تا یکهی تا تمام تا سر • اشیم وهو • بعد از ان حدیث کردن چه هرکاه که چنین کنند
تنافهری کرده بود که هزار و دویست درم سنک بود و چون نزدیک پادشاهان و بزرکان شود سخنش قبول بود و بر چشم هر کس
کرامی باشد و حاجتش روا بود و که بر پای ایستاده آب تاختن کند تنافهری کناه باشد **از کتاب صد در نظم**

در شمین انکه اندر وطن / چو باشد ترا وقت آب تاختن
بیا آب تاختن مکن ای پسر / که این فعل باشد کنه بسر
جو در آب تاختن نشینی بدر / همل تا شود یک وجب دورتر
که کفته بوندیدو زند اینسخن / که باشد کناه ایجوان این مکن
کر باشد درم آن هزار و دویست / کناه ای نکومرد با کره زیست
جو آب تاختن میکنند ای امام / اوستا بخوانند دور از سه کام
بایستد بدانجا و خوانده شود / سه کام اندر انجای مانده بود
یتا اهو وریو یکبار بر خواند او / نشیند بجا خامش ای نامجو
جو از شانه برخاست سه کام دور / بباید بدین سوی او با فرور
پس انکه بخواندن مر او را سه بار / اشیم وهو ایمرد پرهیزکار
همتنام کوید بدانجا دو بار / چنین است در دین ما آشکار
سه هوخشتره کوید وی ایمرد کار / ایتا اهو وریو انکه بکوید چهار
اهونیم وریم بزمیده را / بخواند سر سهر زروی صفا
جو کرد اینچنین در دل مردمان / بود پاک و شیرین و روشن روان
سخنهای او جمله کردد قبول / نکردد درین دین ز شیطان ملول

تا اینجا باب زمین تمام یافت

از روایت کامدین شاپور **پرسش اینکه** دخمه کردن معلوم نمایند **جواب انکه** در موضعی که سازند زمین تهی باید کردن بجایکاهی
که دور از آبادانی باشد و دران حوالی کشت و کار آبادانی نباشد و دور از زمان و موضعی مردمان باشد و پس رفتن آنمقدار

کزین

کزمین خواهند برکرفتن و چهار منیخ آهنین بچهار کوشه کوفتن بواج سروش باید کوفتن و تفاقی نیه سه نوبت بکرد این منیخها کشیدن
و میان دخمه سنک و کچ بر آوردن بنوعی که در زمین جدا باشد و چنان باید نمودن که چون نسا بنهند بزمینی و دخشه آن بزمین
نرسد و دیوار از کچ و سنک باید کردن و چون تمام کنند درمیان ستودان نشستن و نیدادی خشنومن سروش یشتن
و چون درخواهند از آهن شاید و یا از سنک بیزدان و امشاسفندان کامه باد **پرسش انکه** دخمه نو ساختن درون چهار تا
اول سروش دیکر دادار هورمزد دیکر اسفندارمد دیکر اردافروش باید یشتن پس بران زمین عمارت کنند شاید **از روایت**
نریمان هوشنک **پرسش انکه** نسای بهدین در دخمه بیرونجه بابت دخمه باید ساخت **پاسخ انکه** از دین به مازدیسنان
میکوید که از سنک و کچ و لسنده و چوب و کر سنک و کچ دسترس نباشد خشت خام و کل نیز شاید **از روایت کامدین شاپور**
دیکر انکه دخمه خشت خام و کچ شاید کردن چنانکه چرک نسا بزمین نرسد و منیخ چهار تا زرک و سی و شش تا میانه و دویست
و شش تا که ریسمان صد بنبه تار رایک ریسمان کردن و ریسمان سه بار بکرد دخمه پیچیدن و اول واج سروش کرفتن تا
[illegible] • هر منیخ یک ایتا اهو وریو کفتن و منیخ کوفتن تا بزمین تمام فرو رفتن پس دیوار دخمه بروی منیخ و ریسمان
نهادن و تا دیوار دخمه تمام شود میانه دخمه تمام بکچ و سنک کردن و پس بمیانه دخمه نشستن و سه جد دیو داد سروش یشتن
و اشم وهو صد کفتن و یتا اهو وریو دویست کفتن سه صد سنک کس بمیانه دخمه انداختن و تخته که می جنبد و سنک
و پس آتش تک هست تخته نه آو اید بستن **از روایت کاوس کامان** **پرسش اینکه** دخمه که راست میکنند آن
مدور باید یا چهار کوشه **پاسخ اینکه** دخمه مدور میباید ساخت در بسوی آفتاب بر آمدن کردن یعنی مشرق **از روایت**
کامدین شاپور دیکر دیوار دخمه تهش هر سوی نیم پنج کز ته دیوار باشد تا لب سر دیوار رسد سه کز نیم باشد دو کز دیکر بالا بردن
پس تخته سنک بهم تراشیدن آوردن بروی تخته کاه کچ باید زدن و سنک بروی دیوار انجا که تخته کاه باشد باید انداختن
روی سنک تمام بکچ کردن ته دخمه آنجا که ته زمین تمام سنک کچ کردن دو روی سنک انداختن پس دخمه یشتن نسا بردن
اول مرد انشو بدخمه بردن • بدخمه که بمیزد پای شان کرد باید کردن در از نشاید کردن که روان ایشان بانده کران زند و تا
کران بید بروان **مکتوبی که بنام کنورجی ناهانه بهائی از ملک کرمان زمین آمده بود از ان نوشته است** دیکر نوشته بود که
معنی زند و نیداد بخط روشن قلمی شود بدانند که در بر کردسیم و نیداد کوید در باب دخمه که چند کام دور باید بود در پرسید
اشوزرتشت از داد ار اورمزد • [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میباید که راه گذران مقدار دور از دخمه بودن

پرسش زرتشت از جهت دخمه ساختن و پاسخ یزدان بازرتشت از روایت بهمن پونجیه

بپرسید زرتشت از ایزدان — کای دادگستر خدای جهان
سخن پرسم ای حق جوابم بده — زدین وز آیین و از راه به
چو خواهد که سازند دخمه چنین — کجا کوه نبود بود آن زمین
جهان ساخت باید کجا ای خدا — که تا دانم این دین و آیین ورا
بپاسخ بدو گفت پروردگار — هر آنچه بگویم همه یاد دار
چو خواهد که سازند دخمه جدید — سخن هرچه گویم بباید شنید
زمین باشد آنجای این را بدان — نباشد بد آنجای آب روان
بود پاک آنجا بی آوران — ستوران گذرنا و زند اندران
بود دشت بی آب و هم بی گیاه — بود دور مردم از آنجایگاه
در آنجا بسازند دخمه تو دان — بیارند سنگ اندر آنجا چنان
همان گرد او را بسنگ آنچنان — بگچ و قاسمش کن تو این را بدان
ز زنجیران دور دخمه چنان — بگل در بگیرید آن را نهان
شود چون بسر دخمه انبر بهوش — بفرما که خوانند یشت سروش
ز رشن یشت و نیز ید آنجایگاه — بخوانند در پیش که نبود گناه
که دیو و دروج خود شکسته شود — که ره شان بدان دخمه بسته شود
نسا چون بدخمه بری تو بدان — اگر یک نسا باشد آنجا چنان
دو کس جامه پاک پوشند بهوش — همانکه بخوانند واج سروش
بباید که سنگ همره خود کنند — که تا آن نسا را بدخمه برند
بزرتشت گفتا دگر کردگار — که زرتشت بشنو تو گفت و گذار
همان نیز آتش از آنجا توان — سه صد گام از و دور باشد بدان
بدانی که من دادم اندر جهان — از و گام سه صد همی دور دان
همان برسم و هوم دیگر چنان — که همچو بود شل کفتم بدان

اتون

از کتاب دستور ماه ونداد

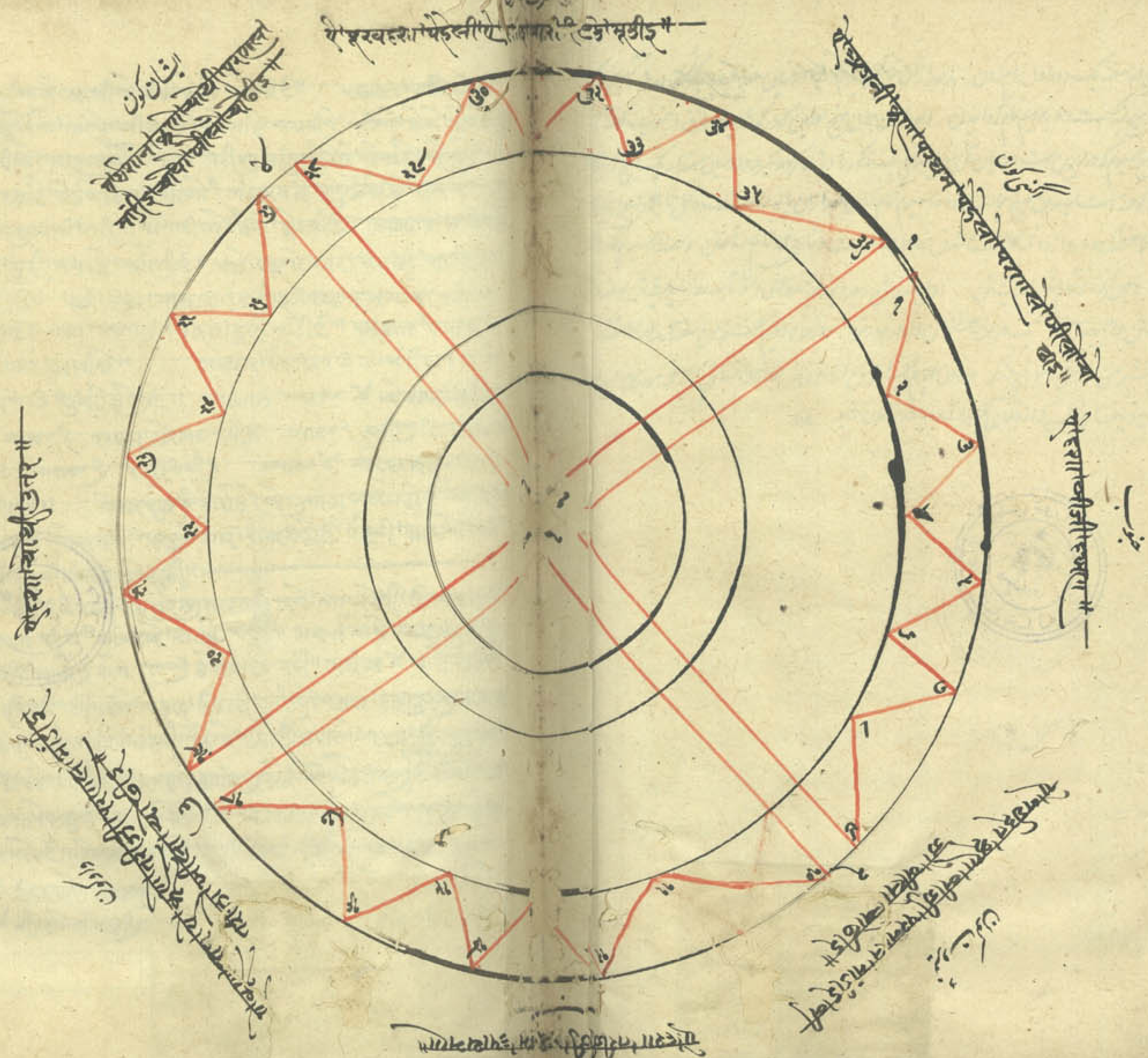
بنای دخمه نوبستن هیربد کاوس ولد کامدین از کتاب فردوس آشیانی ابلغ البلغا و افصح الفصحا افضل الفضلا دستور ماه ونداد در سنوت ۱۷۹۰ مطابق شاکه شالیواهان ۱۵۵۵ مهاک شود و معلوم جمعه و موافق بروز رشن رست و ماه مبارک خرداد سنه ۱۰۰۳ یزدجردی مرافق چهارم ماه شعبان المعظم سنه ۱۰۸۳ هجری نقل بر داشته بود و نقل مذکور در کتابخانه دستور بالن ابن فریدون بود از آنجا منتشر شده در دست این احقر رسیده و این کمترین بروز اورمزد ماه تیر سنه ۱۱۹۰ یزدجردی منقول نمود

اول یوزداثره کنار برسم بینجا کردن و بر زمینی که دخمه نو بنا خواهند کردن هشت درون یشتن اول بخشنومن سروش اشو دوم بخشنومن اورمزد خدای سیوم بخشنومن بهمن امشاسفند چهارم بخشنومن اردیبهشت امشاسفند پنجم بخشنومن شهریور امشاسفند ششم بخشنومن سفندارمد امشاسفند هفتم بخشنومن خرداد امشاسفند هشتم بخشنومن امرداد امشاسفند این هشت درون یشتن

بعد از آن پایه دخمه سه و نیم گز کندیدن و یک تنافی نبه صد تار را تیار آواید کردن و میخ آهنین چهار تا بزرگ بوزن یکمن باید ساختن و آن هر چهار میخ را سه سه سوراخ کردن دو سوراخ کج و یک سوراخ راست ۱/۴ بدنیظر چهار میخ کردن و وزن یکمن را سی و شش میخ باید نمودن و دیگر وزن یکمن را دو صد و هفت میخ باید ساختن جمله سیصد میخ باید کردن پس در پایه دخمه میخها را بدنیظر باید زدن ؛ اول مرد یوزداثره گر کنار بدرست داشته باشد یک درون بخشنومن سروش یشته در میان پایه دخمه فرود آید و موبد دیگر که صاحب برشنوم باشد با خود همیار دارد و نخست یک میخ بزرگ سه سوراخی در گوشه میان مشرق و جنوب بزیر پزنال زنند و باید که (در میان سه سوراخ رسن زنند و بعد از آن میخ) اول واج سروش بگیرد و تا [illegible] بخواند و پس [illegible] تا آنجا بخوانده و یک [illegible] خواندن میخ آهنین در زمین زنند و میخ دوم بزرگ در گوشه میان جنوب و مغرب زنند و میخ سیوم بزرگ در گوشه میان مغرب و شمال زنند و میخ چهارم بزرگ در گوشه میان شمال و مشرق زنند و هر وقت اهنور خوانده یشتوتنام زنند بدنیظر هر چهار میخ را در زمین استوار و مستحکم کنند و بر این هر چهار میخ پزنال نه بندد ؛ و بعد از آن سی و شش میخها را در میان هر چهار پزنال کوفتن و در میان هر یک پزنال نه نه میخ کوفتن بعد از آن دو صد و هفت میخها که هست از میان آن سی و دوسه و دو میخ بدو قطار را زمقابل میخهای بزرگ سه سوراخی تا در میان پهندار کوفتن و چهار میخ باقی را البر آخر قطارهای سی و دو و دو میخها در میان پهندار هر چهار قطار زدن و هر میخ یک اهنور خوانده یشتوتنام باید زدن و با این روش میخها را هر چهار طرف کوفتن ؛ بعد از آن سر تنافی نبه صد تار را در میخهای بزرگ سه سوراخی کرده هر چهار گوشهها را طواف زده در سوراخ بالای آن میخها سفتن ابتدا از میخ سه سوراخی بزرگ که در گوشه میان مشرق و جنوب است

استخوان بعد انجا چون بگذرند   رسی کام گفتم نام بر روند

در سوراخ بالائی او سفته یک دور اول تمام کردن   و بعد ازان تنافی پنبه مذکور را در میان سوراخ دویم گوگفته در نه نه میخها که
در میان هر چهار میخ بزرگست دو ر دویم تمام گردانیدن   و بعد ازان همان میخ اولین که در گوشه میان مشرق و جنوب کوفته است
او را یک سوراخ سیوم که در زیرین است در میان آن سوراخ تنافی پنبه مذکور را دو تاه کرده بگیرد و در میان بهندار یک میخ که بر قطارهای
سی و دو میخها کوفته است بسر آن میخ پیوسته کرده دور سیوم تمام کردن بعد ازان پایه را البنگ و گل تا بالای زمین بر کردن
و قطب را ملاحظه کرده دروازه دخمه بجانب مشرق نهادن و عمارت و بنای دخمه تمام ساختن   و بهندار سیوم حصه دخمه
آواید کردن   و چون که دخمه تمام شود باید شستن   اول سه نیرنگ و جد دیو داد سروش انگو تا سه روز باید شستن و بعد ازان
چهار درون شستن واجب است   یک درون بخشنومن دادار هورمزد   و درون دویم بخشنومن سفندارمد امشاسفند
و درون سیوم بخشنومن سروش اشو فیروزگر   و درون چهارم بخشنومن اردافروهر   بعد ازان نسائی که از تخمه موبدان موبد بوده
باشد شاید نهادن و یا نسائی کسی که از و گناهی ظاهر نشده باشد نهادن شاید   هط



नां उपरनां कांगां मध्ये थापीने एक फेरो फेरवीए॥ पश्चात बीजां कां
गांमां थातीने सुतरनो तांगो लीधा ८ नचमांहे लटावीने बीजो फेरो फेरवीए
पश्चात लेखीणी परणावानी छे तेने तरीनु कांगु देछे तेमांहे लेखणीगां
गो थापीने भंडारमांहे पोहोंचावीने बीजो भंडारमांहे मुकवानो छे तेमध्ये लारा
वीए हिली परे सुतरनां तांगांनो तरीजो फेरो फेरवीए॥ पश्चात पाछो
पथरनी भीरीथी पुरी मथणे भांगीए॥ पछे दडनो तारो रोशीथी भारीउगि
मगी दस मांहीए॥ पछी उपर भभारनो कीजीइ॥ तथा दसमांनो तरीजो
फीरो भंडार कीजीए॥ तथा भालाणी नैरुत कुणमांहीए॥ पश्चात दसमू
छींम्यात तागी बीगत लखीये॥ पटथंभ [illegible] ३ [illegible] ३ री
रोशी भरोणां हंन ३ थुयी [illegible]॥ पश्चात बाब ४ [illegible]॥
तेनी बीगत॥ बाब १ [illegible]॥ बाब २ बीजो [illegible]
[illegible]॥ बाब ३ शरोथी॥ बाब ४ [illegible]॥
बाब ४ [illegible]॥ त्यार पछे [illegible]
[illegible]
थम कुणमां [illegible]॥
ए कुणमांनी [illegible]
[illegible] शंवत १८९९ [illegible] ५५५५ [illegible]
[illegible] १८ [illegible] ३ [illegible] १००३ [illegible]॥ तारीख ४ [illegible]
[illegible] १०८३ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] २० [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ४ [illegible] १८९९ [illegible]

کشودن بدانجای چون بکرد زند

زمی کاو ... رو زند

درینجا صورت دخمه نگارش نموده شده

از روایت دستور برزو ابن قوام الدین از ورق ۲۱۰ منقول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نام ایزد

॥ परथम नवुं दुखमुं बांधवानी हकीकत लखीछे ॥

परथम हरवद ताइ १ पांचनी खुमकरे पछे बाज ८ आठ धरे नेवा जनी वीगत ॥
१ पेहेली बाज सरोस अशोनी धरे २ बीजी ओरमज्द खोदाईनी ३ तरीजु बे
हमन अमशारसपंदनी ४ चोथी अरदीबेहेस अमशारसपंदनी ५ पांचमी शेहेर
वर अमशासपंदनी ६ छठी सपंदारमद अमशासपंदनी ७ सातमी खुरदाद अम
शासपंदनी ८ आठमी अमरदाद अमशासपंदनी ॥ एम आठ बाज धरीइ ॥
पछे पाइओ खोदीइ ॥ पाइओ गज ३ ऊंडो खोदीइ ॥ पश्चात
ताणो सुतरनो तार १०० सोनो लीजइ ॥ पश्चात भाग १ ऊंडो
ना ४ लीजइ तेनी चारे खीलाने ताणा ताणवा पाछी ऊंडाइ २ बे भाग
ने कांठ १ ऊंडाइ ने लोहनां खीला ४ लीजइ ॥ तथा वळी भाग १ ऊंडो
ना ३६ छतरीस लीजइ ॥ तथा वळी भाग १ ऊंडा खीला २६० असोइने साठ
लीजइ ने धुमण खीला ३०० तरणसोनो हरवी नुगानो लीजइने चोकसाइ
थी धडामीइ ॥ हवे खीला खोदवानी वीगत लखीछे ॥ परथ हरवद सुन रोथी
रही बाज सरोसनी धरे ॥ ईसानो पसनुथर अकु रहो अहुनवइरु अशेमवोहू
ईथाआ यथा अहुवईरीओ ५ असेमवोहू ३ फरसपरने ॥ गेहे ॥ हाउमान ॥
फरशसतीकाय ॥ असोइद ऊपरी ॥ तारार ॥ अकु ईदइ पसनोथर ॥ तारार ॥
वीदुआतु अशोत ॥ अकुनमो वरीम तनुम पाइते ॥ बार २ पढ ॥ ईथा यथा अहुवईरीओ
१ पढतां खीलो १ ऊपगनी कुणामां परनाळ रेहे सुधीइ ॥ ॥ पश्चात बीजो खी
लो नैरूत कुणानां परनाळ रेहे सुधीइ ॥ ॥ तरीजो खीलो वायव्य कुणानां परनाळ रेहे
खोदीइ ॥ ॥ चोथो खीलो ईशान कुणानां परनाळ रेहे सुधीइ ॥ ॥ एम खीलाने
ईथा यथा अहुवईरीओ पढीशी आथेननांम पढतां सुधीइ ॥ एरीतेथी चहारे खीला
खोदीइ ॥ ॥ पश्चात खीला भाग १ ऊंडा ३६ छतरीसछे ते चहारे परनाळ पन्ये
खीला ९ नव खोदीइ ॥ ॥ पश्चात खीला २६० छे ते बतरीस बतरीस खीलाने
कुहारे खोदीइ ॥ [illegible]
पश्चात खीला ४ बाकी रहेआ ते ने बतरीस बतरीस खीलानी हारछे तेरे
नेछेहे वच्चमां आंतरमथ्ये खोदीइ ॥ एरीपेरे खीला चहारे पास खोदीइ ॥ ॥
पश्चात सुतरनो तांगो तार १०० सोनो तथीआर करेला छे ते पेहेला खीला

از روایت بهمن پونجیه پرسش زرتشت اسفنتمان
از جهت ریختن آب از نسا و پاسخ یزدان

زرتشت اسفنتمان ازمان
بمن گفت این سخن همچنان
خدایا ببخشا مرا این زمان
دگر استخوانهای آمرزگان
بمردم بگفتی توای رهنما
بدان ای زرتشت اسفنتمان
بپاسخ شنو هرچه گویم من آن
دگر چونکه باران فشانم درو
کز باشد بهر سوی دنیا روان
اشوان بدنیا نیاید خورش
همان دام من جمله خورد و بزرگ
هم آب زره الستاه جهان
بدانند خلقان ازین دین من
کسی کو برد مر نسا سوی آب

ببهم پرسش انکه تا که زمان
نسا را مبر سوی آب روان
که پرسیم ز تو داور این را بیان
پلیدی که باشد بروی جهان
مرزند انجا که باشد گناه
ترا من اشو کردم اندر جهان
جوابت دهم یک یک تو بدان
اسکتر شود ریمنیهای او
کند شادمانی همه مردمان
چگونه کند مردمان پرورش
که و مه کز رستند خورد و سترگ
بیابشم که مردم شود شادمان
پذیرند این دین و آیین من
روانش بدوزخ بود زان خراب

چنین گفت کای داور غیبدان
هرانکس نسا را برد سوی آب
بدخمه بریزند آب روان
بریزی کنون آب پوتر داترا
خداوند انگاه پاسخش داد
توی بهتر از بهمن امشاسفند
همان آب بر دخمه ریزم چنان
بدان ای زرتشت اسفنتمان
بریزم اگر آب بر دخمه من
همان گاو و زرا نیابد علف
ز حیوان و مردم زگاو و رمه
بدان ای زرتشت پاک و اشو
ز آب زانکش نسا را بدور
بود مرگ ازان گناه و را

بپرسیم یکتا بکی اینجا عیان
روانش بدوزخ بمیند عذاب
دگر هم بریزی بهدر آن زمان
بدست خودای داور رهنما
بزرتشت گفتا که ای پاکزاد
به بینیم غریزی و هم ارجمند
شود پاک اندخمه در آن زمان
که آب زره را بدادم جهان
نمانند خلقان شهر و وطن
که حیوانها جمله گردد تلف
شنو انیکه گویم من این راهم
من اینهاکه گفتم بمردم بگو
سیصد کام دار زندشان با فروغ
چو یکقطره آب افگنی بر نسا

پرسش از روایت کاوس ماهیار پرسش انکه دخمه ساختن بچگونه شاید ساخت پاسخ انکه دخمه از نو ساختن
تا ب میتوان ساخت و کهنه اگر خواهند که عمارت کنند باید باج و پیوند و سکدیز شاید کردن • از روایت کامدین شاپور
پرسش پرسش انکه آو که از ته اندرون دخمه به بیرون آید که بهر جا رفتن غیری میانه قبول خود داند ته دخمه سوراخ آو اید تا آو بیرون نشود
پرسش و آو انجا نباشد • از روایت کاوس ماهیار پرسش انکه دخمه نو ساخته باشند اول کدام نسا شاید نهادن پاسخ
انکه یکی از تخمه موبدان موبد شاید نهادن و گر کناهی ازو ظاهر نشده باشد باید دید با طفلی پرسش انکه بهدینان سیمرقند از دستور

۱۳[illegible]

آذرفرخزاد

آذر فرخزاد پرسید کو دخمه برکنده و ته اش سنگ نیست تا آوانی که دخمه نو بن افگنند اگر کسی افگندی کربه گرزیدار بید و دیران
[illegible] بید به کدوم جای باید نهادن [illegible] پاسخ کرد فرخزاد که تا آوانی که دخمه نو ان نه بید اگر کسی و دیران بید
در دخمه کهنه به یک گوشه ته اش سنگ کرس واید نهادن نسا را به آیین بر اوی نهادن پس آن دخمه نو [illegible] بید اگر آن
سالار بهدین او برارین منش داشته الستید از انجا نسا سالار به هم پیوند و بر داشتن اول اش دخمه نو بر دن شهید
چونکه نیاکان ما پهلوانان و بادشاهان را به این آیین داشته هند چه کار دین به مسعودی کردنست واگر براو واران
وارید ه ازانجا و برداشتن نشهید اگر او بزه مند بید به نو دخمه نشهید • مکتوبی که بنام کنورجی و
هیرجی نانانه بهائی و بنام سورتیه اد ا روان از نوشته دستوران کرمان زمین پاسخ نامه آمده بود ازان نوشته است •
در باب دخمه شریفه نوشته بودند که بهدین اشو روان جنت مکانی فردوس آشیانی نانانه بهائی بن پونجیه ابتداء در باب دخمه
آن کار عظیم و درجه بهترین نموده و بر عمر اعتماد ننموده که با تمام رساند و برحمت ایزدی واصل شده و در حیات خود وصیت
نموده که چون دخمه شریفه با تمام رسد کالبد و نسای او را در دخمه معظمه برند و جمعی از دستوران و بزرگان انجانب بمشورت
صلاح اندیشی نموده اند و کالبد و نسای او را در دخمه کهنه که سنگ زیر و بالا امانت گذاشتند و بعد از دو ماه کالبد و نسای
او را بدخمه نو برده اند و بعضی ظاهر نموده اند که این نوع خلاف دین است و بدانند که در کتاب زند و در کتاب دین بهی چنین است
که هرگاه که نسا بجای سنگ زیر او و بالا گذارند که جای پاک باشد که نسا و کالبد دیگر کسی نباشد باید که دو مرد بهدین بواج
اوستا و سگدید [illegible] و چون نسا بردارند و بدخمه نو برند و بعد آن دو مرد که نسا برده اند میباید که دستور یوزدا ثرگر
ان زار شنوم و [illegible] • و نه شوه باید شستن شاید اما بی نه شوه و برشنوم نشاید و امید بدرگاه ایزد
عزوجل چنانست که روح و روان بهدین بکمیت دین بهی نانانه بهائی بکروثمان بمکان اورمزد و امشاسفندان و اشوان
با سایاد چنانچه در فرگرد نوزدهم وندیداد گوید بوستا و زند • [illegible]
[illegible]
[illegible] • معنی انکه در زند چه دیوداد گوید • [illegible]
[illegible] نانانه بهائی خداش
بامرزاد چون همه را این راه در پیش • بیت • نگر کن بجمشید شاه بلند • جهاندار طهمورث دیوبند

بگیتی جوانیشان نید نامدار ❁ سرانجام رفته سوی کردگار ❁ **از روایت کامه بهره پرسش آنکه**
دخمه اندر زمین کشتمان هست و هست که آب اندر نمانه شود آن زمین شاید که کارند یا نه **پاسخ اینکه** اگر نم بنسا رسد
بهسودی را نشاید که کارند ❁ **از روایت کاوس کامان پرسش آنکه** دخمه میان زمین کشتمان هست و چون آب در
زمین میکنند باشد که آب اندر نمانه شود شاید که آن زمین را کارند یا نه **پاسخ اینکه** اگر نم آب بنسا رسد دادستانی شاید که بکارند
بدر رفته باشد که زمین و آب را نگاه دارند و کر نسا و هیری باشد به پرهیزند بدرستی که آن بدر رفته باشد نشاید **از روایت کامان بن آسا**
پرسش آنکه دخمه در زمین کشتمان هست و چون آب در زمین میکنند باشد که آب اندر نمانه شود شاید که آن زمین کارند یا نه
پاسخ اینکه اگر نم آب بنسا نرسد همه دادستانی شاید که بکارند و کر شاید دادن هر میوه که بدان نرسیده باشد شاید دادن
بهر خوردن یعنی غله که بیشتر بروزند یا آب میوه که آب بدان نرسیده بود شاید که دهند و در آن سه شبانروز تا چهارم یکساعت
بگذرد آب نشاید دادن چه گناه گرانی باشد هم از مردن هم باشد و چون از مردن هم باشد آب دهندش شوی وی پیش
دستوران شود و پتت بکنند و اگر سرما بود و جایی باشد که جامه بدست نیاید و هم باشد و نزدیک آتش در او شود شوی وی باید
که جایی نزدیک دستوران شود و پتت بکند تا از کردن پتت کم گناه تر باشد ❁ **از روایت کامه بهره پرسش اینکه** استودان
کهنه بزمین انیران باشد و چون آب در زمین میکنند استخوان مردگان در آب می الیسند و انیران نمیفروشند و نمیگذارند
که پیرامن و حوالی آن استودان دیوار کنند و هم آن هست که آن استودان در کشت و برزم آورند آن استخوان در زیر خاک شود
دادستان چون **پاسخ اینکه** دست در دامن پادشاه باید زدن و بخواهش لبی تا هر جا که باشد آن استخوانها از آب
ببرهیزند و پرسنده گفت که آن نیز کردیم و بکیهیدی از شرم مردمان و از ترس پادشاه دست ازان پاره جایی برداشتیم و لیکن برداشتند
از و امید ایمنی نیست که ارنده گفت که زمانه و ویرانی است و جهد خویش باید کرد و بر امید بهی میباید بود که مگر روزی آید
که آن زمین از دست انیران بیرون تواند کرد و چون جهد خویشتن کرده باشی و آن کار برود کرفه عظیم و بزرگوار باشد
و اگر نه رود تو کم گناه تر باشی ❁ از روایت کاوس کامان **پرسش آنکه** استودان کهنه بزمین انیران باشد و چون آب
بزمین میکنند استخوان مردگان در آب می الیسند و انیران آنرا نمیفروشند و نمیگذارند که پیرامن آن استودان دیوار
کنند و هم آن هست که آن استودان در کشت زار و کل زنند و جز چون **پاسخ آنکه** دست در دامن پادشاه باید زدن
و بخواهش و هم تا هر جا که باشد تا استودان ما از آن آب بپرهیزند پرسنده گفت که این نیز کردیم و بکیهیدی از شرم مردم و

از پادشاه

برداشتند ترس پادشاه دست ازان پاره جایی برداشتیم از و امید ایمنی نیست که ارنده گفت که زمانه اگر چنین هست جهد خویش
را امید بهی میباید بود مگر روزی آید که آن زمین از دست آن انیران بیرون تواند کرد و چون تو جهد خویش کرده باشی و
آن کار برود کرفه بزرگوار و بلند باشد و اگر نه رود کم گناه تر باشی ❁ از روایت کامه بهره **پرسش آنکه** در میان کشتمان
بلندی هست و مردمان هجر زندگانی بدان بلندی همی برند و می افکنند دادستان چون **پاسخ آنکه** اگر نم آب هم نیست
و از باد هم نیست که آن هجر بزمین کشت زار برد رهگذر در مردمان نیست همچنان گذاشتن دستوری هست ❁
از روایت کاوس کامان **پرسش آنکه** مردی پاره زمین دارد و در میان آن زمین بلندی هست و یکی گفت که در میان آن
زمین نسا هست و آن بلندی آن انگس نیست که بنگرد که نسا هست یا نه و این نیز می اندیشد که تواند بود که انکس شنیده
میگوید و هیچکس بدرستی ندیده است که آنجا نسا هست و مردمان هیخو می برند و بر سر آن بلندی می افکنند و گر این زمین میفروشد
خود و فرزندان زیست نمیتوانند کرد دادستان چون **پاسخ آنکه** چون بگمانست و مردم بی فرمان او هیخو بر می افکنند اگر آنست
که آن هیخو از آب بی بیم تواند داشت و در رهگذر مردمان هم آن نیست که باد آن هیخو در کشت زار برد شاید که بگذارند و زمین
میکارند از روایت کامه بهره **پرسش اینکه** مردی پاره زمین دارد و در میان آن زمین بلندی هست و یکی گفت
که در میان آن بلندی نسایی هست و آن بلندی آن انگس نیست که بنگرد که نسا هست یا نه و این نیز می اندیشد که تواند
بود که انکس شنیده لستاده میگوید و هیچکس بدرستی ندیده است که آنجا نسا هست و مردمان هیخو می برند و بر سر آن بلندی
می افکنند و اگر این زمین میفروشد خود و فرزندان زیوش نمیتوانند کرد دادستان چون **پاسخ اینکه** چون بگمانست و مردم
بی فرمان او هیخو بر می افکنند اگر آنست که آن هیخو از آب بی بیم می تواند داشت و هیخو در رهگذر مردمان نیست و هم آن نیست
که باد آن هیخو در کشت زار برد شاید که بگذارد و آن زمین می کارد ❁ ❁ ❁
پرسش کیفیت پرهیختن نساها در شراده یعنی اندرون دخمه نبولیسم ❁ اول در دخمه را سکدید بکنند پس گرد
بگرد هر چهار سوی دخمه سکدید بکنند پس اندرون دخمه گرد بگرد هر چهار سوی سکدید کردن پس در شراده نساها پرهیختن
بعد ازان نسا سالار از دخمه بیرون آمدن و جامه پاره کرده زیر خاک دفن کردن سه بار جاد یاب تن را شستن جامه نو پوشیدن
اما بر شنوم گاه رفتن ❁ **از مکتوب بهدین شاپور بهروچی پرسش آنکه** نسائی که در دخمه پرهیز کنند چون بپرهیزند
پاسخ اینکه مرد نسا سالار جامه دخمه بپوشد و پادیاو کرد کمنا فرداخواند و کستی کند و دو کیسه یعنی دستوانه محکم دو تا

جامه را چنانکه هیچ جا دریده نباشد بدان دستوانه دست پوشند پس دو نساسالار بهم پیوند شدن واج سروش گرفتن و سگی
زنجیر کردن بخت دروازهٔ دخمه را سکدید کردن پس اندرون دخمه هر چهار سوی سکدید کردن پس نساسالار آن نسائی که خشک
شده باشد بچمچه بزرگ آهنین نسا را در سراده یعنی در ته دخمه پرهیز کنند و مردی نساسالار از این سوی بآن سوی چنان نرود که نسا در میان
هر دو پای بماند و دو نسا که افتاده بود در میان دو نسا شده رفتن و نسا را از یکسوی پرهیز کردن مقصود اینکه در میان دو نسائی
رفتن و از یکسوی نسا پرهیز کردن و پای پیش نهادن و نسا با آهنگی و در سنگی پرهیزیدن و پارهٔ استخوان که باریک بود بچمچهٔ
آهنین که دراز است بدان چمچه بچینند و در ته دخمه نهند و چون نسا به پرهیزید و فارغ شدند در دخمه بستن از دخمه بیرون آمدن
و واج گذاردن پس در صحرائی رفتن بجائی که آبادانی نباشد و جامه را پاره کردن و نیرنگ دین خوردن و سی شوی گرفتن و نسا
سالاری که باشند اول خویشتن را به نه شوه پاک کردن یعنی که برشنوم گرفتن و پس اندر کار نساسالاری داخل شدن و مردی
که برشنوم نکرده باشند نساسالاری را نشاید و در دین واجب نیست که در دخمه برود تا دانند ۸ و اگر نساسالاری که برشنوم گرفته باشند
و قضائی بود که ریمن شود آن را سی شوی دهند از روایت شاپور بروچی پرسش آنکه استخوانی که کلاغ یا جانوری از دخمه
بیرون افکنده باشد چون پرهیزند پاسخ آنکه اول سکدید کنند و با آلات آهن برداشتن بحکم دین دو نساسالار بواج و پیوند در
دخمه آوردن و آن استخوان بر چبوترهٔ دخمه نهند و در ته دخمه نهادن پس وقتی که در دخمه جمع نساها پرهیز کنند آن زمان آن استخوان
نیز در ته دخمه پرهیز کنند ۸ از روایت شاپور بروچی پرسش آنکه کسی را شیر یا گرگ یا جانوری کشته باشد و یا دزد کشته
باشد و بعد از یکماه آن نسا معلوم شود دادستان چون پاسخ آنکه یقین دانند اگر آن نسا بکمان شناسند پس اول سکدید کنند
و نساسالار بقاعدهٔ دین پرهیزند و در دخمه نهند جامهٔ نساسالار پاک باشد یعنی حاجت سی شوی نیست از روایت شاپور
بروچی این پرسشها پرسش آنکه نساسالار نسا می برد و کسی دروند بر نسا یا بر نساسالار سنگی یا کلوخی بیندازد و آن کلوخ
بنسا یا بنساسالار رسد دادستان چون پاسخ آنکه آن نسا بدخمه بردن و نساسالار نیز ریمن نشوند از بهر ناچار چون دور او از وی
است پرسش آنکه نساسالار نسا می برد و دروند به تعدی و زورآوری بآن نسا بهمزه شود یعنی بآن نسا دست یا پای خود
بنهد درباب آن نسا و نساسالار دادستان چون پاسخ آنکه آن نسا بدخمه بردن و نهادن و نساسالار هم ریمن نشوند چرا که او
از روی عداوت و ستم کرده و گر نساسالار از نادانستگی و یا دانسته با دروند همزه شده باشد جامه کشی ریمن باشد اما
نسا بدخمه بردن دیگر چنان معلوم شد که وقتی که زنان بهدینان فرزندی زایند بروی دایه از زن دروندان میکند از بدین بسیار

ناواجبی است

اگر نساسالاری برشنوم گرفته باشد و قضا را ریمن شود آن را سی شوی دهند

اگر دروند بر نسا یا بر نساسالار سنگی یا کلوخی بیندازد

اگر دروند به تعدی بنسا همزه شود ریمن نشود

ناواجبی است و ناشایست که اگر آن زن فرزند مرده زاید چون دایهٔ دروند بآن بچه همزه شد آن بچه در دخمه می نهند این بسیار
ناشایستگی و نادرستی است و گناه عظیم است دایه از زن بهدینان آواید کردن درین باب جهد تمام دانند پرسش آنکه
نساسالار جامهٔ دخمه پوشیده کاه خالی بردوش گرفته می برند تا مرده را بپرهیزند و در آن وقت اگر از غفلت نساسالار
با دروند همزه شود آن جامه نساسالار بآب زر باید شستن و بران جامها آب نشاید ریختن و چونکه بکمیز گاو و شوئید
پس بدان جامه کار نساسالاری کردن رواست پرسش آنکه کسی که از کوه افتاده و یا دزد کشته یا در آب غرق
شده و مانند این بمیرد و آنکسی که مرده است او را از کاهی بکاهی دیگر نشده است در آن وقت اگر کسی دروند بدان
نسا افتد و همزه شود و یا جامه از تن آن مرده بیرون کرده ببرد و یا به چهار رانیز آن مرده را بردوش گرفته آورند اما از نادانستگی
آن دروند برداشته آورده باشند و هنوز آن مرده کاهی بکاهی دیگر نشده باشد و یا کسی دروند بدان مرده دست
یا اندامی خود زند و کاهی بکاه دیگر نشده است آن نسا بدخمه بردن نشاید یا نه پاسخ آنکه اگر کاهی بکاهی دیگر نشده باشد
و اینچنین واقع افتد آن نسا بدخمه باید بردن و نهادن ۸ از روایت [illegible] زبان پرسش آنکه دیگر نسائی بهدین کافر
که در دخمه می برد بکاو نشاید داد و نیاکان و پدران باشد و چون نسا بردارند شاید که نسا بهدین بردارند و دین بهدین نشاید که کافر
بردارند و هیچ نمیتوان گفت ۸ از روایت شاپور بروچی پرسش آنکه نساسالار نسا
می برد و یا بزار نساسالار از پای بیرون شد اگر در آب یا بر زمین از نادانستگی پا بزار بیرون شده و قدم هشت یا ده
روانه شده و رفته باشد دادستان چون پاسخ آنکه جامهٔ او ریمن نشود آنجا ایستاده ماندن و واج گذاردن و کستی
نو کردن و واج سروش گرفتن و نسا را برداشتن و در دخمه بردن جامه ریمن نشود اما ناچاره پرسش آنکه نساسالار نسا می برد
در آن وقت در دهن او از خوردن طعام چیزی بدر آید و یا از غفلت بادی از شکم او فرو شود دادستان چون پاسخ آنکه
اگر از خوردنی چیزی بدر آید و یا ناگاه بادی از نادانستگی از شکم فرو شود در آنجا نسا فرو برد و بر زمین کفش بکشد چنانکه دست
بنهانه افتد و دور آمده واج گذارد و کستی کند و پیوند گیرد و واج سروش گیرد پس نسا ببرد جامه کش ریمن نشود این از سر
ناچار و اگر دانسته دلیری کرده باد از شکم فرو برد ریمن باشد و مرگرزانی بود پرسش آنکه نساسالار نسا بدخمه برده
و نسا در دخمه گذاشته باشد اما هنوز نساسالار در دخمه باشد و از دخمه بیرون نیامده است در آن وقت اگر در دهن نساسالار
چیزی از خوردن بدر آید یا باد گنده از شکم او بیرون آید دادستان چون پاسخ آنکه از دخمه بیرون آمدن واج گذاشتن

اگر از غفلت نساسالار با دروند همزه شود جامهٔ نساسالار بآب زر باید شستن و بران جامه کار نساسالاری کردن رواست

زرسیده ۳

جامه اش ریمن نکند و گر اندرین واقع دلیری کرده باشد ریمن شود **پرسش اینکه** دروازهٔ دخمه بالا است و نسا سالار
میخواهد که نسا را تا دروازهٔ دخمه بالا برد و در وقت برداشتن نسا اگر پای نسا سالار بلغزد و زخم چنان خورد که خون از تن نسا سالار
بدر آید یا ریش شود چنانکه چرک از تن او بدر آید دادستان چون **پاسخ اینکه** آن نسا در دخمه نهادن و بیرون آمدن واج گذاردن
ریمن نشود اما از سر ناچاری **پرسش اینکه** نسا سالار نسا را در دخمه گذاشته یک دو گام دور آمد در انوقت از پای او و یا
اندام او چیزی چرک یا خون بدر آید اگر در دخمه باشد و یا از دخمه بیرون آمده باشد این واقع افتد دادستان چون **پاسخ اینکه**
از دخمه بیرون آید و واج گذارد ریمن نشود **پرسش اینکه** نسا سالار نسا می برد در انوقت از اندام نسا سالار خونی بدر آید و یا
در جنگل زخم خاری رسد از ان ریش شود و خونی بدر آید و یا پا از زنگ بود در ریش کند تا چرک از پای بیرون آید و نسا بر دوش
گرفته است دادستان چون **پاسخ اینکه** اگر خود را لقاعدهٔ دین نگهدارد و اینچنین واقع شود ریمن نشود و گر دانسته بدینکار
دلیری کند ریمن شود پس خود را بقاعدهٔ دین نیکو نگاه میباید داشت **پرسش اینکه** نسا سالار نسا را بدخمه گذاشته و دروازهٔ
دخمه بسته یک دو گام دور آید در انوقت اگر از تن نسا سالار خونی بدر آید و یا از بینی خونی رها شود و یا چیزی ریش شد یا چرک
پیدا شود دادستان چون **پاسخ اینکه** اگر از دخمه یک دو گام بیرون آمده باشد و چنین واقع شود ریمن نشود اما باید که
دانسته بدینکار دلیری نکند و اگر پیوند ریسمان گسسته شود و گر واج نگذاشته باشد سخن گوید ناچار از سر در ماندگی و از دور آوا آرد
جامه اش پاره نباید کردن ولیکن برینکار سعی میباید کردن و هوشیار بودن و غفلت نبودن که ریسمان گسسته شود و یا واج نگذاشته
باشد و سخن ظاهر گوید کردین ما جای باز رسته است **پرسش اینکه** نسا سالار برای آوردن نسا بر کوه پنج و شش رفته
تا نسا بدخمه آورند و یک کس را چرک از اندام یا از پای بیرون آمد و گر آنکس نه بردارد آن نسا بدخمه آمدن نتواند و گر آنکس
بردارد آن نسا بدخمه برسد درین باب دادستان چون **پاسخ اینکه** از سر ناچار آنکس آن چرک را بجامه بپوشد و بران
چرک رکو ببندد پس پادیاو گرفته کستی کرده پیوند بسته واج گیرد و نسا تا دروازهٔ دخمه برساند ریمن نباشد اما از سر ناچار
برساند **دیگر پرسش در باب نسا سالاران** طوماری که بنام سورتیه اد هاروان آمده بود از ان مکتوب
و حالان که نسای برند که از دست و پای ایشان خون بیرون آید **پاسخ اینکه** هر گاه خون بیرون آمد که پادیاو گمیز گاو
خوانند بر طرف شد آب شستن شاید و هر گاه خون زخم زیاده است و بروسه روز کشید هر روز برهنه شوند و باید یاب واج
سروش خود را بشوید و واج تمام کند و همچنانکه برهنه است کستی پاک و کفش پاک برهنه که طعام نخورد و بعد از ان همان رخت

درپوشد

درپوشد تا که زخم او بیم شود خود را آب نشوید **از روایت شاپور بروچی** **پرسش اینکه** چهار نسا سالار نسا
می برد از ان دو کس ریمن شود و دو نسا سالار پاک هستند ریمن نشده اند و دخمه هفت و هشت گروه دور است اگر آن
ناچار نسا را برداشته تا دخمه برساند و آن نسا سالار که پاک هست بدانکس همکزه نشود و دست یا تن یا جامهٔ خود را با آن
پاک نسا سالار نزنند و گر از نادانستگی و غفلت دست یا جامهٔ خود را با پاک نسا سالار بزنند و همکزه شود جامهٔ آن پاک
نسا سالار ریمن نشود اما از سر ناچار و آن ریمن نسا سالار جامهٔ خود را پاره پاره کرده برشنوم گیرد **پرسش اینکه** نسا سالار در دخمه
باشد و از غفلت سخن ظاهر گوید و حرف ظاهر زند تا واج ثابت نماند یا در وقت دستوری خواندن سخن ظاهر گوید و حرف ظاهر زند و
دستوری ظاهر خواند که واج ثابت نماند درین باب دادستان چون **پاسخ اینکه** نسا سالار ریمن باشند **پرسش اینکه**
نسا سالار نسا را در دخمه گذاشته گام یک دو دور آمده اما اندرون دخمه بودند در انوقت اگر از دست نسا سالار پیوند ریسمان
رها شود یا گسسته بود دادستان چون **پاسخ اینکه** اگر اندر دخمه پیوند از دست رها شده و یا گسسته شد ریمن باشند درین باب
هوشیار باید بودن تا ریمن نشوند **پرسش اینکه** در دهن نسا سالار واج هست و نسا می برد اما مانده شده اند و نسا از دوش
فرو گذارند و از نسا دورتر نشینند اندران وقت پیوند ریسمان از دست رها شود و یا از غفلت پیوند بگشاید و یا از غفلت
آن هر دو سخن ظاهر گویند و باز از دهن رها کردند و یا از اندام او خون بدر آید و یا چرک پیدا شود و چونکه این واقع شد اندران
وقت از نسا دور نشسته اند و در دهن واج هست دادستان چون **پاسخ اینکه** اگر نادانسته این واقع شد ریمن
نشوند بار دیگر واج گرفتن و نسا برداشتن و گر دانسته بدینکار دلیری کرده اند ریمن باشند تا معلوم باشد **پرسش اینکه**
کسی مرده است او را در کفن کرده و سگدید کرده است و نسا سالار کاهان آورده تا نسا ببرد در وقت کفن کاهان کشیدن
دست با دستوانه بود و آن دست از سر غفلت بر نسا افتد دادستان چون **پاسخ اینکه** آن نسا بدخمه گذاشتن بیرون آمدن
و پیوند محکم نگاه داشتن و آن دستوانه از دست بیرون کردن و بیرون بریدن پس واج گذاردن ریمن نباشد **پرسش اینکه**
نسا سالار نسا می برد و کاهان پیوند باشد اما از دست او پیوند ریسمان گشاده شده باشد نسا سالار ریمن شود **پرسش اینکه**
نسا سالار نسا میبرد در انوقت اگر ازار بند نسا سالار گسسته شود و یا دستار از سر نسا سالار بیفتد ناچار نسا فرو گذاشتن
ازار بند یا دستاری که افتاده بود محکم بستن پس واج گذاردن و کستی نو کردن و پیوند گرفتن واج گرفتن و نسا برداشتن جامه اش
ریمن نشود اما ناچار که دور آوار و فی است **ازینجا دستوری ها نوشته است** نسا سالار دستوری که بواج میخوانند

در راه نسا سالار دو یا نه ... سالار ... دادستان چون پاسخ اینکه ... نسا سالار

زنبت ● بدستوری دادار هورمزد بدستوری امشاسفندان و بدستوری سروش اشو و بدستوری زرتشت اسفنتمان و بدستوری
دستور آن زمان که بوده باشد ● از روایت کامدین شاپور ● بدستوری دادار هورمزد بدستوری سروش اشو بدستوری زرتشت
اسفنتمان و دستوری دستوری که داد و دستوری دستوران زمانه بهدینو دی شاه گشتاسپ دین بره موبدی موبدان زمانه
● از روایت جاماسا ● بدستوری دادار اورمزد امشاسفندان بدستوری سروش اشو بدستوری زرتشت اسفنتمان بدستوری
دستوران دستور انگه بر دستوران همه وجه باشد نام او بردن ● از روایت بهمن پونجیه ● بدستوری دادار اورمزد بدستوری
امشاسپندان بدستوری سروش اشو بدستوری زرتشت اسفنتمان و بهدینو دی شاه و گشتاسف و بدستوری دستور آن زمان که
بوده باشد ● از کتاب اوستا و زند ● بدستوری اورمزد و امشاسفندان بدستوری سروش اشو بدستوری زرتشت اسفنتمان
بدستوری آذرباد مهرسفندان و بهدینو دی شاه گشتاسپ بدستوری دستور آن زمان که بوده باشد

● از روایت شاپور بروچی دیگر آنکه در وقت کفن پوشانیدن
انگس را خیو یا کف بر دهن آید یا چیزی خونی بدر آید آن خیو یا کف یا خون بجامه رکوی پاک کنند پس آن رکو جامه را در کفن انگس
به پیچند آن رکوی را در میان هر دو زانو نهند اما بر جامه کفن نهند در میان هر دو زانو چنان نهند که بیرهنه تن آن مرده رکوی جامه نرسد

پرسش ● اگر نسا سالار نسای برد و جامه نسا سالار اگر بچهار چوب یعنی بر دروازه پیوند شود یا بر هر یک چوب ناچار آن چوب
پاک باید داشت و نشاید شست چرا که مردمان دلیری نکنند و این حکایت پیش هر کس ظاهر کردن نشاید که دین ما جای بازرسته
است پرسش آنکه اگر کسی مرده باشد و خانه تنگ باشد که جای گاهان نهادن نبود پس ضرورت گاهان بیرون نهادن و نشست
گاهان خواندن پس آن مرده را سگدید کردن و از خانه بیرون آوردن و بر گاهان نهادن پس نشست گاهان تمام خواندن ●

از روایت کامه بهره پرسش آنکه ایشان که دست همی زنند بگمانیم که دست بجرلش نسا کمیخته و یا دست برخنه بنسا و برهنه باز
زنند دادستان چون پاسخ آنکه چون بدرستی دانند که بجرلش نسا کمیخته است برشنوم باید کرد گمانی را حساب نتوان کرد چون
برخنه ایشان بنسا و برهنه باز افتد بدان سبب که بهمزور اند شاید که برشنوم نکنند ● از روایت کامه بهره پرسش آنکه
نسامی برد چون دست یا اندام و جامه بنسا و برهنه باز افتد یا بجرلش آلوده شود دادستان چون پاسخ آنکه اگر جامه آلوده شود و
بنسا و برهنه باز افتد جامه اکار باشد و اگر تن و دست برهنه بنسا و برهنه باز افتد بهمزور شاید که برشنوم نکنند و از انجهت و اگر
اندام بجرلش نسا آلوده شود بهمزور همچنان باشد که کسی بگمانی برشنوم دارند ● از روایت کاوس کامان پرسش آنکه نسامیرد

برخنه / برهنه

بقذن دلن

چون دست با اندام و یا جامه تن بنسا و برهنه باز افتد یا بجرلش آلوده شود دادستان چون پاسخ آنکه اگر جامه آلوده شود و
بنسا و برهنه باز افتد جامه اکار باشد اگر تن و دست برهنه بنسا و برهنه باز افتد بهمزور شاید که برشنوم نکنند از انجهت و گر اندام بجرلش
نسا آلوده شود بهمزور همچنان باشد که کسی بگمانی برشنوم دارند ● از روایت کامه بهره پرسش آنکه کسی سگدید همی برد تا به
پرهیزد چون سگ و پرهیزی و از بهمزور جدا شوند و چون بنگرند که یا هر دو بنسا آلوده باشند دادستان چون پاسخ آنکه و گر پیش از
جدا بودن آن آلودگی که بجامه بود بپرهیزند و گر بتن بود بشویند ریمن نباشد و اگر پس از جدائی آنکه آلوده باشد ریمن باشد ●
از روایت کاوس کامان پرسش آنکه کسی سگی همی برد تا به پرهیزد چون سگ را بپرهیزد و آن بهمزور جدا شود و چون بنگرند
که یا هر دو بنسا آلوده باشند دادستان چون پاسخ آنکه اگر پیش از جدا بودن آن آلودگی که بجامه بود به پرهیزند و گر بتن بود
بشویند ریمن نباشند و گر پس از جدائی آنکه آلوده شده باشد ریمن باشد ● از روایت شاپور بروچی دیگر پرسش آنکه پیش
از جدا بودن اگر چرک نسا آلوده شده باشد بتن چرک رسیده باشد بشویند و گر چرک بجامه رسیده باشد به پرهیزند و پس از جدا بودن
انگس که آلوده شده باشد ریمن باشد اما کسی ریمن شود و دیگر کسی ریمن نباشد چرک نسا بجامه انگس که رسیده باشد انگس ریمن شود
دیگر نسا سالار پاک باشد تا دانند ● از روایت شاپور بروچی پرسش دیگر اگر دست برهنه ازان نسا سالار بنسا و برهنه رسد
ریمن نشود و گر جامه نسا سالار را چرک نسا رشود چرک نسا که بجامه رسیده باشد آن جامه بکار نیاید و پرهیزیدن نشاید و دیگر جامه
که در تن نسا سالار باشد پاک باشد زیرا که هم پیوند اند اگر اندام نسا سالار را چرک آلوده شود بگمیز گاو بشویند ریمن نشوند زیرا که هم پیوند
اند ● از روایت شاپور بروچی پرسش آنکه ایشان که درست همی زنند بگمانیم که دست بجرلش نسا کمیخته و یا دست
برخنه بنسا و برخنه باز زنند دادستان چون پاسخ آنکه چون بدرستی دانند که بجرلش نسا کمیخته است برشنوم باید
کردن بگمانی حساب نتوان کرد و چون برخنه ایشان بنسا و برخنه باز او فتد بدان سبب که بهمزور اند شاید که برشنوم نکنند ●
از روایت شاپور بروچی پرسش آنکه اگر نسا در دخمه یکماه یا دو ماه را باشد و گر یا بزار نسا سالار بران موی یا گوشت افتد
یا بزار باید پرهیختن اگر جامه بدان نسا باز افتد آن جامه را پرهیز کردن هر چه که بدان نسا باز افتاده باشد آن پرهیز کردن باقی تمام جامه پاک
باشد پرسش آنکه نسا سالار اندرون دخمه هست و جانوری بر جامه نسا سالار یا بر تن برهنه نسا سالار نسائی بیفکند پس
نسا سالار از دخمه بیرون آید پیوند ریسمان و باز محکم دارد و آن جامه که نسا بدو افتاده بود پرهیزد و دیگر جامها پاک باشند و اگر نسا
بتن برهنه نسا سالار افتد ریمن نباشد زیرا که هم پیوند بودند و گر چرک نسا بتن برهنه نسا سالار رسد جائی در کتاب نوشته است

دست

که ستی شوی کیرد **و دیکر پرسش** نسائی که بکماه یا دو ماه را اندرون دخمه براه رفتن نساسالار افتاده باشد و نساسالار را در دخمه
رفتن راجای تنک باشد که گذاشتن نمی توانند و یا اندک کوشت بدروازهٔ دخمه افتاده باشد اگر نساسالار آن را بجه پرهیز د
جامه نساسالار پاک باشد یعنی سی شوی را حاجت نیست **پرسش دیکر انکه** اگر نساسالار همپیوند است و بدست
او دستوانه باشد اگر از غفلت بنسا و برهنه دست یا دستوانه بزند یعنی نباشد و چونکه نسا بدخمه گذاشته باز آید آن دستوانه پرهیز کند
پرسش انکه اگر نسا را شب کاماه خوانده و روی نسا تمام پوشیده از ده و دوازده کروه می آرند و شب افتد بیکجای قرار
بکیرند و چونکه صبح شود و اگر آنجا سک حاضر باشد آن نسا که روی پوشیده باشد اگر پوشیده روی تمام نسا را بسک نمایند بهتر باشد
اما روی نسا نشاید کشادن و گر سک حاضر نباشد احتیاج سکدید نیست **پرسش انکه** نساسالار نسا می برد از زمان
نساسالار اگر زن دشتان بیند آن دیده نادیده کردن یعنی بدان واج نسا را بدخمه بردن و ریمن نشوند اما تاکید باید کردن که نسا را
زن دشتان نه بیند و گر نیز دیده باشند بدان واج نسا را بدخمه بردن شاید

از روایت شاپور بروچی **پرسش انکه** اگر کسی مردی یا زنی
سی ساله یا پنجاه ساله خفته باشد و بمیرد و اندر تنش صدره و کستی نباشد از سر ضرورا اول او را سکدید کنند و دو نساسالار بیلها چهار
یعنی دستوانه جامه چهار تا درست کنند و پیوند گرفتن بواج صدره و کستی بران مرده پیچیدن و چادری که پاک باشد دو تا کردن و
نسا پوشیدن بقاعدهٔ دین پرهیز کردن پس آن دستوانه را نساسالار پرهیزیدن شاید و جامهای نساسالار پاک باشد
پرسش انکه اگر کسی برهنه بمیرد و یا بی صدره و کستی بمیرد آنکس که سکدید نماید انیست که نساسالار دو کس همپیوند شوند و دستوانه چهار تا
درست کنند و واج کیرند و بواج سکدید کنند پس صدره پیچیدن و کستی بستن و جامه دو تا که پاک باشد بران چادر کردن
بقواعد دین بر پیختن در دین چنین فرموده است اما آنکسی که بی صدره و کستی بمیرد مانند در روند است از روایت شاپور
بروچی **پرسش دیکر** کسی برهنه مرده باشد داد ستان چون و او را بچه طریق برهیزند **پاسخ اینکه** نساسالار دستوانه جامه چهار تا
کند و آن چهار تا دستوانه درست کرده پیوند ریسمان بسته همپیوند شده واج کیرند و بواج سکدید کردن و آن برهنه را جامه کهنه
پاک کفن کنند و بقواعد دین پرهیزیدن و بردن لیکن بعد از بر پیختن نسا آن دستوانه نیز بر پیختن شاید پس واج کذاشتن
تاکه واج بکذارند هر دو نساسالار بپیوند ریسمان محکم دارند پس واج کذارند

از روایت کامه بهره **در دین چنین پیداست که چه**

کسی

کسی گذشته شود و برا سکدید باید کردن و سک هر چند که زود تر نمایند بهتر باشد اگر نسا در میان آب باشد و سایه برش افکند سکدید نشود
و در اندرون آبگینه باشد که سایه برش افکند هم سکدید نشود و نسائی که آب ترنده باشند تا آن نم آب از روی بنه افتد هم سکدید
نشود و اگر فرزندی از نساد رجدا نشود و در بوره باشد یعنی که در فرزندان هم سکدید نشود و مردم را چون سر و روی سکدید
کند همه سکدید شود و سک را چون پشت سکدید کند همه سکدید شود از روایت شاپور بروچی **دیکر انکه** مردم را
چون سر و روی سکدید کند همه سکدید شود و سک را چون پشت سکدید کند همه سکدید شود و لیکن نسش انگاه زند که سایه بر نسا
افکنند و گر سایه بر موی افکنند یا بر ناخن نسش زده نشود از روایت کامه بهره **در دین** چنین پیداست که اگر کسی
بمیرد هر چند بیشتر سکدید توانند کردن بهتر باشد و دیگر یا که بر خواهند گرفتن سکدید باید کرد و هم بر داد کاه برند و ساری کر و کلاغ سیاه
و کرکس هم زد الستش اند و لیکن انگاه زند که سایه بر نسا افکنند و گر سایه بر موی افکنند و بر ناخن زده نشود و گر نسا در میان آب
باشد یا آبگینه که سایه برش افکند زده نشود و سک نیز که نسا در میان آن آبگینه بیند سکدید نشود و نساکه از آب ترنده باشد تا از آب
خشک نشود هم سکدید نشود و آنچه که سکدید میکنند چون سر و روی مرده سکدید کنند دیگر همه سکدید شود و گر زنی آبستن
بمیرد که بر سر زه باشد و چنان افتد که پارهٔ فرزند بیرون آمده باشد نخست مادر سکدید باید کرد و بعد از آن کودک و گر زنی
فرزند زاید سک بدانجا باید برد تا مادر و فرزندان از روی بچه باز کند و سکدید کند زیرا که نسا در فرزندان سکدید نشود
و اگر دستی یا پائی ببرند و جائی بیندازند چون آنکس بمیرد هر که نسش بر تن دوا رد بدان اندام بریده هم دوارد چون آنکس را
سکدید کنند آن اندام افکنده را نیز سکدید باید کرد و نسا مردگان از هم بفتیده و گر خواهند که سکدید کنند گر همه سکدید کنند
و دیگر انکه اگر زنی بر سر زه گذشته شود نخست زن را سکدید باید کرد پس فرزند از روایت کاوس کاماں
در دین چنین پیداست که اگر کسی بمیرد هر چند بیشتر سکدید توانند کردن بهتر باشد و دیگره که بر خواهند گرفت سکدید باید کرد و هم بر
داد کاه برند از روایت کاوس کامان اگر نسا در میان آب باشد که سایه برش افکنند زده نشود و سک نیز که نسا در میان
آبگینه بیند سکدید نشود و نسا که در آب پوشیده بود تا آب خشک شود هم سکدید نشود و آنجا که سکدید میکنند چون سر و روی
مرده سکدید کنند دیگر همه سکدید شود و اگر از هم بفتیده باشند چون پشت او سکدید کنند همه سکدید شود اگر زنی آبستن
بمیرد که بر سر زه باشد چنان افتد که فرزند پاره بیرون آمده باشد نخست مادر سکدید باید کرد و بعد از آن کودک و اگر زنی مرده زاید
سک را بر انجا باید برد تا مادر و فرزند روی بچه باز کند و سکدید کنند زیرا که نسا در فرزندان سکدید نشود و اگر نسا مردگان که

ازهم بفقیده اگر خواهند که سکدید کنند مگر همه سکدید کنند ۰ از روایت شاپور بروچي وسگ نیز که نسا در میان آبگینه بیند سکدید نشود
ونسا که از آب ترشده باشد تا از آب خشک نشود هم سکدید نشود ۰ وگر فرزندی از مادر جدا شود و در پوره باشد یعنی در فرزندان
هم سکدید نشود و آنجا که نسا سکدید میکنند چون سر و روی مرده سکدید کنند دیگر همه سکدید شود ۰ واگر زني آبستن بمیرد که بر سر
زادن باشد و چنان افتد که فرزند پاره بیرون آمده باشد نخست مادر سکدید باید کرد بعد از آن کودک ۰ وگر زني فرزند مرده زاید
وسگ بدانجا باید برد تا مادر و فرزند روي فرزند از فرزندان باز کنند و سکدید کنند زیرا که نسا در فرزندان سکدید نشود ۰
وگر دستي یا پاي ببرند و جائي چند از تن چون انگشت بمیرد بهر گاه که نسش بر تن دوارد بدان اندام بریده دوارد چون انگشت
سکدید کنند آن اندام افکنده را نیز سکدید باید کرد ۰

۰ از روایت کامه بهره ۰ واگر ازهم بفقیده باشد وسگ ازهم بفقیده باشد پشت او سکدید کنند همه سکدید باشد
۰ واگر کسی گذشته شود او را سکدید کنند روي وي در نباید پوشیدن چه اگر نسا همه پوشند دیگر باره که سکدید باید کرد و نتوانند
کرد وگر سکدید نکنند و بردارند و یا بجنبانند همه گرزان باشند و هم ریمن و چاره جز آن نیست که سر سوزنی گز کنند و در گوشه
آن جامه زنند که در و پوشیده باشند چنانکه آنچه بر نسا بود بجنبانند باید که همه ور باشند که چون چنین کنند قاعده دین بجا بود و گر نه
رشته در سوزن کردن و در کردن سگ بستن و بانگ بر سگ زنند تا آن جامه از و جدا کنند و سکدید کنند و بداگاه برد چون نسا
بداگاه برند باید که پوشیده نباشند ۰ از روایت کاوس کامان ۰ واگر ازهم بفقیده باشد چون پشت او سکدید
کنند همه سکدید شود ۰ وکسی که گذشته شود و او را سکدید کنند روي وي را نباید پوشید که اگر همه پوشیده باشد دیگر بار که سکدید
باید کرد و نتوانند کرد و اگر سکدید نکنند و برگیرند یا بجنبانند همه گرزان باشند و همه ریمن و چاره جز آن نبود و نیست مگر که سر سوزني
گز کنند و در گوشه آن جامه زنند که در او پوشیده باشند چنانچه آنچه بر نسا بود بجنبانند و باید که همه ور باشند و چون چنین کنند قاعده
دین بجاي بود ۰ از روایت شاپور بروچي پرسش اینکه ۰ نسائي که در او از گونه افتاده باشد او را سکدید چون کنند
پاسخ اینکه پشت او سکدید کنند و گر جامه در تن او باشد و از جامه سکدید کردن نتوانند پس از سر تا پا بر نسا سالار هم پیوند شغند
واج گیرند سوزن و یا میخ آهن گز کرده در گوشه آن جامه زنند که یک حمله آن جامه از پشت او جدا شود و چنان نکنند که دیگر باره
میخ و یا سوزن دران جامه کرده شود و دیگر بار دران جامه میخ و یا سوزن زنند گناه گرانتر باشد و چونکه یک حمله جامه از پشت
او جدا شود پس جملگي پشت او بخوب طریق سکدید کنند پس نسا گردانیده پشت آن نسا بر جامه دو تا فرو کنند و روی و بیني و

چنانکه

پرسش آنکه
پاسخ آنکه

دهن او سکدید کنند پس بقاعده دین ببرد دیگر آنکه نسائی که ازهم بفقیده باشد یعني و از گونه افتاده پشت و تمام تن او بخوب
طرز سکدید کردن پس دو نسا سالار رواج گرفتن و هم پیوند شدن آن نسا را گردانیدن و بر جامه دو تا پشت آن نسا نهادن
و روي بالا کردن و دیگر باره روي او درست سکدید کردن پس پشت کامان خواندن و در دخمه بردن ۰ از روایت شاپور بروچي ۰
واگر ازهم بفقیده باشد وسگ هم بفقیده باشد چون پشت او سکدید کنند همه سکدید شود ۰ و نساي مردگان ازهم
بفقیده اگر خواهند که سکدید کنند مگر همه سکدید کنند ۰ وگر کسي که گذشته شود او را سکدید کنند روي وي نباید پوشیدن چه اگر
نسا همه پوشند دیگر باره که سکدید باید نتوانند و گر سکدید نکنند برگیرند یا بجنبانند همه ریمن و گرزان باشند ۰ و نساي مردگان
ازهم بفقیده اگر خواهند که سکدید کنند مگر همه سکدید کنند

از روایت کامه بهره پرسش آنکه نساي که در بیابان است و میخواهند که برگیرند و بجاي دیگر برند شاید که بدان دارند که
بران گاه سگ یا کلاغ یا سار کر یا کرکس بدان رسیده است و بسکدید دارند و برگیرند یا نه پاسخ اینکه نسا سکدید کردن
را بگماني باید و گماني نباید از روایت کامه بهره پرسش اینکه نسا بر سگ ربغیه بصحرا سگ و کلاغ بر آمدن بگمان است
شاید که بسکدید دارند یا نه پاسخ اینکه سکدید بیگمان باید ۰ از روایت کاوس کامان پرسش اینکه نسائي
خشکي یعني بصحرا سگ و کلاغ جا مدن به گمان است شاید که بسکدید دارند یا نه پاسخ اینکه بر سکدید برند جد دیگمان سري گمان بلید
از روایت شاپور بروچي پرسش آنکه نسائي که در بیابان است و میخواهند که برگیرند بجاي دیگر ببرند شاید که بدان
دارند که بران گاه سگ یا کلاغ یا سار کر یا کرکسي بدان رسیده است شاید که بسکدید دارند و برگیرند یا نه پاسخ اینکه نسا سکدید
کردن را بیگماني باید گماني نباید از روایت کامه بهره
سگان چند گونه و چند رنگ اند لشهور یعني سگ رمه و ویشهور یعني سگ خانه و وهونزگ یعني سگ غریب و تورویک
یعني سگ بچه و سگ کور هم زدارنشن اند و لیکن آن زمان زنند که پوزه بر نسا نهند و گر پوزه بر موي یا ناخن نهد نسا زده نشود زیرا
که نسا در زیر موي و ناخن پوشیده است تا دانند و ساري گر و کلاغ سیاه و کرکس هم زدارنشن اند و لیکن آنگاه زنند که سایه بر نسا
افکنند و گر بر موي افکنند و بر ناخن زده نشود و اگر نسا در میان آب باشد یا آبگینه که سایه بر نسا افکنند زده نشود و سگ نیز که نسا
در میان آب و آبگینه بیند سکدید نشود از روایت کامه بهره سگانی که نسش زند اینند ۰ پس شهور یعني سگ
شباني و ویشهور یعني سگ خانه و آن وهونزگ یعني سگ غریب و ترگ یعني خرد سگ کور هم زدار نسش اند

ولیکن نسش آنزمان زنند که پوزه بر نسا نهد   و ساری کرد و کلاغ سیاه و کرکس هم زدار نسش
اند و لیکن نسش آنزمان زنند که سایه بر نسا افکند   از روایت کاوس کامان **پرسش آنکه**
سگان که نسش زنند کدام **پاسخ** شهور یعنی که سگ شبانی پس لشهور یعنی سگ
خانه و دهو ترک یعنی سگ غریب و تروک یعنی سگ بچه و سگ کور هم نسش زنند و ولیکن
آنزمان زنند که پوزه بنسا نهد و کر پوز بر موی و ناخن نهند نسش زده نشود زیراکه نسا در زیر موی و
ناخن پوشیده است تا دانند و ساری کرد و کلاغ سیاه و کرکس هم زدار نسش اند و لیکن آنگاه
زنند که سایه افکنند و کر موی افکنند و کر بر موی افکنند و بر ناخن زده نشود   از روایت شاپور بروچی
پرسش آنکه نسا راکه سگدید کنند باید که سگ نر بود واجب آن بود که همه روی نسا گشاده
چشم و همه روی و بینی گشاده دارند وقتی که کفن کنند درین باب تاکید تمام دانند که چشم و همه روی
و بینی گشاده باشد اگر آن تمام بنظر سگ افتد سگ دید شود **پرسش** سگ دید که جنبا
کنند بهم پیوند شدن پس نسا را سگدید کردن شاید و یک کس که نسا را سگدید نماید واجب
نیست   و سگی که در نسا نماید و بجای برشنوم می برند کم از چهار ماه نشاید اندر زند و ندیداد دیده است
[illegible]
[illegible]
سگی زرد چهار دیده یا سفید زرد گوش را شاید و دیگر آنکه ساره کرد و کلاغ سیاه و کرکس
هم زدار نسش اند و مردم را چو سر و روی سگدید کنند همه سگدید شود و سگ را پشت سگدید کنند
همه سگدید شود و لیکن نسش آنگاه زنند که سایه بر نسا افکنند و کر سایه بر موی افکنند یا بر ناخن
نسش زده نشود و سگی که جنبا نماید اگر دو کس نباشند ناچار یک کس که سگدید کند و سگ
جنبا نماید ناچار شاید چه اگر زن حامله مرده باشد و یک کسی سگدید کند و دیگر کسی نباشد فرود
یک کس که سگدید کند شاید اگر سگ نر باشد بهتر است و اگر سگ نر نباشد ماده سگدید
کردن را از سر ناچار است   از روایت کاوس کامدین **پرسش آنکه** سگی که
جنبا نماید و جای برشنوم می برند **پاسخ آنکه** سگی که در نسا نماید بجای برشنوم می برند

کم از چهار ماهه

کم از چهار ماهه نشاید اندر زند و ندیداد و پیدا است [illegible]
[illegible]   سگی زرد چهار دیده یا سفید زرد
گوش را شاید سگی کور آن باشد که دو چشم دارد اما بر چشم دو تنگ ندارد و آنرا کویند
از روایت کاوس کامان **پرسش آنکه** پرسیدی که اگر دو سوراخ تاریک
بود که دشخوار سگدید شاید کردن و دادستان چون **پاسخ** هر دو انیر بران کار باید فرستادن تا آن
سگدید کنند و بیرون برند   از روایت شاپور بروچی **پرسش آنکه** اگر نسایی در سوراخی
تاریک بود و سگدید نشاید کردن و جز چون **پاسخ آنکه** هر دو انیر بران کار باید فرستاد تا سگدید کنند
و بیرون برند   از روایت کاوس کامدین **پرسش آنکه** پرسیدی که اگر سوراخی بود که دشخوار
سگدید باید کردن و دادستان چه **پاسخ آنکه** مرد انیر بران کار باید فرستادن تا سگدید کنند و بیرون برند

از روایت کامه بهره **این نیز** درین پیدا است که نسا چو به دخمه همی برند سر نسا بسوی دخمه باید
کرد و باید که همه پوشیده باشد چه اگر همه پوشیده نباشد گناهی گران باشد و دو نسا و مردم یکبار نشاید که بر
گیرند و مردم ابی و سگ ابی شاید که برند و مردم ابی و جه ابی شاید که برند و دو سگ و با دو جه و با سگی
و جه نشاید که برند و کسانی که نسا برند و کر دو مرده باشند و کر مردی و زنی باشند هم شاید کرد و زن باشند
هم شاید و کر دو زن دشتان باشند هم شاید و کر زن و داد باشند شاید و دو کودک هشت ساله
باشند که بر ایشان بهر و نسا دانند شاید و کر کودک و مردی باشند شاید   و نسا بشب بیرون بردن بر ستور
بیرون نشاید مگر که ناچار باشد   و چون باران بارد و نسا از خانه بیرون برند تا به دخمه برند مگر زان
وقت بر گیرند و می برند و در راه باران در اید نشاید که باز پس ارند و کر در راه جای نهفته باشد که
هیچ و نرسی نباشد آن نسا انجا و در ان نهفت باید نهادن تا باران باز ایستد اگر از نسا نهادن بیم
و ترس باشد به دخمه باید بردن و کر نیز بالای آب ایستاده باشد در دخمه بی بردن و دخمه باید نهادن و
می بردن انجای که نسا بخواهد و نهادن بیالای اگر بهستن زیر و ره خشک کردن و نسا بیرون نهادن

وده بازکردن . از روایت کامه بهره . **دیگر آنکه** نسا بباران نشاید که برند که گناه مرگرزان
باشند مگر آن باشند که نسا برگیرند و می برند و در راه باران در آید اگر در راه نهفتی باشد یا جای
دری یا پناهی که باران برف نیاید نسا را آنجا به پنهان نهادن تا باران باز ایستد اگر هیچ و ترسی
نباشد یا نهفتی نباشد ونسا باز پس نتوان آورد پس چاره جز آن نیست که پرده یا گلیمی بر نسا بر
دارند و دادگاه بنهند و تنی چند همنشین شوند و آنجا که نسا بخواهند نهادن و کس بایستد که گلیمها
گلیم برگیرند و دیگران جایگاه خشک کنند و اگر نیزه بالای آب باشد خشک باید کرد تا دانند و نسا را
به آنجا برند و بنهادن و پس براه بازکردند و چون بیایند مرد جامه و گلیم با دیایب وآب بباید
شستن ونسا بر ستور بردن ویا آب باریدن و به شب بردن دستوری نیست مگر
وقتی که درمانند که هیچ چاره دیگر نتوانند کردن و دو نسا یکبار نتوانند برد و نسا و سگ دو یکجای
نشاید که برند و نسا و مردم ویکی سگی برابر و این نسا برگیرند چه هر دو باید که دست بدان دارند و
این نیز گفته است که دستوری نیست یکی دست در بار و بیک جای شاید که برند ولیکن نسا و
مردم دو بیک جای نشاید که برند و هر کسی که پرهیز نسا داند شاید که هر دو دو کودک هشت ساله
که پرهیز نسا دانند شاید که برند و دو زن دشتان شاید و دو زن نسست یعنی زنی که کودک
مرده زاده باشد شاید که نسا برند و مردی و زنی شاید که نسا برند و مردی و کودکی هشت ساله شاید
و نسا به دادگاهی برند باید که سر او به خم سوی کنند . از روایت کاوس کامان **اندر دین**
پیداست که چون نسا برگیرند چه هر دو باید که دست بران دارند و این نیز گفته است که دستوری نیست
یکی دست وبیک جای شاید که برند ولیکن نسا و مردم دو بیکجا نشاید که برند و کسی که پرهیز نسا
داند شاید که هر دو دو کودک هشت ساله که پرهیز نسا دانند شاید که برند یا دو زن نستی یعنی
دو زن کودک مرده زاده باشد شاید که نسا برند و دو زن دشتان شاید و مردی و زنی شاید که نسا
برد و مردی و کودکی هشت ساله شاید و نسا به دادگاه برند باید که سر او به خم سو کنند
از روایت شاپور بروجی **بدین گوید** که نسا بر ستور بردن و یا آب باریدن و به شب بردن

دستوری نیست

هم دستوری نیست مگر وقتی که درمانند که هیچ چاره دیگر نتوانند کردن و دو نسا یکباره بنتوانند
بردن **و دیگر** آنکه نسا چون به خم همی برند سر نسا سوی خم باید کردن و باید که همه پوشیده باشد
چه اگر همه پوشیده نباشد گناهی گران است و دو نسا و مردم یکبار نشاید که برگیرند و مردمی و سگی نشاید
که برند و مردمی و بچه نشاید که برند و دو سگ و یا دو بچه و یا سگی و بچه نشاید که برند و کسان که نسا برند که دو
مرد باشند دگر مردی و زنی باشد و گر دو زن باشند هم شاید که دو زن دشتان باشند هم شاید و گر
دو زن و ایاب باشند هم شاید و کودک هشت ساله باشند که پرهیز نسا دانند شاید و کودک
و مردی باشند شاید و نسا به شب بردن بر ستوری بردن نشاید مگر که ناچار باشد چو باران بار و دو نسا
از خانه بیرون برند تا به خم برند مرگرزان و نسا برگیرند و می برند و در راه باران در آید نشاید که باز پس
آرند دگر در راه جایی نهفته باشد که همی و ترسی نباشد آنجا نسا آنجا در آن نهفته بباید نهادن تا باران
باز ایستد و گر از نسا نهادن بیم و ترسی باشد به خم باید برد و گر نیز بالای آب ایستاده باشد در خم
بی نسا بیرون بباید نهادن و روی بیرون آنجا که نسا بخواهد نهاد بالای آن بستن نیزه و ره خشک کردن
و نسا بیرون نهادن ره باز کردن . از روایت کاوس کامدین **دیگر پرسش آنکه** چون نسا
برگیرند چه هر دو باید که دست بران دارند و این نیز که دستوری نیست که یکی دست در بار و بیک جای
شاید که برند و نسا و مردم دو بیکجای نشاید که برند و هر کسی که پرهیز نسا ندانند نشاید که برند و هر
کسی که پرهیز نسا ندانند نشاید که هر دو کودک هشت ساله که پرهیز نسا دانند شاید یا دو زن بسر
یعنی دو زن کودک مرده شاید که نسا برند و مردی و زنی شاید که نسا برند و مردی و کودکی هشت
ساله شاید که دو نسا به دادگاه می برند باید که سر او را سوی خم کنند . از روایت دیگر
اندر دین پیداست که چون نسا به خم برند سر نسا سوی خم باید کرد و نسا پوشیده باید چه اگر همه
پوشیده نباشد گناه گران باشد و دو نسا یکبار نشاید که برگیرند و سگ و بچه سگ نیز دو یکبار بر نمی
توان و نشاید برگیرند و نسا بر داشتن به دو مرد شاید و هرگاه زن دو باشند نشاید و بیم باشد اگر
نسا سالار زن و دیاب است و نشاید اگر آن کودک هشت ساله باشد ناچار به پیوند مرد و نسا سالار

کنند و نشاید بردن شاید به ناچار به دخمه نشاید برد هرگاه باران بارد و اگر بجنبانند مرگرزان
باشند و اگر نسا بردارند و در راه باران آید نسا بر نباید گردانیدن و پس نتوان آوردن تا باران
آید نسا به دخمه نشاید گذاشت هرگاه باران ایستد و در راه جایی باشد که ایمن باشد توان و اگر
بالای دخمه آب ایستاده بود بردن باید بجایی که گذاشتن تا روی دخمه خشک شود و بعد ازان
نسا گذاشتن و نساسالار و مردمان نساکش چه برگردند خود را [illegible]
شستن بعد ازان آب پاک کردن اگر [illegible] نبود [illegible]
همان دم بهمن امشاسفند شاید

از روایت کاوس کامان **پرسش آنکه** مردی چند بهشته بوده‌اند
در دخمه بر می نشانند و هم نه برزند می بند اشتند هشت کس اند چون نگاه کردند هفت کس
بودند دادستان چون است **پاسخ آنکه** هوبه آذر خرداد گفت چو یک نسا باشد که بران باز
افتند این کسان که نسا دارند اگر دو باشند و اگر سه پنج و اگر بیش چون همه هزوراند نسا سگدید
باشد و بهمن شاید از روایت شاپور بروچی **پرسش** نساسالار که پیوند می گیرند دو دو
کس هم پیوند می شوند اگر نساسالار سه و یا پنج و یا هفت باشند آن هم روا است اما وقتی که ناچار
باشد آن زمان شاید و نیز دو دو که هم پیوند می شوند واجب است بحکم دین که خوبتر باشد
از روایت کامدین شاپور **پرسش** آدمی مرده
دو تا یا سه تا مرده است شاید که هر سه را برند پس خویشتن را شستن هر سه جدا جدا بایست
کردن از روایت شاپور بروچی **پرسش** آدمی مرده دو یا سه مرده است شاید که مردم خیو
کاکامان و نساسالار هر سه را برند و پس خویشتن را شستن از روایت کامه بهره
پرسش اگر نسا کشته باشد و یا زده و سگ زده و یا گرگ زده و یا جادو زده و یا نبغس زده
که بزهر خوردن مرده باشد و یا از بیم زده باشد و یا که از کوه بیفتاده باشد و مردمان زده که نه دادستان
هندی داوران زده میرد و یا در زده که بگفت غازان زده باشد که میرد و یا آنکه میرد که بردار کنند

وهم مانند این

وهمه مانند این در آن گاه که میرد سگدید نباید کردن و بامداد گاه نباید بردن زیرا که این نساها که بر
شمرده شد که جمله کشتگان اند در آن گاه که میرد درج نسش برشن نوشتند مانند دشتان
باشد و چیزی که بدان باز افتند مانند آن چیز باید شست که دشتان باز افتیده باشند و چون گاه
بگردد نسش برشن دوارد و پس سگدید باید کرد که در آن زمان بیمن کنند و اگر خواهند که این نساها
بهر چه زده که مرده باشد بیش ازان گاهی بگاهی دیگر شود نیز بیزند در آن وقت که هنوز زنده
باشد سنگی در پای وی باید بست چه هرگاه که چنین کنند چو جان از وی جدا شود در زمان نسش
برشن دوارد شاید که در آن زمان سگدید کنند و چون نسا کشته باشد و سگ باید که همچنین دگر زنده
کسی را دستی یا پایی یا چیزی دیگر از تنش ببرند و بیفکنند چون آنکس بمیرد سگدید کنند آن که افکنده
باشد هم سگدید شود و نسا کشته و از زده و در آن گاه که گشته باشد جای و زمین نهفت و مرده بیمن
نکنند و به دیگر چیزها اید دن باشد که نسا سگدید و چون گاه دیگر براید و چنان باشد که نسای در آن زمان جان
ازوی جدا شده باشد از روایت کاوس کامان **اگر کسی** باشد که او را
بلند باشند بداد یا بیداد و یا او را زهر داده باشند که بمیرد یا جادوان جادوی کرده باشند که بمیرد و یا سگ
دریده باشد آنجا که دست می برند اگر جامه را ایشان عنبار برهنه رسد جامه اکار باشد و یا که گرگی
یا ددی که بدرند و بدان درد بمیرد و اگر از کوه بیفتد یا از جای دیگر که بران سبب بمیرد و اگر کسی را زخمی
زنند که بدان زخم زننده بمیرد و یا کسی را بردار کنند اینهمه آن باشند که بمیرند تا گاهی بگاهی دیگر نشود درج
نسش بنه دارد و تا گاهی دیگر نشود سگدید نشاید کردن و نباید بردن و چون بامداد گاه برند سگدید باید
کرد و پرهیز بدان وابنها که شمردم اگر بیش ازان که از تن جدا شود اگر سنگی در پای ایشان بندند تا از زمان
که جان از تن بیرون شود چون چنین کنند هرگاه جان از تن بیرون شود نسش بر تن دارد شاید که همان
زمان سگدید کنند و اگر چنین نکنند تا گاهی بگاهی دیگر نشود بدو نند دارد و در دینگاه که این مردم چنین مرده باشند
مردم و جامه و خان و مان و نهفته زمین نکنند و به دیگرها هیچ نگه نسا [illegible] ندیه زیرا که ایشان همه از
حساب کشته باشند تا دانند چون گاه بگردد همچنان باشند که نسا بر همان زمان جان ازو جدا شود

[illegible]

از روایت کاوس کامان اگر کسی دست و یا ببرند و جایی بیندازند چون آن کس بمیرد هرگاه که
نسش بر تن دوارد چون آن کس را سگدید کنند آن اندام افکنده را نیز سگدید باید کرد
از روایت شاپور بروچی اگر دستی یا پایی ببرند و جایی بیندازند چون آن کسی بمیرد هرگاه که نسش
بر تن دوارد بدان اندام بریده دوارد چون آن کس را سگدید کنند آن اندام افکنده را نیز
سگدید باید کرد از روایت کامه بهره اگر کسی دستی یا پایی ببرند و جای بیندازند چون
آن کس بمیرد هرگاه که نسش بر تن دوارد و بدان اندام بریده دوارد و چون آن کس را سگدید
کنند آن اندام افکنده را نیز سگدید باید کرد از روایت کامه بهره اگر کسی باشد که او را بکشته
باشند به داد یا بیداد یا او را زهر داده باشند که مرده باشد یا جادویی کران بروی جادویی کرده باشند
تا بمیرد یا سگی دریده آنجا که دست می برند اگر جامه را ایشان برهنه رسد جامه آغاز باشند و یا
گرگی یا ددی که ببرد بدان درد بمیرد و گر از کوه بیفتد یا از جای دیگر که اندر سبب بمیرد و گر کسی را زخمی
زنند که بدان زخم بمیرد یا کسی را بر دار کنند این همه آن باشد که چون بمیرند تا گاه دیگر نشود دروج نسش
بر او دوارد و تا گاه دیگر نشود سگدید نباید کردن و نباید برد و چون به ادگاه برند سگدید باید کرد و بیرون برند
از ایشان که بشمردم اگر از آن که جان از تن جدا نشود اگر سگی در پای ایشان ببندند تا از زمان که جان
از تن جدا شود و چنین کنند هرگاه که جان از تن بیرون شود نسش بر تن دوارد و شاید که هم زمان
سگدید کنند و گر چنین نکنند تا گاهی بگاهی دیگر شود نسش بر وی دوارد و درین گاه که مردم چنین
مرده باشند مردم و جامه و جای و خان و مان نهفته ریمن نکنند و بدیگر همچنان باشند که نسا سگدید
از یرا که ایشان از حساب کشته باشند تا دانند و چون گاه بگردد همچنان باشند که نسا که هم زمان جان
از وی جدا شود از روایت شاپور بروچی پرسش اینکه کسی از کوه افتاده بمیرد
و یا کشته و یا در آب غرق شده و مانند آن کسی که بمیرد و گاهی بگاهی دیگر نشده باشد و گر جامه
نو در تن آنکرده باشد و آن جامه نو از تن او بیرون بکنند و کفن پوشانند شاید یا نه
پاسخ اینکه اگر گاهی بگاهی دیگر شده باشد و آن جامه نو که اندر تن او باشد و گر بخون آنکرده آلوده

انگنده باشند

نه انگنده باشند آن جامه نو از تن او بیرون کردن و کفن کهنه در تن پوشانیدن و کستی که در کمر
بسته باشد آن کستی نباید گشادن نو صدره و نو جامها بیرون کردن و دیگر کهنه پوشانیدن
و اگر آن جامه بخون آلوده شده است بیرون نشاید کردن که آن جامه بخون آلوده اگر بزیر زمین
کنند گناه گران باشد تا دانند دیگر آنکه کسی که از کوه افتاده بمیرد و یا در آب غرق شده بمیرد
و یا دزد زده و یا سگ زده و یا مانند این کسی که بمیرد جامه در تن آنکرده باشد اگرچه گاهی بگاهی
دیگر نرسیده باشد آن جامه ریمن است همان جامه بهیچکار نشاید زیرا که آن کسی که از آفت
برداند از زمان آن جامه اندر نسش بود بدان سبب آن جامه ریمن شد و بهیچکار نشاید
و دیگر آنکه آن کسی که از آفت مرده است و گر کسی آن مرده را برداشته اوگند و آنکرده هنوز از
گاهی بگاهی دیگر نرسیده است جامه را آن آکنده را مانند دشتان شستن بگمیز گاو و با آب بشوید
پاک باشند و اگر کسی از غفلت بدان مرده برسد و هنوز گاهی بگاهی دیگر نرسیده باشد جامه
آن مانند دشتان بشوید پاک باشد اما جامه که در تن آن مرده است آن جامه ریمن که از
شستن هرگز پاک نباشد و بهیچکار نشاید پرسش اینکه اگر کسی در آب غرق شده بمیرد
و یا از کوه افتاده بمیرد و هر که مانند این بمیرد و گر اندر تن او صدره و کستی نباشد و اگر از گاهی
بگاهی دیگر نشده باشد دو کس هم پیوند شدن آنرا صدره و کستی پوشانیدن پس
آن کس که با آن مرده هم کرزه شده صدره و کستی پوشانیده است جامه خود را بیا و با آب
و با آب بزودی زود بشوید که آن کسی مرده است آنرا گاهی بگاهی دیگر نشود تا شستن
شستن و چونکه آنکرده را گاهی بگاهی دیگر بشود سگدید کنند و نسا سالار بقاعده دین
آن نسا را بیرون برند و دیگر آنکه کسی که مانند اینها بمیرد و گر صدره در تن او نو باشد و گاهی
بگاهی دیگر نشده باشد آن صدره نو از تن او بیرون کنند و صدره کهنه لایق کفن پوشانند
اما کستی از کمر آن مرده نباید گشادن درین باب هشیار باید بود و دو کس هم پیوند شده
پس بدان مرده هم کرزه شوند و بموافق دین عمل کنند

از روایت کامه بهره اگر کسی درخانه برشنوم ساختن باشند وکسی دران خانه بمیرد و نیز آتش
بیخ رسد وگر آتش برون چنان توان برد که ازنسا سه کام دور باشد بباید برد واگر سه کام دور
نباشد آتش برون نباید برد چه اگر هیچگونه کم تابش آتش بنسا رسند گناه مرگرزان باشد واگر
اگر آتش نیز خواهد هم نشاید که در سه کام نسا برد بگذارد سرد شود و خورشن ساخته که دران خانه
باشند همه اکار باشد چون نان پخته و دیگ پخته واگردیه سرشته آنچه ساخته نباشد چو گندم و جو و آرد و
مانند این بزمستان بنه شب پاک کردد و بتابستان بسه شب پاک شود و جامه نیز هیچ زور گرفته
است باب باید برد و بشست جامه نیز اگر بگذارد تا نه شب بگذرد و بسی شب بهتر باشد و گر هم زمان
بیاد و باد و بشویند هم شاید   وگر کسی بیرون از نهفت بمیرد خورشن ساخته که در سه کام باشند اکار باشد
و بیرون از سه کام

خورش پخته در سه کام مرده اکار بود

از روایت کامه بهره   اگر درخانه برشنوم ساخته باشند وکسی گذشته
شود نخست کار این کنند بانای آتش بپرهیزند یعنی که آتش درج زدار است و دران میان خیال
شود که درج بتواند زد تا بدان زمان که نسا در بچانه آتش باشد و گر چنان بتواند برد که سه کام سه
پی ازنسا دور باشد بباید برد و گر چنان نتواند برد بباید گذاشت تا سرد شود چه اگر سه کام ازنسا دور
بود هنوز تنافوری گناه باشد و گر چنان بود که هیچگونه تابش بنسا رسد مرگرزان بود خورشن که دران
خانه ساخته باشند همه اکار شود یعنی نتوان خورد چون نان و دیگ پخته و گوشت بریان پخته چنانکه
آتش به وکار کرده باشند و آرد سرشته نیز بکار نیاید و خورشن که ساخته باشند چون رفیتن
بر بالای زمین باشد و بجایی پاک شود و گر رفیتن زیر زمین باشد بنه شب پاک شود و جامه نیز
که درآنجا باشد بچند زمان پاک شود جز آنکه درتن دارد و زور کو گرفته است و جوم و باب برند
و بشست جام در چاشته گفته است که چون رفیتن که بالای باشند بجایی پاک شود که در زمین باشد بنه
شب و در چاشته دیگر گفته است که گر همان زمان بیاد و باب بشویند و بمالند پاک شود

از روایت کاوس کامان وگر درخانه که برشنوم ساخته باشند وکسی گذشته شود نخست کار این
کنند که بانای آتش بپرهیزند یعنی که آتش درج زدار است و دران میانه شود که درج نتوان ندزد

تا دران زمانه

تا دران زمانه که نسا در بچانه آتش باشد و گر چندان بتواند برد که سه کام و سه پی ازنسا دور باشد
بباید برد و گر چندان نتوان نه برد بباید گذاشت تا سرد شود که اگر آتش از سه کام ازنسا دور باشد
هنوز تنافوری گناه باشد و گر چنان برد که هیچگونه تابش بنسا رسد مرگرزان بود و خورشنی که دران
خانه ساخته باشند همه اکار شود که نتوان خورد و چو نان و دیگ پخته و گوشت بریان پخته چندانکه آتش بدو
کار کرده باشند و آرد سرشته نیز بکار نیاید و خورشنی که نساخته باشد چو رفیتن بر بالای زمین باشد بجایی
پاک شود و گر رفیتون در زیر زمین باشد به نه شب پاک شود و جامه نیز که درانجا باشد بچندین زمان پاک
شود جز ازان که درتن دارد زور گرفته است و جام باب بردن بشب جامه در چاشته گفته است
که چون رفیتن بر بالای باشد بجایی پاک شود که در زیر زمین باشد به نه شب پاک شود و در چاشته
دیگر گفته است که اگر همان زمان بیاد و باب بشویند و بمالند پاک باشد

از روایت کامه بهره

اگر در میان آتش بهرام کسی بمیرد و یا نسای بر زمین رسد هیچ ریمن نشود یعنی بالا و زیر زمین ریمنی و تمام
فزود میشود و بار نخست ریمن میکند که بر زمین میرسد اگر درگذشته شدن نسا بر زمین رسد زمین
ریمن کند و دیگر بارکه بر زمین رسد ریمن نشود ولیکن چون نخست بار بر زمین رسد خواهی در آن زمان
که گذشته شده است و گر پس ازان بسالها بسیار آن ریمنی بکند و از زمین تا آب و از بالای تا بهشت
و همان آتش بهرام هیچ ریمن نشود و لیکن خاکستر آتش اگر در سه کام گرم بود پاک بود آنچه سرد بود
ریمن باشد   و شاه راه و در شهر او ده ها و جوی که همیشه میاه رود یعنی آب ریمن نشود   و جای که
خانه و مان باشد و کشت زار بهیز جا باید داشت و دیگر جایها همچنین چو از کشت زار باشد و بگذارند تنافوری
گناه باشد   از روایت کاوس کامان اگر در بام آتش ورهرام کسی بمیرد و یا نسا بر زمین رسد
هیچ ریمن نشود یعنی بالا بر زمین ریمنی تا آب فزو میشود بار نخست ریمنی میکند که بر زمین میرسد
اگر درگذشته شدن نسا بر زمین رسد زمین ریمن میکند دیگر باره که بر زمین رسد ریمن نشود ولیکن چون
نخست بار بر زمین رسد خواهی دران زمان که گذشته شده است که پس ازان سالهای بسیار آن ریمنی

بکند از زمین تا آب از بالاتر برتم و همان آتش و بهرام نحی ریمن نشود ولیکن خاکسترش اگر گرم
بود پاک باشد و آنچه سرد بود ریمن باشد و گناه راه شهرها و دریها و جوی که همیشه آب رود ریمن نشود
و جای که چنان لستان باشد و کشت زار پرهیز باید داشت دیگر جایها همچنین اگر کشت زار باشد و
بکارند تا فوری گناه باشد

از روایت کامه بهره **وگر بر تختی چوبین** جان از تن جدا شود اگر تخت پایه
دارد که مرده نه برابر پایه باشد ریمن در زمین فرو نشود وگر تخت پایه ندارد یا مرده در برابر پایه باشد ریمنی
در زمین فرو شود وگر بر زمین کج کرده بمیرد که نسای برهنه بکج رسد چو کج برکنند وگر رفتن بر بالای
زمین بود سه شب بگذارد و پس بشویند و پاک باشند چنانکه کج نهفته هم برکنند و چو رفتن در زیر زمین
بود نه شب بگذارد و پس بشویند ولیکن کج بر باید کشید وگر کسی بر سر سنگی بمیرد که نسا برهنه بر سنگ رسد
چندانکه بالا و پهنا آن نسا باشد و آن سنگ ریمن باشد وگر سنگ در زمین گرفته باشد هم بسالی
پاک شود وگر آن سنگ از جای برکنند چندانکه باشد ریمن باشد وگر چندان فرموده است بشویند پاک
شود وگر سنگ که نسا بدان بمیرد و نسا برهنه بدان رسد از زمین جدا باشد سنگ هم ریمن شود
و چنانکه فرموده است باید شست وگر بر سر نمد بمیرد و نمدی دیگر جدا کانه از ان سوی بر انداخته
باشند و اگرچه در دیگر نمد پیوسته باشد شاید بشویند از روایت کاوس کامان **وگر بر تختی
چوبین** جان از تن جدا شود اگر تخت نه پایه دارد یا مرده برابر پایه باشد ریمن در زمین فرو نشود
وگر بر زمین کج کرده بمیرد که نسای برهنه بکج رسد چو کج برکنند اگر رفتن بر بالای زمین باشد سه شب
بگذارد و پس بشویند پاک باشد چنانکه کج از نهفت هم برکنند و چون رفتن در زیر زمین باشد چون نه
شب بگذارد و پس بشویند پاک باشد ولیکن کج بر باید کشید وگر کسی بر سر سنگی بمیرد که نسا برهنه
بر سنگ باشد چندانکه بالای و پهنای آن سنگ ریمن باشد وگر سنگ در زمین گرفته باشد هم بسالی آن
پاک شود وگر آن سنگ از جای برکنند چندانکه باشند ریمن شوند وگر چنانکه فرموده است بشویند
پاک شود وگر سنگ که نسا بران بمیرد و نسا بران رسد از زمین جدا باشد سنگ هم ریمن باشد

چنانکه فرموده

چنانکه فرموده است باید شست اگر بر سر نمدی بمیرد و نمد جدا کانه از ان سوی انداخته
باشد اگرچه در دیگر نمد پیوسته باشد شاید که بشویند از روایت کامه بهره **اگر کسی بر
تخت** که خشته شود و تخت پایه دارد و موی یا اندام آنکس بر تخت باشد که برابری پایه
نباشد و ریمن بزمین فرود نشود برابری پایه باشد ریمن فرود برد • وگر بر کج کرد کسی بمیرد
آن کج ریمن وگر آن نکنند و اگر رفتن در زمین باشد نه روز پاک شود و بر بالای زمین باشد سه
روز پاک شود و بر بالای زمین باشد سه روز پاک شود وگر کسی بر سر سنگ بمیرد و سنگ
در زمین گرفته باشد آن سنگ بسالی پاک شود وگر سنگ بر جای برکنند و شستن باید
بجا دیاب چنانکه فرموده است بشوید پاک باشد وگر سنگی بزرگ بود در زمین گرفته است
و کسی بدانجای بمیرد چندانکه نسا بر آنجا باشد ریمن باشد و بسالی پاک شود وگر از زمین جدا کنند
هم ریمن شود و بباید شستن تا پاک شود وگر سنگی گران از زمین جدا باشد و کسی بر سر آن سنگ
بمیرد هم آن سنگ ریمن باشد و بباید شست از روایت کاوس کامان **اگر مردی
بالسکی** در بام بمیرد که تای و موی هیش یکم بر زمین آن باشد چندانکه بود ریمنی تا آب فرو شود
تا سالی بپرهیز باید و در برابر آن نسا نباید رفت چندین پرهیز باید کرد و برسم در سه گام آنجای نسا
برد چراکه و اد دیاب شود وگر نسا بر بام بمیرد برهنه و نسا بر بام آید که از دیوار دورتر باشد
بام ریمن باشد و ریمنی فرود نیاید یعنی یکی هیش فرود نشود و آنچه بر دیوار باشد دیوار بر سر
زمین رسته است تا آب یکی هیش نباشد چون ریمنی بروی دیوار فرود می شود همچون دیگر جایها
که اگر اندک بسیار چیزی ریمن می شود چندانکه بالا و پهنای آن مرده باشد بسنش به دارد وچل
بسته همچون بام باشد از روایت کامه بهره **اگر کسی** بر بام بمیرد و کس موی یا اندام می بر
کنار آن ایستد چنانکه بر بر سیری باشد و دیگر باقی بر پشت بام در برابر نسا چندانکه پهنا و
بالا نسا باشد ریمن تا آب فرود شود و تا سالی آن ریمن باشد و نشاید که برسم بسه گام آنجای
در برند چه واد دیاب شود هم بر پشت بام و هم در اندرون نهفت بسنش آنست که نسای

برهنه بر زمین می البته و آن سه گام که گفتم هر گامی سه پی باید   و گر کسی بر پشت بان
بمیرد چنان که هم بر سپر پی باشد چنانکه بالای و پهنای نسا باشد ریمن باشد که نسای برهنه بر
زمین رسند و گر بر سر پی بمیرد هیچ بر پشت بان نباشد و نسا برهنه اندک مایه بر زمین رسند
آن بسر پی چندانکه بالا و پهنا است باشد ریمن تا باب فرود شود و به دو سال پاک شود
و اگر کسی را رسن در گلو کنند و در آویزند و بمیرد اگر از افتادن بیم نباشد یعنی بر زمین فرود نشود
و گر از افتادن بیم باشد در برابر ریمن تا آب فرود شود   از روایت کامه بهره   اگر مردی
پاسکی بر بان بمیرد که تا موی یا بیش یا کم بر زمین آن بان باشد چندانکه بود تا باب ریمنی
فرو شود تا سالی بر نیاید در زیر برابر آن نسا نباید شدن پرهیز باید کرد و برسم در سه گام
کجای نشاید برد چه وا دیاب نشوند و گر نسا بر بان بمیرد نسا برهنه بان آید که از دیوار دور باشد
بان ریمن باشد و ریمنی فرو زمین نیاید یعنی که ای بیش فرو نشود و آنچه بر دیوار باشد دیوار بر
زمین بسته است تا باب یکی بیش نباشد و چو ریمنی بروی دیوار فرو می آید همچون دیگر جایها
که اگر اندک و بسیار و چیزی ریمن می شود و چندانکه بالای و پهنای آگنده باشد نسا بر دوازده
و پل بسته همچو بان باشد

از روایت کامه بهره   **اگر خان و مان** باشد پس از سالی به انجای بشوند
که نسا بدان رسیده باشد تنافوری گناه باشد شش و سر و جامه جای باید شست و گر آتش به انجای
بگذارند تنافوری گناه باشد و گر آتش به انجای بر افروزند تنافوری گناه باشد و گر آب بر
انجای بگذارند تنافوری گناه باشد   از روایت کامه بهره   **و آن بر و دیوار** که نسا بدان باز
افتاده باشد چندانکه بالای و پهنای آگنده باشد یعنی مرده ریمن باشد تا آب فرود شود و سال
را پاک شود   از روایت کامان بن آسا   **این نیز گفته است** که اگر خانه در خانه دیگر دارد
و کسی در رهگذر این دو خانه بمیرد و در میانه بماند و سر در خانه و پای در درگاه آن خانه چندان که نسا
باشد زمین هوا تا سالی ریمن باشد و درگاه هم چنان و گر پاره در این خانه باشد و پاره دران

خانه هم بدین

خانه هم بدین قیاس حساب میکن   و اگر درگاه بمیرد درگاه ریمن و خانه پاک هر دو   و اگر در آویخته
باشد و بدان باز افتد و بدر دشتان که دشت بید کرد   از روایت کاوس کامان   **و از خان
و مان باشد**   پس از سالی بر انجای بشوند که نسای بران رسیده باشد تنافوری گناه باشد بشش
و سر و جامه بباید شست   و گر آب بر انجا بریزند تنافوری گناه باشد   و گر آتش بر انجای
بگذارند تنافوری گناه باشد   و گر کسی در سر جامه بمیرد که اندام یا موی آنکس بدیوار پدید در باشد
آن جامه ریمن باشد و آن دیوار که نسا بران باز افتاده باشد چندانکه بالای و پهنای آگنده ریمن تا آب
فرو شود و سالی را پاک باشد   از روایت کاوس کامان   **این نیز گفته است** که اگر خانه
که دری خانه دیگر دارد و کسی در راه گذر این دو خانه بمیرد و در میانه بماند و سر و در خانه و پای در درگاه
آن خانه چندانکه نسا باشد زمین و هوا تا یکسال ریمن باشد و درگاه همچنان اگر پاره در این خانه باشد و پاره در
دران خانه هم برین قیاس حساب میکن و گر درگاه بمیرد درگاه ریمن بود و خانه پاک بود و هر دو اگر
در آویخته باشد و بران باز افتد بدری دشتان که دشت بید کرد   از روایت کامدین شاپور   **پرسش
انکه** یک نسا بالا خانه خانه خشت بجنبد تنواری آن نسا از گرد بر گرد خشت و گچ بر گرفتن پس خانه
یکماه پاک بکنیم بام مرده است تن نسا فرود برند تا آو ریمن تا یکسال ریمن که اندر بام سوراخ است جای
نسا بسوراخ خانه پید خانه تا یکسال ریمن   از روایت کامدین شاپور   **پرسش انکه** نسا
بر زمین زمین خشت پو بجنبد نهم نسا فرود برند پس سیزده خشت از گرد نسا بر گیرند باقی یکسال پاک
از روایت شاپور بروجی   **پرسش** کسی درون سبب عداوت بر خانه بهدین نسا می اندازد
پاسخ چون از سبب عداوت باشد نسا بپرهیختن و گر بخته یا چوب در زیر و نزدیک نسا باشد
بکندن و زمین بتراشند و دور برند بگیرز کاوشستن و خشک کردن با آب شستن پاک باشد   **دیگر انکه**
بر چهار چوب یعنی بر دوازده اگر نسا بیفتد چهار چوب کندن که ریمن شده بسبب آن پرهیختن و راه
آن دروازه بستن و دران راه تا یکسال آمد و رفت نشاید کردن و گر نسای بر خانه افتد همه شغال
ازان کرد او بموافق فرموده پرهیزیدن و تا یکسال زیر آنجای نشاید رفتن   از روایت کاوس کامدین

پرسش انکه خانه یا بوست دروف افتاده باشد پاسخ انجاکه نسا افتاده باشد تن وار پهنا
ودر پهنای زمین بتراشند ودر برند بعد از یک سال پاک شود و بجا دیاب شستن آوایه
از روایت کاوس کامدین پرسش انکه کسی در وند بسبب عداوت بر خانه بهدین ن
اندازد پاسخ انکه از سبب عداوت باشد نسا بر بیختن اگر خشت پوخته یا چوب در زیر
و نزدیک نسا باشد بکندن زمین بتراشند ودر برند و باب زرشستن و خشک کردن باب شستن
پاک باشد از روایت نریمان هوشنگ پرسش خانه عمارت از چوب کرده باشد و
اندکی گل بخته پوشانیده باشد بر آنجا نسا افتاده باشد و چرچون پاسخ انکه چون نسا چوب
رسیده باشد تا چوب آلوده کرده باشد آن خانه و تمام اسباب ریمن باشد و دیگر چند بابت ن
است چند پای سکدید و ندیده بهدین و اگر این سگ مردگان چند بابت هم توان نبشت که بدست مسلمانان
فرستاده خواهد شد تا معلوم باشد دیگر چوب زیر زمین کرده باشد و جانبه بجنبد او را نسا رسیده
باشد پاسخ انکه آنکس ریمن باشد برشنوم بدهند از مکتوب سورتیه ادهاروان در باب
درگاه خانه کی نسا در سرای افتاده باشد باید که نسا سالار به پیوند و سگدید آن نسا را بر دارند و اگر
افتاده باشد باید که نسا سالار به پیوند و سگدید آن نسا را بر دارند دیگر خون یا پلیدی بران درو آستانه
آلوده باشد نسا سالار آنرا بریده بیرون بریزند و آن در سرا اگر نسا در زده یا زن دشتان خود را با آن
درگاه زد باید که آمد و رفت آن درگاه موقوف نمایند تا یکسال و از طرف دیگر راه داشته باشد دروازه
خانه را باز کنند و بعد از یکسال آن درگاه بیشین پاک شود باز همان در را باز کنند
از مکتوب سورتیه ادهاروبان
در باب سواره یا گاو کردون که نسا بر ده شد آنچه پوخشت و در خوت است نیز شستن باید
و شش آب شستن و آنها که بیم ندارد در جای که افتاب و ماه برو بتابد بگذارند تا یکسال بکار
برند از روایت شاپور بروچی پرسش اگر نسا سالار مرده می برد و جامه آن نسا
سالار اگر بر چهار چوب یعنی بر دروازه پیوند شود یا بر هر یک چوب ناچار آن چوب پاک باید داشت

دشستن نشاید چراکه مردمان دلیری نکنند و این حکایت ظاهر نتوان کردن که دین ما جای باز رسته
است دیگر اگر کسی نسا ریمن شده باشد تا که برشنوم نکنند و بهر چیزی که هماز شود آن چیز
ریمن گردد و جامه و یا چوبین و یا سفالین بهیچ چیز هماز نشود اگر ناچار بچیزی که هماز شده باشد
آنرا اول سگدید کردید پس دوتن بهم پیوند شدن شستن بار بجا دیاب شستن و شش بار
بخاک پاک کردن و بجایگاهی نهادن که تا چهار ماه شمس و قمر و صبا بروی تابد و گر مردم هماز شده
باشد ریمن باشد
از روایت کامه بهره دیگر و گر کسی راست نشسته بمیرد اگر بخفتد به انجای که افتد ریمن فرود شود
و اگر بخفتد و از افتادن هم از آن سوی که باشد ریمن بر زمین فرود شود و گر از هر چهار سوی افتادن
هم باشد از چهار سوی ریمن بر زمین فرود شود
از روایت کامه بهره وگر کسی بر درختی بمیرد و پوست درخت تر باشد
و از افتادن هم نباشد ریمن بر زمین فرود نشود و گر از افتادن هم باشد و چند انکه بالا و پهنا آن
نسا باشد ریمن بر زمین فرود شود و گر پوست درخت خشک باشد و کسی بدان درخت بمیرد
چنانکه بر ستون درخت باشد ریمن بر زمین فرود شود و گر بر شاخی بمیرد چنانکه از ستون دور
باشد در افتادن هم نباشد ریمن بر زمین فرود نشود از روایت کامدین شاپور پرسش
انکه نسای بالای درخت است آن درخت شاخی نسا دارد مردم شنبو نشستن اول معلوم
نیست و آخر معلوم شد آن مردم سر و جامه بگمیز گاو و آو سه بار هر کس که پیوند باشند و هر کس که پیوند
نیست سری برشنوم آواید کردن و دو کس بواج گرفتن جامه بدست جامه پاک شش بار بگمیز و
شش بار باب آواید شستن اگر بجهدن سه بار سگ بالا انگشت داشتن نسا و دیدن
آنجا که مردم دید سگدید پید و سه پیوند جامه بدست ایار بستن به سه پیوند آن شاخ برند و نسا به
برو و افکنند سگ نمودن بدادگاه بردن که به میانه درخت الیستیدن و از نسا پرو د برشن ببریز
آن شاخ آنجا که نسا آن شاخ پید آنجا برشن برشن ببریز برشن باقی شاخ بجای برود

بنشن تا سه سال پس پاک ببد به کاری او و آتش بهر کز نشاید
از روایت کامه بهره
اگر کسی بر درختی بمیرد که پوستش تر باشد و از درخت در نیفتد یعنی در زمین فرو نشود اگر پوست
درخت خشک باشد و کسی بر آنجا بمیرد یعنی تا آب فرو شود وگر نه برتن درخت باشد که برشاخی باشد
و اندام و موی بدرخت بار و رباز نیفتد یعنی بر زمین فرو نشود وگر اندام یا موی درخت بار و رباز
افتد یعنی بر زمین فرو شود و تا سالی بر آید برابر آن نسا چندانکه بالای و پهنای آن مرده باشد یعنی بر زمین
فرو شود از روایت کاوس کامان اگر کسی بر درختی بمیرد که پوستش تر باشد از درخت
در نیفتد یعنی در زمین فرو نشود اگر پوست درخت خشک باشد و کسی بر آنجا بمیرد یعنی تا آب فرود
شود وگر نه برتن درخت باشد که برشاخ باشد و اندام و موی وی بدرخت بار آور باز نیفتد یعنی بر زمین
فرو نشود اگر اندامی یا موی بدرخت بار آور باز افتد یعنی فرود شود و تا سالی بر آید برابر آن نسا چندانکه
بالای و پهنای آن مرده باشد یعنی بر زمین فرود شود از روایت کامدین شاپور **پرسش آنکه**
نسای در بالای درختی باشد و مردم در باین چون **جواب** آنکه آنکسی که در راست آن نشسته باشد
ریمن و دیگر آنکه سایه آن در وی افتد ریمن و چون جماعتی بهم پیوسته باشند دو تا پیوند جامه دخو د را بو بزنک
داو شستن پاک باشند
از روایت کامه بهره
وگر جایی که گروهی خفته باشند و یکی بمیرد از بر چهار سو تا یازدهم بیوند هم ریمن شوند وگر همگرزه باشند
از روایت کاوس کامان اگر جایی که گروهی خفته باشند و یکی بمیرد از چهار سو تا یازدهم پیوند همه ریمن شود
اگر همگرزه باشند

از روایت کاوس کامان **پرسش** آنکه نسای در انباری هیزم پیدا آید
اکنون آن نسا چگونه سکدید کنند که ترسند که بجنبانند ریمن شود و یا بر سر خرمن باشد این نسا و جز چون
پاسخ آنکه دوانیر را فراز باید کردن بهمزور فراز شوند آن نسا را سکدید کنند و ببر بزنند و برگیرند چنانکه
کم هم تر باشد از روایت کاوس کامدین **پرسش آنکه** نسای در انباری پیدا آید اکنون آن
نسا چگونه سکدید کنند که می ترسند که بجنبانند و ریمن شوند و سر خرمنی باشد این دادستان چه

پاسخ گوید

پاسخ گوید دوانیر را فراز باید گرفتن و بهمزور فراز شوند و آن نسا را سکدید کنند و برگیرند
چنانکه کم نم باشد از روایت کامه بهره و جو ردا چنانکه نسا پدیش باشد
وگر دو برگردش آنچه کهانی باشد ریمن باشد و دیگر باقی بخورد خرد هند بهتر باشد و مردم خورند یک چندین
جا به گذاشت و بخورد وگر نسا بخم باز ایستاده باشد خم ریمن باشد و لیکن چند انکه نسا پدیش باشد
ریمن باشد و آرد و استر و چیزی که بدان ماند نسا را پدیش باشد چندانکه هم پیوسته باشند هم ریمن
باشند زیرا که جز چنین هم کرده باشند و از زمین جز کرده باشند از روایت کامه بهره **پرسش**
آنکه جو ردا باکاه که نسا اندران بگنوید دادستان چون **پاسخ انکه** هر چه نسا کشته است ریمن باشد
و آنچه کهانی باشد هم ریمن باشد و جو ردای که پاک کرده باشد قدر جائی که نسا باشد ریمن باشد چه جو ردای باکاه
الو کرده باشد و جو ردای پاک کرد جز کرده باشد از روایت کامه بهره **پرسش انکه** جو ردای باکاه
نسا به انجا بمیرد و دادستان چون **پاسخ** انکه اگر نسا بزنده باشد بر انجای که نسا برسید با آن نیز که کهانی بود
ریمن باشد و اگر برگرد او باره دیگر بر باید گرفت انکه گرد بر گرد برگیرند شش بد که جای بنهد که خر بخورد و پاک
کرده باشد که نسا بران نبوده باشد بود پاک باشد زیرا که جو ردا پاک کرده جد کرده باشد و آنچه باکاه باشد هم
کرده باشد از روایت کاوس کامان **پرسش آنکه** جو ردای که باکاه نسا بدانجا بمیرد و جز چون
پاسخ انکه اگر نسای بریده باشد بدانجا که نسا برسیده باشد و آن نیز که کهانی باشد ریمن باشد وگر برگرد او
باره دیگر بر باید گرفت انکه گرد بر گرد برگیرند شش بد که جای بنهند که خر بخورد و آنچه بر می گیرند تا زمین گیرند
زیرا که جو ردا باکاه همگرزه باشد و چون نسا بود همچنین آن کهان بود تا برگیرند و ببر بیزند و باره گرد بر گرد
آن برگیرند و جای نهند که خر بخورد و آنکه جو ردا پاک کرده باشد که نسا بران نبوده باشد پاک بود زیرا که
جو ردا پاک کرده جد کرده باشد و آنچه باکاه باشد هم کرده باشد از روایت نریمان هوشنگ
پرسش انکه جایی کاه بریده افتاده بود و مردی پیر به پای بران کاه نهاد و نسای مردگان بر کاه بود
پاسخ انکه آن پیر به و بهدین ریمن باشد از روایت کامه بهره **پرسش انکه** پاره نسای
زندگان در میان خرمنی گم شود و باز نه چند دادستان بود **پاسخ انکه** نسای زندگان با آب و آتش

همچون نسا مردکان است بخوردن و در زیر خاک همه همچنانست که آن مردکان پس جهدی تمام بباید کرد
تا باز یابند اگر باز نیابد آنچه کمانی تر باشد جدا کند بخوردکا و نتوان داد و آنچه با خشک است بدو قسمت کنند
تا آنچه بیشتر است بخورد خرد هند باقی بیرون ریزند

از روایت کامه بهره — اگر بر سر خشت یا خاک یا چادری کسی بمیرد و نسای برهنه بدان رسد چند انکه بالا و
و پهنای آلوده باشد تا بر زمین بر باید داشت و زمین ریمن نباشد یعنی که آن یکی آجی است و بر سر کین و خاکستر و
از دو مانند آن چیزی که نرم باشد که نسا یا اندام آن زن دشتان بدان باز افتد چند انکه همچند باشد هم ریمن باشد

از روایت کاوس کامان — دگر بر سر خشتی یا خاک جادر ره کسی بمیرد و نسا برهنه بران رسد چند انکه بالای
و پهنای آلوده باشد تا زمین بر باید داشت و زمین ریمن نباشد یعنی آن بیرای است و سر کین و خاکستر از
مانند آن چیزی که نرم باشد که نسا یا اندام زن دشتان بران باز افتد چند انکه همچند باشد همه ریمن باشد

از روایت کامه بهره — اگر کسی در سر جامه بمیرد که اندام یا موی آنکس بدید ار باشد آن جامه ریمن باشد

از روایت کامه بهره — و این نیز پیداست که خمی
که دران می باشد و نسای بیرون خم باز افتد خم ریمن باشد و می پاک باشد وگر در میان می باشد چنانکه بخم یا زنه
ایستاده باشد و چنان آن خم برآرند که بخم بازنه افتد می ریمن باشد و خم پاک وگر روغن باشد و نسا از بیرون بخم
باز ایستد خم و روغن هر دو ریمن باشد چه روغن از خم بیرون تراید و باز اندرون نیز شود آن می اگر نسا در می
باشد بخم باز افتد خم و می هر دو ریمن باشد وگر باز نه ایستاده باشد خم پاک باشد

از روایت کامدین شاپور
پرسش آنکه کسی که مرده باشد او را در کامان کردن یا لب آب بکامان یا کشتی نهادن چنانکه جامه نسا بکشتی
نرسد نشیبد و مردمی شیه کامان دیگر با آن کشتی نشستن مردمی پاک با آن کشتی نشیبد
از روایت بهمن پونجیه — نسا با آب بکشتی نتوان بردن

از روایت کامدین
شاپور **پرسش** آنکه دشتی مردم بسیار بکشتی باشند و ایران مرده باشد و ده بهدین هندانند و پس
که بماند اگر از بهدین بهو مرده رفته باشد بر جای پاک نشستن سروش بکمیزد آو نشیبن اگر از جهت مال

دنیا رفته باشند تن ریمن و سر بیرشنوم آو اید شستن پاک — از روایت شاپور بروچی **پرسش**
رد بهدینی که در بند ایری افتد و از کشتی بدریای افگنند از روی ستم در کشتی قید کنند و پس بدریا اندازد و
... بر از روی ستم بند گرفته است و اندر کشتی
... پید — و نه بید از دادار اورمزد — و از بهشت
... نت پرسش بالو و اردیسور — دیگ
... ل نیایش آتش و ریهرام — و لقدری

... انکه ادم می سوخت باشد اگر خشت
... بجهدن کستی بستن پس بکامان بستن
... بواج گرفتن و چیچه آهن بدست گرفتن
... یه کردن و نسا بیرون آورید کردن پس

... اشته میرود و کسی بهدین آن را می بیند
... تا بجوت فلان کس است پرسنده
... برتن آن پرسنده نشیند وگر نسا کش
... نده ریمن نگردد اما بروی غسل واجب شود
... ید که این را بردار و نسا در وند برداشته
... نسا را بکدام جا بگذارم آنکس گوید که فلان
... دی شرط بکند که من با تو در راه سخن
... ت نکنم آنجا خاموش بگذاری و با
من حرفی نزنی اگر چنان کند ترسے نیست وگرنه پشنگ ریمن گردد

همچون نسا مردکان است بخوردن و در زیر خاک همچنانست که آن مردکان پس جهدی تمام باید کرد
تا باز یابند اگر باز نیابد آنچه نکانی تر باشد جدا کند بخورد کاو نتوان داد و آنچه با شک است بدو قسمت کنند
تا آنچه بیشتر است بخورد خرد هند باقی [illegible]

1 - [illegible]
2 - [illegible]
3 - [illegible]
4 - [illegible]
5 - [illegible]
6 - [illegible]
7 - [illegible]
8 - [illegible]
9 - [illegible]
10 - [illegible]
11 - [illegible]

از روایت کامه بهره اگر بر سر خشت [illegible]
و پنهای آمزده باشد تا بر زمین بر باید د [illegible]
از دو مانند آن چیزی که نرم باشد که نسا یا [illegible]
از روایت کاوس کامان و اگر بر [illegible]
و پنهای آمزده باشد تا زمین بر باید داشت [illegible]
مانند آن چیزی که نرم باشد که نسا یا اندام [illegible]
از روایت کامه بهره اگر کسی در [illegible]

که دران می باشد و نسای بیرون خم باز [illegible]
ایستاده باشد و چنان اگر خم برآرند که نجم [illegible]
باز ایستد و خم و روغن هر دو ریمن باشند [illegible]
باشد نجم باز افتد خم و می هر دو ریمن باشد [illegible]

پرسش آنکه کسی که مرده باشد او را در [illegible]
نرسا شنید و مردمی شیوه کامان دیگر با [illegible]
از روایت بهمن پونجیه نسا با آب بکر [illegible]
شاپور **پرسش** آنکه دشتی مرد [illegible]
که به اندک از بهر دین بهو فرد رفته باشد بر جای پاک نشستن سروش بگیرد و آو شنیدن اگر از جهت ال

دنیا رفته باشد تن ریمن و سر بر شنوم آو باید شستن پاک از روایت شاپور بروچی **پرسش**
مرد بهدینی که در بند اسیری افتد و از کشتی بدریای افکند از روی ستم در کشتی قید کنند و پس بدریا اندازد
توجش آن چه آوایه کردن و جر چون **پاسخ** اگر آن اسیر که ابراز روی ستم بند کرده است و اندر کشتی
بردو پس بدریا انداخت ناچار توجش این باید کرد اگر مفلس بود و ندید اد دادار اورمزد و اردیبهشت
و شهریور و اسفندارمد و خرداد و امرداد و هفت یزشن بالوه اردیبهشت و یک
وندیداد اردیبهشت و تا یکسال هر روز پنجت و تا یکسال نیایش آتش در بهرام و لقدری
طاقت خشبو بر آتش در بهرام دادن

از روایت کامدین شاپور **پرسش** آنکه آدم می سوخته باشد اگر خشت
و خاک بروی نسا نه بیند بول سکدید آوایه کردن جامه بچیدن کستی بستن پس دکامان لبستن
به خمه بردن اگر در زیر خاک باشد و کس هم پیوند شدن بواج گرفتن و بچه آهن بدست گرفتن
سنگین خاک پاک گرفتن تا اندامی ف دیدن پس سکدید کردن و نسا بیرون آوایه کردن پس
بدادگاه بردن

از روایت شاپور بروچی **پرسش** اگر کسی تابوت بر داشته میرود و کسی بهدین آن را می پرسد
که این تابوت از آن کیست اگر آنکس جواب بوی باز دهد که این تابوت فلان کس است پرسنده
بی شک ریمن گردد و نسش دیو از تابوت نسا برخاست بر تن آن پرسنده نشیند و گر نسا کش
یعنی بردارنده باز او را جواب ندهد و خاموش ماند پرسنده ریمن نگردد اما بروی غسل واجب شود
دیگر پرسش اگر نسا در راه افتاده بود و در وند را فرماید که این را بردار و نسا درونده برداشته
می رود و خود همراه او باشد و درونده او را می پرسد که این نسا را کدام جا بگذارم آنکس گوید که بفلان
جا بگذار اگر همچنین گوید ریمن گردد بنابران می باید که از اول بادی شرط بکند که من با تو در راه سخن
نکنم تو خود مرا هم نپرسی جایی که من بدست یا بانگشت اشارت نمایم آنجا خاموش بگذاری و با
من حرفی نزنی اگر چنان کند ترس نیست و گرنه بی شک ریمن گردد

از روایت کامه بهره **پرسش آنکه** مردی اندر خانه وجای نشسته در نوروز جامه بسپرده است وچون سه برآید جامه همی برگیرند چون نگاه کرد اندر زیر جامه پاره استخوان پدید آمد وی نکرد و باستخوان مردم بجنس ماند که بآن چهار پای ومیجان بردکان که سگ دید نکرد و بصحرا برد و باندراخت دادستان چون **پاسخ انکه** چون در جای نسا ومند نبود و بر گمان بود و درستی ندانست که نسا است شاید که آنجای وبانکس که بران بازافتاده باشد بپاک دارند چه استخوان که اندر جای نسا ومند باشد مگر که بدرستی دانند که نسا است وگرنه ریمن نشاید داشت از روایت کامه بهره **پرسش آنکه** مردی اندر خانه وجای نهان اندر بود و زپاره جند افکنده است وچون سه روز برآید جامه بر می گرفت چون نگاه کرد پاره جند استخوان مردم ماند بگمان بوند که سگ ندید ومیجان بر گمانی تنها بدشت بردند **پاسخ انکه** اگر اینجا نسا استان نبوده باشد است وآن استخوان بگمان بوده است بدرستی پیدا نبوده است که نسا است شاید که آن جامها وآن کسانی که جامه برگرفته اند بپاک دارند زیرا که نسا بران گمانی باشد از روایت کاوس کامان **پرسش آنگه** او جای نسا ایشان نبود انیکه مردی اندر خانه وجای نهان اندر بود وزپاره جامه جند افکنده است چون سه روز برآمد وجامه برمیگرفت وچون نگاه کرد زیر جامه پاره استخوان مردم پدید آمد پس گفتند که باستخوان ماند بگمان بردند سگ دید بر گمانی تنها بدشت بردند دادستان چه **پاسخ انکه** اگر جای نسا ایشان نبوده است وآن استخوان که پیدا شد بگمان بوده است بدرستی پیدا نبوده است که نسا است شاید که آن جامها وآن کسانی که جامه برگرفته بپاکی دارند زیرا که نسا براین گمانی باشد

از روایت کامه بهره **پرسش انکه** اندر سرگین گاو وگوسفند واشتر وسگ وخار زوزه واین زوزه بچند نام همی خوانند وخوکره خوانند وخارپشت خوانند ومقصود انیکه چون خار زوزه بیند درمیان این سرگین ها که برشمردم وآن خار یکیک باشد جدا وکسی بدش بازافتد دادستان چون **پاسخ انکه** خار زوزه که یکیک باشد که پوست وچربش بدش نباشد تن وجامه ریمن

نکنند این نیز

چون نسا مند و جامه باشد ... [illegible] ... وارکشت آورد وریمن کرد و

نکنند این نیز گفته است که استخوانی است وپوست وگوشت وموی وچربش بدش نیست ومیان تو وآن استخوان چوبی یا سنگی یا چیزی دیگر باشد که تو بدین چیز بازافتی وآن استخوان بزور تو جنبانیده شود چنان که تو بدان بدان استخوان باز نه افتاده باشی انگشت که بزور تو جنبیده شود چون چنین باشد سر وجامه بجا دیاب وآب بباید شست وگر موی ویا پوست ویا گوشت وچربش بدش باشد که چو بدش بازنه افتی جامه اگار باشد وتن ریمن وریمن وگر بیلی بدست دارد وآن بیل جنبا بازافتد ودسته بیل بدست بدخته دارد وچنانکه آستین وجامه وی هیچ چیز بدان بیل یا دسته بیل بازنه ایستاده باشد تن ریمن باشد وجامه بجا دیاب وآب بباید شست وگر دران وقت که بیل جنبا بازافتد بیل دسته یا جامه بهم بند باشد جامه اگار باشد ومرد ریمن معنی این است که پیوندی بیل است ودوم پیوند بیل دسته وسیوم پیوند دست مردم وچهارم پیوند جامه از روایت کامه بهره **پرسش آنکه** اندر سرگین اشتر وگاو وگوسفند خارج باشد یکیک جداگانه وبران همکوه شوند چنانکه بر اندام برهنه رسد برشنوم باید کرد یا نه **پاسخ انکه** خارج چون یکیک بود چربش با آن نیست تن وجامه ریمن نکنند از روایت کاوس کامان **پرسش انیکه** اندر سرگین اشتر وگاو وگوسفند خارج باشد یکیک جداگونه بران همکرزه شوند چنانکه بر اندام برهنه رسد برشنوم باید کرد یا نه **پاسخ آنکه** خارج چون یکیک بود وچربش بران نیست تن وجامه ریمن نکنند از روایت شاپور بروچی **پرسش آنکه** درمیان سرگین گاو وگوسفند یا اشتر خارخارپشت چند لغت دادستان چه **پاسخ انکه** اندر سرگین که گفته شد اگر خار یکیک باشد که پوست وچربی نباشد جامه وتن ریمن نکنند ونیز اگر استخوان وگوشت وپوست نباشد ومغز استخوان یا سنگی برنگ چیزی دیگر نباشد وبر استخوان چسپیده شود چنان که تو بدان استخوان بازنیفتی سر وجامه بباید شستن وگر بیلی بدست داری آن دسته بیل بدست خود داری وآستین وجامه بدان بیل دسته نزنی تن وجامه ریمن نباشد جامه را بجا دیاب وآب باید شستن اگر دران وقت بیل جنبا زنی دست وجامه بهم بند باشد جامه اگار باشد مرد ریمن وبیل دسته بباید

شکست و جامه بدرند و برشنوم کردن

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه مردی گواهی دهد که
و همان کس جنابه ریمن شد و من دیدم و این دیگر گوید که دروغ میگوئی من خویشتن همگان پاک میدارم
و دادستان چون **پاسخ** اینکه اگر با یکدیگر همهمال ندارد و گمانی باشد و چون گمان در میان آمد برشنوم
واجب کند   از روایت کاوس کامان **پرسش آنکه** مردی گواهی دهد که همان کس جنابه ریمن
شد و من دیدم و این کس گوید که دروغ میگوئی من خویشتن را همچنان پاک می پندارم دادستان
چون **پاسخ اینکه** اگر یکدیگر همهالی ندارند و گمانی باشد و چون گمان در میان آمد برشنوم واجب کند

از روایت کامه بهره **پرسش آنکه** کسی جنبهای
مردم بنگوید چون باشد **پاسخ آنکه** اگر کسی همکزه نسای شود تنش ریمن باشد و برشنوم تنش می باید
کردن جامه اش که در تن باشد قبای و پیراهن و کستی هرچه که در تن دارد ریمن باشد باید برانگیختن
از روایت کاوس ماهیار **پرسش اینکه** شخصی ناشایسته جنابت افتد برشنوم باید
کردن و اگر گوسفند معلوم باشد پاک باشد   از روایت شاپور بروچی **دیگر** آنکه هر کس
که جنابت ریمن میشود و چنان معلوم شد که کسی شوی میکنند خود را جدائی باید داشتن تا وقتی که
برشنوم را بکنند بهش در آب و آتش شاید رفتن و اگر برشنوم ناکرده در آب و آتش روند
گناه گرانست و خورداد و امرداد بهشت را بیازارند پس تقصیر نباید کردن و اگر درین کار تقصیر
نمایند گناهی گران باشد که بیم مرگرزان باشد بدستوران و موبدان واجب است که درین کار جهد
تمام بکنند و اگر نه در گردن ایشان باشد در مینو جواب می باید دادن **دیگر** آنکه کسی داند که جامه
جنابه ریمن شده است و بپوشد از تن او تنش دور نشود و هر که خورشش ناپاک خورد نیز
از تنش دور نشود و روانش هرگز پاک نشود تا که برشنوم نکند و کسی را که روان او زین ناکه
گفتم پاک نبود و آنکس چیزی که اوستا و زند بخواند آن زور به لیوان رسد تا بدانند
از روایت کاوس کامدین **پرسش** کسی بهدین از نسای ریمن شده باشد و برشنوم کرده

باشد

ریمن ... برشنوم ... [illegible]

باشد **پاسخ آنکه** چون زمین بتراشند و پاک کنند در برهنه اگر یکبار گمیز گاو بریزند پس از ماه دوره
تا پس از ماه آب بریزند پاک باشد **دیگر** هر کسی که جنابه ریمن میشود چنان معلوم شد که البته از اسمی
سوی میکنند خود را جدا انگاه می باید داشتن تا بوقتی که برشنوم را بکنند بهش در آب و آتش
شاید رفتن و اگر برشنوم ناکرده در آب و آتش روند گناه گران باشد و خورداد و امردادی بهشت
می آزارند پس تقصیر نباید کردن اگر درین کار تقصیر نمایند گناه گران باشد که بیم مرگرزان باشد بدستوران
و موبدان واجبست که درین کار جهد تمام بکنند و اگر نه در گردن ایشان باشد در مینو جواب میباید داد
از روایت شاپور بروچی **پاسخ** اگر کسی جنابه ریمن شده باشد تا که برشنوم نکند و به چیزی
که همکزه شود آن چیز ریمن گردد جامه و یا چوبین و یا سفالین بهیچ چیز همکزه نشود اگر ناچار بچیزی
همکزه شده باشد آنرا اسکده کرده پس دو تن بهم پیوند شنش بار بجا دیاب و خاک پاک کرده
جا بگاهی بنهد که تا چهار ماه شش و قمر و صبا بروی تا به وگر مردم همکزه شده باشد ریمن شود
از روایت نریمان هوشنگ **و دیگر** چوب زیر زمین کرده و جانبه بجنبد او را رسیده باشد
پاسخ آنکس ریمن باشد برشنوم بدهند   از روایت دستور برزوجی **پاسخ آنکه** در میانه نسا و
بهدینان و دوند ان تفاوت بسیار است اما اگر بهدینی جنابت درند همکزه شود ریمن باشد
او را برشنوم باید کرد هرگاه نسای درونند بجای افتاده باشد که از آب و آتش هم باشد یا رهگذر مردم
باشد که مردم همکزه شوند باید که دو بهدین آن نسا برگیرند و خود را و جامه را بجا دیاب و آب بشویند
از روایت شاپور بروچی **پرسش** اگر سایه کسی بر نسا افتد از نسا سه گام دور باشد ریمن
نشود و در کتاب هیچ جا گواهی نیست که سایه مردم بر نسا افتد و ریمن شود معلوم می شود که
این سلوک بزرگان دین نهاده است که کسی دلیری نکنند و نزدیک نسا نروند بسبب انگشت
تا دانند   از روایت نریمان هوشنگ **پرسش** اینکه جایی گاه بریده افتاده بود و مردی
پیر به پای بران گاه نهاد و نسا به مردگان بر گاه بود **پاسخ** اینکه آن پیر به و بهدین ریمن باشد

از سه گام دور سایه بر نسا افتد ریمن نشود

از مکتوب سهرتیه ادهاروان **و در باب** کسی عصا بدست دارد که بعصا نسا بسپرد آن شخص را
برشنوم باید کرد و عصا را باید برید بنخت و رخت او را بهفت بادیاب و آب باید شستن و شش ماه
بآفتاب و ماه باید گذاشتن و بعد ازان زن دشتان شاید که بپوشد

از روایت کامه بهره

پرسش آنکه نسا بی است و شب است و از کرزه بم است و از دیگر خرفستران شاید که چراغ نزدیک
او دارند که از خرستران کوشش دارند یا نه **پاسخ** آنکه نگاه داشتن نسا از سرنا چاره پرون از سه کام
چون چراغ باآتش دارند دستوری باشد و گر نسا در نهفت باشد آتش دران نهفت نشاید داشت
چون آتش و نسا از هم جدا کرد باید و هم کرده نشاید از روایت کاوس کاما **پرسش آنکه**
نسا بی است و شب است و از کرزه بم است و از دیگر خرفستران شاید که چراغ نزدیک او دارند
و او را خرفستر کوشش میدارند یا نه **پاسخ** اینکه نگاه داشتن نسا از سرنا چار بیرون از سه
کام چون چراغ یا آتش دارند دستوری باشد اگر نسا در نهفته باشد آتش دران نهفته نشاید
داشت چه آتش و نسا از هم جدا باید و هم کرده نشاید

از روایت کامه بهره در پنجم بر کرد جد دیو داد
ایدون گوید که کسی گذشته می شود بر سر بستر و یک موی وی جای دیگر بزمین باشد و دران گاه که
جان ازوی جدا می شود و آن جامه هم بجنبد ریمن باشد و زمین چنان کنی که بالا و پهنا نسا باشد
دربراوری نسا ریمن تا باب فرود شود از روایت کامه بهره اگر تای موی یا دستی یا
اندامی ببر هنه بر زمین رسد چند انکه طول و عرض بود یعنی بالا و پهنا آن نسا بود از زمین سو تا آب
ریمن باشد و از بالا سو تا برزم هم ریمن باشد پس از سالی پاک شود از روایت کاوس کاما
اگر تای موی دستی یا اندامی کم یا بیش برهنه بر زمین رسد چند انکه بالای و پهنای آن نسا بود
از زمین سو تا باب ریمن باشد از بالا سو تا برزم هم ریمن باشد پس از سالی پاک شود

از روایت

از روایت کاوس کامدین ۱ **پرسش آنکه** کسی بهدین از نسای بهدین شده باشد و برشنوم
کرده باشد **پاسخ آنکه** چون زمین تراشند و پاک کنند در برند اگر یکبار باشد بکمتر کاو بر یزند پس از ماه دو
ره تا پس از ماه آب بریزند پاک باشد
از روایت کامدین شاپور **پرسش آنکه** مردی که وفات یابند خوردنی دیگر خانه آوردن
و آن خانه هیچ خانه دیگر شاید بردن یا نه **پاسخ آنکه** خوردنی دیگر خانه آوردن و خوردن شاید و آن خانه
بخانه دیگر بردن نشاید تا چهارم از روایت کامه بهره و اگر جائی که نهفته باشد اگر کسی بمیرد و خورش
ساخته در اندرون سه کام باشد ریمن باشد آنچه ازان سوی سه کام بود پاک باشد از روایت شاپور
بروچی اگر در خانه شخصی بمیرد خورشی که دران خانه باشد هم ناکار باشد نان و دیگر پختنیها که بیرون جو
گندم و چون این قسمها بزمستان نه شب پاک شود و تابستان سه شب پاک شود و جامه نیز بدین
مانند اگر در بیرون بمیرد آنچه بسه کام باشد حکم کند از روایت کاوس کاما و گر جای که نهفته
باشد اگر کسی بمیرد و خورشی که ساخته باشند اندر آنچه اندرون سه کام باشد ریمن بود و آنچه از بیرون سه
کام باشد پاک از روایت کامه بهره و گر کسی بیرون از نهفت بمیرد خورش ساخته که در سه کام
باشد اکار باشد و بیرون از سه کام
از روایت کامه بهره **پرسش آنکه** نهفتی است دران نهفت مردی یا سگی بمیرد و دشتان چون
پاسخ اینکه اگر رفتن در زیر زمین باشد چون نه شب بگذرد پاک باشد و گر رفتن بالای زمین باشد چون سی
شب بگذرد آنجا پاک باشد و تهی نهفت یعنی اندروای هم چندی زمان ریمن باشد و پس ازین زمین
پاک شود و اگر تای موی یا دستی یا اندامی برهنه بر زمین رسد چند انکه طول و عرض بود یعنی بالا و پهنای
آن نسا بود از زمین سو تا آب ریمن باشد و از بالا سو تا برزم هم ریمن باشد پس از سالی پاک شود
از روایت کامه بهره و آنجا که نسا در نهفت نهاده باشند که تابستان سی شب بگذشته بود و در زمستان
نه شب همچنین برابر باید کردن تا دانند از روایت کامه بهره نهفتی که نسا نهاده باشند و کش
کشیده و چون رفتن بر بالای زمین باشد پس از سی روز بباید شست و گر رفتن در زیر زمین باشد

پس از د

پس از نشنب بباید شست وگر بیش ازین که کفش های برکش نهند سر و جامه بباید یاب و آب بباید شست
از روایت کاوس کامان **پرسش** آنکه نهفتی است و دران نهفت مردی یا سگی بمیرد دادستان چون
پاسخ آنکه رفتن در زیر زمین باشد چون نشنب بکنند پاک وگر رفتن بالای زمین باشد چون سی شب
بگذرد آنجا باشد و تهی نهفت یعنی اندرون هم چندین زمان ریمن باشد و آنجا نیز که نسا در نهفته نهاده باشد
زمستان باشد سی شب بگذشته بود و در زمستان نشنب همچنین پرهیز باید کردن تا دانند
از روایت کاوس کامدین در نهفته که نسا نهاده باشند و کشش کشیده چون رفتون بر بالا زمین نباشد
پس از سی روز باید شست وگر رفتون بر زیر زمین باشد پس از نشنب بباید شست وگر ازین
کفش های برکش نهند سر و جامه بباید یاب و آب بباید شست از روایت کامدین شاپور
پرسش آنکه از زمینی که نسا بکش کردن اگر رفتون حاضر باشد بر در یازدهم شستن بکمیز و آو اگر رفتون
نه بینند بسی روز شستن از مکتوب فریدون جایی که نسا نهاده باشد یا بکش کرده باشند اگر نمی از
نسا بزمین شده باشد یا اندام برهنه نسا یا موی و خون بزمین رسد آنجای تا سال پاک نشود اگر اینها هیچ
بزمین نرسیده باشد چون رفتون حاضر باشد پس نشنب پاک باشد اگر رفتون حاضر نباشد پس یکماه
پاک شود که توان شستن اگر محلی باشد که رفتون آید چون نشنب از رفتون بگذرد دشت باید شستن اگر
رفتن نرود چون یکماه بگذرد دشت باید شستن تا معلوم باشد از روایت شاپور بروجی **دیگر آنکه**
کسی که بمیرد بعد از برداشتن آلوده نشنب یا سی شب بگذرد پس زمین پاک کردن از روایت کاوس
کامدین **پرسش** آنکه کسی بهدین از نسای ریمن شده باشد و برشنوم کرده باشد **پاسخ** آنکه چون
زمین تراشند و پاک کنند در برند اگر یکبار باشد بکمیز گاو برریزند پس از ماه آب بریزند پاک باشد .

از روایت شاپور بروجی **پرسش** سگی که در خانه مرده باشد بعد از بیرون بردن سگ چندان زمین
که بران سگ افتاده باشد بمقدار آلوده سگ تا یکسال آن زمین ریمن باشد و بران زمین آمد و رفت
نشاید کردن و بعد از بیرون بردن سگ اندران خانه دیگر چنین زمینی که باشد ناچار بدان خانه رفتن

وبدان دیگر

وبدان دیگر زمین آمد و رفت کردن اما دراین اوستا هیچ جا نفرموده است که دران خانه که نسا و یا نسا
برهنه افتاده باشند اندران خانه تا یکسال بروند اگر بروند از سر درماندگی که دور اوداروئی است و آن زمین
که بران سگ افتاده باشد بمقدار آن نسا تا یکسال آن زمین باید پرهیختن و تا یکسال بران ریمن زمین
نرفتن و دیگر زمین که دران خانه باشد از سر ناچار دران جا آمد و رفت کنند وگر سگ در خانه مرده باشد و سه
قدم از نسا دور باشد وگر سه قدم دور نمی باشد و آن زمین بسرگین گاوان درست کرده اند ریمن نباشد زیرا که
آن زمین از سرگین گاوان راست کرده اند و بران زمین خاک نیست بدان سبب ریمن بود که پیوند سرگین
باشد وگر از سه گام دور نباشد و نیز در میان آن نسا و مردم هیچ پرده نبود ناچار آلوده ریمن نشوند زیرا که
اندر میان ایشان پرده رهست وگر بران زمین خاک باشد ریمن نکنند و در نوشته هیچ جا پیدا نیست که خانه ای
که سگ مرده و یا نسا برهنه افتد دران خانه آمد و رفت کنند ناواجبست و درست بنیست این از سر
درماندگی میکنند **پرسش** اگر نسای برهنه اندر خانه باشد دران خانه رفتن نفرموده اند
از روایت کاوس کامدین جایی که نسا نهاده باشد یا بکش کرده باشند اگر نمی از نسا بزمین شده باشد
یا اندام برهنه نسا یا موی و ناخن بزمین رسد آنجا تا سال پاک نشود که اگر اینها هیچ بزمین نرسیده باشد
چون رفتن حاضر باشد پس نشنب دا اگر رفتن حاضر نباشد پس یکماه پاک شود که توان شستن اگر محلی
باشد که رفتن آید چون نشنب از رفتن بگذرد دشت باید شستن اگر رفتن رود چون یکماه بگذرد دشت باید شستن
تا معلوم باشد فی یزدان کام باد از روایت شاپور بروجی **پرسش** آنکه کسی که مرده باشد و او را درکش
کرده است و از آن نسا چرک بزمین رسد دادستان چون **پاسخ** آنکه اول آن نسا را سگدید کنند
و پشت کامان خوانند و نسا سالار نیز سگدید کرده بر کامان آن نسا نهند بعد از آن آن چرک نسا که بزمین
رسیده باشد و بآلات آهن و یا به پو خشتین آن زمین بکنند تا حدی که چرک بزمین فرو رفته باشد کودال
کردن و بکنند پس آن زمینی که کنده باشد بجامه دو تا محکم بستن و آن خاک را بر کامان بستن برابر
آن نسا بردن و چونکه سگدید کرده آن نسا بر کامان نهند پس آن چرک از زمین کنده بدن و پیش از بردن
نسا آن چرک از زمین کنده بدن نشاید درین باب هشیار بودن و جایی که چرک نسا رسیده باشد

همان مقدار زمین تا یکسال ریمن باشد **پرسش** نسایی که در کش کرده باشند و ازان نسا اگر چیزی
چرک رنجچه آهنین و یا با پوشتین بگیرند و آن چیچه را اگر به خمه برده بشویند بهتر باشد که برابر آن
نسایی آن چیچه به خمه برند و نشویند و گرنه جای که از آبادانی و از آب و آتش دور باشد آن چیچه در
آنجا و دو نسا سالار رواج گرفته و پیوند بسته باشند آن کس بدان روش شوید که فرموده است دلیکن
زود بر شستن معطل نکردن   از روایت نریمان هوشنگ **دیگر** هوشنگ را میار بداند که از
نریمان هوشنگ پرسیدم و گفت که خانه مردم و دیران شود برون نیکنند و بر ساخته خوردنی
که دران خانه باشد همه اکار باشد و بخوردن بهدینان نشاید و گر آب در انجا برند تنافوری گناه باشد
و اگر آتش برند همچنین و گر مردم کام و چار اندر شود تنافوری گناه باشد مقصود آنست که خدای
هوشنگ خبر بسیار کرد و اما این فریضه تر است که دو خانه را عمارت کند یکی از بهر زن دیگر از بهر
مردکان کسی که و دیران خواهاشدن دران کنبد برند و در کش کنند و تا زمانی که خواهند گرفتن و دیگر
سکسید کردن و بر بیختن البته البته این بکنند و گرنه فردا با انجمن مهرداد و سروش و رشن باز
خواست روان آن اشو باشد   از مکتوب کاوس ماهیار **دیگر** معلوم شد که چون روح از
کالبد برون می رود بهشت باید گفتن و بعد ازان در ساعت نسا را بر داشتن براد مرک برند و
بکس کنند و بدادگاه برند عرض کنند که نسا در شب مرده بخانه می گذارند تا صباح اگر واقع است عقوبت
بسیار است   از مکتوب کاوس بن ماهیار **پرسش انکه** نسا در خانه بکش میکنند دکامان
و نسا سالار بدان خانه می رود و بسیار ناپسندیده مینماید باید که گوشه حصار کنند و سه کنبد بزنند
و نسا در انجا بکش کنند و بعد ازان کش را بقاعده معمول شویند و مسلم است که راه درک باید ساخت
و کنبد و حوم جهت نسا میباید و علاوه باندران حصار کنبد دیگر بزنند که آتش سوزان باشد و
سوراخ دران کنبد باشد که روشنایی باشد و سه شب و روز آتش بسوزانند بعد ازان روز چهارم
برچینند و آتش دیگر حاضر نمایند که آتش زاد درک سرد شود

از روایت کامه بهره   ریمنی نسا

دران زمان

دران زمان بتر نبود که جان از تن بیرون شود و هم کرده آن باشد که بکوشند یا پوست یا موی یا ناخن
انگس باز البسته و سیاوسیوش گفته است که نسا تا سکدید کنند همچنان که در نخست ریمنی کند پس
که سکدید کنند ریمنی کم کند که یاد بر چه گفته گفته است که ریمنی هیچ زمان بتر ازان نبود که جان از تن بیرون
آید چرکیاد بر چه گفته است در دین درست تر است   از روایت کاوس کامان
در ریمنی نسا دران زمان بتر است که جان از تن جدا میشود و هم کرده آن باشد که بکوشند یا پوست یا
موی و ناخن انگس باز البسته و سیاوسانش گفته است که نسا تا سکدید نکنند همچنان پس که سکدید کنند
ریمنی کم کند که راج بر چه گفته است که ریمنی هیچ زمان بتر ازان نبود که جان از تن بیرون آید و چرکیاد بر چه
گفته است در دین درست است   از روایت شاپور بهروچی سوسیوش گفته است که نسا
تا سکدید نکنند که همچنان که در نخست ریمنی کند و پس که سکدید کنند ریمنی کم کند کیاد بر چه گفته است که ریمنی
هیچ زمان بتر ازان نبود که جان از تن بیرون آید و چرکیاد بر چه گفته است در دین درست تر است
از روایت نریمان هوشنگ **پرسش** انکه پوشیدن نسا یعنی کفن چه طور باید **پاسخ انکه**
جامه پشمین بر درون نشاید که کهنه شده باشد می شاید دیگر آنچه مبنا ریمن شده باشد پر پختن
نشاید   از روایت دستور برزوجی **پاسخ** کفن مردکان از جامه پشمین و ابریشمین هر کدام
باشد رواست اما کهنه و فرسوده می باید   از روایت شاپور بروچی **پرسش** کفن
مردکان را از پشمین و ابریشمین هر کدام باشد شاید اما کهنه و فرسوده و پاک کفن می باید   از کتاب صد در نظم

ده و دو در اندم که فرمان رسد / کفن را مکن نو توای پر خرد
کفن هم نباید که باشد پلید / ز زرتشت گفت این که نیم شنید
مگر کهنه و سوده و شسته پاک / کفن همچنین کن که باید ه پاک
نو و نیک بر مرده مخود مکن / نوازنده وندید بشنو سخن
زنی کو بر رشته از دو که دو / لبقدر یکی دست بالا بدان
که آن رشته و نو بود در کفن / چو ماریست افعی ورا در بدن
در او بیز دکش در چکه جاودان / نه چند کرو نهان و ملک جهان
کفن نو بهر تار ماری شود / لهذا و بس عذاب مراورا بود
کسی کو به نیا بود منقلب / بخواهد کفن تا دهد هر کسی
بر انکو ا باکس کفن نو دهد / دهنده کفن هم عذابی کشد
دهنده کفن یعنی او جامه نوپوش / دهد تا کفن باشد ای مرد کیش
دگر هم کفن را اگر پوشانداد / بود قرض تا یاد دارد ازو

نکو نبکرد زان کفن جامها | ازان پس دهد آن کفن مرده را | همان مرده بد افتش را بکرد | گرفته چنان سوی دوزخ برد
بکوید که ای ناسزا بخت بد | چو کردی کفن نو ترا این سزد | کز این در شب چارمین بود کی | نبودی زیان ملکه بر سود می
بمن نو کفنها که کردی ازان | ثم مجبور در جمله خرفستران | نه زان منفعت احتم بهره است | گرفتاری و رنج و باده فره است
ذکر احتیاطی نکو کردنست | پس هر نسا راه رافتنست | بی هر نسای که پوید براه | بهر کام شان کرفه بخشد اله
که ترست استیر کویم آن | هر استیر چار بش درم بجکان | هزار و دویستش درم کرفهاست | شنو انکه هست این سخنها براست
زنفسست کوشش براه یقین | درستست این قول در راه دین | چنین کن تا تن ابی رستخیز | عذابت بود کمتر ای با تمیز

از کتاب صد در نثر **در دوازدهم** انکه چون کسی بمیرد و فرمان یابد کفن هر چند که کهنه تر آغاز توانند کردن بهتر کنند یعنی چیزی کهنه سوده و شسته و در چیزی نو نشاید که در تن مرده راه کنند که در زند جد دیو داد میگوید و اگر چندانی که زنی یکتار را دوک کند در تن مرده بگذارند بجز ازانکه ناچار بود هر تاری را بدان جهان ماری سیاه در جگر آنکس اویزد که جامه آغاز کرده باشند و همان مرده خصم او باشد و در دامن او آویزد و گوید که این جامه که در تن من کردی بجوی دکرم خرفستر بکشند بر درون بام جهارم بشتن نهادی تا هم روان مارا ازان سودی بود هم ترا این عذاب نبایستی کشیدن آنکس را ازان پشیمانی بسیار آید و سود بیش ندارد پس باید کردن تا هر چند کهنه تر آغاز کنند و چندانکه از پس تابوت نسا بتوانند رفتن بروند چه هر کامی را که از پس نسا شوند سیصد استیر کرفه بود هر استیری چهار درم بود و هر کامی چندین کرفه بود از روایت شاپور بروچی **دیگر آنکه** در وقت کفن پوشانیدن آن کس را خیو یا کف بر دهان آید یا چیزی خونی بود ایکه آن خیو و یا کف و خون را بجامه رکوی پاک کنند پس آن رکوی جامه را در کفن آنکس به بجنند آن رکوی را در میان هر دو زانو ننهند اما بر جامه کفن نهند و در میان هر دو زانو چنان ننهند که به برهنه تن آمیزد رکوی جامه نرسد **پرسش دیگر** اگر کسی بمیرد و شلوار ندارد حرو رنیم شلوار بباید پوشانیدن که شمالیشکه میکویند و دیگر **پرسش** کفن **ح** ناچار پوشیدن را **ی** جامه رایی آب زور **ض** بشویند ناچار بوقت درماندگی و لا علاج از روایت کامدین شاپور وکر بمیرند پای شان کرد باید کردن دراز نشاید کردن که روان اوشان پاده فراه کران برند

وناه کران بباید بر روان

از روایت کامدین شاپور **پرسش** انکه نسا داشتن و نسا لار چه نوع عمل باید نمودن
جواب نسا چون در آن زمان که وفات یافت هنوز باید که سرد نشده باشد سگدید آوایه بردن و سگدید کردن و از خانه بیرون آوردن و در کش کردن در جایگاهی که دور از آتش و از خانه بهدین باشد ناچار باید که سیصد کام دور باشد و آتش که بآنجای افروزند و چراغ که سوزند ناچار باید که سه کام دور باشد و چون نسا در کش خواهند کردن واج سروش گرفتن تا اشیا اهو وئیریو تا و سه کس بگرداند کشیدن کمانزدا و تا اشه نوشی خواندن و دو کس به پیوند گرفتن واج سروش گرفتن تا اشه نوشی و نسا در عقد ایشان کردن و پس واج بگفتن اگر نوعی باشند که یکروز و دو روز بر نتوان داشت دو کس دیگر واج گرفتن و ایشان واج مقصود که نسا تنها نشاید گذاشتن و نسا لار دو مرد بهدین می باید ترسگاه و درست اوستا بود و پیوند گرفتن واج سروش گرفتن و تا اشه نوشی خواندن پس سگدید باوی نسا نمودن بداد و آیین دین برداشتن به استودان بردن و آنکس که نسالاری کاهانند و چنان میباید که خوردنی دست خود بهیچکس دیگر ندهند و چون به خم روند اول خم را سگدید باید کردن و پس نسا باید نهادن و می باید که آنچه بیشتر برده باشند خود را بآنها به نزنند از روایت بهدین جاماسب **دیگر** زنهار زنهار کر نسای بهدینان لباف لغزمانید که بر دارند دو کس بهدین ناپین کنند ریسمان دراز به پیوند بندد چهار پیله به وزند هر یکی به سستی کنند پیوند محکم بستن [illegible]
[illegible] یک [illegible] پنج کفتن [illegible]
[illegible] سه کفتن [illegible] که آنچه بید [illegible]
[illegible] تا [illegible] تا [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] سه بار کفتن [illegible] یک [illegible] تا [illegible]
[illegible]

176

پس دست برهم نهادن یک نان بچهار پاره کردن هر پاره بسوی ف انداختن وسکدیه کردن پس ... مردلبرف ایستادن سه بار چشم بسوی ... کردن پس نسا محکم کردن بکامن بستن وکامن برداشتن بر آوردن چهل کس به دو دو پیوند محکم بستن آمد نسا از دست نسا سالار بستدن هر دو دو پیوند محکم بستن چهار چهار بشیو کامان رفتن تا سیصد کام بدخمه بردن پس آن چهار کس که بار اول از دست نسا سالار دادن نسا سالار کنبد انداختن ف بالا بردن بر اندرون دخمه بردن بجای بردن که پیوند ف دیگر نباشد از دخمه بیرون آمدن سیصد کام از دخمه دور آمدن پس [Avestan] سه بار کفتن [Avestan] دو کفتن [Avestan] تا [Avestan] یک کفتن [Avestan] تا سر کفتن [Avestan] تا سر خواندن

نسا ... پس پیوند پاره پاره کردن پیلها پاره کردن ... کردن نسا سالار جامه بردن بخانه جدا نهادن خود همه جا بجا دیاب تر کردن و دیگران جامه به بجا دیاب وآب شستن بخانه بردن خود را بجا دیاب وآب شستن

از روایت کامدین شاپور دو دستور

یشت کامان خواندن اگر دو نباشد دستور عامی اگر عامی نباشد کسی آوید بردن به پیوند خویش کردن یشت کامان [Avestan] تا [Avestan] تا [Avestan]

دیگر نخوانند پس ف تا کامان بستن و بیرون آوردن و دیگر آوید خواندن تا [Avestan] تمام کردن پس واج کفتن

از روایت بهدین جاماسپ یشت کامان مردی که خواند می باید که اول دستور جامه دیگر بپوشد کامان بردن آنجا که نسا هست آنجا نزدیک بنهند که دستور با دستور دیگر پیوند کنند کامان چیدن نه چیند [Avestan] یک کفتن [Avestan] پنج کفتن و دیگر [Avestan] سه کفتن

[Avestan]

[Avestan] کاه آنجه بید بواج ... کرفتن تا [Avestan] خواندن [Avestan] سه بار کفتن و پس یک اثا اهو ویریو خواندن و [Avestan] تا [Avestan] رسیدن آن بار چشم خویش بکامان انداخته باشد [Avestan] تا [Avestan] دو بار کفتن و اثا اهو ویریو چهار کفتن اشم وهو سه [Avestan] تا سر [Avestan] تا [Avestan]

دو بار کفتن اثا اهو ویریو چهار اشم وهو سه کفتن [Avestan] تا سر کفتن [Avestan] تا [Avestan] تا سر دو بار کفتن و اثا اهو ویریو چهار و اشم وهو سه [Avestan] تا سر کفتن [Avestan] تا [Avestan]

تا اینجا کفتن ایستادن

نان سالار کامان بردارد و ف در انجا بنهد بردارد که بیرون آید چشم ... او ... [Avestan] تا آخر [Avestan] کفتن اینچنین اوشان بتمام بخوانند اگر [Avestan] تا [Avestan] تا سر [Avestan]

سه بار

اثا اهو ویریو پنج کفتن [Avestan]

سه بار ... کفتن اثا اهو ویریو دو ... تا سر ... اشم وهو ... کفتن ... تا سر

هفت هات

وجسمیا و نکهو مزد تا سر گفتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] . تا سر اینجنین که گفته بخواند لیکام یزدان و امشاسفندان باد از روایت

بهمن پونجیه از روایت شاپور بروچی پشت کاهان مرده که خوانند می باید که اول دستور جامه
دیگر بپوشد کاهان بردن آنجا که زن هست آن نزدیک بنهند که دستور با دستور دیگر پیوند کنند کاهان چند
ن ابینه خشنوثراهو رفرد او اشیم وهو یک گفتن اثیا اهو ویریو پنج گفتن اشیم وهو سه گفتن
فرواراننه کاه آنکه چند سروشه اشیهه تا سر اثیا اهو ویریو زوتا تا سر مروتو [illegible]
[illegible] . سه بار گفتن اثیا اهو ویریو یک گفتن کمنا مزدا تا اشه رسیدن و همواره چنم
خولیش لیکاهان انداختن و انداخته باشند و [illegible]
[illegible] . تا [illegible] . دو بار گفتن اثیا اهو ویریو چهار و اشم
وهو سه گفتن [illegible]
[illegible]
تا سر گفتن [illegible] . تا سر [illegible] . تا سر
[illegible] . تا [illegible]
[illegible]
[illegible] . تا اینجا گفتن و ایستادن تا نسا سالار
کاهان بردارد ن در آنجا نهد بردارد که بیرون آید که چنم ن اومید [illegible]
[illegible] . تا آخر [illegible] . گفته اینجنین اوشتن بنشتم بخواند آخر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] . تا سر گفتن اشهی نیسیچا با آرمیتی
یزا جا سه بار گفتن اثیا اهو ویریو پنج گفتن [illegible]
[illegible] . سه بار اثیا اهو ویریو دو یسنیچ تا سر سروشه

اشیهه تا سر

اشیهه تا سر اشیم وهو یک اهمای رئیچ خواندن یزنکهریم تا سر [illegible]
[illegible] . اشیم وهو یک گفتن هفت
کرده هفت تات کاهان بهمن داری که نوشتم تا آخر [illegible] . بنشتم [illegible]
[illegible] . تا سر اینجنین که گفتم بخواند

پرسش: پشت کاهان که مرده را میخوانند قدر او چنانست که روان تا سه روز در دنیا می ماند او را از خواندن
پشت کاهان راحت بسیاری می رسد و دیوان را شکست می شود

از روایت جاماسپ دیگر

آنکه سوال دخمه از سنگ باید ساختن و دو ن سالار از مردم بهدین می باید که اوستای خوانده و اوستای
درسته و روی شستوین و پنج گاه و اوستای کشتی و خورشید نیایش دانند چون بیشتر دانند بهتر
ن را بسکدید و پیوند باز گرفته برگیرند و مردها که در زیر کهن روند و هر چند باشند دو دو هم پیوند شوند
و چهار چهار بزیر کهن روند هر چند باشند در رفتن که شما گوید ن را به ادگاه بردن چون بسیصدگام
دخمه روند مردهای زیر کهن ن را و کهن را بدست ن سالار سپردن و ن سالار ن را به دخمه بردن
و سپردن و از دخمه بیرون آمدن و باز گفتن و بخانه آمدن و سر و اندام خود را بپادیاب و آب شستن
و مردها که بزیر کهن رفته باشند خود را و جامه را بپادیاب و آب شستن

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر نموده که ن ابی مردم و سگ و دیگر ن اها بکافرو جه دین میفرمایند ستدن و بداد گاه می برند و
به و نا بسنده و نابخویست دگناه بیشتر است که در دین اور مزد زرتشت گفته است که در بی
نگانی این ن ا گرفتن بجه دین فرمایند آن جه دین اگر در آب و آتش بی رود گناه در گردن آنکس می
نشینند که فرموده باشد و ن گرفتن کار بهدینانست و دو ن سالار باشند بهم روی و هم پیوند شوند
و دست بجامه کنند و ن بسکدید کنند در کاهان آهنین بلند از خاک بردارند و دو بند که چهار مرد باشند
باتفاق یکدیگر نزدیک بروند و کاهان ن از دست ن سالار گیرند روی سوی دخمه کنند میروند
و دیگر مردم هم پیوند باشند از پس ن می شوند چون آن چهار مرد سر کاهان دارند مانده شوند دیگر
دو دست باتفاق یکدیگر بروند و کاهان از دست آن چهار مرد بستانند همچنان تا بسیصد گام دخمه

دخمه از سنگ کردن

بسیصد گام دور از دخمه مردمان دیگر نوبت...

رسند این سوی سپنجکام بایستند و نسا بدان دو مرد نسالار و اسفارند و دیگران
مردمان پس کامان این سوی سپنجکام بایستند تا آنزمان که نسالاران بدخمه برند و باز آیند
باتفاق یکدیگر از آنجا پتفت کنند و برونند و سر و تن بپادیاب و آب بشویند و جامه بشویند
و دیگر از آن پس بخانه روند که در دین او فرد چنین است   دیگر معلوم دانند که دو مرد و دو مرد
که هم بروند و بشوند از پس نسا و شیب کامان چنان باید که در زیر کامان شدن و بیرون آمدن
چنان باید که ذره یک بریده و جدای یکدیگر نشوند و گر نه ریمن باشند و آنکس که بروند بریده باشند
ریمن باشد برشنوم باید کرد   از روایت کامه بهره   باب ٧٥ انکه کسانی که نسا بداد گاه
برند دو دست جامه باید که از بهر ایشان بنهاده باشند و آن جامها در باید پوشیدن و نسا را سگدید
کردن دو بار یکبار آنکه جان از تن جدا شود و یکبار آنگاه که برخواهد گرفتن پس آن هر دو تن به پیوند بباید
بودن و رشته دیگر تنده دستها بستن و خاموش بودن و با کسی سخن نگفتن نسا برگرفتن و بداد گاه
بردن   وگر زنی آبستن باشد بچهار تن برگرفتن چه آن دو نسا است چون بیاید جامه برهنه
بکندن و سر بپادیاب و بآب شستن از بهر آنکه تا دیگر بار کسی بدان زودی نمیرد و سگ نیک بباید
نمودن چو آن نسا را سگ ننماید و برگیرند و گر بهزار تن برگیرند هر هزار ریمن باشند و در زند و پازند
گوید که آنکس که نسای سگ نادیده برگیرند ریمن و مرگرزان باشند که هرگز پاک نشود و روانش دروند
باشد   از روایت دستور برزو جی   دیگر ندانند که مرده که بدخمه برند کفن سینه او را چاک میباید
کرد معنی چاک کردن کفن اینست که مرغ آن مرده را چاشنی کند تا آن نسا زود از هم ریخته می
شود بهتر است و روان آمرزه خوشحال تر است   از روایت شاپور بروچی   دیگر
اگر تن دوزخی را جانور بخورند روان او را عذاب دشخواری رسد وگر تن بهشتی را بخورند او را
راحت میرسد   دیگر آنکه اگر کسی برشنوم نکرده باشد و شیوه مان رود ریمن باشد برشنوم
باید کردن تا دانند   از مکتوب سورتیه ادهارو ان   درباب پرسش مردم برابر ایشان
یعنی جنازه مردگان می روند و چون بخانه رفتند هم غسل باید کرد پاسخ انکه هرکس نسا را چشم

دیه ند غسل

دیه ند غسل باید کرد و هرکس که نسا را ندیده ند غسل نباید   از روایت شاپور بروچی   دیگر آنکه
اگر دروند مرده را ببرد باید شستن بدکردن اگر دربی او روند گناه گران باشد   از روایت شاپور
بروچی کسی که ودیران شود همه کسان آنجا نیایش کنند پس نسالاران برداشتن و مردمان پیوند
شدن و واج سروش گرفتن پی نسا رفتن و کسی که دران خانه مانده باشند آنها نیز جمله پیوند شدن
واج گرفتن چونکه نسالار آمرزه را ببرند مردمان خانه واج که اشتن و پادیاب گرفتن و بآب دست
و روی شستن و آنجا که مردمان بخانه بوده دهستند نشاید کردن از انکه نداند که نسا در راه است
و یا بدخمه سپرده اند بسبب آن پتت کردن نشاید و روا نیست که نسا براه می برند و پتت کنند آن
واجب نیست و گاه اوزیرن نیز پتت نشاید کردن و بروز سیوم بگاه اوزیرن پتت کردن رواست
و هر سه روز صبح یعنی بگاه هاون پتت کردن شاید و سیوم شب البته بخانه رود و در و پتت کردن
از روایت کاوس کامدین   پرسش   انکه سپنجکام دخمه افروختن آتش   پاسخ   آنکه در پنجاب
سه جای آتش افروزیم بجای که ودیران شود بجای آنکه نگش کنند بجای سپنجکام دخمه در دین به
چنین پیداست که ورزش دیو دران سه شو که روان در دنیاست ترس و بیم دران روان
میرسانند روان خود را در پناه آتش می برد چون دیو که روشنائی آتش دید شکسته می شود و دران
سه بیم نتواند کرد تا بام چهارم که بداور مهر ایزد رسد معنی آتش افروختن اینست   از کتاب
صد در نثر   در هفتاد و دویم   انکه کسانی که شان نسا بداد گاه برند باید که دو دست جامه از بهر اینکار
نهاده باشند آن جامها در باید پوشیدن و نسا را دو بار سگدید باید کردن یکبار آنگاه که جان از وی جدا شود
و یکبار آنگاه که برخواهند گرفتن پس آن هر دو تن باید که پیوند باشند ریسمانی در دستهای خویشتن بستن تا
دست از یک دیگر جدا نشود و چون می جنبانند خاموش باید بودن و با کسی سخن نگفتن و گر زنی آبستن
بود بچهار تن برگرفتن چه آن دو نسا است و چون نسا را بر نهاده باز آیند سر و تن بپادیاب و آب
بباید شستن از بهر آنکه بدان زودی در وندی یا مرگی نبود و اگر نسا را سگدید کردن و برگیرند بهر
جهد که باشند در زند چه دیو داد فرموده است که هر کسی که نسا ندیده و برگیرد و ریمن و مرگرزان باشد

وهرگز پاک نشود ، وانش درونه بود از روایت کامه بهره انکه در سرای که کسی از دنیا
برود سه روز دران سرای آن بباید که گوشت تازه نیاورند و نه بپزند چه هم باشد که دیگر کسی در پی آن برود
و بر ماست و پنیر و ماهی و خایه و ریکال قناعت بباید کردن و خویش و پیوندان ایشان سه روز گوشت
نباید خوردن **از صد در نظم گوید**

بهشتاد و هشتم در ای ذوفنون هرانکس که او شد ز دنیا برون
سه روز اندران خانه ایمردین نباید خورد گوشت تازه یقین که بهتست ای یار آنجا بسی که تا که بمیرد در آنجا کسی
ز شیر و ز بلغمه و ز دوغ و پنیر بسه روز خوردن نکو یاد گیر گر از سبزی و هم بود از بقل بخوردن ازین چیزهای بی خلل
دی و خویش و پیوند او هر که هست نباید بسی با گوشت خوردن نشست

در هفتاد و هشتم انکه در هر سرای که دنیا
ودیران شود نخست سه روز دران باید کوشیدن که گوشت تازه نخورند و نه بپزند چه هم باشد که کسی دیگر
ودیران شود و خویش و پیوندان آنکس سه روز گوشت نخورند **در نود و ششم انکه** کسی به ان جهان
شود دیگران را نشاید که گریستن کنند و اندوه دارند و شیون و موی کنند چرا که هر اشک چشم شود
آن رودی شود پیش چینود پس روان آن مرده آنجا بماند و اورا از انجا گذر کردن سخت باشد
نتواند که بر چینود پول گذرد پس می باید که اوستا بخوانند و پرسش میکنند تا اورا از آنجا گذر آسان
شود **از صد در نظم**

نود و ششمین در ایا مرد راد ترا پند گویم ز من دار یاد
کسی گرود ز گیهان فنا نباید گریستن ز بهر ورا که هر آب کز چشم وی میرود همه پیش چینود رودی شود
جهان رود گیش سیه کنده تر که تو در جهان بست کنده بتر دران کنده رودی لبز قاب او ازاسپس سختی و خواری بود
ز تو چیزه بالا در او آب دان بسی رنج و سختی کشد آن روان بهر اشک تیزتره رودی شود چو بر چیره نه گر ایا مرد رد
چو او لا بزاری و خواهش کند که باشد که زانجا برون آورد پس آزرده ماند در انجای تنگ وزانجا گذشتن نیارد بجنگ
پرسش کنند از اوستا و زند به انتا که زیابد رجای بلند

از کتاب اردای ویراف تصنیف زرتشت بهرام

چنین گوید همی ویراف بیدار که در مینو چو دیدم این چنین کار لیکایک حالها معلوم کردم همان با دخشها مفهوم کردم
سروش انگاه با اردی بهشتم گرفتم دست و بردند از بهشتم چو با ایشان برفتم پاره راه رسیدم بر لب رودی همانگاه

یکی رود

یکی رودی سیاه و تاره گنده لبی مسکین روان در وی فکنده همه آبی درو چو نقطه قطران فزون از خط ابریق و جزان
بسان تیره انفاس از سیاهی چو گل تیره چو مردار از تباهی به نیستان آب بسیار اندران بود که از تو نیزه بالایش فزون بود
شگفت آمد مرا زان جایگه تیز ز تاریکی رود و آب چون قار بدانسان آب در رودی جهان ژرف سیه چون قیر و تیره سرد چون برف
روانها دیدم انگاه اندران آب چو مردم کو فرو ماند بژرف آب بدان سختی و رنج و صعب دشوار همی بودند گشته عاجز و زار
بگرد آب اندرون بیچاره گشته بژرف آب اندرون غلطان گشته بدین محنت فرو ماندند زان ژرف روان زان به که میگشته در او غرق
ز دیگر قوم می جستند زنهار نبد فریادرس کس را چنین کار برآورده ز بس سختی و خواری فغان و ناله و فریاد و زاری
همی گفتند عفو کنید ما را ببخشایید مان بهر خدا را چو آب رود دیدم کار دشوار وز انسان ترس و بیم و هول بسیار
همان زنهار خواهی روانها چو دیدم سخت بخشیدم بر آنها بدانسان ژرف رودی بس دژ آگین جهان آب سیاه و سرد چون یخ
برآورده روانها ناله زار فغان بر داشته در رنج و تیمار بماندم من از ان حیران و خیره ازان وادی تار و آب تیره
بپرسیدم من از همراه آنگه کراین مردم چه قوم هستند این هم مرا ایشان بدین نیستان کار از چیست پلید و آب زنیستان تار از چیست
سروش گفت این رود چو قطران بهم گرد آمده از چشم خلقان که ریزند اشک بعد از مرده آنگه شود رودی به نیستان تنگ این دمع
هران آبی که زایشان آید از دیده شود اینجا بدین رود آرمیده چو گریند از پس مرده به روز بدینجا جمله گرد آید بدان روز
هران کس را که زاری و شیون همان گریه کنند افزونش بر تن بود دشوار تر بگذشتن او را رسد زان رنج افزون بر تن او را
کسانی را که می بینی در او غرق نیارند آمدن زو نیز بر برق همیخواهند زنهار اندرین قوم که از فرزندانشان در خاندان قوم
بگیتی در بر ما مادر ایشان فزون دارید آنجا شیون ایشان روانش زان عذاب افزون گذارد همان سختی در آب افزون گذارد
ایا ویراف برگو مردمان را که گر دارید شفقت مردگان را بر ایشان رنج دشواری نخواهید ز کار خویشتن زاری نخواهید
ز و نترسشان نخواهید غرق آب مریزند از پس ایشان ز چشم آب پس از مردن مر ایشان رنج آرید نخواهید و نخواهید باز می
ز نزد گرفته بعد از این روانها کنید آنجا و میخوانید وستا به انتا راحتی باشد بر ایشان نباشد اشک تا زنیستان بر ایشان
ز بعد مرده ی کردن و ای بلی براه دیو دارد رای و میلی اگر باگریه بانگ و غریوست براه کامه وز و مان دیوست
زنان در شیونان مانند دیونه شده دروازه گیهان خدیونه اگر چون دیو بودن می نخواهید بصبر اندر سوی یزدان نجاهید
به انتا بر روان ناید عذابی نگردد غرق زنگونه در آبی بصد زنهار هم زنهار زنهار ز چشم گریه و زدل مویه بگذار

از روایت شاپور بروچی اگر کسی بر مرده زاری کند ناچار به بنت آمرده یک وندیداد بنام فرشته نوسودن و یلیشتن اگر دسترسش بیشتر دارد بیش فرماید و گر دسترسش ندارد یک یزشن نیز بیزاند بنام هر فرشته که بدل آید از روایت شاپور بروچی کسی که می میرد بروز اول قد او چنان باشد که فرزند از مادر برآید و روان از کالبد چنان بیرون شود که مانند باد و بخار پس قد آن روان چنان می شود که مانند طفلی که از مادر برآید و بروز دوم قد او مانند کودک هفت ساله شود و بروز سیوم قد او مانند پانزده ساله بود و دیگر آنکه کسی که می میرد تا سه روز روان او اندرون دنیا میگردد اما به جای میرود بخانه خویشتن و در آنجای که کفن بکس کرده باشند و به خمه پیش کالبد خویش این هر جای میگردد تا سه روز و نزدیک چینود پل هم میرود اما بجز روز چهارم از پل گذر نیابد خصوصاً سه جایگاه هر لحظه میگردد خانه خویش و کفن خانه و دخمه

از کتاب صد در بندهش

بهدین در جهان بیداست که روان چون از تن جدا شود مانند طفلی است که از مادر برآید و جدا شود او را بدایه و قابله حاجت باشد و گر نه هلاک شود همچنین روان چون از تن جدا شود اسفندی باید که او را نگاه دارد تا اهرمن دروند بروی گزندی نتواند کردن و هیچ اسفندی آن قوت و زور ندارد که سروش اشوی پیروزگر چنانکه دین گوید که چون روان از تن جدا شود اهرمن گجسته و دیگر دیوان کوشند که آن روان را بگیرند و به دوزخ برند و آن روان از اهرمن دروند و دیوان چنان ترسد که میش از گرگ ترسد و از نزدیک وی بگریزد و روان می شود و اهرمن گجسته و دیوان از پس آن روان می دوند چون کسی متحیر و عاجز که از دشمنی بترسد همچنان هم باشد و از وی میگریزد و مانند غریبی باشد که هیچ راهی نداند و در عذاب مانده باشد و چنان رنج و دشخواری و بیم و ترس در آن سه روز بدان روان میرسد که دوزخی را در دوزخ بمدت نه هزار سال به و نرسد چون ترس استودان بسته باشد از بهر یک شب و ندیدادی جا به یشت هر شب که در گیتی می باشد سروش اشو پیروزگر بجای مانند قابله که کودکی را برگیرد و از پلیدیها پاک کند و نگاه میدارد و تو بر میکند سروش اشو پیروزگر آن روان را نگاه دارد و به و بلا و رنج اهرمن گجسته از وی باز دارد و هر سه شب هم آنجایگاه

که روان از تن جدا مانده باشد باید که آن سه روز روشنایی نهاده باشد و بعد از آن سه شبانروز روان را رهنمای و دلیل باشد و بسر چینود پل بر دارستن ایزد شمار آن روان بکند اگر گناه بیشتر جنبه باشد پیش او رود شفاعت کند و الغیث خواهد تا بسر چینود پل باده فراه بکنند و روان او از دوزخ نگاه دارد و چندان شفقت و مهربانی بود او را بدان روان که مادر بر فرزند خویش بود و پای مزدی آن روان سروش اشو باشد تا آنگاه که بهشت با گروثمان با همستگان رساند از وی دور نشود و اگر یک ترس استودان بسته باشد یک شب نگاه دارد و اگر دو فرموده باشد دو شب نگاه دارد و اگر سه فرموده باشد هر سه شب نگاه دارد از هم رنجی نباید و دل خوشنیهاد او می دهد این نیز در دین پیداست که روان اشو که از تن بشود آن تن بجایگاه برند و بهم بیزند چون سگ و کلاغ و دیگر حیوان آن تن را میخورند آن روان را هیچ رنجی و دشخواری نباشد و روان دروندان و دوزخیان چون از تن بیرون شود آن تن بجاگاهی بنهند چون سگ و کلاغ و روباه و دیگر حیوان آن تن را بخورند او را چنان سخت و دشوار باشد و درد کند و فریاد و بانگ بر دارد و گوید اگر همه بی که عالم است من کرده بودمی چنین از رنج و عقوبت نبودی و بمن نرسیدی و روان بانگ بتن میکند و گوید ای ناجوانمرد که تو تی بار دمان کار و کرفه طلب میکردند تا مال و خواسته طلب میکردی تا آن مال و خواسته پسران و دختران و خویشان تو برگرفتند و خوردند و هیچ کرفه از بهر من که روانم نکردی و هیچ چیز ننهند و ختی که اینجا بفریاد من رسیدی اکنون از خویشان هیچکار و کرفه از بهر من نمیکنند و مال رنج تو بردی و بنهادی اکنون بر افسوس میخورند و در وی از بهر من نمیتوانید یشتن و من از کردار تو در عذاب و باد فراه خواهم افتاد تا رستاخیز و تن پسین در آن عذاب و بلاها خواهم ماند و بر این جایگاه سگ و کلاغ و روباه میخورند پاره پاره میکنند و آن خواسته که تو چندی سال رنج بردی هیچ بفریادم نمیرسد و این سخن بگوید و زاری کند و از آنجایگاه بشود نیکی کردن چنین تیمتی و ارجمند است چون جان از تن برود انیان هر چهار دیگر موافقت کنند و باد و بر وند و بی جان در تن نه توانند بودن و چون بیرون آمدند جان با باد آمیخته شود و اخو با مینو روان بهشت شود زیرا که او هیچ گناه در تن نکرده باشد و روان و بوی و فروهر هر سه یار با هم بیا بیزند و حساب و شمار بر آن است و گر نیکی گفته باشد و نیکی کرده

باشد به بهشت رسند و اگر بهی کرده و بهی کمتر و بدی بیشتر باشد به دوزخ شوند و تن و جان هیچ عفو بیتی
و پادفراهی و حسابی نیست و بر ایشان نباشد سبب آنرا که تن آلت روان است و آن کند که فرماید و جان
مجهول بادی و بخاری است لطیف که از دل برخیزد و چو جملت از تن بیرون آید جان با باد آمیخته شود
و تن با خاک آمیخته شود و تن با خاک آمیخته بشود و استخوان و رگ و پی و خون و ریم و گوشت بر زمین آمیخته
شود و موی با شجر و نبات آمیخته شود و تا تن پسین و قیامت نگاه میدارند و پس برشما خیز خدای
عز و جل این هر یکی را بدان که سپرده است باز خواهد و مردم را زنده کند بقدرت خویش حساب و شمار
کردن چینود پول در دین چنان گوید که چون جان از تن بیرون آید روان سه روز به گیهان میگردد و بدانجایگاه
که از تن بیرون آمده باشد می شود و طلب تن میکند و امید میدارد که باشد تا یکبار دیگر با تن تواند شدن
و چون سه شبان روز برآید سروش اشوی فیروزگر بیاید و او را نزدیک چینود پول برند و حساب
کردن نزدیک چینود پول باشد و رشن ایزد حساب کند هر گاه که کرفه بیشتر باشد به بهشت رسد
و هر کس که کرفه بیشتر باشد از گناه کرفه بگناه باز انگارند که گناه کرفه بگناه باز می انگارند و بدانچه کرفه فضله
باشد بچینود پول با خرمی و آسانی و شادی هر چند تمام تر بگذرد چینود پول بچشم او چندانی نماید که نیزه
بالا فراخ باشد و چون پای بر چینود نهد بادی سخت خوشبوی که از وی بوی مشک و عنبر آید از بهشت
پذیره او باز آید و او را از آن بوی خوشتر باشد از آن همه خوشبهای دیگر و چون بمیان چینود پول رسد
صورتی بیند نیکو چنان که هرگز تا که او بوده باشد بدان نیکویی هیچ صورت ندیده باشد از پیش او باز آید
و چون آن صورت بیند عجب بماند از آن پاکیزگی آن صورت و چون آن صورت بیند آنروان را بچینود پل
بخندد و این روان چون صورت بدان نیکویی و پاکیزگی در وی بیند که میخندد گوید که تو کیستی بدین
نیکویی که هرگز پاکیزه تر از تو صورت ندیدم و آن صورت گوید که من کردار نیک توام و خود نیکو بودم و کردار
تو مرا نیکوتر گردانید و دست بگردن او بکند و با شادی و راحتی عظیم هر دو به بهشت شوند اگر با آن
نیکو کرداری نوزودی کرده باشند بگروثمان نزدیک اورمزد و امشاسفندان شوند و اگر بنست کرده
باشند به بهشت رسند و جان خرم و شادمان باشند که صفت نتوان کردن و گر گناه بیشتر کرده باشند

که کرفه و گناه

اگر فره و گناه هر دو با هم بشود و بگناه که مانده باشد بچینود پول گذر باید کردن چینود پول بباریکی مانند
تیغ و استره گردد و چون پای بر چینود پول نهد بادی سخت گنده از دوزخ بیرون جهد چنان که از همه
گندی که در جهان شنیده باشد هیچ از آن گنده تر نبوده باشد و آن گنده از همه عقوبتها که بدو رسد بتر باشد
و چون بمیان چینود پل رسد صورتی بیند سخت زشت و سهمگین که هرگز تا او که بوده باشد از آن زشت تر
و ناخوشتر ندیده باشد و از وی چنان بترسد که گوسفند از گرگ و خواهد که از وی بگریزد و آن صورت
او را گوید که کجا خواهی گریختن چه من نه آن کسم که تو از من بتوانی گریختن و او گوید که تو کیستی
بدین زشتی و بهولکی که من هرگز در جهان از تو بتر و زشت تر و سهمگین تر کسی ندیده ام او گوید من
کردار بد توام که خود زشت بودم و تو هر روز مرا زشت تر کردی و کنون مرا و خویشتن را در بلا و
رنجها افکندی تا قیامت در دوزخ عقوبت خواهم کشیدن و دست در گردن او کند و هر دو از میان
چینود پول سرنگون بیفتند و به دوزخ شوند بسبب آنکه پول چون تیغ استره تیز باشد سرنگون در افتند و
به دوزخ شوند و تا به دوزخ رسیدن آنروانرا همه راه چنان باشد که پندارد که کنده و در راه زده باشد
و او بر سر آن می رود اگر گناه کار عظیم باشد تا آنجایگه نزدیک اهرمن رود اگر گناه بسیار نمانده باشد
تا آنجایگه که بدکنش بود در دوزخ میگردد و چون اهرمن گجسته او را بیند بخندد و گوید ای گناه کار مرگ ارزان
ترا از بهشت و نزدیک اورمزد و امشاسفندان چه رنج بود که جایگاهی چنان خوش بجای رها کردی
و بنزدیک ما آمدی اکنون چون ترا آن شناخت چنانت داریم که ترا اسانده و او را سخت تر باشد
سخن و طعن و افسوس سخت تر باشد از آن همه عذابها که به دوزخ بدو رسد اگر آن لسومی و بخیلی
کردن دوزخی شده باشد و به دوزخ چیزی باشد که آنرا بهاسی دوی خواهند و تبازی سجره اگر آن چیز
دهند و نابخورد و آن از همه چیزی بتر است و گنده تر و آنکس که با گناه بسیار بهتی کرده باشد بخشش
ردان و موبدان کرفه بگناه باز انگارند و چند آنکه گناه فضله باشد بر سر چینود پول عذاب و عقوبتها و
پادفراه دهند و نگذارند که به دوزخ شود

از کتاب صد در بن دهش

سروش لیشتن

و جامه بر درون نهادن چه چیز است و چه سود دارد و بدانند که همچنان که کسی که می زاید و باید که منجم

بخدای را بشناخت چگونه بخدای مینو تواند رسید   از روایت کامه بهره پرسش
انکه اورمزد خدای مینواست و سروش را بخدای گیتی فراز داشته است اکنون خشنومن
دو خدای بیکجا بیکجی دستوری نداده است   از روایت کاوس کامان پرسش
آنکه پس ازان اسفندان بایزد کمی بزد و خشنومن سروش تنها بزد خواهم که دانم
پاسخ انکه اورمزد خدای مینو است و سروش را بخدای گیتی فرا داشته است اکنون خشنومن
دو خدای بیکجا دستوری نداده است   از روایت کامه بهره دردین چنین پیداست
که خشنومن سروش اشو سری آن خشنومن اورمزد پایان بگوید که اورمزد سروش را
بخدای گیتی بگماشته است دادار اورمزد در اوستا بزرتشت گفته است که خشنومن ما
هر دو بیکجای نشاید گفتن   از روایت برزوجی دیگر آنکه درباب یشت سروش در آخر
سروش یشت سروشیهه اشیهه نباید خواندن در وقت واج گفتن دو بار سروشه اشیهه
باید خواند چنانکه در همه نسخهای یشت و نیرنگ او نوشته است
از روایت کامه بهره پرسش آنکه اگر کسی در ایران
بید تا چهارم تا دهم تا سی روزه روز ماه بماه چه می باید کردن نیرنگ چه باید کردن خورشش چه می
باید خوردن پاسخ آنکه چون کسی در ایران شود که بهینو راستان رود در روز اول و دوم یشتنی مینوی
درون سروش یشتن روز دوم یشتنی سروش کردن درون سروش یشتن روز سیوم
بهمیان کاه الوسر و نرم در خانه و در رفتن بهشت کردن کاه او شهن چهار درون یشتن یکی
بخشنومین رام وه یکی بخشنومین رشن استاد یکی بخشنومین سروش یکی بخشنومین
اشوان در پیش درون اشوان جامه پاک شستن نو نهادن میوه‌های هم در پیش درون
نهادن درون بخشنومین اشوان یشتن گوسفند خایه مرغ میباید نهادن گوشت تا روز چهارم
نمیباید خوردن چهارم چون آفتاب از کوه برآید دهمان خواندن پس از دهمان خورشید نیایش
و مهر نیایش کردن و پس مردمی که در نشست آنی نه نشسته باشند خورشن که پخته باشند

نشسته باشند تا در ساعت که او نبرایه طالع او بگیرد و به نیک و بد او برسد همچنان چون روان
از تن بشود میباید که هم در ساعت پیره بیرشن سروش اشو فیروزگر مشغول شود تا سروش
اشو در ساعت بفریاد آن روان رسد و او را نگاه دارد از همه آفتها و جامه بر درون نهادن سبب
چهارم سبب آنست که این روان چون از تن بشود برهنه باشد و چون نزدیک دیگر روانها
رسد مانند کسی باشد که درین گیتی کسی برهنه باشد و از مردمان دیگر شرم دارد این روان
نیز از روانهای دیگر شرم دارد و خویشتن پنهان میکند و خجل و شرمسار باشد پس چون شب
چهارم جامه پشته باشند همچنان بدان گیتی مانند آن جامه مینو کامان در روی پوشانند اگر ابریشمی
باشد و اگر پلاس اگر نو باشد و اگر کهنه مانند آن در روی پوشانند که بر درون نهاده باشند و اگر یکدست
و اگر دو دست و اگر پیراهنی اگر دستاری باشد همان پیراهن و دستار در پوشانند و فرق آنکه بر
درون نهند آنکه بران گیتی عوض باز دهند آن کهنه نشود و هرگز ندرد و هرگز نپوسد و آنکه بجای
پوشنده کهنه شود و بروزگار پیشین دستی جامه سخت پاکیزه بر درون نهادندی و گفتندی که
آنچه درینجا میدهیم کهنه می شود پایندگی ندارد و آنکه آنجای میدهیم پاینده است پس بهتر
که آن پاینده و همیشه باشد ازان ناپایدار   از روایت کامه بهره پرسش انکه چرا چون
یشت سروش نکرده است بجز از خشنومن سروش پس گذشت او هیچ خشنومن دیگری
دستوری نیست پاسخ انکه چون در گیتی بود خدای گیتی را نشناخت چگونه بخدای مینوان رسید
پس فریضه‌تر آنست که نخست خدای گیتی بیزد تا آنکه خدای مینو تواند رسید   از روایت
کاوس کامان سوال آنکه چرا چون یشت سروش نکرده است بجز از خشنومن سروش پس
گذشت او هیچ خشنومن دیگر دستوری نیست جواب چو در گیتی بود خدای گیتی نشناخت
چگونه بخدای مینو تواند رسید پس فریضه‌تر آنست که نخست خدای گیتی بیزد تا آنکه خدای مینو تواند
رسید   از روایت کامه بهره پرسش آنکه چرا چون یشت سروش نکرده نکرده است
بجز از خشنومن سروش بگذشت او هیچ خشنومن دیگر دستوری نیست پاسخ انکه چون

در گیتی بود

169

گوشت و نان و خوردنی خوردن در روز چهارم بشتی اشنوان کردن درون اشنوان بشتن در روز دهم
بشت اشنوان کردن درون اشنوان بشتن دهمان خواندن در روز سی سیروزه بشتن بخشنومینی سیروزه
کردن خشنومینی سیروزه بشتن [illegible]

[illegible]

پریزمیدی

به پریزمیدی خواندن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس درون بخشنومینی سیروزه بشتن سی و سه لوقک نهادن وسی وسه خایه مرغ در بشن درون
نهادن میوه‌ها بشن درون آتش بشتن و پس آنکس که راسپی باشد درون سروش بشتن دیگر
روز درون اشنوان بشتن یک دسته جامه در بشن درون اشنوان نهادن میوه‌ها بشن در ون نهادن درون
بشتن در روز روز بشتن اشنوان کردن درون اشنوان بشتن آن نیکان خواندن هر ماه در روز بشت
اشنوان کردن درون اشنوان بشتن ابر نیکان خواندن ۞ و دیگر بر شنوم آنکس را مردی هیربد از بهر
روان آن مرده [illegible] بر شنوم کردن دیگر از بهر روان مرده گیتی خرید بشتن سه جد دلبو داد بخشنومن سروش
کردن در سر سال در روز روز بشتی سیروزه کردن درون بخشنومینی سیروزه بشتن سی وسه لوقک
نهادن یک درون یک پرسست یک درون بریج کوشته دارد چو خورشید یک ماه روی کرد آن چون ماه باشد
وسی وسه خایه مرغ در بشن درون نهادن میوه‌ها بشن درون نهادن درون آتش بشتن آنکس که
راسپی باشد درون سروش بشتن و یک دهمان خواندن در روز دیگر روز درون اشنوان بشتن یک دسته

جامه در پهش درون اشوان نهادن آفرینگان دهمان خواندن **از صد در نظم**

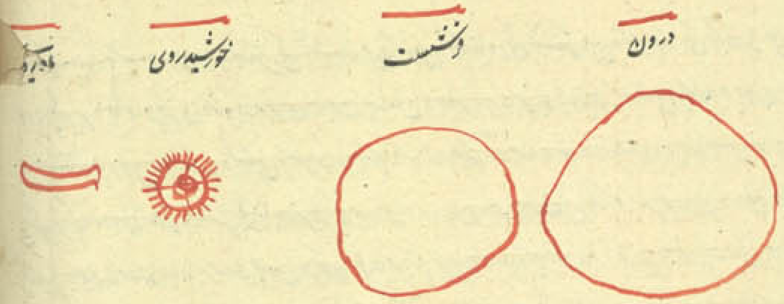
در هشتصد و چهارم چو گرد از جهان | همان یافت فرمان زحق ناگهان | درین کار پیوسته سه روز کوش | بکن بهر آنکس همه خشنی سروش
بر افروز آتش اوستا بخوان | که دارد سه روز او درین مکان | بهشتن درون چار از بهر آن | سیوم شب دگاه او شهان
یکی زان بخشنوم رشن استاد | دگر زان بخشنوم تا وه زداد | سیوم زان درون سروش ای جوان | گر چون قابله است و هم پاسبان
چهارم درون است از فروردین | که گفتست در دین به ایچنین | همه جامه خوب و زیبا بود | بدرون اشنوان زو به برنه
ز هر کسوت خوب و نیکو بیار | ز دستار و پیراهن ای بردبار | ز شلوار و از نیمک و موزه هم | ز کشتی و نیام و کلاه هم بهم
که تا مینوان هم بدیشان دهند | مرا گر بدان پاک دینان دهند | چو از جامها هر چه نیکوترست | نه آنکه آنجا ترا در خورست
از ان جامه آنجا شکوهت بود | دل و بهره آنجا چو کوهت بود | از پیر انباکان و خویشان تو | از ان آشنا و رفیقان تو
که داری بدیشان ره و دین خویش | نشانی کسان را به پهلوی خویش | برفتند بعضی ز تو پیشتر | بیایند بعضی ترا بر اثر
شناسد روانها ترا آن زمان | تو هم می شناسی چو بینی چنان | چو باشد نکو جامه و رخت تو | شکوه دیگر باشد از بخت تو
بود شادی و خرمی بیشتر | ترا جامه نیکو بود بیشتر | وگر جامه تو زیبا نبود | بسی سرمساری در انجا بود
ز تو ترشینی ز دیگر کسان | وگر جامه نیکو نباشد خوشنمان | روانها نباشند از ان مرد شاد | که جامه چنین برد و ملتش نهاد
کند دل گرامی بدان جامها | اشو داد خوانند آن جامه را | چنین باید ای مرد دین ور اوستا | که باشد همه بهره و هم نصیب
کننده بر کش جاه او هم پرست | خدا را جان رحمت دیگر است | ازان جمله بعضی بدستور ده | دگر پیر بد کر بر دهیم به
ازین رو رسد با روان زود تر | چنین است در دین بهای پسر | بکن جهد تا دوخته باشد آن | که بهتر بود دوخته جامه زنان
چو جامه نهادی همه بر درون | برد پیر بد آن زمان بی فسون | بر خیند روان حساب و شمار | بدانند که چون است پایان کار
بخوانند در گشته را او تمام | نهد جامه را آن طرف السلام | روانش ز پل بگذرد بعد ازین | شنو این سخنها تو از اهل دین
صبح چارمین ازین چون رود | بسوی چینود ای پر خرد | بخشت آید او ملکش و بهرام | دوم پر ستاره کند او خرام
سیوم جانب ماه پایه شود | چهارم بخورشید و پس چینود | چو از پل گذر یابد او بگذرد | از انجا پس ابر جای خود می شود

از کتاب صد در نثر **در باب هشتاد و هشتم** چون کسی از دنیا بشود در ان سه روز جهد باید کردن
نا پیوسته یشت سروش میکنند و آتش بیفروزند و اوستای میخوانند چه روان به روز درین دنیا باشد

و شب چهارم

شب چهارم سه درون بباید یشتن یکی بخشنومن رشن استاد یکی بخشنومن نای وه یکی بخشنومن
ارداوفرورد جامه و چیزی اشوداد بران درون یشتن و جامه باید که نو بود از همه جنس باشد و چون
دستار و پیراهن و نیمک و کشتی و شلوار و نیام و موزه بجنبو آنجاها مانند و بدیشان دهند پس هر چه
نیکوتر آنجا روانرا شکوه بیشتر می باید زیرا که آنجا پدران و مادران و همه خویشان ما آنجا اند چه روان در ان دنیا
یکدیگر را بشناسند و باز پرسند پس هر کسی را که جامه نیکوتر بود شکوه بیشتر بود و خرمتر باشد بهمه حال چون
جامه کهنه و پاره و سرسار باشند و دل گرانی کنند و آنجامه را اشوداد خوانند چون بیزند پردان و دستوران
باید دادن که جای ایشان سزاوار است و دادن بدیشان اشوداد است از بهر آنکه آتروانهای ایشان
نزدیکتر اند و جهد کنند تا جامه دوخته بود و چون جامه را هیربدی نیرد آتروان را حساب و شمار میکنند و چون
هیربد فرشته اهورمزد فرد او بگوید و فرشته را ازینجانب بانجانب می نهد آتروان بجینود پل بگذرد
و شب چهارم از دنیا بجینود پل رسد بخشت بانگستگاه رسد پس بیک گام ستر پایه رسد و دیگر گام
بماه پایه رسد سه یک گام بخورشید پایه رسد بچهارم گام بجینود پل رسد بجایگاه خویش برندش

از روایت بهمن پونجیه **در باب** وزردکان بختمر نوشته است کسی که دوبران شود از بهر او تا سال
هر ماه در روز یشت اشوان کردن و درون اشوبان یشتن آفرینگان خواندن و دهم روز و سیروزه و روز
هر ماه و سال هر روز در خانه بران دو درد چیزی که خوردنی ساخته باشند اول [illegible]
باید خواندن پس خوردنی خوردن دیگر هر شنوم آنکس مردی هیربد از بهر روان آن مرد دو در برشنوم کردن
دیگر از بهر روان آن دو در دکیتی خرید یشتن سه جه دیو داد بخشنومن سروش کردن و در سر سال روز
سی روز یشتی سیروزه کردن درین بخشنومن سروش یشتن یک دهمان خواندن و هماروز
گفتن و سی و سه لوک نهادن یک درین یک برشنست یکی درین که پنج گوشه دارد چون خورشید و یک
ماه روی که چون ماه باشد و سی و سه خایه مرغ در پهش



درون نهادن و میوه هپخس درون نهادن درون باتش لیشتن آنکس که راسپی باشد درون
سروش لیشتن دیگر در روز زوتی درون اشوان لیشتن و یک دستی جامه در پخس درون اشوان نهادن
و دهمان خوردن و هما زور گفتن دیگر از بهر دردگان ماده گاو بهیربدان و دستوران دادن فریضه است
تا گناه عظیم باشد چه در دین گفته است که در مینو دانرا ازان راحتها و خرمیها بیشتر رسد خصوصا از
ماده گاو و جامه باشوان دادن و تفسیر این در زند آفرنیگان گفته است تا معلوم باشد که نیکو دانند
[illegible]

از روایت کاوس کامدین **پاسخ** انکه در دین به پیداست که هر کسی که جامه اشو داد و نیز داد از شب
چهارم جامه باشو داد نه به اشو داد یعنی دستور را نداد که نه روان آنکس در آخرت برهنه باشد تا رستخیز
تن پسین مکتوبی که بنام مانکشاه خنکشاه آمده بود از نوشته دستوران ایران زمین
ازان مکتوب این پرسش **پرسش** آنکه مردی یا زنی یا پسری یا دختری که چهارده سال که
ماه گرو نه ماه که در شکم مادر است اینجمله پانزده سال شد ایشانرا خرج چه باید کرد که بمینو راستان
رفتند یعنی که بهشتی شدند از بهر ایشان چه کار باید کردن از بهر روان آنکسان **پاسخ** آنکه بدین گوید
که در روز اول لیشت سروش می باید گفتن و روز دوم و روز سیوم همین بابت می باید خواند و بام چهارم
درین سخن استاد وای وه و سروش و اشوان میباید لیشتن دیگر روز چهارم لیشت اشوان باید کردنا
و دیگر آنکه هیربد از بهر آن روان برشنوم بکند تا روان آن اشو پاک شود و درین باب تقصیر نکنند که فریضه است

دانیکار کردن

دانیکار کردن نهایت پسندیده است و روز دهم لیشت اشوان بکنند و در سیروز لیشت سیروزه
بکنند و در روز روزه لیشت اشوان بکنند و هر ماه روز روزه لیشت اشوبان بکنند و گیتی خرید بیزند و سه
جد دیو داد از بهر روان آن اشوبان بکنند درین باب تقصیر نکنند

دیگر که مذکور **پرسشات** پرسش این مکتوب ازان آمده بود دارا روایان که بنام سورتیه طوماری
نوشته فرستاده میشود بدانید که کس رحمت حق رفته باشد جامه اشو داد جهت روان او سه بار
واجب است یکبار در شب سیوم که بامداد چهارم باشد و دوم بار در روز سیروزه که خوانده شد روز روزه
اول جامه اشو داد باید به روان او دادن و سیوم بار در سر سال که لیشت سال کرده شد درون سیروزه
از روایت کاما بهره درون سروش خوانده شد جامه اشو داد را بروان او داد و دو باید نهادن
نماپور [illegible] اگر کسی و دبیران بدمه روز اول بهر روز لیشتی
سروش و درون سروش آوایدلیشتن آخر روز از جاده اوجنت کردن و این آفرنیگان خواندن
اینا اهو وبریو **پنج** اشم وهو **سه** فرورانی که آنکه بد [illegible]
[illegible] تا سر فرشستیم زوتی اینا اهو وبریو زوتا فراهی مروتی راسپی کان جمله
اینا اهو وبریو زوتا فرای مروتی زوتی اثار توش کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] اینا اهو وبریو دو پنجم
تا سر آفرنیامه سروشه اشبیه تا سر گفتن [illegible] نگفتن نیرنگ هرم و جسمی گفتن تا بگاه
باز جز بهر روان او گفتن [illegible] نگفتن شب سیوم بگاه اوشهین چار درون آوایه
لیشتن یک اول خشنومن چنین آوایه گفتن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از روایت [illegible] پرسش [illegible] آتش کرده و [illegible] می [illegible] چهارم [illegible] و در روز [illegible] [illegible]
از روایت [illegible] نقل [illegible]
از ورق [illegible] پرسش [illegible] پاسخ [illegible] خوردن ۱۲

[illegible]
[illegible]
[illegible]
درون دوم باین خشنومن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
درون سیوم باین خشنومن [illegible]
[illegible]
[illegible] خشنومن درون چهارم و جامه و میوه و شیر بهم برین درون باید نهادن خشنومن
ابنست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و درون اشنوان [illegible] باید خواندن و سرآفتاب
یک دهمان باید خواندن و روز دهم یشتی بخشنومن اردافرود یعنی اشنوان و درون اشنوان و یک دهمان
باید خواندن و سیروزه و یشتی سیروزه و درون سیروزه و راسپی درون سروش و آن روز یک دهمان
باید خواندن و روز سی و یکم یشتی اشنوان و درون اشنوان و آفرینگان گفتن سال هر روزه یشتی اشنوان
و درونی و آفرینگان باید خواندن و دهم و سیروزه و روز ماه و سال هر روز [illegible] باید خواندن
و سال یشتی سیروزه و درون سیروزه و یک دهمان آورده گفتن و راسپی درونی سروش یشتن
از روایت بهمن پونجیه دیگر چون کسی از عالم برفت روز سیوم شب فرض می باید که یک دانه بهانه
سیر بزنند دیگران دستور معذور دارند از گستاخی فقیر زیاده عمر باد و دولت   از روایت شاپور

بروجی دیگر کسی که وفات یافت روز چهارم بامداد آفرینگان دهمان خواندن تا پل گذار آسان شود
پرسش و در دگان را اگر شب سیوم درون بیزنه و گر یک بار اردافروهر بمانده و گاه اوشهن شود آن نشاید
آن جامه دیگر بار شاید یشتن بگاه اوشهن   دیگر آنکه اگر هیربد جامه اشو داد می یزد دو و یا سه
واج گرفته شد بعد ازان اگر ناخوب شود دیگر بار خوب باید کردن و باقی که واج مانده باشد خواندن شاید و
روا است   از روایت کامدین شاپور کیفیت نیرنگ که نوشته ایم معلوم دانند که اگر جنابچه سه
روز اول سه روز اول سه یشت سروش میسر نشود تا چهارم یشت سروش باید کردن و درون یشتن
و یشت و آفرینگان چنانکه درون چهارم تا شب سیوم بجای خود یشته شود و روزی دیگر یشت سروش و
درون شاید یشتن و اگر اندرین سه روز بنیاد نشود تا پانزده روز شاید که بنیاد کنند و روز دهم که بنیاد کرده باشند
همان یشت اشنوان باید کردن و سیروزه بجای خود باید کرد و اگر تا بیگاه میسر نشود تا سال هر روزه که باشد
بنیاد شاید کردن و چون از سال گذشت دیگر سال بنیاد شاید کردن   از روایت شاپور بروجی
دیگر پرسش روز و در دگان باشد در آن روز اگر کسی به نسا آلوده خوردنی که کنند و مردمانرا
میخورانند رواست که باواج خورند و گر نه گناه گران باشد و گر روزه در دگان نباشد و بهر روزی دیگر به نسا
آلوده کسی را اگر خورانند هیچ جا کوهی آن پیدا نیست   از روایت شاپور بروجی پرسش جامه
اشو داد که به نسا دو در دگان یشته باشد و اگر آن جامه رنگین کنند می باید که یکبار تبر آن جامه اندر تن بپوشند بجوازینه
به نسا روز یا ده روز بعد ازان اگر آن جامه رنگین کنند می باید که یکبار تبر آن جامه اندر تن بپوشند و یاد شمار
را رنگ کنانند و گر رنگین کرده بپوشند روا است و شاید   از روایت دستور برزوجی دیگر
بدانند که روان اشو که بر وفا کار خویش فرود می آید هر کجا پاکی و نیرنگ یزدان [illegible] فرود
می آید و الا بهوا می مانند   از روایت کامدین شاپور پرسش آنکه کسی اهنود و یا اشتود و
یا اسفنتمد و یا وهوخشتر و یا وهشتویشت باشد بمیرد سه تا یا چهار تا که باشد گاه اوشهن سه روزی
برود سه روز هر روزی که باشد و روز روزی فروردین ماه بجی ده یشتی سال کردن آن روز که مرده
است   از روایت کامدین شاپور کسی که مرده است نام او معلوم نیست چه نام آورده باید گفتن

کسی از دنیا بود و نام او اگر معلوم نباشد باید که وهمان و اهمان گفتن باید

از روایت شاپور بروچی کسی که مرده نام او معلوم نباشد اگر وهمان و اهمان آداید گفتن
بهدین است بهدین وهمان بن بهدین و هان واگر هیربد و اهمان بن هیربد و اهمان خواندن

از روایت کاوس کامدین **پرسش** بچه دیگرو زنا سه سال که بمیرد چه باید کردن **پاسخ** انکه در دین پیدا است که بچه دیگرو تا هفت سال که بمیرد دوتن به نبال باوستا واج بهوند به نبال ان باید شدن تا سیصد گام دخمه و دیگر یک بشتی سروش دو ورون بام چهارم و جامه باید شستن در دین هم چنین پیدا است که فرزند تا هفت سالگی روان اندر روان پدر و ما در جدا نشود از بهر آن نیرنگ سروش میکنند که اگر روان پدر یا مادر گناه داشته باشند روان فرزند جدا باشد در بهشت شفاعت خواه روان پدر و مادر باشند

از روایت شاپور بروچی **پرسش** از یکسال تا سه سال کودکی که ویران شود آنرا سه سروش و یک ارداوفرود و جامه بشب سیوم یشتن و درون بام چهارم کردن

از روایت دستور برزوجی **پاسخ** کودک که از مادر برآید تا هفت سالگی که بمیرد روز سیوم یک یشت سروش خوانند و درون سروش بیزند و در شب گاه اوشهین چهار درون چنانکه جهت و زردکان نبشته شده بزنند دیگر احتیاج به ده و سیروزه و سال نیست

از روایت شاپور بروچی **دیگر پرسش** آنکه کودکی که بمیرد اگر آن کودک کودک چیزی خورد آن مقدار بود از بهر آن کودک اگر درونی هر ماه کنند روا است

و دیگر پرسش کودکی که چهار ساله و یا پنج ساله و یا هشت ساله که نا فرده شده است و گر زن آن کودک و ویران بیمه چونکه نام او در آفرینگان بخوانند با زن او بگیرند که بهدین فلانی بهدین فلان و گر کودک بمرد و زن زنده است نام آن کودک با پدر گرفتن شبیه از زیرا که زن او زنده باشد از ان سبب نام کودک با پدر گرفتن همچنان نیز هم بمیرد نام مرد و زن هر دو گرفتن شبیه

در اینجا نام زن یا شوهر مرده گرفتن نوشته است

از روایت کامدین شاپور **پرسش** آنکه بچه مرده است کمیز و خون که بجامه رفته البته آن جامه آنجا ببرید پس ببر بیزشن بجهر باقی جامه شستن با بکمیز سه بار و با آو آوایه شستن پاک

از صد در نثر در چهل و هفتم انکه چون کودک هفت ساله بمیرد باید که یشتی سروش از بهر وی بجا یه کردن و درون شب چهارم بیعشتن چه در دین گوید که روان کودکان بروان پدر و مادر رود اگر بدبهشتی

باشد بادی بهشت شود وگر دوزخی بود به دوزخ برسد وگر مادر بهشتی بود بادی بهشت رسد وگر دوزخی بود بادی به دوزخ رسد پس هر گاه که یشت سروش بکردند روان کودک از روان پدر و مادر جدا شود بهشت شود و در بهشت یزدان پدر و مادر را شفاعت خواه در ان جهان باشند

از صد در نثر در بنداهشن هر کس که از شکم مادر زمان یافته باشد و یکساله و دوساله و تا نزدیک هشت ساله هم فرمان یافته مانند پانزده سالان باشند و پاکیزه و نیکو وآن نیز بود که خواب چند و آب پشت نرمان آمده باشد هم پانزده ساله باشند

از روایت شاپور بروچی **پرسش** فرزندی که هفت ساله و سه ماه بمیرد آن را صدره و کستی بستن شاید پس کفن پوشانیدن و پی آن ن بهوند گرفتن هر کسی که حاضر باشند تا دخمه بواج و بهوند پی آن ن رفتن و ن ساله ران به ادگاه نهادن پس همکس واج گذاشتن یاد یاب و آب گرفتن کستی کردن نبایش کردن و از بهر آن ودرد هبت در ان روز اول کردن و بشب سیوم از بهر آن و درد هبت کردن و سه سروش یک اردافرود لیغتن از بهر آن روان بشب سیوم یک دست جامه یشتن و چهارم و دهم و سیروزه و ماه بماه تا سال درون تا قاعده در دین بجا باید یشتن

از روایت شاپور بروچی فرزند که چهارده ساله و سه ماه را بمیرد امابی صدره و کستی بمیرد روان آن درد مانند دروند است و از بهر آن درد آنچه که یشت و نیرنگ کنند بروان او نرسد زیرا که بی صدره و بی کستی مانند دروند است و گر کسی سیزده ساله بمیرد دگر صدره و کستی در تن او نباشد ناچار اگر از طرف او هر چه که بیزند بروان او برسد

از روایت شاپور بروچی **پرسش** کودکی که یازده ساله و سه ماه شده باشد و گر آن کودک زنده است و صدره و کستی میدارد از بهر آن کودک سروش زنده روان را که بیزند یعنی که کودک زنده است و بچندین زندگی سروش بیزانند روا هست یا نه **پاسخ** انکه اگر یازده ساله و سه ماه شده باشد و گر آن کودک یشت سروش بیزانند روا است اما از یازده سال کمتر باشد نباید یشتن اما سروش هر که بیزاند غیر برشنوم گرفته واجب نیست و در دین نفرموده است که جز برشنوم گرفته سروش و یا دیگر یشتن فرمانید و آنکسی که برشنوم ناکرده سروش و یا هر چه که بیزاند واجب نباشد و آن فرزند که هر گرفه بموافق دین که با پدر تا ده برسد تا دانند

دیگر آنکه بعد از هفت سال و سه ماه اگر صدره پوشند روا هست چه مرده چه زنده اگر بعد از هفت سال سه ماه پیوند ن گیرد و یاد ربرشنوم نشوه گرد و یا سروش بیزاند و یا زنده روان بیزاند روا است آن کسی که زنده باشد

بعد از هفت سال و سه ماه صدره و کستی پوشانند روا هست چه زنده و چه مرده را

کودک هفت سال را صدره پوشانیدن حکم دین است ۱۳

آن کودک بموافق این نوشتها کند شاید در واست   دیگر آنکه بعد از هفت سال وسه ماه کودکانرا بر
رسم دین معلوم کردن واب   زیرا فریضه است وصدره پوشانیدن فرض است   از صدر نبد هشتم
فرزند تا پنج ساله نشود از کرفه و گناه آگاه نباید کردن الا اگر گناهی کند باید گفتن تا نکند و تا چهار ساله نشود نباید زدن
و نهیب دادن دگر تا گزیر بود بچوبکی باریک نهیب دهند و فرزند تا هشت ساله نشود نباید زدن و نه بیم دادن و گناهی
که فرزند کند تا هشت سال تمام نبود گناه نباشد و بعد ازان تا پانزده ساله نبود هر گناهی که بکند اگرچه نیز بر کتر گناهی کند
اندک مایه باشد و چون پانزده ساله شود هر گناهی که کند هم چند انش بنویسند و بر پدر فریضه باشد که چون فرزند
بزرگ شود از کرفه و گناه آگاه کنند و چو بالغ بزرگ شود کاری وصنعتی بباید آموختن و آن هنرش باید آموختن
که در اصلش بوده باشد الا جوانی و شرطلی که اگر جز این باشد کاری بشد دیگر بباید آموختن و چون بزرگ شود
وکدخدای وکدبانو شوند خرج پیدا کنند و هر چه از خولیش باز برآرد بمستحقان و درزانیان باید دادن و بیت المال

مردم چون پانزده ساله شوند [illegible]

از کتاب صد در نثر **در پنجاه و یکم** اینکه بر هر کس فریضه است کودک به پرستان فرستادن و چیزی
آموختن چه هر کار و کرفه که فرزند کند و همچنان باشد که پدر و مادر بدست خویش کرده بود پس جهد باید کردن
تا چیز نیکو بیاموزندشان از کرفه و گناه آگاه کنند چه از بهر روان خویش میکنند تا بر ایشان کرفه کردن
دلیر باشند اگرچه نیاموخته باشند پس کار کرفه کمتر کنند بروان پدر و مادر کمتر رسد و نیز آن باشد که اگر فرزند را
به پرستان نه هنند و چیزی نیاموزند بر گناه کردن دلیر باشند آن گناه کردن بگردن پدر و مادر باشد پس حق
فرزند را آنگاه گذارده باشند که ایشانرا چیزی بیاموزند خاصه از دین شایسته و ناشایسته چه سرمایه نیست
که نه کار اینجهان بر نیک و بد بسر می آید

از صد در نثر **در چهلم** اینکه هیربد پدر را و مادر را نباید آزرد اگر
بسیاری و رنجی و دشواری و زبان از ایشان بر بیند البته نباید که جواب ایشان بزبادتی باز دهند چه خشنودی
ایشان در خشنودی یزد پیوسته است و هرگاه که ایشانرا بیازارند او و یزد به او زونی را بازرده باشند
و هیچ کار و کرفه بهیچ آن نتوانند رسیدن تا ایشانرا خشنود نکنند ممکن نیست که هیچکس تمام حق این سه
کس باز گذارد در زند و دخت گوید [illegible]

[illegible]
کرای زرتشت نباید که پدر و مادر و هیربد را بیازاری پس هر روزی سه بار فریضه است که در پیش
این سه کس دست بکش کردن و گفتن که شما را مراد چیست تا من آن اندیشم و گویم و کنم اگر نماش
لشتی از من در خود آمده است باید که مرا خشنود داد کنند   از صد در نبد هشتم   فرزند همچنین
طاعت مادر و پدر داشتن و فرمان برداری ایشان کردن چه بدین در گوید که فرزندی که فرمان مادر و پدر
نبرد و پدر و مادر از وی خشنود نباشند تنگ روزی باشد و پیوسته او را گشتانه عظیم باشد که ازان بد بخواری
رسد بی خلاف هر چه فرزند با مادر و پدر بکنند فرزند او با وی همچنان کند و گر مادر و پدر از آن فرزند خشنود نباشند
دار بیجهان بیرون شوند او را بدین گیتی هیچ کاری گشاده نشود و پیوسته بکار خویش درمانده شود و هیچ مراد
نرسد و بدان جهان امهرا نبرد او را بدست خویشتن باده فراه کند و هیچگونه مرادش بنتواند لوختن
آنکس که آزار مادر و پدر جسته باشد کم روزی باشد و براستانه که به دوزخ رسد آنرا هیچ چاره و درمان
و تدبیر نباید کردن بیشتر آن بود که مادر و پدر از وی خشنود نباشند دادار اورمزد میگوید که حق من با حق
پدر و مادر نهاده است و نخست رضا و دلخوشی ایشان باید جستن پس ازان من اگر ایشان خشنود
باشند من خشنود باشم دگر همه امشاسپندان ازان روان خشنود باشند و آزاد دی کنند و مادر و پدر
از وی بحل نکنند و خشنود نباشند روان آنکس بدوزخ رسد   اندر دین پیداست که هرگز
فرزند حق پدر و مادر نتواند گذاردن و نه داماد حق پدر زن از جهت آنکه فرزندی که عاجز باشد با نازی پدر
و مادر او را در وجود آید پس پروردن و چیز آموختن و از بستی نگاه داشتن به بین که چند منت باشد
پدر و مادر بروی چه اگر مردی را بخواهند کشتن یا بیاویختن و کسی او را بخواهد و او ازان عقوبت رهایی
یابد پس سزا آن باشد تا بردن منت آن مرد چه میدارد و خدمت آن و بندگی آنکس میکند پس
کسی عاجز باشد و خدای عزوجل او را هستی آورد و آنکس بزرگ بکند به بین که چند حق و منت باشد
و همچنین اگر کسی ده دینار کم یابش بهد به یکسی دهد آن مرد تا زنده باشد واجب کند که منت آنکس دارد
ولس کسی که دختری چون جانی خویش عزیزتر دارد با مال و خواسته که او را در خورد باشد از خویشتن باز

فرزندی که از [illegible] مادر و پدر ایشان ناخوش باشند [illegible] کسی ناخشنود باشند [illegible] بدوزخ رسد

کرد. و بردی دهد ببین که چند حق بران داماد باشد و چون ازان دختر چند فرزند در وجود آید که پیوند آن تا رستاخیز
پیوند دو هرکرفه که کنند ایشان، همبهره و هم نصیب باشند زرتشت اسفنتمان از دادار اورمزد پرسید که
هرکرفه که فرزند کنند پدر را بیشتر باشد یا مادر دادار اورمزد گفت که هر دو یکسان باشند در بهجای پیر بی
که چیزی بکسی آموزد و او را از کارکرفه کردن آگاه کند آنکس هرگز حق پیر بد نتواند گذاردن بسبب آنکه بهجای که
پدر و مادر فرزند را بپرورند و بزرگ کنند و از نیکی و بدی نگاه دارند آن پیر بد کودک را از کار و کرفه آگاه کند
و روان او را بهشتی کند حق پیر بد برآنکس که او را چیزی آموخته باشد بیشتر است که حق پدر و مادر بر فرزند چه
پدر و مادر تن فرزند پرورند و پیر بد روان چنان روان از تن بهترست همچنان پیر بد که فرهنگ آموزد روان پرورد
و از نیک و بد آگاه کند ببین تا آنکه تن پرورد بهتر است چون پسر سه بار جواب پدر باز دهد و فرمان
پدر نبرد مرگ ارزان باشد و کشتن واجب بود چو شاگرد کو پد باستاد دشنام و کر لفظ لعنت بر وی برد
همو نیز تا سال ششصد عذاب ایشان کند زین گنه دور شو باشتاب از روایت شاپور بروچی **پرسش**
اگر پدر از پسر ناراضی باشد او را هیچ مطالغ و خانه ندهد در دین رواست بدو هیچ نه بدادکه خدا نیز از و نا
راضی است

از روایت کامدین شاپور فرزندی که بمیرد که دوازده ساله لباس بستن سه دوش برد و ش
سه تا ده یکی سه روز یکی که ده سال یازده ساله لباس بکنند از روایت شاپور بروچی
پرسش تا یازده سالی لباس کوچک بستن و از دوازده ساله برکاملان بزرگ بستن شاید درست

از روایت شاپور بروچی **پرسش** چهارده ساله و سه ماه را ستر آوایه و ستر که گمارند اگر سال
کوچک و یا بزرگتر رواست اما از کسی نزدیک خویشتر دین دوستر میباید از روایت
کامدین شاپور **پرسش** پدر و مادر هر دو مرده است و پسر دو تا دارد و خویشاوند ندارد اگر پسر
بفرزندی برگیرد در دین شاید از روایت کامدین شاپور پسری مرده است پسر خاطر طلب کردن
مال پسر بزنی پادشاه باید دادن **پرسش** یک آدم است و او پسر ندارد دیگر پسر بفرزندی کردن و پسر

مردن پسری دیگر آوایه گرفتن از روایت بهمن پونجیه اندر دین فرموده است که اگر کسی استری
نباشد او را ستر کرده بدهند و گر آن ستر از و بزرگ باشد و سالش زیاده بود آن ستر زیاده ساله را
اگر بدان خورد ساله دهند در دین رواست نه بدادن از روایت کامدین شاپور **پرسش**
آنکه آدم مرده است و پسر دوم روز مرده است و دستوری که باشند و خویشاوندی که باشند استری
او بگمارند **پرسش اینکه** دستور ستری آمده نتواند کردن که هم دستور باشند **جواب** شاید کردن بهتر
باشد چو خویش باشند **پرسش اینکه** آمده ستری دستور شاید کردن **جواب** چون خویش باشند و
از گناه بهم بیم مینو نکهدار فکر بدارشاید از روایت کامدین کنبایی **پرسش** اینکه پسر پیر بد
ستر کردن بهدین شاید یا نه **پاسخ** اینکه پسری پیر بد بستری بهدین کردن رواست و پیر بدی هم
شاید کردن از روایت کاوس کامدین **پرسش** اینکه کسی پیر بد یا بهدین بی پیوند بمیرد او را پس
از چند سال ستر کردن رواست **پاسخ** آنکه در گماشتن ستر در دین به بهتر است که مرد که پانزده ساله
و دیران شود ستر باید گماشتن بیش از پانزده سالگی حاجت نیست از روایت شاپور بروچی
دیگر یک ستر بستری چهل کس آوایه پل گذار تواند کردن و در دین واجب است **پرسش**
اگر بعد از مردن پدر برادر بزرگ بمیرد آن برادر بزرگ را برادر خورد ستر دادن رواست و نیز شاید که
روان آنکس پل گذار شود از کتاب اردای ویراف تصنیف زرتشت بهرام

روانی چند هم آمد آنجا | چو دیدم بدرو ان آنکسان را
که ایشان را همه احوال کنه بود | و یا بی پور و استر جایگه بود
بلابک بر مرا گفتند زنهار | همه اندرز ما را یاد میدار
بگو این گفتها در مردمان را | وزین آگاه کردان آنجهان را
وزین کاری کنند او را خوش چه | کر او فرزند نبود شان ولی عهد
به آنها هم چو ما اینجا نمانند | که بی پور راگر بریده پل خوانند
بریده پول و چون ماگشته عاجز | که از اینجا نباشند نیز هرگز
منشو مغز و ورکرمال و ستر گشت | از آن اندیشه اینجا بت از کشت
مثال همچنان وان اندرین باب | چو شخصی تشنه گردد بر لب آب
نیارد او را هیچ زان آب خوردن | نظر در آب میباید کشیدن
همچنان ما بر کنار پل نشسته | بهشتی راه او بر ما ببسته
گرو ندمان راهی چشم از دور | ولی از بستم از وی جمله مهجور
بجان و دل مرا در آرزو مند | وزینگونه نهاده بس مانند
بماند عاجز و حیران درین رای | رهی بهشت هرگز ما ز اینجای

ستر کردن از خویشاوند باید

دستور استر عام کردن شاید

دینجا نیز ستر کردن از خویش باید

پسر پیر بد استر بهدین کردن روایت و پیر بدی هم شاید کردن

حق پیر بد و مادر و پدر شناختن توان کرد

اگر پدر از پسر ناراضی باشد او را هیچ مطالغ و خانه نباید داد

از ایدرمان که نتشنی بنیت قدرت · بمانده سال و مه بر درد و حسرت · مرا گفتند کاین تنها بردم · رسان و بیچ را زاری مکن
چو دیدم من روانها را چنین زار · بدین بیچارگی و عاجز و خوار · همی راندند زنگیونه بیابانها · ببخشود آن زمان هم بر روانها

دیگر پرسش انکه مردی که زنده است و زنش بمیرد و آن مرد و زن را فرزند پسر نیست و زن برد آن
زن را بی فرزند و بی استر هیچ مشکل نمیرسد یعنی روان او پل گذار شود چراکه زن بغیر فرزند پل گذار
شود و مردی که پانزده ساله بگذرد بی فرزند پل گذار نمی شود و از پل گذشتن نتوانند تا که استر نه کارد
دیگر پرسش اگر درونداران پسر نباشد روان او پل بگذرد چراکه او درونداست بدان سبب درون
پل گذار شود اما بهدین بی پسر پل گذار نشود چراکه این نهد بدین زراتشت است · و دیگر آنکه
روان درون نیز بخشش مهر داور البته و بعد از حساب و شمار بجای خود رود

از روایت کاوس کامدین **پرسش انکه** کسی بهدین بمیرد و او را فرزند نیست یک
بهدین ستوده داده است او هم بمیرد **پاسخ** چو ستر اول فرجام دینی دارند وفات
یافت میراث بستر زاینده رسد **پرسش** انکه بهدینی دو برادر است هر دو را فرزند
نیست برادر بزرگ مرد و برادر خورد ستر کرده به هند یا نه **پاسخ** چون هیچ جای زنی نخواسته باشد
ستر برادر خورد رواست · از روایت کاوس کامدین **پرسش** انکه دو برادر است
هردو بمرد و هر اوشان را فرزند نیست و خویشاوندان هم نیست **پاسخ** آنکه بزرگ ستر آورده نگاشتن
و برادر خورد اگر درد او پانزده سالگی رسیده باشد ستر آورده نگاشتن و اگر از نسل پدر نزدیک و دور
کسی شایسته باشد بگمارند و گر نباشد از نژاد مادر بگمارند شاید · از روایت دستور برزوجی
پاسخ ستر مرده که بگمارند اگر بسال کوچک یا بزرگتر رواست اما کسی نزدیک خویشتر و دین دوستر
باید · از روایت برزوجی **پاسخ** انکه نوشته دین است که یک پسر چهل ستری تواند کرد
اما اگر خویشان نزدیک آنکس نباشد که ستری بکنند همچون رواست اگر نزدیک بپیوندد و بپسندد دین
باشند هر یک را یک ستری باید **پاسخ** در باب گرفتن پسر و دختر به اننده که بقدر آنکه دختر را بر نعمت
دنیا بهره مند کرده باشد گرفتن از بهر او و مادری رسد · روایت کاوس کامان **پرسش**

انکه سه برادر

دنیا دار

داد

ایکه سه برادر است هیچ یک زن و فرزند ندارد و سببی افتد که هر سه یکبار گذشته شوند ستر ایشان را
دادستان چون **پاسخ انکه** برادر مهر را ستر جایه نگاشتن آن دو برادر را ستر باشد · از روایت
شاپور بروچی **دیگر** پل گذار مردم را اگر فرزند نرینه بود بهتر و گر فرزند نباشد و دختر باشد و یا پادشاه زن باشد
هم پل گذار شود پس آن زن را باید که شوی کند اگر پسر زاید بشوی او باید داد و گر آن زن بمیرد یک ستر کردن آنچ باید
و اگر آن زنده باشد و شوهر نکند گناهکار باشد و بخویشان او واجب است ستر با وی دادن **پرسش**
دختری که گرفته کنند چهارم بخش کرسی بکسی بردان پدر و مادر گرفته رسد **پرسش** آنکه کسی را که زن نباشد
و بمیرد و هیچ آزار بدان روان نرسد زیراکه زن از شرم دنیا است زنان بدان سبب میکنند که فرزندان را فرزند
ثواب کنند آن گرفته بدان مرد رسد و لیکن کسی که بی پیوند بمیرد آنکس را در انجهان عذاب و شرمندگی هست
دو وقت تن پسین دادار اورمزد آنکس را از ان مستعید نخشد · از صد در نثر **در مجده هم**
انکه مردمان را جهد میباید کردن تا بجوانی زن بکنند و فرزند زایند و زنان را همچنین بشوهر کردن رغبتی باشد باید که
بود چه اندر دین بهدین پیدا است هر کار و کرفه که فرزند کند پدر و مادر همچنان بود که بدست خویش کرده باشند معنی پول
آنست که یعنی پول آنست که بدان جهان رسند اگر کسی را فرزند نباشد بریده پول خوانند یعنی راه آنجهان
بوی بریده است و بدان جهان نتوانند رسیدن و بر سر چینود پل بماند اگرچه بسیار کار کرفه کرده باشند بچینود پل
گذر نتوانند کردن و حساب و شمار او نکنند و هر امشاسفندی که آنجا فراز رسد اول این سخن پرسد که بدان
جهان عوض خویش بدیه آورده یا نه چون نیاورده باشد بروی بگذرانند و روان او بر پل بر درد و غم آنجا بماند همچنان
چنانکه کسی در دریا باقی بود و بیم ددو دام بود بدان نزدیک شهری خویش بود و رودی بود بدان رود گذر کشتی باید
کردن پلی بود میان در افتاده و بدان شهر نتوانند رسیدن و همیشه در ان حسرت باشند که کاشکی پل درست
بودی کار بفرزندان هر بن جمله است پس دادار اورمزد بر مردمان ببخشود تا اگر کسی که باشند که او را علت
آسمانی و فرزند روزی نباشد اورا الفرمود تا کسی روان دوست را جای خود کنند فرزندی بپذیرد چه هرگاه
که بگمارند آنکس بجایگاه فرزند باشند و هر کار و کرفه که او کند همچنان بود بدست خویش کرده باشند و پس اگر کسی
از دنیا بشود و ستر فرزند ندارد هر موبدان و دستوران و هر خویشاوندان اوی واجب است که ستر

در بهمنی اشاره و جود [illegible]
کرهو روان مستوجب دارم
خویشان خویش کرده فرزند شناسند
میکند النسا زر و سیم هم
کرده فعل دختر شده
کرده بود روان هم
شفقت نظر نموده

از روایت کامدین شاپور • پرسش اینکه دختر چند ساله نامزد شاید کردن • پاسخ • پیش از نه سال نشاید که نامزد کنند چراکه در دین نفرموده است پیدا نی
کو بود که دختر نه ساله نامزد کردن پس سیزده ساله بشوهر دادن بیشتر شاید کمتر نشاید که کم باشد هر بار فرمانی گناه باشد پدر و مادر را • بهمن پونجیه
دیگر بشود که دختر کوچک دو ساله و سه ساله بشوهر میدهند خوب نیست قاعده دین چنین است که دختر و پسر بالغ شوند یعنی چهارده ساله یا از
دوازده سال کمتر نباشد پس ایشان را زن و شوی روا است • از روایت شاپور بروچی • دختر که نه ساله نامزد کردن و پس سیزده ساله بشوهر دادن بیشتر شاید
کم نشاید اگر کم باشد هر بار فرمانی گناه باشد مادر و پدر را • از مکتوب ... • و درباب پرسش دختر که پیش از دشتان بشوهر و نکاح دهند یا بعد
از دشتان • پاسخ • اینکه دختر نه ساله بشوهر دهند و پسر را چهارده ساله که خدا نابند و دختر بعد از دشتان بنکاح دهند • از روایت کماپو بروچی
دیگر دختر نه ساله و دوازده ساله را خواستاری نامزد کردن نه آواید چونکه دختر بزرگ شد و همچنان که بیداد این شور الاق من نیست و مرا خوش نمی آید مرگرزان شود
و اگر نامزد خواستاری کرده پس خویش بمیرد آن دختر چکر زن شود و نکاح چکر زن خوانند و در دین چنین پیدا است که هر زن که شوی کند او شوهر را گوید که هر چه
اگر فه کنی مرا همبهره آن کنی و خدمت شوی کنند و شوی را بهمه حال راضی دارد و دلگیر نکند • دیگر دختر که او را کسی بزنی خواهد و او شوی
نکند هر بار که دشتان شود یک تناپور گناه بود و پانزده تناپور مرگرزان شود و اگر پدر بند هر آن گناه پدر را بود و اگر مادر بشوی ندهد آن گناه مادر را
بود پانزده دشتان مرگرزان شود • از صد در پنجاه و پنجم • اندر دین پیداست که دختر تا نه ساله نشود شوهر نباید دادن و نامزد کردن نباید
کردن و تا دوازده سال نشود بشوهر نباید دادن چه گناه باشد • و کسی که زنی کند باید که با آن زن عهد کند که هر کار کرفه که تو کنی مرا همبهره
آن بکن چون زن بپذیرد و پس از آن هر کرفه که کند همبهر باشد • از صد در پنجاه و ششم • آنچه پرسیدند که زنان را شوهران کردن چه کرفه است
بدانند که بهدین در جهان پیداست که دختر چون نه ساله تمام شود میباید که نامزد شوی کنند و چون دوازده ساله باشد باشوهر دهند و چون
دشتان شود شوهر سزاوار خویشتن آید بشوهر نهند اگر پدر نهد هر بار که آن دختر دشتان شود و دختر سر نشوید آن پدر تناپوری که هزار و دو
درمسنگ باشد گناه بود و پس بسر چینود پول اول شمار این کنند و گر مادر در رضا نهد این گناه مادر را باشد اگر پدر در رضا نهد این گناه پدر را
باشد و گر دوده سالار رضا نهد این گناه بر دوده سالار باشد و گر دختر خود شوهر نخواهد و نکند این گناه دختر را بود و هر یکبار که دشتان
بود و پاک شود این بار گناه بسر چینود پول آورا فرمایند و گر همچنان بهیچ حال شوی نکند و شوهر سزاوار را باشد و خواستاری کنند و سر دریابد
چون هفتاد ساله شود و بمیرد اگر هزار کار کرفه کرده باشد ممکن نیست که روان او بهشت رسد یا از دوزخ رهائی یابد و تا رستاخیز
تن پسین در دوزخ ماند • و آنچه پرسیده بودند که کرفه آنکه دختر یا خواهر را جدا کنند و بشوهر دهند چون باشد بدانند که بدین
در جهان گوید هر چیزی که کسی با شوهر داده یا بکسی دهند کرفه و فره بزرگ باشد خاصه که بوهان و از زادنیان دهند و صلت

اذی بهمانشتن که کسی برای او پدیه آوردن تا روان او از عذاب دوزخ بجهد چه هرگاه که خویشان او بهمانداد
بدانجهان چون روند روان آنکس در ایشان آویزد و گوید که من چیزی چند سال اندوخته بودم و رنج برده
بودم شما گذاشتم شما برگرفتی و خرج خود کردی و شفقت بروان من نیاوردی بجهین که من آنجا فرو
ماندم شما را نگذارم که بر چینود پل گذر کنند تا ایزد داد من از شما بستاند پس رشن ایزد و مهر ایزد شمار
او کنند هرچه آنکس از مال او گرفته باشند هر یکی دینار را چهار حساب بکنند و عوض باز بستانند و بدانجهان نزد
سیم نباشد که فره که ایشان کرده باشد از روان ایشان باز گیرند باین روان دهند ولیکن تا ستر نگارند
بر چینود پول نتوانند گذشتن و بجایگاه خویش رسیدن بخویشان او هیچ کار فرض تر ازین نیست
و هرگاه که ستر کسی بگمارند همچنان باشد که کسی مرده را زنده کرده باشد که فره آن را حد نهایتی نیست

از صد در نظم گوید

در پنجاه و هشتم ای کامجوی • چو داری زنی نیست فرزند او
پسر گر نیاورد در غلغلست • نی استر بود هم بریده پلست • نه بیند که غافل بود اندری • نه نامو برای خود و استری
چو پیداست در دین که باید پسر • نه دختر که استر بود از پدر • ز فرزند و خویشان و قومی تبار • بکارد که از صنعت ایتکار و بار
که نیست نه از بهر او استری • پسر استری گر بکن دختری • باقرار گوید به پسر گاه پدر • که هستم بعالم ترا من پسر
بود رهم بگوید بدو گای پسر • که فرزندی من تو ام چون پدر • چو کرد این چنین او ز پل بگذرد • بجای خود از کرفه بر خورد

از کتاب صد در بن دهشن

اندر دین پیداست که کسی که از جهان بشود او را فرزند نبود و
روان آنکس بسر چینود پول بشود بجهان تبدارد که میان پل فروشده است و بیبن در بریده پول خوانند
و امشاسفندان حساب آن روان نکنند و آن روان آنجایگه بماند عاجز و متحیر و پشیمان نه باز پس تواند کردید
و نه بر پل تواند گذشت و بجای خویش نتواند رسید تا رستاخیز تن پسین اگر آن باشد که او را خویشاوندی
بشفقت باشند روان دوست از جهت وی استری بگمارند و یا خویشتن استری باشد همچنان فرزند
او بود پس پول دیگر باره بپیوندد و آن روان را شمار بکنند و راه بهشت دهند تا بجایگاه خویش شود
و این استر باید که دستوران و موبدان نگارند تا آن روان را رستگاری باشد وگرنه رستگاری نباشد
و آنچه خویشتن گوید که من استری اویم پابرهنه باشد • ستر کردن را چند برشمرد بورق دیگر توضیح بدهد

کردن دختر و خواهر بشوهر دادن الا با زنانیان و وهمان و گرنه خود یکی دهد بدین در گوید اگرچه مردی بود که او را بسیار گناه جسته باشد
و چون این گونه بکند جمله گناهها از وی بشود اگر از ان دختر و خواهر فرزندی بوجود آید و آن دو پیوند در جهان بود هر کار و کرفه اکه کنند او نیز
هم نصیب باشد ؛ وآنچه پرسیده بودند که مرد از زن کردن چند کرفه است بدانند که حد و اندازه آن پیدا نیست و حد و اندازه
این اورمزد داند ما تمامت آن نه توانیم گفتن چه اگر از ان زن فرزند بوجود آید هر کار و کرفه که آن فرزند کند همچنان باشد که مرد
بدست خویش کرده باشد و چون از ان فرزند فرزندی زاید و همچنان میشود تا انکه تخم او در جهان ماند هر کرفه که ایشان کنند انکس را
چنان باشد که بدست خویش کرده باشد و بدانکه بروز رستاخیز اگر پدری باشد که دوزخی بود دو نشان دوزخیان دارد و آن
نقطه سیاه بود که بر پیشانی دارد آن فرزند شفاعت کند و ایزد عز و جل شفاعت ایشان بپذیرد و آن نقطه سیاه بردارد از روایت
شاپور بروچی فرزندی که از کودکی تا یازده ساله برسد اگر آن کدخدائی مادر و پدر کند رواست و گر دختری باشد چونکه آن دختر دوازده
سال شده باشد مادر و پدر او کدخدای آن دختر کند اول آن دختر را راضی بکنند بعد از ان نامزد کنند بهتر باشد و گر مادر و پدر کدخدای آن
دختر بکنند و دختر ناراضی باشد آن کدخدائی واجب نیست و روا نیست بعد از دوازده سال دختر را پرسیدن و راضی کردن پس کدخدائی
در رضای او کنند و گر دختر ناراضی بود آن کدخدائی روا نماید تا دانند از روایت برزو رچی زنان و دختر بشوهر نمی توانند داد
اگر دختر پدر نداشته باشد برادر یا عمو یا شخصی که از پشت و نسب نزدیکتر باشد بصلاح امرد دختر شوهر کند ؛ ؛ ؛

از روایت کامه بهره پرسش انکه مردی پیغام بمردی فرستاد و دختر خواست و پدر دختر گفت تا اندیشه بکنم چون بکنند بر آید پدر دختر کسی
از پس پیامبر فرستد و گوید که اگر دختر مرا دو هزار کاوین کند دختر بدو دهم و پیامبر شود و با انکس بگوید که زن همیخواهد و آنمرد گفت که آن دو هزار
درم که میگوید دختر وی را کاوین کنم و پیامبر بشود و با پدر دختر بگوید که نیک پیامبر گوید که اکنون دختر بدو بهی دهی و پدر دختر گوید که اگر دختر را
بوی نخواستمی و چون روز چند دیگر درین گردد و پدر دختر پشیمان شود و خواهد که دختر بدیگری دهد دادستان چگونه باشد پاسخ
انکه اگر آنمرد گناه نکرد که روا ز گرفتار باشد و یا سخنی بگفت که من چنین گناه جسته کرد آن زن از وی نتوانند ستد و گر آن باشد که آن زن
از وی باز ستانند و بدیگری دهند و انکس که آن زن خواهد و انکس که دهد و انکس که درمیان آن سخن گوید و انکس که ایشان را دستوری دهد و انکس که
نکاح ایشان بندد و انکس که در انکار رسد دادستان بسال سال را همه مرگرزان بشوند و هر یکی گناه که بکند همان دختر بود همان مرد همید هم چنانکه
انکس که بخواهد بخواست و انکس که دختر دارد گوید که میدهم و پس از ان دو یکی پشیمان شود مرگرزان دختر یا مرد گناه گران آید که آن پشیمانی آرد

وگرنه اینکه

وگرنه اینکه پشیمان شود و هرکس که وی را در انکار یاری کند مرگرزان شود از روایت کاوس کامه پرسش انکه مردی دختری بزنی خواست پدر دختر گفت
که دهم نگفت که ندهم همچون بکنند بر آید از پس پیامبر شد و آنمرد گفت که اگر دختر مرا دو هزار درم کاوین کند بدو دهم پیامبر شد و با آنمرد
گفت و آنمرد گفت که او را دو هزار درم کاوین کنم پیامبر شد و با پدر دختر گفت پیامبر از پدر دختر پرسید که دختر آن مرد دادی پدر گفت
که اگر دختر بدو نخواستمی دادن از وی کاوین نخواستمی پیامبر شد و با آنمرد گفت و پدر دختر از گفت خود پشیمان شد و میگوید که من دختر بدو
ندهم و بدیگری خواهم داد دادستان چه پاسخ انکه تو میگوئی آن دختر زن این مرد است که تو گفتی دستوری نیست بکسی دادن و لیکن
باید که پدر دختر بیاید و بگوید که او چه جرم دارد و من سخن او بشنوم اگر آنست که بار از فرمان دین بیرون دارد و پدر دختر از ان خبر ندارد
او را درین سخن میرسد زیرا که اگر با زن نشسته باشد چون از دین بیرون شود آن شو را آن زن هم بیرون شود و گناهی نکرده است یا کرده
نیست تو جش است بر نیسان که تو گفتی آن دختر زن آنمرد است که تو گفتی اگر کسی در ان سخن گوید یا آنکه آن را بکسی دیگر دهد و کسی که او را
خواهد و کسی که درمیان می آید و میانجی شود تا او را بدیگری دهد و اگر دختر ران نیز همداستان شود و کسی که کاوین ایشان بندد سالی را همه مرگرزان
شوند و پدر و مادر خواسته خویش که دارند بر ایشان نه اشو داد باشد از روایت کامه بهره پرسش مردی پیغام بمردی فرستاد
و دختر وی خواست و پدر دختر گفت تا اندیشه بکنم و چون بکنند بر آید پدر دختر کسی از پس پیامبر فرستد و گوید که اگر دختر مرا دو هزار درم کاوین
کند دختر بدو دهم پیامبر شود و با انکس بگوید که زن همیخواهد و آنمرد گوید که آن دو هزار درم که میگوید دختر وی را کاوین کنم و پیامبر شود و با پدر دختر
بگوید که نیک پیامبر گوید که اکنون دختر بدو بهی دهی و پدر دختر گوید که اگر دختر تو نخواستمی داد از وی کاوین نخواستمی و چون روز چند دیگر
درین گردد و پدر پشیمان شود و خواهد که دختر بکسی دیگر دهد دادستان این چگونه باشد پاسخ انکه اگر آنمرد گناهی نکرد که روا ز گرفتاری
باشد و یا سخنی بگفت که من چنین گناه جسته کرد آن زن از وی نتوان ستد و گر آن باشد که آن زن از وی باز ستانند و بدیگری دهند انکس
که آن زن خواهد و انکس که دهد و انکس که درمیان انکار سخن گوید و انکس که ایشان را دستوری دهد و انکس که نکاح ایشان بندد و انکس که در ان کار
با ایشان همداستان باشند سال را همه مرگرزان بشوند و هر یکی گناه که بکنند همان دختر بود همان مرد همید هم چنانکه انکس که بخواهد بخواست
و انکس که دختر دارد گوید که میدهم و پس از ان دو یکی پشیمان بشود مرگرزان آمرد یا دختر گناه گران آید که آن پشیمانی آرد و گرنه این که پشیمان
شود مرگرزان گردد و هرکس که وی را در ان کار یاری کند مرگرزان شود ❁ از روایت بهمن پونجیه در باب مهر دروج گفته است

و دیگر به انکو بو صلت رود — ستاند از دختری یا ده
چو او گفته از گفته اش برگشت — همانست شیطان چو دم باز گشت
که مهرست پیوند من در جهان — که خلقان ستاده به پیوند زان
هر انکس که بر مهر پیمان شکست — همانست کو نزد شیطان نشست

روانش ابر سال سهصد قرون   سپارم بآهرمن پرفسون   همو سال سهصد بدوزخ عذاب   کشد زین گنه دور شو با شتاب

از روایت کاوس کامان پرسش انکه در دین بچگونه زن گفته است یکی پادشاه زن دوم ایوک زن
است سیوم ستر زن چهارم چاکر زن است پنجم خودشرای زن است پاسخ اینکه پادشاه زن آنست که چون بخانه شوهر شد
ایمجهان و آنجهان ازان شوهر است و فرزندی که از و زاید و هر کرفه که کند همچنان بود که پدر بدست خویش کرده بود و همه اورا باشند
یوکن زن آنست که پدر باشد دختری دارد و با بیش پسر ندارد و بسعلی خویش دختر با یوکن زنی خویش بکسی دهد اما پس گذشت
وی بدهند و این زن فرزند که زاید پدر و مادر را ازان کرفه بهری باشد ولیکن آن دختر را از خواسته پدر لیسر بهری باید داد و آن
خواسته ازان فرزندان باشد ستر زن آنست که مردی گذشته شود پانزده ساله و او را زن نباشد بر خویشاوندان وی است
که بسوی روان وی غمخوارگی کنند و دختر را خواسته دهد و ستروی بشوی دهند تا دران جهان او را هم زن باشد و هم فرزند و انکس که اورا
بزنی کند و فرزند که از و زاید بهری ازان کسی باشد که زن ستروی باشد و بهری ازانکس باشد که ستروی بشوی داده باشند
و چاکر زن آن باشد که زنی که شوی داشته باشد و شوی در گذشته شده باشد چون این زن را بشوی دیگر دهند بچاکر شوی پیشین
بشوی باید داد و این زن در آنجهان ازان شوهر پیشین باشد و از فرزندان بهری خودشرای زن آن باشد که دختری
باشد و پدر ویرا فرمان کند و دختر گوید فوراً نمیخواهم و من زن همانکس میشوم و پدر بران همداستان نباشد پس شاید
دستوران ویرا بخودشرای زن بران مرد دهند که آنزن گوید خودشرای یعنی بگفت خود شوهر میکند و ویرا به بزد یزدان ارجی
نباشد و فرزندی از وی زاید شاید اگر چون پسر باشد مادر را پادشاه زنی پدر دهد تا فرزندی از و زاید پادشاه فرزند شاید و
این خودشرای را از میراث پدر و مادر هیچ نرسد تا دانند   مکتوبی که بنام ماتک جنگا آمده بود ازان این پرسش
انکه در دین بچگونه زن گفته است یکی پادشاه زن دوم ایوکن زن است سیوم ستر زنست
چهارم چکر زنست پنجم خودشرای زنست پاسخ آنکه پادشاه زن آنست که چون بخانه شوهر شد
اینجهان و آنجهان ازان آنست شوهر و فرزندی که از و زاید هر کرفه که کند آن همچنان بود که پدر بدست خویش
کرده بود و هم اورا باشد ایوکن زن آنست که پدری باشد دختری دارد و با پسر ندارد و بسعال خویش
دختر با یوکن زنی خویش بکسی دهد اما پس گذشت وی بدهند و این زن فرزند که زاید پدر و مادر را ازان کرفه بهره باشد
ولیکن آن دختر را از خواسته پدر لیسر بهری باید داد و آن خواسته ازان فرزند باشند ستر زن آنست که مردی که گذشته

شود پانزده

شود پانزده سال و او را زن نباشد بر خویشاوندان ولیست بسوی روان وی غمخوارگی کنند و دختری را خواسته
دهند و ستروی بشوهر دهند تا در آنجهان او را هم زن باشد هم فرزند و آنکس که او را بزنی کند و فرزندی که از و زاید بهری
ازان کس باشد که ستری وی بشوی داده باشند چاکر زن آن باشد که زنی که شوی داشته باشد و شوی وی درگذشته شده چون
این زن را بشوی دیگر دهند بچاکری شوی پیشین بشوی باید داد و این زن در آنجهان ازان شوهر پیشین باشد و از فرزندان بهری
خودشرای زن آن باشد که دختر باشد پدر ویرا فرمودی کند و دختر گوید که من ویرا نمیخواهم و من زن همانکس شوهر و پدر بران
همداستان نباشد پس شاید که دستوران ویرا بخودشرای زن بران مرد دهند که آنزن گوید و خودشرای یعنی خود شوی میکند و ویرا
بنزد یزدان ارجی نباشد و فرزندی که از وی زاید شاید که چون پسر باشد مادر را پادشاه زنی بپدر دهد تا فرزندی که از و زاید
پادشاه زن فرزندی شاید و خودشرای را از میراث پدر و مادر هیچ نرسد تا دانند   از روایت کاوس کامدین پرسش
انکه در دین بچگونه زن گفته است یکی پادشاه زن است دوم یوکن زن است سیوم ستر زن است
چهارم چاکر زن است پنجم خودشرای زنست پاسخ انکه پادشاه زن آنست که چون بخانه شوهر رسد اینجهان و
آنجهان ازان آنست شوهر و فرزندی که از و زاید هر کرفه که کند آن همچنان بود که پدر بدست خویش کرده بود و هم اورا باشند
ایوکن زن آنست که پدری باشد دختری دارد و پسری ندارد و بسعال خویش دختری باید که زنی بکسی دهد اما از پس گذشت
وی بدهند و این زن که زاید پدر و مادر را ازان کرفه بهری باشد ولیکن آن دختر را از خواسته پدر لیسر بهری باید داد و
آن خواسته ازان فرزندان باشد ستر زن آنست که مردی که گذشته شود پانزده سالی و او را زن نباشد بر خویشاوندان
ولیست بسوی روان وی غمخوارگی کنند و دختری را خواسته دهند و ستروی بشوهر دهند تا دران جهان او را هم
زن باشد هم فرزند و انکس که او را بزنی کند و فرزند که از و زاید بهری ازان کس باشد که زن ستروی باشد و بهری
آنکسی باشد که ستری وی بشوی داده باشند و چاکر زن آن باشد که زنی که شوی داشته باشد و شوی وی درگذشته
شده باشد چون این زن را بشوی دیگر دهند بچاکری شوی پیشین بشوی باید داد و این زن در آنجهان ازان شوهر
پیشین باشد و از فرزندان بهری خودشرای زن آن باشد که دختر باشد پدر ویرا فرمودی کند و دختر گوید که من
ویرا نمیخواهم و من زن همان کسی میشوم و پدر بران همداستان نباشد پس شاید که دستوران ویرا بخودشرای زن بران
مرد دهند که آن زن گوید   از روایت کامدین شاپور   پرسش انکه نکاح کردن معلوم نمایند که چه نوع باید کردن   پاسخ انکه چون دختر بالغ شد ... و اگر

پرسش انگه زن ایوک کدام باشد **پاسخ** انگه مردی باشد که او را هیچ پسر نباشد دختریش باشد آن دختر ایوک زن باشد مال و خواسته
پدر و میراث پدر همه بآن دختر ایوک میرسد اگر دختریش بسیار باشند و هیچ پسر ندارد یک دختر که روان دوست تر و بهتر و دین آگاه تر
با ایوک باوی شوهر دهند مال و میراث پدر همه بآن دختر میرسد و دیگر انگه دختر ایوک چون شوی کند خدا ایشان پسری دهد چون آن پسر
پانزده ساله شود مادر پادشاه زن بپدر دهد آن پسر پدر مادر باشد مال و میراث پدر مادر را و میرسد ستر پدر مادر باشد اگر خدا بکه
دختر هیچ پسر نزاید همه دختر زاید یک دختر به ایوک پدر مادر بشو دهند یک دختر به ایوک پدر خود بشو دهند یک دختر ستر پدر خود
از روایت شاپور بروچی چون شخصی را دو فرزند نرینه باشد و یک دختر باشد و آن دختر بشو داده است چون آن شخص
وفات یافت یک فرزند مسلمان و یک پسر را سفر رفته بود او هم بمرد آن دختر ایوک شود اگر پسر زاید ستر پدر کند اگر نکند هرگز آن شود
و اگر کند او شوی خود را شاه زن شود از روایت شاپور بروچی اگر دختر باشد و نامزد شو نکرده باشد و گر مادر و پدرش مرده باشند
آن دختر را نکاح ایوک زن خوانند اگر کسی او را نکاح شاه زن خواند هرگز آن شود از روایت کامه بهره پرسش انگه مرد را
زنی ستری کسی بوی داده و یرا از جهت ستر زنی خواسته داده اند اگر شو آن زن از آن خواسته چیز خرج کند شاید یا نه و هست
که بهدینان خرج کند و هست که بر بهدینان داد ستان چون **پاسخ** انکه چون بن خواسته بکار میدارد در آمدنش بفرزندان و
بهدینان و کار و کرفه خرج میکند و ذات آن خواسته را همیکند هم شاید از روایت کامه بهره پرسش انگه مرد دختر کسی
بزنی کند از پدر نخواهد گواه او نگیرد بخانه خود ببرد و مرد و دیوان پیدا آید دختر را دستانش چون **پاسخ** انگه چون دختر از پدر بخواهد
و گواه او نگیرد اگر گواه نگیرد اگر چون مرد دیوان باشد بمینو رود و دختر چگر باشد از روایت شاپور بروچی پرسش دختری که نامزد
شده و خویشش بمیرد که نکاح او شاید بعد وقتی که آن دختر را نکاح کند بموافق چیز زن مهر باید خواند و نکاح بموافق چگر زنی دهند
از روایت کاوس کامدین پرسش که بهدین و دیوان شود زن او بعد از چند گاه شوهر تواند کردن **پاسخ** انگه زنی که شوهرش
و دیوان شود اگر فرزند نداشته باشد بعد از چهار ماه و ده روز شوهر بکند و اگر فرزند شیر داشته باشد بعد از هجده ماه شوهر کردن روایت و گر
امید فرزند آبستنی نداشته باشد در دین پیداست که شوهر کردن نو نیست از روایت کامه بهره پرسش انگه سالار چگر زن
که باشد **پاسخ** انکه زن چگر سالار خود نگاه دارد سالار آن باشد و گر دختر نیز اگر پدر و برادر و برا نگی دهند دختر انکس نخواهد
بو شوان دادن و گر دختر خواهد زن کسی شود و پدر و برادر برادران همداستان نباشد و یرا بشو توان داد و لیکن پادشاه زنی شوان
داد و یرا انچه دستاری بشوهر توان داد و خود برابر نغیه که گفت و یرا بشو داده اند و از مال پدر و مادر هیچ شوان خواست و گر دهند

پدر داشته باشد در پیش پدر باید شدن و اگر نداشته باشد برادر که داشته باشد و گر برادر هم نداشته باشد انکسی که بدر بسالار نگاشته
باشد و اگر نکرده باشد نزدیکتر باشد در پیش ایشان شدن و طلب نمودن و چون نکاح خواهند کرد سه کد خدا رفتن
اول از دختر رضا پرسیدن و پس سالار بردن و دست بدست داماد نهادن و دستور پرسش کردن و پند و نصیحت دادن و گفتن که از
امشاسفندان یکی یقین کن و دستور بدستوری را نگاه داشتن و دانائی را ... قبول کردن پس ثبت کردن و باقی شرح در اوستا
نوشته شد از روایت کاوس کامدین پرسش در باب نکاح بستن که کنند **پاسخ** انگه از باب نکاح کردن بنجد دستوری شایسته
که نابرشیته باشد که نکاح خود کرده که خدا شده دیگری شاید از روایت نریمان هوشنگ دیگر اعلام انگه پرسشی سوال نموده بودند
که مهر در دین به مازدیسنان چیست یا نه **پاسخ** مهر در نیخاب میخوانیم دو هزار درم سیم سپید ویژه و دو دینار زر سرخ سره نشاپوری
در عقد نامه است و میباید خواند تا معلوم باشد از روایت نریمان هوشنگ پرسش انکه مهر در دین ما میباید گفتن و آن کسان که
میگویند که این دو هزار درم همراه دختر بداماد باید داد **پاسخ** غیر آنست که همراه دختر و آنچه دلخواه و دسترس باشند و
رضا و بجا می آرند شاید از روایت شاپور بروچی پرسش در نیخاب مهر که چگر زن میخوانند یکهزار درم سیم سپید ویژه و یک دینار
زر سرخ سره نشاپوری اندرون عقد نامه است از مکتوب سوتیه ادهاروان در باب مهر و نکاح و کابین که شوهر بزن قبول
کرده باشد که زن بشوهر بحل نماید و ببخشد شاید از روایت شاپور بروچی پرسش چونکه مسلمانان را بنکاح می پرسند که زبان
اوستائیت باید پرسش گفتن که نکاح آفرین است بدان سبب زبان پارسی میخوانیم از روایت کامان بن آسا
پرسش انگه زن پادشاه کدام باشد **پاسخ** انگه مردی باشد کش پسر و دختر هر دو کش باشد چون پسر دارد و دختر پادشاه زن
باشد پرسش انگه مرد زن پادشاه دارد و مرد مسلمان به بیند زن شوی دیگر کند چون باشد **پاسخ** انگه پادشاه زن باشد
چگر نباشد از روایت شاپور بروچی دیگر اگر کسی مسلمان شود زن او تا یکسال دیگر شوی نکند چونکه در یکسال اگر پشیمان شود و در دین
آید آن زن بدو ثابت بماند و اگر یکسال بگذشت و در دین نیامد هرگز آن نخود پس آن زن که شوی کند نکاح شاه زن او را باید خواند
از روایت دیگر پرسش انگه اتفاقاً بهدین از دین خود برگشته رجوع اقرار بدین دیگر کرد **پاسخ** چونکه او از دین برای
شود زن از وی بری است هم در دنیا و هم در آخرت هر بهدینی که آن زن بزنی کند شاید و پادشاه زن باشد
از روایت بهمن پونجیه نکاح کردن دختری که پدر دارد پادشاه زن است انگه شوهرش مرده چگر زن است انگه پدر و
برادر ندارد ایوک زن است انگه به رضای پدر و مادر خود سالار زن است او را در دین چه میخوانند از روایت کامان بن آسا

شاید وگر دختر را چنان افتد که خود برای بشوی دهند پسر زاید پسر چون پانزده ساله شود باید که مادر را پادشاه زنی بشوهر دهد از روایت کامه بهره پرسش انکه زن چکر است وکسان وی را زنی همیخواهند وی شوی نکند دادستان چون پاسخ انکه اگر کسی شایسته وی را خواهند و وی شوی نکند آن زن مرگرزان شود مگر که شوی کند تا گناه مرگرزان بخند و کسی وی را نخواهد چه دگرگون بود از روایت کاوس کامان پرسش انکه سالار زن چاکر برادر زن شاید یا از دوده شوی کی باید پاسخ انکه سالار زن چاکر کسی شاید که برادر زن چه بود از روایت کاوس کامان پرسش انکه زن چاکر چونکه بستری نشیند و کسی می آید و او را می خواهد و او شوی نکند دادستان چون پاسخ انکه اگر شوی نکند مرگرزان باشد و نیز پدر که دختر رسیده دارد و پنجاه ساله بشوی ندهد مرگرزان باشد از روایت کامه بهره پرسش انکه چکر کدام باشد پاسخ انکه مرد و زنی باشند زن پادشاه باشد بعد از آن مرد و دیران به سه زن شوی دیگر کند چکر زن باشد از مکتوبی که بنام ملک خجکا آمده بود پرسش اگر کسی چکرزن را پادشاه زنی بشوی دهد چون سالی برآید هر کس در آن میان بود باشند همه مرگرزان شوند مگر که بخشی از آن کرباد دیگر با آن چکری باد دهند از روایت کامدین شاپور پرسش انکه شوهر وفات یافت زن شوی دیگر شاید کردن یا نه پاسخ انکه بر هر کس واجب است که جهد و جد تمام کنند تا شوهر دیگر بکنند اگر چه بهر زمستان که واقع شود و گر تقاعد و در این عمل نمایند همان تنافور گناه باشد پس جهد عظیم باید کردن تا شوهر دیگر بکنند که شاید که فرزند از الیشنی و پیوند رد شنی پیدا شود و چون فرزند الیشنی پیدا شود و تا که در آن دوده آتش ایرنی رود آنکس سعی نموده باشد همبر باشد از روایت بهمن پونجیه زنی که شوهر وفات موت یافته بود بشوهر دیگر میتوان دادن چکرزن باشد تا فرزند از وی پیدا شود ستر گران پدر اوی باشد وگر زن کسی بمیرد آنمرد چکرزن کند اگر آن زن بسالی زایشی بود و مرد بسال کم باشد اگر آنمرد زن زایشی بساله را کند رواست از روایت دستور برزوجی پاسخ زن چکر کردن رخصت است اگر به بسالی از مرد بزرگتر است یا کوچکتر روا باشد پاسخ آنها که غایب بوده اند الحال باز آمده و زنان ایشان شوهر کرده الحال میباید که اگر فرزند از شوهر چکر داشته باشند نزد شوهر چکر بگذارد و شوهر اول با زن از سر نو عقد بشاه زنی البته زن خود تصرف کند و اگر آن زن از شوهر چکر بار حمل داشته باشد شوهر اول با زن نزدیکی نکند تا مادام که فرزند زاید بشوهر چکر دهند و بعد از آن شوهر اول عقد را با زن تازه بسته دخل کند از روایت شاپور برزوجی پرسش زنی که شوهرش وفات یافت یعنی مرده بود و او را پسری نبود چون آن زن شوهر کند چکرزن باشد چون از او فرزند پیدا شود بشوهر اول رسد و شوهر دیگر را ستر آو اید دادن که او ستر اوی باشد دیگر کیفیت زن چکر اگر هر چند فرزند زاید در آن فرزند حصه شوهر اول بود و یک حصه کسی که پرورش او کرده باشد و یک حصه شوهر دیگر را بود و گر آن زن دختر زاید آن دختر را اوی زن بکند

و نکاح ایوک

و نکاح ایوک باید خواند و گر او را پسر آید بشوی اول و شوهر دیگر را ستر آو اید دادن از صد در نثر پنجاه و چهارم انکه اگر کسی زن چکر دارد اگر از وی فرزند نرینه زاید بستری انکس شاید انکس نرینه نباشد و گر مادینه بود باید که مرد غافل نباشد از بهر وی ستری بگمارد خویشاوندی روا نبود پسر خود نشاند تا روان او بر پول نبود از روایت شاپور بروجی دیگر کیفیت حصه فرزندان شاه زن پسر را دو حصه و دختر را یک حصه و اگر فرزند چکرزن باشد او یک حصه و شاه زن را دو حصه از روایت کامه بهره پرسش انکه مردی باشد او را زن پادشاه زن باشد او را برادر و خویش و خویشاوندان باشند آنمرد و دیران شود و هیچ فرزند ندارد مال و خواسته و میراث آنمرد بکه میرسد و هیچ فرزند ندارد پاسخ انکه چون مرد و دیران شود و هیچ فرزند ندارد و زن پادشاه دارد مال و خواسته و میراث آنمرد به پادشاه زن میرسد هیچ به برادران و خویشاوندان آنمرد نمیرسد چون شوی کند چکرزن باشد از روایت کامه بهره پرسش انکه مرد در گذشته بود و دو دختر دارد و پسر ندارد و پس پذیرفته هم ندارد و زن پادشاه بجای ندارد و برادر هم نیست و خواسته دارد و آن خواسته چون بخشش باید کرد و ستر چون باید راند پاسخ انکه چون خواسته باشد ستری وی را بگمارند و خواسته که آیین آن باشد بروگذارند دیگر خواسته که مانده است به بهری با آتش دهند و آنچه بماند نیمی بیک دختر و نیمی را بدیگر دختر دهند و آن یک که پیش شوی کند بگفت آن شوی کند که در خانه باشد و این یک پسین بایوگ بشوی دهند و ستر پدرش بشوی باید داد از روایت کامه بهره پرسش انکه مرد در گذشته بود و دو دختر دارد و پسر ندارد و زن پادشاه هم بجای ندارد و برادر هم نیست و خواسته دارد آن خواسته چون بخشش باید کرد و ستر چون باید راند پاسخ انکه چون خواسته باشد ستر وی را بگمارند و خواسته که آیین آن باشد برو گذارند و دیگر خواسته که مانده است به بهر آتش دهند و آنچه بماند نیمی بیک دختر دهند و نیمی بدیگر دختر و آن یک که پیش شوی کند بگفت یک شوی کند که در خانه باشد و آن یک پسین بایوگ بشوی دهند و ستر پدرش بشوی باید داد از روایت کامه بهره پرسش انکه سه برادر است هیچ یک زن و فرزند ندارد و دو سه افتند که هر سه یکبار گذشته شوند ستر ایشان دادستان چون پاسخ انکه برادر سه را ستر باید گماشت تا آن دو برادر را ستر باشد از روایت کامان بن آس پرسش انکه مال و خواسته پدر و مادر و میراث چون بفرزندان پسر و دختر هر یک چند میرسد پاسخ انکه فرزند زن پادشاه پسر و دختر چون پدر و مادر بمینو رفته باشند پسران هر یک حصه و دختران هر یک نیم حصه میرسد و گر پسر کور یا شل یا عیبش باشد که در زحمت روزگار گذراند او را دو حصه میرسد او اگر مادر زنده باشد مادر او را یک حصه میرسد از روایت شاپور بروجی پرسش انکه اگر پدر از پسر ناراض باشد او را هیچ متاع و خانه نده در دین روا است بدو هیچ نشاید داد

که خدا نیز از و نا راضی است **از روایت کاوس کامان** پرسش انگه بیشنمال بداو رشود و کس از پسین مال نباید **پاسخ** انیکه اگر پیشین مال تا نماز شام بشنید و پسین مال نباید تا سه روز هر روز چنین کند داور آن سه روز باید که گواهی حساب کند وچراکر کسی گوید جهان دو ده که بانوان خواسته میفروشد معلوم باید کرد اگر چنان باشد که در آمده خواسته خرج او بر نیاید خواسته نشاید فروختن چنان بهتر بود وچرا انیکه چون خواسته پس از گذشته مانده باشد باید نخست وام بگذارند و کاوین زن بزن دهند اگر خواهر وگر باقی مانده بود چنانکه اندرز کرده بود میکنند و گر اندرز نکرده باشد زن خواسته که از جهاز پدر آورده باشد آن او باشد و دیگر اگر بماند پسر بهره دو باشد و دختر بهره یکی و قسمت پادشاه زن چنین باشد و لیکن زن کاوین بیش نرسد خواسته آن فرزند باشد و چاکر زن را خواسته که داشته باشد و کاوین که قبول کرده باشد از آن وی باشد **از روایت کامه بهره** پرسش انگه کدام نهاله بدرانست که فرزندان بر گیرند و بدان سبب مرگزان شوند **پاسخ** انیکه اندر خواسته که بی کرفه بنهند و فرزندان بر گیرند و در خرج خویش کنند مرگزان شوند و گر کرفه دیگر کنند و آن نکنند که اندر دین گفته بود هم مرگزان شوند **از روایت کاوس کامان** پرسش انگه کدام نهاده بدرانست که بستدن آنچیز فرزندان هم مرگزان شوند **پاسخ** انیکه چیز گاه پدر بسوی کرفه نامزد کند چنانکه او فرموده است نکنند مرگزان باشند و گر فرزند باشند و گر کسی دیگر چنانکه فرموده باشد نکنند مرگزان باشند چنانکه فرموده است نباید گردانیدن اگرچه کرفه دیگر کنند نشاید **از روایت شاپور بروچی** دیگر انگه ثواب که فرزندان کرسی بکرسی تا قیامت با پدران و جدکان میرسد انیطرقیت که سود را سود یعنی نفع را لنفع شود و زر را از رقایم انیطرقیت چنانست که کسی جادنگوی کند نیمی کرفه بدان کس رسد که جادنگوی کرده باشد اما نیمی کرفه از خزانه اورمزد در رسد نه که از کرفه حساب مال آن بدان طریق با آن ایمان دار بهدین را هم ایزد کرفه رساند و دختر که کرفه کند چهارم بخش کرسی بکرسی روان پدر و مادر در کرفه رسد **از روایت کامه بهره بلوچ** پرسش انگه مرد در مخنث وانکه مرد در نیست و زن بدیگری نشاید دادن **دیگر** پرسش اگر مرد با زن خود نکاح شده باشد بعد از آن آنمرد را آفت مردانگی رسد و او با زن خود قادر نبود آن زن بکسی دیگر دادن روا نباشد تا مرد زنده باشد بکسی دیگر نشاید **از روایت بهمن پونجیه** آن زن که شوهر نکاح کرده باشد بدیگری نتوان دادن تا او زنده باشد **پاسخ** دیگر در دین به مازدیسنان نشاید که زن رها کند و طلاق نه افتد مگر بچهار چیز یکی انگه بستر شوهر خویش ببرد و بی رسمی کند و ناشایسته از و پیدا آید دوم انگه دشتان پنهان کند و شوهر نداند و سیوم انگه جادوئی کند و آموزد و چهارم انگه فرزند از وی نزاید و دل زن خوش کند و بشوهر دهد و خویشتن زنی دیگر بکند برضا و خشنود یکدیگر و گر نه بهیچ چیز دیگر نشاید هشتن اگر دست باز دارند و بهلند و ازین چهار گونه هیچ نباشد گناهکار و مرگزان باشند **از صد در بندهش** چون کسی زنی بخواهد و دست پیمان بکند بعد از آن نشاید که آن پیمان بشکند هر وقت را که آن زن را بدان مخنه

فی بدل رسد او را گناه باشد و با گرفراه روان رسد و مهر دروج خوانند **از روایت هوشنگ پرسش** دیگر بهدین زن خود بگذارد که نمیخواهم و دیگر زن میکنم گذاشتن روا باشد یا نه **پاسخ** انیکه زن بد ریفته باشد نمی‌شاید گذاشتن و گر آن زن فرزند زاید و زن دیگر کند از وی اما آن زن نشاید گذاشتن **از صد در بندهش** هر زنی که چهار بار شوهر خویش گوید که من ترا نخواهم و زن تو نباشم یکشبانروز هم برین سخن باشد مرگزان باشد و دوزخی و هر زن که فرمان شوهر نبرد و آنچه شوهر فرماید نکند او را بران شوهر هیچ حق و بهر نرسد که خواهد و گزان و نفقه بزم گناهش نباشد و چون زن مستور و کم سخن باشد و فرزند نرینه بیشتر زاید باید که شوهر او را مانند فرزند دارد و هیچ فرقی نباشد **از روایت کامه بن شاپور** پرسش انگه زن که زاده باشد تا هشتاد روز نزدیکی نباید کردن بعد از انکه به نزدیکی شود نو زندگی پیدا شود پس دایه زن بهدین باید دادن تا شیر بدهد اگر شیر مادر که فرزند دارد و گر شیر نخورند دهد تا چهار زبانکه فرزند بمیرد پدر و مادر مرگزان **پرسش دیگر** انگه زن جوان اگر پسر و دختر دو سال شده و دشتان نشود به نزدیکی آوایه شدن **دیگر** زنان ملاقات شدن بچه پیدا شده تا چهار ماه وده روز نزدیک و به نزدیک زن نه آوایه شدن **پرسش** انگه شیطان بازی دادن تا خود دانشوند نزدیکی زن نه آوایه شدن که پدر سلمان برین گوید شیطان بازی داد و به نزدیک زن رفت ولیکن سلمان او نطفه اندرون شکم مادر پیدا آمد **دیگر** زن که بدشتان رفته است جامه دیگر آوایه پوشیدن که سر دشتان شستن اول بشنگ کمیز کاو لبرون کردن و پس بدو لنگ سه تا جامه و آولبر کردن و پس جامه پاک پوشیدن تا روز سه نزدیک نا آوایه شدن **از روایت کامه بهره** باب ۸۴ از همه چیز جامه بر پختن و پس چون چهل روز باشد سر شستن و هم کار نباید کردن تا چهل روز بر آمدن مرد نشاید با و نزدیکی کند البته بهیچ حال گناه سخت باشد و تواند بودن که دیگر بار آبستن شود و کودک شیر زده شود یعنی عسیره و گناه بگردن مادر و پدر باشد چون در چهل روز آبستن زود تر بزید که بعد از آن و هر که پیش از چهل روز که زن زاده باشد صحبت کند دو شافه گناه باشد و شیر از زن فاسد بکند و بعد از آن شیر خوردن کودک را زیان دارد و دایه باید دادن و گر نه شیر مادر بر فرزند حرام باشد **از روایت شاپور بروچی** بعد از دشتان زن که پاک شود و سر شوید تا سه روز دیگر نزدیکی نشاید **دیگر** انگه زنی که فرزند زاید نزدیک آن زن تا چهار ماه وده روز نشاید رفتن **از مکتوب سوز بیر ادها روان** و در باب مرد که با زن صحبت جماع افتد و زن غسل نکرده دشتان شود باید که چون دیگر دشتان خلاص شوید **از روایت کاوس هیار** پرسش انگه مرد با زن نزدیک کند همه تن و اندام بشوید و پس پاک میشود **از روایت نریمان هوشنگ** پرسش آب را بنیک گرم کنند و سر شویند چون باشد **پاسخ** آب گرم کرده در جانشی نمیرد خصوصاً زن دشتان **از روایت نریمان هوشنگ** پرسش انیکه بزن هر روز رفتن یا بهر ماه چند بار رفتن **پاسخ** انیکه بزن بهر ماهی سه بار رفتن روا بود و چون تا ده شب روا باشد بعده چون حامله باشد با صلا در دین بهدین نمی‌شاید که سه بابت گناه در دین گفته است مختصر نوشته شد اگر فرزند بر شیر داده و

در یکماه سه بار نزدیک زنان رفتن لازمست

نزدیک نمی شاید و کر چون دیکر بار حامله کردد و دو فرزند شیرزده بزایند هند فرزند شیرزده بمیرد و پدر و مادر فرزند دانند و سستی کنند هر دو
مرکزان باشند **از روایت کامدین شاپور** پرسش آنکه هر بار که نزدیک زنان شوند اول زن و مرد نه ایتا اهو وریو کفتن و پس نزدیک شدن و دیگر که
جدا شود سه اشیم وهو و دو هومتنام و سه هوخشترو تمامی چهار ایتا اهو وریو بخواند و پس اهونیم و یریم زمیده [illegible] بخواند و پس
مرد بخواند [illegible] **تا سر** [illegible]
[illegible] یک کفتن و مرد و زن هر دو سر شستن برستا خیزند پس هر یکبار و شیطان بازی هم داده باشند که تنبرد که
زنان شده باشند که این اوستا کفتن هر یکبار او فرد پسر پانزده ساله ثبت کرده بر هر دو کر اوستا نکوید پسر نه هر دو شافور کناه بید که نهزار و دویست درم
سنک بید **از کتاب اوستا و زند** وقتی که نزدیک زن بکر روند آن زمان هر دو یازده ایتا اهو وریو اول بخوانند و پس نزدیک شدن و چونکه جدا شوند
واج بکذارند چنانکه نوشته است از مکتوب سورتیه ادهاروان **پرسش** مردمان که شیطان در خواب بازی میدهد پرهیز پیش از غسل
باید کرد یا بعد از غسل **پاسخ** اینکه میباید پیش از غسل پرهیز کنند و اوستا بخوانند و بعد از آن غسل نمایند و در باب **پرسش**
که کسی را شیطان در خواب بازی داد و فراموش کرد و زند اوستا خواند و چیزی خورد بعد از آن معلوم شد و غسل کرد **پاسخ** اینکه چون نادانسته
است رهمین هیئت هرکاه دانسته باشد شاید و در باب **پرسش** که در کتاب معتبر فرموده است که اگر مرد را شیطان بازی
دهد یا زنی را دشتان می آید نخست آن از کمیز کاو شوید و نیز جامه شیطان بازی را و مردمان که از خواب برخیزند همان روش باید شستن و
بعد از آن باب پاک شستن و الحال در دور در وندان ظاهر نباید کرد آب بر و واجب می آید یا نباید **پاسخ** اینکه بی کمیز کاو نشاید
در باب پرسش جالیض و محتلم هر دو را از کمیز کاو ناچار است و درین ایام از جهت خوف دروندان ظاهر نمیتوانیم استعمال نمودن و ساختن
آن دشوار میشود **پاسخ** اینکه بی کمیز کاو نشاید اگر ناچار است آب تمتومه شاید که آب سبزی و برک درختان شاید چار نخشا
و اچار خرسندی **از روایت شاپور بروچی** دیکر اگر کسی را شیطان بازی داده باشد و کر آ اداوشیتی بخوانند یک دیو آلستن کردد و کر
آ اداوشیتی بخوانند داد ار اور مزد آنکس را یک فرزند نرینه بخشد و اگر تمام خوانده باشد در دین تا حد صد و پنجاه فرزند فرموده است اگر
بار بار سه بار بهر چند بار که خوانده باشد چندان فرزندان بود از مکتوب سورتیه ادهاروان **در باب پرسش** که شهوت و آب منی
که از تن جدا میشود در هر مادام که واقع شود غسل واجب است یا نه **پاسخ** اینکه همه وقت که واقع شود غسل واجب است
در باب پرسش پارچه جامه را که در میان احتلام کرده باشند یا بعد از جماع زن و مرد آلت خود را با او پاک سازند فراموش شد یا از سه روز آن
رکو را نشویند و پرهیز نکنند نزد عوام است **پاسخ** اینکه آن رکو را پرهیز میباید نمود از روایت شاپور بروچی دیکر آنکه آب منی بر زمین آید آن

افکندن روایت

افکندن روایت

نرنگ شیطان بازی بر هیختن را اگر این نیرنگ خوانداو را فرد پسر پانزده ساله در مینو رساند ،، کسی که در خواب آب پشت ریزد برخیزد و واج بخشنومن اسفندارمد کرد این نیرنگ بخواند آب را بزمین نماید یعنی آب منی که از تن جدا شده بر جامه افتاده باشد اگر اول شبه پس این نیرنگ بخواند تا اسفندارمد زمین در مینو بو نزر ساند

از همه کناه پتت پشیمانم ،، بهبت هوم خشنوثرا اهوری مزدا

ستومی اشیم اشیم وهو فرورانی [illegible] و کهو یاو آر میتو بش راتیاو
وکهو یاو ... دو ثربیاو مزد داتیاو اشونیاو خشنوثر رو تنی سنبنام وکهو یم ارمیتیم برمیدی ... اتام
وکهو یم ... دو نیرام مزد داتام اشونیم یزمیدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اشیم وهو
یک ایتا اهو وریو **دو** لیسنیم **تا** اوزبیامی [illegible] **تا سر** اشیم وهو **یک**

از روایت بهمن پونجیه بیرم

اهمار پیچ **تا سر خواندن**

نو برکو ز الفت اسفنتمان	ابا جمله خلقان روی جهان
زستد یکی دیو اندر جهان	فریبد ابر خواب اکزدمان
بالسته ابرخشم خندان کنان	رباید دل جمله خلق جهان
چو خواهد سراسر همه بندکان	که آن دیو داروته بر بد کمان
کسی چو نخسبد بخواب کران	بهبند لبب اهرمن بدکمان
بیاید ابر صورت خوب و شاد	رباید دل مردم از دین و داد
بر چهره زان نمایان شود	بر خلق خندان و شاد آن بود
بخواهد ربابد همه بنده را	کند شعر از جسم آدم جدا

رها آب زر داغ شلوار را | بشوید زمین بر نهد پشت را | اوستا اگر خوانند اندر زمان | بیاید زمین پور روشن روان
بروزی که آید جهان رستخیز | که آید ابر جان شیطان ستیز | بی او بکی پور آدم بدید | شود جسم و جانش بی از امید
نخوانند اگر چون اوستا و خواب | بماند روانش بدو رو عذاب | همانست که یک دیو را ناگهان | یکی بچه آید ز نو در جهان
برون آرد آن دیو بچه همان | نگهدارد آن بچه همچون روان | یکی دیو بچه به بخشش رسد | که گوبی جهانرا بهم درکشد
روان چون رسد بر سر چینود | روان را بباید آن دیو مانند دد | روانرا بگیرد ببسپهد او ز راه | که فرزندت ام ای پدر جای خود
پدر چونکه بر سوی فرزند دید | بترسید و بر جای خود بنگرید | سر خود فرو کرد یکدم نگاه | کشیدش همان دیو بر جایگاه
زراتشت باید کان گوی راه | که تا دور باشند ازین گناه | پس آنگاه کز خواب افتد کسی | اوستا بخواند کز آن خوب بس
پس از شستن داغ اندام خود | بشوید بکند پاک ای بدخود | از روایت کامه بهره

در دین پیداست

از روایت کامدین شاپور

که زن که شیر اندر تن بگذارد و مرد نیز همه اوستان بود همچون دشتان مرز باشند
پسر هفده ماه و دختر پانزده ماه شیر آورید دادن   از روایت کاوس کامان

اندر دین پیداست

که زن که شیر اندر تن بگذارد و مرد نیز همه اوستان بود همچون دشتان مرز باشند   از کتاب صد در بندهش

و زنی که یک ماه تن بدو مرد دهد و یا داده باشد اورا بدین در روسپی خوانند و هر زن که بیک روز تن بدو مرد دهد اورا بدین درجه خوانند و قاحه دیدار آن شوم باشد که اگر بر رودی بگذرد که بسیار آب اندر آن رود باشد آب بکاهد اگر چیزی ها که رسته باشند نگه کنند بکاهانه بخوشکاند و یا بر کشتزار بود و گر دار و درخت که بر میوه باشد در آن نگاه کنند تمام فرو نیرد و هر جای که برود بر و بوم گیتی بکاهانه و هر مردی که با وی سخن گوید هوش و عقلش بکاهانه و عاقبت کار نتواند دانستن   و بدین در گوید که ای زرتشت اسفنتمان از جهت زنان ترا چه گویم که هر زن که او بیک روز تن بدو مرد دهد اورا زود تر بباید کشتن اگر گرگ و شیر و اژدها چه هر گاه که آن زن را بکشند چندان کرفه باشد که هزار آتشخانه برازجرم بکنند و خانه و سوراخ و مار و کژدم و شیر و گرگ و اژدها ویران کرده باشند   از صد در نثر

در شصت و هفتم

اینکه زنان را عظیم پرهیز باید کردن از روسپی کردن که در دین به پیداست چه هر زنی که بیگانه با مرد بیگانه بخفت اورا چه باید خواند و جزای تقصیر آنست که با همه جادوان و گناهکاران یکسان باشند و درزند جه دیو داد گوید

که هر زنی که

که هر زنی که با دو مرد بیگانه گرد آید بر من که اورمزدم رنجست چه اگر در رود آب نگاه کند بکاهانه و اگر بر دار و درخت نگاه کند بر درختان کم شود و اگر بر مرد اشو سخن گوید خرد و بلکی مردم بکاهانه زرتشت از اورمزد بپرسید برای آن چه باید داد هورمزد فرمود که او را زود تر بباید کشت که اژدها و دام و دد زیراکه او دام من از همه زیانکار تر است پس چون چنینست زنان را خویشتن عظیم گوشش باید داشتن تا بر شوهر خود حرام نشود که هرگاه که چهار بار تن بدیگر کس دهد و بعد از آن چون در خانه شوهر بود حرام باشد تو گناه آب و آتش افزاید   از روایت بهمن پونجیه

پرسش زراتشت از جهت زن چه و پاسخ یزدان

زراتشت دیگر بپرسید و گفت | بگو آنکه کارا تو راز نهفت | زنیده که آنست ای کردگار | که آزرده کردی تو پروردگار
کدام بتر بود او بروی جهان | جهاندار یزدان رساند زبان | هم آب و زمین و هم آذر و روان | بشو میهی آنکس بیابد زیان
چنین پاسخش داد یزدان پاک | تو بشنو همین راز بی ترس و باک | که او چه بود ای اشوی گزین | تو بشنو ز من راه و آیین دین
هران زن که بر او تن را بداد | بدو کس دهد او نه بنهد مراد | اگر بر دو و سه دهد چار و پنج | دهد او به چند بیش درد و رنج
اگر چه باشد آن زن تو این را بدان | تو بشنو زراتشت اسفنتمان | هم آزار بر دام من میرسد | شنو تو بردم بگو کاین سزد
ز چشمش بکاهد اشو ان دین | بکاهد دین و درونده خود همچنین | بکاهد خرد تا کمتر شود | همه بر ره اهرمن میرود
ز چشمش بکاهد هم آب روان | سه یک کم شود بشنو تو بدان | هم از آتش سرخ سوز آن داد | سه یک کم شود روشنیش ز داد
زبان هم بکاهد سه یک تخمان | هم از گشت و دو رزد هم از آور | همه گله و دام بهمن دگر | سه یک کم شود تا همین راه گذر
بکاهد ز مرد اشو هم ز زن | سه یک کم شود این شنو تو ز من | همه خلق من همه از راه دین | براه ایران شوند اینچنین
شود چیره بر خلق آز و نیاز | ز زنی بود درد و رنج و گداز | بر دم تباهی بیفتد جنان | بنا حق بر آرند بر روز جان
هم از مار و کژدم زیاده شوند | شود کمتر از بر چرند و پرند | چو چشمش بیفتد بر آب روان | که آبی و زرع میشود همچنان
هزار و خراستر که بیچو وزن | تو بر گو بخلقان بر نهان این سخن | سر بر سر گرگ پیدا شود | همه خلق من را بهم بر درد
بدان ای زراتشت اسفنتمان | بگو گفت من جمله با مردمان | بپرهیز و از کار و کردار بد | بپرهیزد هر آنکس که دارد خرد

پرسش زرتشت از جهت کفارت زن چه و پاسخ یزدان از بهر کرد هفدهم

دگر باره پرسید زرتشت دین | بگفتش جهاندار جان آفرین | علاجش چه باشد جهانگیر جهان | که کرده بود این گناه گران

ورا کس بگیتی چه توجش کند / روان خودش را ز بلا وا خرد
جوابش چنین داد آن دم خدا / که بشنو تو زرتشت گفتار ما
هر آنکس گناهی چنین میکند / روانش بر اهرمن می رود
بماند به آنجای تا رستخیز / عذابش دهد دیوها با ستیز
گزنده که چون مار باشد جهان / ز زنبور و کژدم تو این را بدان
هم از یوز و شیر و پلنگ اژدها / نیابد روانش از ایشان رها
ز زرتشت نالید و گفت ای خدا / علاجش چه باشد تو بر گو بما
چنین گفت دادار از فروه / که گوشت بگفتار من تو بنه
بتوجش بگویم تو زین سخن / که مردم کنی آگه از گفت من
بتوجش دهد گوسفندی هزار / دهد بیه بر آتش این یاد دار
غنش را بشغن لوسنا و زند / بار ز ابیان و بهدین دهند
دگر ایسم آتش کنون ای بهار / بخرد و ربایه هی یکهزار
دگر هم خرد ر لیوبی هزار / برد بهر آتش تو این یاد دار
هزار از زرشن بهرسم کند / که خوانند و زور شش باب افکند
باتش نیایش هزار دگر / بخوانند آن زود این را اگر
هزار از گزنده که چون مار هست / ز توجش کند بینش ای جوی بر
دوره یکهزار از خراستر دیگر / ز زنبور و کژدم کند ای پسر
وزغها که در آب باشند فرا / هزاران کشد او ز توجش درا
دوره یکهزار دیگر از وزغ / برنده کشد تا که یابد سبق
هم از مور دانه کشی یکهزار / همان مورهای دیگر دو هزار
هم از اسب و اشتر جاینده شان / که خوانند زو تازیانه چنان
بیارند او را بشن بهان / زنند تازیانه هزارش چنان
گزنده ماند همانکس بدان / زنندش هزار و در کشن بکان
چو آمرزد آمد به بجا گیاه / بدو زخ سیاه ام روان در را
سروش کفارت کند آنجهان / جنتی کند من ببخشم روان
ز زرتشت برگوی تا بندگان / که پرهیزد از این گناه گران
افزکرد هفده به بیم چنین / ز گفتار یزدان بزرتشت دین

از روایت کامه بهره **پرسش آنکه** مردی که با زن خویش مردی بیند نبایست و یا از کسی استوار این سخن بشنود پس زن پتت کند و از سر آن گناه بشود شاید که دیگر ابس از آن بزنی دارد یا نه **پاسخ** زمانه رای که پادشاهی بدست بهدینان نباشد شاید از آن سبب را که نباید که گناهی دیگر کند و چون پتت کرد و از سر گناهکاری شد همان به که در خانه نگاه دارد

از روایت نریمان هوشنگ **پرسش آنکه** مردی با زن خویش مردی بیند نبایست یا از کسی استوار شنود و داستان چون **پاسخ آنکه** اگر پادشاهی در دست ایران باشد او را زود بباید کشت زیرا که یزدان فرموده است که هر زنی که چهار بار تن بگرام داد در حساب جه باشد و در هر چه نگر دان چیز نگاه کند و گر با مرد سخنگوید خرد مرد بشود و هم دشمن یزدان از و بزیان است

پس هرکی

پس هرکه که چنان کند هرچند بیشتر کشندش بهتر باشد و گر پادشاهی در دست ایران باشد پتت باید داد و از سر آن گناه بشود شاید که او را در سالاری خویش میدارند آن سبب را که بد اوام بیش گناه تر خواهد بود

از روایت کاوس کامان **پرسش آنکه** اگر پادشاهی در دست ایران باشد او را زود تر بباید کشت زیرا که یزدان فرموده است که هر زنی که چهار بار تن بگرام دهد از حساب جه باشد و در هر چه بنگرد آن چیز نگاه کند اگر با شوهر و سخنگوید خود مرد بشود و هم دام و دهشن یزدان از و بزیان است پس هر کسی که چنان کند هرچند او را بیشتر کشند بهتر باشد اگر پادشاهی در دست ایر باشد پتت باید داد و از سر آن گناه بشوند شاید که او را در سالاری خویش میدارند آن سبب را بد اوام بیش گناه تر خواهند بودن

از روایت نریمان هوشنگ **پرسش آنکه** بهدین با زن بهدین خیانت کند هر دو را چگونه باشد

پاسخ آنکه زن و مرد هر دو گناهکار و باده فراه پول می باشد مر بهدین چنان نمایند که زن یا مرد در وندی نشوند و اگر شوهر زن رضا بشوانند کرد که نکاح نو ببندند و گر نه زن بی سالار نشاید گذاشتن دیگر معلوم فرمایند که چند رسم است که در این زمانه تمامی با خلاص تنوان کرده اند و شوهر زن را نکاح بستن شاید

از روایت نریمان هوشنگ **پرسش آنکه** بهدین با هیربد زن جد دینان خیانت کند و آن بهدین و هیربد را چگونه **پاسخ آنکه** گناه زن جد دینان گرانتر است سه بابت گناه می نشینند که هشت رو بشمار مرگرزان بیم است و هشت که یک مرگرزان و هشت که سبکتر هیربد را گناه گرانتر است و هیربدی و هیچ بهدینان نشاید

از روایت شاپور بروچی **پرسش آنکه** زنی و مردی گویند که با یکدیگر باز آنند آنزن را پتت کنند شاید یا نه یا بزنی در آرند یا نه **پاسخ آنکه** اگر پادشاه زن باشد و دیگر باره از سر آن گناه برود شاید پتت کنند و زن ایوک و چاکر شاید

از روایت کامه بهره **پرسش** مردی چهار بار تره یک زن جد دینان رود و داستان چون **پاسخ** انکه اگر آن زن آبستن بشود بچگان باشند که دشتان مرزی کرده باشند و گر آن زن آبستن شود و فرزند از ش زاید و بر جد دینی بماند هر گناه که ز هر زه ایشان کنند همچنان باشند که آنکس آن بدست خویش همیکند و این گناهی بس گرانست و بسیار مرگرزان

از روایت کامه بهره **پرسش**

زن را بی سالار نباید گذاشتن

زنی و مردی با یکدیگر مجامعت کنند

مردی چهار بار نزدیک زن مردمان بود و جرجون **پاسخ** اینکه اگر تن آگستن نشود گناه دشتان مرزی باشد واگر آبستن شود گناه آنرا حساب بر نتوان گرفت زیراکه ازان تواند بود که فرزند زادگان بسیار براید و چند اتی گناه دشتان و مرگ زنان که ازانان در وجود آید همچنان بود که این کس بدست خویش کرده بود

از روایت کاوس کاماه **پرسش** آنکه مرد چهار بار نزدیک زن مردمان رود و جرجون **پاسخ** اینکه اگر زن آبستن نشود گناه دشتان مرز باشد وگر آبستن باشد گناه آنرا حساب نیز نتوان گرفت ازیراکه تواند بود که فرزندان و زادگان بسیار براید و چند انکه گناه دشتان و مرگ زنان ازیشان در وجود آید همچنان بود که اینکس بدست خویش کرده باشد

از صد در نظم
کلام شه مر از جهان و شنم
چه بخشد اهمال ای نامور
یکی هست بهتان خیانت دگر

ز شوهر زن کس بفعل بتر
فریبش ده و کام سازد اگر
دگر هم زنی کو کند فعل بد
ازان فعل بشنو تو ای مرد رد

گناهست این بس گران و عظیم
که تو جفتش ندارد بدان ای سلیم
مگر شوهر زن بحل سازدت
وگرنه به دوزخ دراندازدت

گر آمرزشش نیست از وی ترا
بمانی بپول چنور بجا
بود گر بصد سالش ار آمدن
ترا بر سر پل بباید بدن

چو بستاند از خصم خود داد خود
بپل بعد ازانت کند رهنمون
اگر از تو آمد چنین کار باز
ازین فعل کن ای پسر احتراز

چنین گفت مردی که بد اهل دین
یکی طشت پر ریگ بنه پیش ازین
بتو خنجر برهنه بر سرش
پس آنگاه نزدیک خصمت برش

بگو تا حلالت کند یا کند
که باشد زغم دار روانت هم
چو کند روانت بپل بگذرد
بحل شد گناهت بدان از خرد

دروغی و بهتان اگر گفت مرد
کند بیکرانه ازین رنج و درد
هر آنکو گران بار گوید سخن
شود تا نه این رنج در دهن

غم آید ازان گفتها بر سرش
بباده فره رنج اندر خورش
علیمال است این گناهان
خنک آنکه این نیستش در سرشت

بکرفه نگردد اهمال بد
چو خشنود نشد خصم زنجان
اگر خصم نبود چو خشنود زین
که زنیست ازین بدان این یقین

بر خصم خود راستم بگوی
وگر نه ره رستگاری بجوی
چو دانی چنینست ای نیکخواه
بجو دین مرد جانب این گناه

از کتاب **نه هشتن** کسی که بازن کسی ناسامانی کند هم بهیچ کرفه از وی آن گناه بهل نشود الا که بدین گیتی شوهر وی آگاه کند وتن بدو سپارد تا اگر آمرزشش دهد وگرنه کینه خویش از وی بازستاند ورا بدان جهان رستگاری شود وگرنه روان او را بسر چینود پول باز دارند تا شوهر آنزن

بدو رسد

بدو رسد و داد خویش ازو باز خواهد و بهر یکبار که باآن زن گرد آمده باشد هزار و دویست درم سنگ کرفه از روان وی باز گیرند و در روان شوهر آنزن افزایند و بهر یک بار که آن زن تن بدیگری مرد داده باشد هزار و دویست درم سنگ باده فراه بروان وی بکنند پس شمار و حساب ایشان کنند

چه اندر دین گوید که هر کس که رو پنت کرده باشد اگر چه گناه بسیار کرده بود هرگز بدوزخ نرسد مگر گناهی که در زن کسی جسته باشد چه آن گناه بهیچ کرفه از وی بهل نشود وچون بچینود پول رسد امشاسفندان او را چند گویند که دزد و دروند انکه ازو دور باید بودن و امشاسفندان بنزدیک او نیابند و روان او بچینود پول بود و راه ندهند و شمار و حساب نکنند تا انگاه که شوهر آنزن رسد گویند که تو چه فرمایی این دزد دروند را و روان شوهر آن زن گوید آنچه باده فراه درخورد اوست عقوبت بکنید و آنچه کرفه من است بمن دهید پس آنگرد را بدانجای آورند و بهر ناشایستی که با زن او مرد کرده باشد یکباره روی گداخته بر سینه وی ریزند و کرفه از روان وی باز گیرند و بهر بار که بی سامانی کرده باشد هزار و دویست درم سنگ کرفه که کرده باشد و از روان وی بروان شوهر زن دهند و تا این همه شوهر خشنود نگردد و گوید که چنان که این باده فراه و عقوبت خویشتن ها گرفت تا آن چه دروند که زن من بوده او نیز آنچه درخورد و سزای اوست ها به هند چه تا او عقوبت خویشتن نه بستاند من ازینجای نشوم و چون روان آن زن در رسد امشاسفندان گویند ای چه زینهار خوار زنان دروند چرا بدان گیتی بشوهر خویش زینهار خوردی و مهر دروج کردی اکنون عقوبت خویشتن بیابی چون زن شوهر خویش را ببیند بانگ بر دارد و گوید دل بر من خوش کن چه جاهلی کردم و این از یاد باز کردم و شوهر پس او مزد نماند و گوید هرچه او دران گیتی با من کرده است تو جزای وی بده و پس آنزن را بهر چار بار که تن بمردی داده باشد یکبار سر ببرند و دیگر باره باز زنده کنند تا انگاه که شوهر دل خوش کند و پس داد دار او مزد بگوید آخر چندین سال با من زندگانی کرده است دلم بیش ازین نمیخواهد که او را عذاب نمایند و باده فراه کنند پس شوهر را به بهشت فرستند و آنزن را در دوزخ آویزند و گر بگیتی شوهر زن را حلال کرده باشد این عقوبت نبود

هر کس که در گیتی زنا کرده باشد و زنی را از راه ببرد و آن گناه همیمال خوانند وچون بمیرد روانش

چینود پول رسد شمارش نکنند اگرچه نیک کرداری باشند تا همیمال رسیدن عقوبت آن کارها دهند
و پس شمارش بکنند و چون کرفه بیشتر از گناه باشد به بهشت برسانند و اگر گناه بیشتر باشد
به دوزخ و با گناه انبکار کرده بود تا همیمال رسیدن درین چینود پول باز داشته بود و دشخواری
دوزخ بدو میرسد و میداند که عقوبت انبکارها کرد و به دوزخ باید شدن و آن هول از همه عذابها دراز
تر باشد و همیشه غمی و اندوهی بدو رسد تا آنکه کس شوهر آن زن که همیمال او بود درسد و بدان سبب
عقوبتها دهندش و بعد ازان شمار کنند و چون گناه بیشتر باشد از میان چینود پل بدان صفت که
نوشتم سرنگون در دوزخ افکنند و روان او بر پول بماند با غم و اندوه و او را بریده پول خوانند و البته
چینود پول نتواند گذشتن و مانند کسی بود که بر دری رسد و در یکجانب رود جایگاه خوش باشد و او
از دوری بیند ولیکن بدان رود که نتواند کرد و بدان جانب که او باشد جایگاهی ناخوش بود و او را
ازین حسرت برنشان بود و خواهد که بدینجانب آید و نمی تواند آمدن و درد و دشخواری باشد آن روان
نیز همچنین باشد که بهشت بیند و امید دارد و نتواند رسیدن

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه اگر کسی گناه همیمال
دارد و ولینت و پرسش فرماید و خیتودث فرماید آن سزا بهزم برد آن گناه ازین وی لغو دیا نه **پاسخ**
انکه در اوستا هیچ پیدا نیست که گناه همیمال هیچ کرفه ازین لغو نشود مگر که خصم را خشنود کند و کرفه و هیچ
چاره دیگر نیست و گر مثلا کسی درمی از کسی در گردن دارد و لیوی آن درم هزار دینار بینت
و پرسش فرماید و کار کرفه کند از گوناگون که آن گناه ازین وی نشود و از اوستا لیشن را در دین پیداست
که گناه مرگرزان و گناه همیمال آن نشکند و خویدودث گناه مرگرزان بشکند

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه کسی خویدودث کند و پرسش فرماید کدام گناه ازین ببرد و کدام
نبرد **پاسخ** انکه خیتودث گناه همیمال ازین نتواند برد و پرسش گناه مرگرزان ازین بتواند برد
چه در دین بسیار جای پیداست که اگر کسی درمی از کسی در گردن دارد و بسیار کار کرفه بکند و خویدودث
کند و پرسش فرماید هیچگونه آن گناه از گردن او برنخیزد مگر که خصم را خشنود کند گناه همیمال بجز آنکه خصم را

خشنود کند

خشنود کند گناه همیمالان بجز آنکه خصم را خشنود کند هیچ چاره دیگر نیست و گناه همیمال آن باشد که کسی
چیزی از کسی ببرد و با زن کسی بی سامانی کند و خویدودث کم یا بیش مرگرزان بتواند برد و پرسش گناه
مرگرزان نتواند برد

از روایت کاوس کامان **پرسش** آنکه کسی خیتودث کند و پرسش
فرماید کدام گناه از وی ببرد و کدام نبرد **جواب** انکه خیتودث گناه همیمال ازین نتواند برد و پرسش گناه
مرگرزان ازین بتواند برد چه در دین پیداست که اگر کسی درمی از کسی در گردن دارد و بسیار کار کرفه
کند و خیتودث کند و پرسش فرماید هیچگونه گناه از گردن او برنخیزد مگر که خصم را خشنود کند گناه همیمال بجز
آنکه خصم را خشنود کند هیچ چاره دیگر نیست و گناه همیمالان آن باشد که کسی چیزی از کسی ببرد و
با زن کسی بی سامانی کند و خیتودث کم یا بیش گناه مرگرزان ازین ببرد و پرسش گناه مرگرزان
بتواند برد

از صد در بن دهش آنچه در معنی بهتان نهادن پرسیده بدانند که این
گناهیست که بدین دراز این گناه سخت تر هیچ گناه نگوید و البته هیچ کرفه این گناه بنشود و چون از جهان
بیرون شود روان آنکس را بسر چینود پول باز دارند و حساب او بکنند و امشاسفندان بیاری آن روان
رسند تا آنکه که روان آنکس بدانجایگاه رسد و چون روان آنکس بسر چینود پول رسد دست
در وی زنند و خصمی او کنند و آن داد او را مزد پاداش کرفه او خواهد پس امشاسفندان اول داد وی بدهند
و بدان بهتان که نهاده باشد کرفه از روان او باز گیرند و بر روان آنکس دهند که بروی بهتان نهاده باشد
و بدان باقی که مانده باشد شمار او بکنند و گر کرفه ندارد از گنج همیشه سود آنکس را عوض باز دهند
او را بدان بهتان که نهاده باشد پاداش کرفه و عقوبت بنمایند و پس دیوان از روان او به دوزخ برند
و این گناه اندر دین فناه همیمال خوانند و اندر دین گوید اگر کسی بها دینی بفرماید لیشن بدان سبب
که تا آن گناه از وی بشود ممکن نبود الا که بدین گیتی دل خصم خوش کند و از وی آمرزش خواهد و
او حلال بکند و ازان درگذرد و گرنه چینود پول این عقوبت که نوشتم بدو رسد.

از صد در نثر **در چهل و دوم** انکه سخت پرهیز باید کردن آن گناه همیمالان بود که کسی دروغی و بهتان
بر کس نهد یا کسی با زن کسی خیانتی کند یا زنی از شوهر خویش بستر جدا کند این گناهیست که هیچ توبه

رنجست الله از آنکس که تراگناه درو جسته باشد اگر رستن خواهی پس چنود پول آکرون را باز دارند تا آنگاه که خصم او رسد و داد از وی بستاند آنگاهی رهایی یابد هرگاه که دروغی یا بهتانی برکسی نهد تا آن دروغی باز پس میگویند دل آنکس آزارده نونو روان آنکس را بادهٔ فراه می رسانند این گناه بکار کرفه نمیشود تا خصم را خشنود نکنند این گناهی سخت باید پرهیختن تا نکنند

از کتاب بندهش آنچه پرسیده‌اند که زنی که فرمان شوهر نبرد و فرزند که فرمان پدر و مادر نبرد چند گناه باشد بدانند که بر زنان واجب است که با مداد زود تر چون بشوید مانند مردان که نیایش کنند و از پیش او رفرد دست بکش بکنند و سجده نماز بر ند ایشان را نیز دست بکش کردن و نه بار سجده و نماز بسوی خویش بردن و گفتن تراچه می باید تا من آن کنم که تو فرمایی و آنچه شوی فرماید بدان طریق برفتن و البته اصلا از فرمان شوهر پای بنهادن چنانچه که خشنودی ایزد تعالی همچنان خشنودی شوهر نگاه دارد چراکه از زنان بسبب آن ایزد تعالی نیایش برگرفته است تا ایشان نیایش شوهر کنند و هر زنی را که شوهر از وی راضی نباشد البته روان او از بادهٔ فراه دوزخ نرهد و به بهشت نرسد و زنان را گشتی در بندند و از پیش شوهر بپای ایستاده باشند و دست بکش کنند و نمازهای شوهر بردن و گفتن تراچه مراد است که من آن کنم که تو فرمایی و تراچه مراد است که من آن کنم که مراد تو است و گر شوهر ندارد پیش پدر یا برادر آید یا آنکس که سالار ایشان باشد این سخن بگفتن و نه بار سجدهای ایشان بردن بس بدان کار که ایشان گویند مشغول شدن چه دادار اورمزد اندر دین گوید که زنان را بسبب آن نیایش کردن از پیش برگرفتم تا نیایش شوهر خویش کنند چه هرگاه که شوهر از ایشان خشنود نباشد من که اورمزدم از ایشان خشنود نباشم و چون مرد را مراد باشد زن باید کردن و چون فرزند آورند آن بهتر باشد که دایه بهدین بدهند

از صد در نثر **پنجاه و نهم** آنکه در دین به آوخره مازدیسنان زنان را نیایش کردن نفرموده اند که نیایش ایشان آنست که هر روز سه بار بامداد و نماز پیشین و نماز شام در پیش شوهر

خویش باز ایستد و دست بکش کنند و گویند که تراچه اندیشه است تا من آن اندیشم و تراچه میباید تا من آن گویم و تراچه میباید تا من آن کنم که فرمایی هرچه شوهر فرماید آن روز بران بباید رفتن البته بی رضای شوهر هیچکاری نکردن تا خدای از آن زن خشنود باشد چه خشنودی ایزد در خشنودی شوهر پیوسته است چه هرگاه که فرمان شوهر کار کنند در دین او را اشوخوانند و گرنه او را چه خوانند

از صد در نظم

زنان را نیایش نفرموده اند
بدانسان که مردان بجا میکنند
صباح و به پیشین نمازی دگر
بگویند با شوهر خویش بر
چو اندیشه داری که ما آن کنیم
هر آنچه تو فرمای چونان کنیم
رضاهای شوهر خلاف ... (interlinear: کند او طلب)
چنین باشد آن زن بروز و بشب
چو آن زن چنین کرد دان بهر او
بهشتی اشو باشد ای حق پرست
بفرمان شوهر نباشد بکار
دو گیتی دو دل باشد آن بی وفا
چو شوهر نکرد به خشنود زو
اگرچه بسی کرفه کرد او نکو
که شوهر پیش زو براضی شود
که آن زن بعالم بهشتی شود

در شصت و پنجم ابا او جوان
بدین بهی فرد لیسنی بدان
زنان را نیایش چه گفته اند
که هر روز در پیش شوهر روند
بگویند او را کش کرده دست
که هر کوی تا و ابو تو چه هست
هر آنچیز شوهر بفرماید بش
در آن روز کاران چنان باید بش
چو خشنود شود شوهر ای مرد کار
بود نیز خشنود پروردگار
بشوهر چو سازد زبان آوری
بشوهر کند روز و شب داوری
بود آن جه و دوزخی و پلید
بدین نام خوانند زن ای ابلهید
روان ورا کی فرجامی رسد
ز دوزخ رهایی ورا کی سزد

از روایت کامدین شاپور [illegible]. **پرسش** اینکه زن دشتان چه نوع عمل باید کرد **پاسخ** آنکه زن چو گمان باشد که دشتانست جامه از تن باید کندن و خویشتن نگریدن اگر دشتان باشد جامهٔ دشتان پوشیدن و بجای نشستن که دور از آب و آتش و اورور و از فرد اشو [illegible]

کفت اورمزد که پانزده گام از آتش پانزده گام از آب پانزده گام از برسم به اشایه فراخ و سزد

سه گام از مرد اشو دور باید بودن ولی چشم دشتان تا بجا لیگای چند ریمنی میکند اگر برسم و درون و باج
بهزار گام چند ریمنی کند و در وقت خوردنی بطاس باید کرد و دو کیسه پاک باید دادن اول قدری نیرنگ
پاک بجا لیگای کردن و در پیش او نهادن چنانکه بهوند و نشوند و آن زن آن نیرنگ برداشتن و دست
و روی به نیرنگ شستن و آن کیسه برداشتن چنانکه بجامه خود نزنند و بدست کردن و ذنب چمچه گرفتن
چنان که کیسه را بآب دهان نزنند و چون خوردنی خورده باشد یک کیسه بزرگتر طاس دران اندرون
نهادن و این دو کیسه دیگر بر روی او نهادن و بجای بنهند که تا دست نشویند دیگر بهوند او نشوند و دیگر
که خوردنی خواهند خوردن کسی پاک قدری نیرنگ بجام او کردن چنانکه بهوند دشتان و جامه او نشوند
و اگر بهوند دشتان با جامه و دشتان نشوند خود را و جامه را به نیرنگ و آب باید شستن و اگر طاس
یا کیسه بجامه دشتان زنند و یا باندام دشتان و یا چیزی دیگر زند پلید شود و هنوز دشتان پاک نشده باشد
کسی دیگر برهنه کردن تا آن طاس یا آن جامه به نیرنگ و آب شستن و پس خود را به نیرنگ و آب شستن
تا پاک باشند و دشتان چون خود را پاک بینند یکشب دیگر بباید بودن و روزی دیگر سر شستن و نباید
که پیش از آن که باشد و سر بشوید آب باندام یا جامه وی رسد هر سرشکی باران یا آب تناوری گناه
باشد و اگر اندام به آب ترکند پانزده تناوری هر گران گناه باشد البته البته آب از اندام و جامه دشتان
ونامند پرهیز باید کردن و اگر پرهیز نکنند مرگرزان و دوزخی باشند و دشتان چون سر بشویند بدو
به وجای نیرنگ بخود باید کردن و پاره دور تر آب بسر کردن و خود را خوب شستن چنانکه جای که نیرنگ
بخود کرده باشند آب بدانجا نرسد و اگر دشتان که باشند جامه و یا چیزی که نا پاک بدمان و دندان دشتان
شود چون پاک شود نمی شاید که سر شویند و بجا نه نشویند چون بدشتان پاک شوند خود را و جامه را
به نیرنگ باید شستن و نه بدانکه آب بخود کنند چنان باید شدن که برشنوم بکنند   از روایت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] اتو زنان ارتیشتاران و استریوشان و
هتخشان و موبدان و دستوران و هیربدان و بهدینان هندوستان دین اورمزد و زرتشت
درود و نیازمندی ازین بندگان بجان مشتاق در محل عرض قبول فرمایند و یافت ملاقات
عزیزشان بخیر و خوبی باد بعد از اعلام رای شریف آنکه سخنی چند در باب زن دشتان یعنی
بی نمازی زنان نوشته میشود پرسش اشو زرتشت از اورمزد کو دادار ههاسپندان اشو که زن
دشتان به نخست یعنی اول دشتانستان (یعنی دشتان خانه) فراخ کند یعنی خانه از برای زنان دشتان بکنند سی گام دور از آب
و سی گام دور از آتش سی گام دور از برسم و برشنوم سه گام دور از مرد اشو یعنی که راه گذار مردم باشند زنی
کس نهانی از دشتان بهل افتد دست بهر کار که دارد و اگر چنان که نان بر در آن کار را و رو گذارد از خانه خویش
برون آید نزدیک دشتانستان رود جامه از تن بکند و دور تر بنهد خویشتن را به چند اگر چنانکه دشتان شده
جامه کهنه خود را بپوشاند بادی دشتانستان رود با مرد اشو سخن نگوید چشم اندر آتش نه اندازد خورشید را
نگاه کم کند چون خورشید او را بر نه بالو خشتی یعنی طاسی روین گنج رویین یا مسین یک طاس
دیگر از بهر آب و اگر با سی محکم دو تو برهم اندازند سه کیسه بدوزند دو تا یکی بدست راست و یکی بدست
چپ کنند یکی طاس دان باشند چون زن دشتان بخورشن خوردن رود [illegible] .
بستاند سه بار دست بشویند سه بار روی بشوید بگمیز گاو و پس آنگاه هر دو دست بر کیسه کند خورشن
بر دارند چنانکه کیسه بر خورشن نرسد چنانکه خورشن بر کیسه رود ناپاک باشد نباید خوردن و طاس
نیز ناپاک باشد و آن خورشن لیک میباید دادن کسی برهنه نشود آن طاس را خشک کنند بگمیز کنند
از گمیز گاو بشویند بخاک خشک کنند و بآب روان بشویند اگر چنانکه خورشن ناپاک بشود که دست و کیسه
بخورشن آید و خورشن بر دارد بر روی دست چپ بنهد و بخورد و پس چنان خورند که کفچه بینی نزنند
کفچه ناپاک شود کفچه دیگر بستانند و این کفچه [illegible] بشویند و خشک کنند تا آب بشویند
پس پاک باشند   و دیگر آنکه کیسه که هر دو دست دارد چنان میباید که بجامه تن نزنند چون

خورش خورده شود طاس که نان خورده باشند و طاسی که آب خورده باشند بران کیسه بزرک بکنند و نهند بجای پاک بنهند که هیچ سکی یا چتری دم در انجا نکند و کیسه های هر دو دست دران کیسه بزرک بنهند دیگر آنکه تا نه شب اگر پیشتر پاک باشند یک شب بجای میباید خفتیدن پس خود را لشستن چون نه شب بگذرد هر دم که پاک باشند میتوان شستن خود را و چون خود را بشوید خود را از هر منزی پلیدی پاک کردن بجایی که دور باشند از دشتان نشان در انجا رفتن بگمیز گاو در انجا بردن خود را سه بار بگمیز گاو شستن هر بار خود را خشک کردن هر سه بار همه اندام بگمیز گاو تر کردن و موی سر چنان تر کنند که با فشارند گمیز گاو بچکد هر بار خود را خشک کنند و آن کیسه که بر دست کرده باشند و آن طاس که خوردنی خورده باشند سه بار بگمیز گاو بشویند چنانکه خشک کنند از خاک که هیچ نم نباشد کیسه را دورتر بنهند از خود در روی سنگ دیگر نشیند سه طاس آب پیش آنزن بنهند تا خود را پاک بشوید جامه پاک بپوشد و آن طاس با آب بشویند کیسه را چون خشک کنند هم با آب بشویند هم بجایی بنهند تا دیگر بدشتان روند برند اوستا [illegible]

[illegible] زورانی گاه انگه چند [illegible]

[illegible] تا [illegible] سه بار انیا اهو ویریو یک کفتن [illegible]

[illegible] تا [illegible] خواندن و راج بگفتن دو بار خواندن کستی نو کردن یکبار دیگر هم این اوستا خواندن چون سه بار بدشتان رود جامه که بدشتان پوشیده باشند بگمیز گاو چنان تر کردن که هیچ جایش خشک نباشد چنانکه بیفشارند گمیز گاو بچکد بیندازند تا خشک شود آب بر دارند بدور از آب روان شوند و آن جامه را بشویند بیندازند تا خشک شود بر گیرند بجای پاک بنهند چنانکه آنجای هیچ دیگر نرسند تا دشتان برود و دیگر آنکه چو دشتان باشند دو یا سه چهار هر چند که باشند اندام بر یکدیگر نرنند یعنی دست و پا بر یکدیگر نرنند و گر زنند ریمن باشند برشنوم بباید کردن وگر زن دشتان جامه که برتن دارد بدندان یا بلب چنانکه از دهن تر شود

آنزن ریمن

آنزن ریمن باشد برشنوم بباید کردن وگر زن دشتان جامه که برتن دارد بدندان یا بلب چنانکه از دهن تر شود آنزن ریمن باشد برشنوم باید کردن و اندام نیز هم بلب و یا بدندان زند چنانکه تر شود ریمن باشد زن دشتان که با مرد سخن کند هر سخنی فرمانی کناه باشد و گر زن دشتان چشم بر آتش اندازد تناویری کناه باشد وگر چنانکه نزدیک آتش باشد که گرمیش بدشتان رسد مرگرزان باشند وگر چنانکه هر آب بر دشتان ریزد هر قطره مرگرزان باشند یعنی اولا کشتن واجب است اگر باران بارد و داند که باران می بارد و در باران رود هر قطره که بر دشتان بارد مرگرزان باشد نشاید که زن دشتان بر روی چلی بگذرد یا چشم در آب روان اندازد و دیگر آنکه چون دشتان باشند نشاید اندام یعنی دست یا پای بر زمین نهادن اگر اندام برهنه بر زمین نهادن تناویری کناه باشد اگر پای برهنه رود مرگرزان باشد و هر زنی را فریضه است که چون خود را بشوید دویست [illegible] بزنند و هر زنی را فریضه است که سی و سه جد دیو داد بخشنومن سی و سه اسا سفند بزنند وقتی که از دشتان پاک شده سر بشوید نیت باید کردن و نا و جارش

پرسش زرتشت از جهت زن دشتان و پاسخ یزدان از و کردشت نزد هم

زرادشت پرسید کای دادگر · خورش شان چگونه بباید بداد
کریم جهاندار و روزی رسان · بگو راست با من که یابم مراد

زنان چونکه دشتان شوند ای خدا · ز آتش نشستن دورتر چند گام
شنید جیبان راز بر من کشا · ز آب روان هم بگو این پیام

ببخیدان ز برسم نشستن دورتر · بخیدان نشستش بیک گرد جهان
ز مرد اشو هم بگو سربسر · همه راز تار دین کن عیان

چو او پاک کرد ز دشتان همه · جوابش چنین داد آنراز دان
پرسش چون بشوید که نبود کنه · زمن بشنو این گفتها را عیان

زنان چونکه دشتان بوند چنان · بباید هم جامه کندن ز تن
هم از آتش پاک نیز آنچنان · بود پانزده گام دور این بدان

نشنید دگر گوشه را آنچنان · نه بینند خورشید و ماه آن زمان
بچشم هم نه بینند که باشند گناه · چنین است این دین و آیین و راه

بود دور از آب و آب روان · هم از برسم و هوم و هیم او روان
از و پانزده گام باشند بدور · که این هست حکم خدای غفور

ز مرد اشو هم سه گام دگر · ببر نیز دو هم شود دور تر
خورش کم خورد اندر آنجایگاه · بکو شان که افسست ار الم

سیم شب گر شود پاک این زن بدان   بگو تو زراتشت اسفنتمان
که یکشب بخسپند پاک آنچنان   پس آنگه بشوید سر خود همان
وگر تا نهم شب نگردید پاک   نشوید سر را که او هست پاک
بود فرقی گر نیم باشند بدان   پس آنگه بشوید سر خود همان
بجایی که سر شوید آن زن چنان   بود آن زمین پاک ای نوجوان
نهد سنگ را اندر آنجا یگاه   بگو نیز آنکه گفتست آن دین پناه
بسنگ اولین پادیاب آنچنان   همه تن بشوید با جسم و جان
همه موی و اندام را سر بسر   نباید که آنجا گه تر بود
پس آنگه بیاید بسنگ دگر   تنش را بدان آب شوید دگر
کند پاک اندام و مویش چنان   که نبود پلیدیش ابر جسم و جان
بسنگ دگر زآب شستن بدان   شود پاک و پوشد شش جامه تن
همان زن بخانه چو آید چنان   خورد آب بایسته تو این را بدان
بهشت خوانند آنکس که نبود گناه   بقتل خرفستر بود دین پناه
دو صد مور دانه کشی آنکس کند   که پاداش فره اش برروان نارسد
بهر بار آن زن چو دشتان شود   من اینها که گفتم بر آن میرود
بر آن زن که این پند من نشنود   بگیرد روانش به دوزخ شود

هم از دین نو من بگویم دگر

پرسش از جهت توجش زن دشتان و پاسخ یزدان

زراتشت پرسید کای دادگر
زنان چونکه دشتان شود در جهان   چو توجش کند تا بیابد همان
همان قادر داور بخردان   بگفتش زراتشت اسفنتمان
نفرمای و نندید تا سه بزند   نباشد روانش درآنجا نژند
نمانند نشستن اگر سه و سه   بیجده نیرمان آن روز به
بیجده اگر هم نماند بزرد   نشاید که کم از ده و دو بود
نخستین نشستن از بهر ارج بهشت   که کردم من او را دشاهی بهشت
بهر آتش کنای که جسته بود   بجنبم روانش من ای بخرد
دوم نشستن از بهر آب روان (خورداد)   چو لشکر که بارد هم از جهان
سیوم بر زمین بر سفندارمد   و بهمن دخشنود دی او یزد
چهارم دگر گاه هم گوسفند   بخشنود دی بهمن امشاسفند
به پنجم باد در با به بزند   زمرداد و امشاسپند مردی برند
ششم نشستن از بهر مرداد شو   من اینها که گفتم بردم بگو
به هفتم ز آبان بیزد بچنین   بهشتم که امشبت ایزد راه دین
بهشتم ستاره که بر آسمان   بهر مردمان تو بلکامکه بدان
نهم ماه بختار روشن روان   دهم نشستن از بهر بادای جوان
ده ویک زخورشید تابان بود   که اندر جهان او درخشان بود
ده و دو ز آرام و راه خدا   نخوانید و نندید ای پاک راه
بهر ایخ آفریدم من اندر جهان   ده و دو و نیمه ادا این را بدان
هر آنکس که نشنید گفتار ما   که گرفته هیم من روان ورا
بهشتی برفیش بود جایگاه   من او را ببخشم روان ازگناه
زراتشت این را بردم بگو   که کو شنید این را ز دوزخ مگو
همان بهمن و ماه وهم گوش و رام   بدین بر کند از بد او را مقام
هم اردیبهشت آذر و هم سروش   و بهرام ایزد شنو این بگوش
چو شهریور و مهر و خور بر جهان   سر گیش ایزدان وهم آسمان

سفندار

سفندارمذ و آبان و مهر اسفند   سر گیند با ارد و دین ارجمند
که خورداد و تشتر هم از روز باد   دگر فروردین بشنو ای مرد راد
که مرداد و هم رشن با اشتاد   بزمیاد و هکار ای پاکزاد
سر پل بگیرند او را روان   دهندش لب سرزنش خود جهان
همه بنده من خبردار کن

از کتاب صد در نظم کلام شه مرد ملکشاه در چهل و پنجم

ز گفتار من تو بگو این سخن
چل و پنجمین در دین بدان   بر آن زن که دشتان شود در جهان
عرادو را بهر بنیر باید بدان   نکو بایدش داشتن خویشتن
به پیمان داند از نان و خورش   چو دشتان شود خوردنی کم دهش
ز دشتان بماند اگر خورد و خوار   مران هیچکس را نباید بکار
نمان خوردن او دست از انگشتین   کند نان خوردن بعد زین اندرین
بر آن انگشتین هم بپیچد نکو   همی داخ گیرد خوردنان پس او
خورد آب را او بظرف مسین   با ارزیز یا د برنج اینچنین
چنان آب ز الماس مسین کند   که یکقطره برانگشتین نارسد
رسنگی اگر انگشتین بچکد   چو نبسرست اشتبز گناهش بود
که باشد درم آن هزار و دو دست   چنین است دوری شنک و بهشت
بهر بادیاوی بپرهیز دار   پانزده قدم اینجنبش بگو
ز مرد اشو هم سه گام دگر   شود دور و ماند از آن با حذر
زبهر درون هرچه را ساختند   بگار آنرا بهر ساختند
نشاید که بینند آنرا بچشم   بباید حذر کردن او را زخشم
بگا ماند آنرا که دیده شود   مران [illegible] را خره هم کم کند
نه بیند دگر نیز آب روان   نظر هم ندارد سوی آسمان
ز استاره خورشید و نه ماه را   نه در آتش و آب و مرداد را
نه مرد اشو را گند او نگاه   نه با مرد گوید سخنها پگاه
گز ایجای و زور و خره زرد   نگاه از نهاد این کار کرد
سه روز نخستین بود سخت تر   بود خشم اسش در این بیشتر
ز لیفست بر بر زنی این گناه   ببشتن برای خودای نیکخواه
گناهی که بر منیو الماسفند   بجسته بود باز خورشید را (اورمزد)
گناهی که در آتش و آب هم (اورداد)   بجسته بود ای جوان محترم
گناهی که جسته بود بر زمین (اسفندارمد)   و یا بر اشو مرد ای پاکدین (فروردین)
گناهی که خورداد و امشاسفند   گناهی که مرداد امشاسفند
گناهی که جستست بر پادیاب (از خرد و فروردین)   گناهی که از خورد ما بفند تباب (خرداش)
همان از مه و باد بشتن بدان   هم از تشتر ای مرد روشن روان
به دشتان و لفضست ای نیکخواه   ببیغتن و را زین ده و دو گناه
گناه این گناها شود دور زو   از این کرفها یابه ای نیکخو
تنافور آید ورا شعت هزار   ازین کرفه ایزد بر بنز کار
نیوکر به ده سال یا نیز صد   دو چندان بهر سال کرفه رسد
اگر ریشش فرمایه او به بود   که هر سال فتلش زیاد بشود
گناه زنده باشد فزاینده است   بدان زنده کامش پاینده است
فقال دز جست ای نامور   که گردد بروشن ناخ او بیشتر
پس آن کرفه ابنز میشود   زرلیفست خود او بهره ور میشود
پس این کرفها یی که بایدت کرد   بکن تا خرابانی از رب فرد

بدست خود آن کن ابا پر خرد | که بهر تو آنها دو چندان شود | نکردی چو در زند کسی خود آن | که خواهد ز بعد تو کرد آنچنان

اگر کس کند هم نگردد زیاد | بماند بحال خود ای نیک زاد | بود فرق بسیار ای پاک جان | بدست خود و باز بعد تو آن

بکن جهد ای مرد پرهیزکار | که دلشاد باشی بروز شمار | هر آنچه که فرمود کردن رواست | دگر نه چنین هست از این خطاست

سخنها نوندید گویم بتو | شنو یکمره ای دنیک خو

حکایات در باب دشتان زنان | ابعد ز نگفتست شه مرد آن

در باب پرهیز زن دشتان این ابیات بر فرمایین
قیامدین گفته است از کتاب دین بداخل صد در منظومه شده

هر آنچه ازو گفته بگویم ازان | بگفته کتابی بگفتست آن | چو افتد کمانی که دشتان شده است | نهد جامه دور و هم بند گرست

چو گفتست دشتان از بهشت پاک | بران جامه را بد انند پاک | نگس گوید آنجا مه یکجا نهد | دگر جامه کهنه بتن در کند

که بر وقت دشتان کهن جامه را | بدارند از بهر دشتان جدا | بیک جا نگاهی نشستن چنان | که چیزی نه بیند بچشم آن زمان

ز مرد و زنان کودک و گوسفند | ز اسب و ز گاو و ز مرغان که اند | ز هر باد و بادی شود دور تر | سخن مختصر گویم ای راه بر

هر آنچه که او آفریده خدا | ازو دور ماندن ندیدن ورا | بهر روز گستی کند هفت بار | ازان هفت شب پیز در دی شمار

بدانکه که آن زن بخیزد ز خواب | همانجای گستی کند با شتاب | سه باره ابا آب زر دست و روی | بشوید بخواند اوستا بروی

اوستای او آنکه واج سروش | سراسر بخواند ابا عقل و هوش | پس آنگاه گستی بکردن رواست | در نیکار گستی بکردن خطاست

زنان که بدشتان دو سه و چهار | نشیند ازو گو نهت یاد دار | جدا هر یکی را نشستن بدور | بجایی که نه بیند او ماه و خور

نشاید که هر یک دگر دست را | زنند و بگردند هر جا بجای | ابر یک دیگر دست و پا را زنند | شود ریمن آن زن ز کردار بد

برشنوم باید بکردن یقین | که تا پاک گردد روانش ازین | دگر آنکه دشتان زنی جامه را | بپوشیده باشد نشسته بجا

ملب با بدندان که آنجامه تن | زند تا شود تر ز خیو دهن | ازان نیز ریمن شود تو بدان | برشنوم باید بکردن مر آن

دگر که چو دست اندام نیز | ز خیو دهن تر کند بی تمیز | ازان کار او نیز ریمن شود | کند او برشنوم تا بر بود

بران زن که دشتان نشسته بود | نشاید که با کس حکایت کند | گر آن زن ابا مرد گوید سخن | دیا مرد گوید سخن با آن زن

بهر یک سخن باشد او را گناه | درم هیست و شش است ای نیکخواه | چه با مرد بیگانه با مرد خود | بود همگناه اندرین گفته تو دو

چو دشتان زنی نزد آتش شود | گر تابش بدشتان رسیده بود | مر او را بود مرگ ازان گناه | شنو کاین سخن هست بی اشتباه

بران زن ابا آب دشتان خود | بشوید ازو گویم ای گرد خود | کند مرگ ارزان بهر قطره دان | ترش را ز تن دور کردن روان

که هست این

که هست این گناه عظیم و گران | بریمن سروش و ز جهت این بدان | چو دشتان زنی پا برهنه نهد | ازان هم کند مرگ ارزان بود

دگر تن برهنه نهد بر زمین | تنافور باشد گناه ازین | نشاید که گرد بر پل ورا | دگر بگذرد بس بپاید جفا

بهر قطره باران گناه زنان | تنافور باشد مر او را بدان | پس آن به که پرهیزد از هر گناه | که بر دست دیوان نگردد تباه

بوقتی که دشتان نشیند زنان | روشنهای دین را بگویم ازان | کند کیسه سه از جامه دو تا | ز آب و ز نان کاسه باید جدا

که بر وقت دشتان خور نان بهم | نباید بکار دگر کس ازو | دو کیسه بدارند از بهر دست | بوقتی که خواهد بخوردن نشست

یکی کیسه از کاسه و طاس دان | که آن طاس و کاسه نهد اندران | ز نان و خورش اندکی کم خورد | ز کم خوردنی بیش نفع برد

بدو نه اگر خستها آب و نان | ز الیو خسته هیچ باید بران | چو آید همی وقت خوردن فراز | بدان کاسه و کیسه آید نیاز

سه باره ابا آب زر دست و روی | بشوید کند گستی ای نیکخوی | بدو دست کیسه بپوشد همی | ابا واج خوردن بگوید همی

ازان پس همان کیسه کاند رو | ز آب و ز نان کاسه باشند همو | نگشاید ازان کیسه کاسه را | خورد نان و آب از کاسه جدا

یکی کاسه را زین خوردنی | دیگر کاسه بهر نوشیدنی | دران کاسه آب اندک کند | که بر کیسه آتش قطره نارسد

اگر آب قطره بکیسه چکد | کند یک تنافور او را رسد | ز غفلت اگر کیسه او نیان | رسد طاس و نان بر دو ناپاک دان

ازان نان نشاید که چیزی خورد | وزانجا مران طاس را او برد | که او را بشوید ابا آب زر | سه باره بشو نیدن ای نامور

ابا خاک هر بار خشکش کند | چو شد خشک آنگه ازانجا برد | پس ابا آب بشوید ورا | ز دین چند اخبار گویم ترا

هر آنکس که شوید مران طاس را | تن خود بزیر آب شستن ورا | چو شد خشک بشوید ابا آب پاک | چو این کرده شد نیست هیچ باک

ابر وقت نان خوردن ای نیکمرد | اگر بچه را او به پستان زند | به بچه دیگر زان پس نان خورد | مران بچه را شستن دهد

پس آن بچه ناپاک شستن چنان | که گفتست اول روشنهاد آن | ز جامه که پوشیده باشد تن | بدان جامه کیسه نشاید زدن

بدانکه شده خورده آب و نان | ازان پس مر او را بکردن چنان | دگر کس نشوید با آب زر | بشوید چو شد خشک بالش دگر

ز سر کیسه کیسه برگشت آن | ازان هر دو کاسه نهد اندران | ز دو دست دو کیسه بپیچیم هم | نهادن دران کیسه یکجا بهم

مران کیسه یکجا نهادن چنان | که نه خشک و نه نیز خر استران | بهر که که حاجت شود نان و آب | بدان زن فرایضست کاید شتاب

سه ره دست شوید ابا آب زر | ازان پس نهد دست آن کیسه بر | بران کیسه دو دست بی آب زر | نشاید که بنهاد زن بی خبر

ابا واج نشانه بکردن رواست | بی واج نشانه بکردن خطاست | بروزی که دشتان نشسته بود | همان روز دشتان اگر کم شود

نشوید سر خویش را تا سه روز / بیک گوشه بنشیند ای دلفروز
ز چار و ز پنج و ز شش هفت و هشت / چو داند ز دشتان تنش پاک گشت
به نه روز تن پاک خواهد اگر / درنگی کند ساعتی با حذر
ز دشتان چو پردخت سویش بسر / دو تا سنگ بنهد بیکجای بر
کند جامه از تن لب ند جدا / بجای که بنشست آید فرا
بخواند به انجای واج سروش / دگر هرچه گویم بنکو دار گوش
کند آنچنان پاک موی و بدن / که ذره پلیدی نماند بتن
کند خشک باره و ماله سه بار / ازان آب زر این نکو یاد دار
زالو خشت سه بار خشکش کنند / ولی کبسه چون نشست در افگنند
هم از جامه شستن ابا آب زر / نزار آب کردن چنان جامه تر
بر از آب سه طاس نزدیک او / نهادن که تن را بشوید نکو
پس آن واج باقی بخواند تمام / کند کستی آنجا ابا شاد کام
هر آنکو بهشتی نخواند او / دیگر کس بخواند همی شنود او
که دستور دین اینچنین گفته است / نخواند انگه او خود بهشت کرد است
بکشتن دو صد مور دانه کشی / فریضست این بر زنان هر کسی
مران طاس را هم که بنشستی نهاد / بشستن ابا آب ای پاکزاد
مر او را نهادن بجای چنان / که نارند بر یک جای ازان
بر نیک گفته هر کس که نارد عمل / به دوزخ ز دیوان بیاید خلل
سنجی و ستم وند بداد کز ابزند / ابا نام یزدان واهنشاسفند
بپچه ندارد اگر دسترس / ده و دو لغزها بدارد ازان آنکس
برین گفته بدین علما کنند / چو کرد اینچنین او بجنت رود

کسی را که سه روز دشتان بود / زابعد سه روز نشستن همی کم شود
همی روز دیگر بباید نشست / که در دین زرتشت فرموده است
از انپس چو سر شوید او را رواست / که تن پاک کردن مر او را سزاست
نهادن ز یک دیگران دورتر / که قطره نه افتد بسنگ دگر
بسنگ نخستین بباید نشست / از انپس بسر برنهد برد دست
سه باره سر و تن ابا آب زر / کند تر ز اندامها سر بسر
باندام و بر سر برید چنان / که کم مو فتد رو چکد باز آن
پس آن کبسه و کالبد و چچه را / نیز آب سه بار شستن ورا
کنند جهد تا خشک سازد چنان / که از آب زر نم نباشد دران
که گر آن فتد رو چکد زو که / از انجا بباید بسنگ دگر
بسنگ دیگر ز آب شستن بدان / چو شد پاک پوشد زن جامه تن
همانگاه آن زن بهشتی کند / درین باب کوشش کند از خرد
بهشتن نشیند به بند و بنام / سراسر بهشتی شنودن تمام
هم از آب پشته خورد زانپس او / بدشتان فریضست ای نیک خو
دیگر آنکه آن کبسه و جامها / نکو خشک سازد ز آب شستن ورا
پس آن کبسه و کالبد و جامه را / هم ز چچه از بهر دشتان جدا
بهر بار دشتان که بنشیند او / بدان ساز تا کار خود راند او
ز زرتشت گفت آن غیب دان / که این پس و نصیب بهر زنان
بسی وسه طاقت ندارد اگر / بپچه بلغزها بدان نامور
ده و دو نباچار نشستن بود / نشاید که کم از ده و دو نیرد
دگر نیز اخبار گویم ز دین / تو بشنو ببر نیز ترا بزن زین

نشاید که مرد ورا تا سه روز / ملاقات کرد بدان دلفروز
سه روز نخستین بپرهیز داو / از انپس بیکهفته ای نیک خو
دیگر آنکه چون روز ده شد تمام / بنزدش نشاید شد ای نیکنام
هر آن زن که هر بار دشتان شود / ابا او ملاقات زیسان کند
بدامن فرامرز و قوام دین / ورا جای بادا بهشت برین
ببین نثر بگرفته کتاب / ورا نظم کردم ز بهر ثواب
دهم روز آبان بد و ماه تیر / دران وقت انش نظم کرده فقیر
ببرنیز باشند و کوشند بدین / هر آنکس که بشنود کند آفرین
من این نظم کردم صد و چهل و دو / که تا گمرهان راه یابند زو
بنظمی که بینند جایی خطا / درمنش نمایند راه خدا

چو شوید پس نیز دیک آن زن شود / مر او را از ان پس گناهی بود
درون هفت روزی سه باره شدن / ملاقات با یکدیگر مرد و زن
که در دین به اینچنین گفته است / نکو بشنو اینکه گفته ای حق پرست
بگردست این نظم هر فرد یار / که جزوی بماند ز من یادگار
لقب نفس ما را تو سنجانه دان / پرستار آتش ورهرام شان
سعنه او داز نیر و جزوی هزار / چل و یک فزون بود ای نامدار
سخن چند در باب دشتان زنان / بگفتم که تا یاد دارند شان
کسی کو بدین نظم رشک آورد / هر آنکو کند رشک زشتی برد
بران اوستادی که دانا بود / ازین نظمها یی که او بشنود
نگیرند عیبم جوان مرد کرم / باوستادی خویش رانند قلم

از روایت بهمن پونجیه اگر زنی دشتان پای برهنه بر زمین نهد تنافوری گناه باشد در سه گام آب آتش همچنین باشد با مرد سخن کند همچنین که در گوشه کاری بنشیند که بمجلس رانه بیند که آب و آتش و مرد اشو و بوم اسفندارمد را می آزارد اگر زنی پلید دست با جامه بر دندان زند ریمن باشند برشنوم باید کردن دست هیچ باز نهند

از مکتوب کاوس ماهیار کنبایتی **پرسش** زن دشتان آب و آتش و خورشید و ماه و بر اشو که نگرد چون باشد **پاسخ** آنکه اگر نگرد هر بار فرمانی گناه باشد و پای برهنه نیز که بر زمین نهد فرمانی گناه باشد و توجهش باید کردن **دیگر پرسش** آنکه زنان دشتان دو تن بیکجا چون باشند **پاسخ** آنکه اگر میسر نشود دو تن بیکجا بوده باشند تن و اندام برهنه برهم نزنند و خوردنی که خورند جامه نیز بیکدیگر نشاید زد

از روایت شاپور بروجی **دیگر** کسی که دشتان شود او را در میان یک روز و شب هفت بار کستی گشادن و کستی کردن فریضه است از هفت بار زیاده کردن نشاید

از کتاب صد در نبد اهنش **اندر دین** پیداست که زن دشتان که آتش بیند فرمانی گناه باشد و چون اندر سه گام آتش شود تنافور گناه باشد و چون دست بر آتش نهد پانزده تنافور گناه باشد و گر دست بر کانونه

نهد که آتش درانجا باشد پانزده تنافور گناه باشد وگر آب روان بیند فرمانی گناه باشد وگر در پانزده گام آب
روان شود فرمانی گناه باشد وکه در آب نشیند پانزده تنافور گناه باشد وچون باران بارد هر قطره که
اندام بروی چکد پانزده تنافوری گناه باشد ازان که آن دروج که بزن دشتان نشیند از همه دروجهای جهان بترست
که هیچ دروج بتر نیست که چشم دید ایشان چیزی پلید بتواند کردن الا زن دشتان اگر بهزار گام برسم چیند و
واج باب کند   و دشتان و ناه اندر دین جهان گوید که زن چون دشتان شود در سه روز
بیشتر میباید که از همه چیز پرهیز کند واز دیدن همه چیز پرهیزد واز آب و آتش واز خورشید و ماه
وستاره و مرداشوی در ایشان نگاه نکند ودر کنجی بنشیند تا سه روز نخست بکند و چه اندر دین گوید
که دادار اورمزد زرتشت اسفنتمان را گفت که ای زرتشت زنان را اندرز و نصیحت کن تا آنگه سه روز
که دشتان شود از همه چیزها پرهیز کنند و بهیچ چیز ننگرند چه اگر پرهیز نکنند پاداه فراه سخت عظیم یابند
وازان جهت عقوبتهای آن بود که همچنان که مردم پادشاهی را خوارند ونه کنند کوشت از تن ایشان
پاره آهنین و جازند و در دوزخ روان ایشان بجای خوردنی پلیده دشتان خورند پس زرتشت گفت
ای دادار اورمزد اگر زنان پرهیز نتوانند کردن هیچ کرفه باشد که بکنند تا عقوبتها از ایشان باز دارد و روان
ایشان این همه رنج نرسد و دادار اورمزد گفت دشتان و ناه بباید نبشتن و فرمودن هر زنی که دستگاه دارد هفده
بباید نبشتن و هر که دستگاهی ندارد دوازده بضرورت بباید نبشتن تا روان او رستگاری یابد اگر چنین
کند بهر یک دشتان و ناه که بفرماید بجز ازان که گناهها ی از روان وی ببرد شصت هزار تنافور کرفه باشد
وهم چندین گناه از سنگ گناه بکاهاند و مینوی آب و آتش و دیگر امشاسفندان روان آنکس را نگاه دارند
و بنزدیک دادار اورمزد شفاعتخواه آنروان باشند اگرچه او را گناههای دیگر جسته باشد روان آنکس بدوزخ نگذارند
وبچینود پول آسان وبی رنج بگذارانند و به انجایگاه رسد که بگیتی در خویشتن را پایدار کرده باشد
حدیث دشتان اندر زند و ندیداد گوید آن سه روز نخست گرانتر باشد اگر در آب روان یا در جایگاهی نگاه کنند
وبخشم بیند سه استیر گناه باشد و چون اندر سه گام آب روان شود سه استیر گناه باشد وگر در سه گام آتش
شود بهزار و دویست درم سنگ گناه باشد   واگر آب بر ایشان ریزند قصه را بجایگاه خویش

آب باز

آب باز ریزند پانزده تنافور گناه باشد و چون باران بارد هر سرشکی باران که بر اندام افتد تنافوری باشد
وبازپس همچنین باشد   وگر دست بآتش کنند یا تنوری که آتش اندر بود هم پانزده تنافور گناه باشد
وگر دست بآتش تنور کنند که آتش درش باشد هم پانزده تنافور گناه باشد   و چون با مرد سخن گوید
عقل مرد چهل روز بکاهد و همچنانکه از آب و آتش دور میباید بودن   و هر کس که نان دشتان
با چیزی بهم خورده دشتان بخورد تا پنجاه روز فهم و عقل آنکس بکاهد بجز ازان که گناه باشد
وهر مرد که با زن دشتان مجامعت کند پانزده تنافور گناه باشد اگر توجیش آن گناه بگویم مردم عجب مانند
وهر مرد که با زن دشتان سخن گوید بجنبش و عقل بکاهد مجامعت کند پانزده تنافور گناه باشد اگر توان
گویم قصه دراز شود × و هر چیز زن دشتان انجست که سه روز اگر خویشتن پاک نبیند یک شب با دین را
بباید نشستن وگر آنروز هم پاک باشد روز دیگر سر بباید شستن تا نه روز هر که خویشتن پاک بیند یکروز بباید نشستن
پنجم بادین را وگر روز نشست خویشتن را اگر پاک بیند ساعتی بشوید نشاید وکه نشوید اندر سه روز که دشتان
شود آن از اول در باید گرفتن وگر بعد از سه روز دشتان شود همچنان باشد که نو دشتان سه روز نباید
نگریدن وگر بیست ونه روز و نیم به دشتان نشیند باز دیگر به نو دشتان داشتن و تا سه روز نگریدن نیست
و در صد در نیز بهمین همچنین نوشته است که مرقوم خواهد شد اما اتفاقی دارد ازان سبب نوشته است
× و هر چیز زن دشتان انجست وگر سر خویشتن پاک بیند یکروز بباید نشستن پس سر شستن وگر نه
روز بر آمده یکروز پاک بباید نشستن تا نه روز نشسته بود چون خویشتن را پاک بیند نان سر نباید شستن
کنهه نباید و با زن و هر زن که بشوید نیز هم در سه روز که دشتان شود از اول در باید گرفتن وگر بعد از
سه روز دشتان شود همچنان باشند که نو دشتان او تا سه روز نباید نگریدن وگر بیست و نه روز و نیم به دشتان
نشیند باز دیگر نو دشتان باید داشتن تا سه روز نگریدن کاری نیست و چون بخواهد شستن دو باره
دستشوی پس باید کردن چنانکه بهمه اندام برسد و آنجا که دستشوی بهوم رسیده باشد آب نشاید
ریختن   و به دشتان نان بدست نباید خوردن و نان سپرنش به دادن وکه آب خواهد خوردن دست
بآستین باید کردن و پاره بر کرباس رکوی بر سر آبخنین باید نهادن و آنچه آب درش خورد پرهیز نباید کردن

تا نر یزد دو در خورشید ماه و ستاره نشاید نگریدن و پای بی کفش بر زمین نشاید نهادن و خوردنی که دست
نرکنند نشاید خوردن و اندر سه روز نخست آب نزور و هیچ بدست نشاید کردن و چون دشتان باشند و گمان برد که
دشتان نخست جامه بر بایه کندن و پس نگریدن و گر دشتان باشد جامه پاک بود   از کتاب صد در نثر

در سی و ششم

اینکه بر هر کس زنان فریضه است دوازده همالیت ایام فرمودن چه گناهی که در دشتان
دیگر وقتها جسته بود جمله پاک شود و در زند چه دیو داد گوید که کسی که او بسه دوازده همالیت ایام بشوید شود
و همه گناههای او زوی پاک شود چنانکه بر خرمن کاه که بادی عظیم درآید و آنرا ببرد همچنان گناه ازین بشود و مردم
پاک و آویزه شود و زنانرا ازین فریضه تر کاری نیست چه در دین پیدا است که دوازده همالیتی اگر بیزند صد هزار
تناول کرفه بود اگر دوازده همالیت ایام بود هزار تناول کرفه بود چون بروز بیزند همچنین کرفه بود   از صد در نظم

بهفتاد و سه در ابا دین بهرست — زنانرا بدین اندرین واجب است
تا با آن بیفکنند ده و دو همالیت — ز دشتان گناهی که جسته است ایست
شود پاک تا از گناهان خویش — بفرماید آورد کار بیش
چو در زند و ندید گفته بود — زنی کو ده و دو همالیت بیزد
شود پاک و پاکیزه اندر گناه — چو بادی که برباید از دشت کاه
نباشد زنانرا ازین فرض تر — کنند نیت آبان بجهد و هنر
بود در ره دین هر این به بد — دوازده همالیت زن کو بیزد
تناول کرفه بود صد هزار — هزار دیگر ای پسندیده کار
ده و دو همالیت است همچنین — ازان کرفه باشد بهشت برین
ده و دو همالیت ایام اگر — بیزاند ازان کرفه بشنو خبر
تناول کرفه و را یک هزار — بود ای اشو مرد پرهیزکار
دوازده همالیت از نسک نام — بود زان حدیثی بگویم تمام
ابر ده دو باره مر این نسک را — بیزاند بخوشند زن پارسا
که دشتان گناهان شود دور زو — ازان ایشتن نسک ای نیکخو
اگر کس نداند که بیزاند نسک — که فضلش بسی باشد ای دهمنش
ده و دو همالیت ایام را — بناچار فرمودن ای خوش لقا
ده و دو همالیت ایام اگر — بپرسی ازانست بگویم خبر
مر این را ده و دو بیزش میکنند — مر این نسک را بار دوشش بیزند
پس این کرفه را بود فرق بیش — که بی مایه فرماید از بهر خویش

از روایت شاپور بروچی

پرسش

اینکه تا آبان نمودن ده و دو همالست معنی اینست که نسک که نام او آبان یشت است آن آبان نسخ دوازده
بارش باید یشتن   دیگر آنکه دوازده همالست که می بیزند همچنین باید یشتن نام دوازده همالیت
اینست ۱ دادار اورمزد ۲ تشتر ۳ خورشید ۴ مه ۵ آدر ۶ آبان

۷ اسپندارمد

۷ اسپندارمد ۸ باد ۹ خورداد ۱۰ امرداد ۱۱ سروش ۱۲ فروردین   معنی او اینست
که دوازده همالیت نسک بخشنو من آبان اردویسور البته باید یشتن و دیگر در زند چه دیو داد گوید که کسی
دوازده همالیت ایام بیشته شود چنانکه بر خرمن کاه بادی عظیم درآید و آنرا ببرد همچنان گناه ازین بشود و مردم پاک
و پاکیزه شود و زنانرا ازین فریضه ترکاری نیست چه در دین پیدا است که دوازده همالیتی که بیزند صد هزار تناول
کرفه بود چون بروز بیزند همچنین کرفه بود و دیگر آنکه از النت اسفندیار نخست اردویسور بانو یشتن فرمود و
این یزشن بروز شاید کردن و بشب نشاید و از بهر آن میباید یشتن که گناهی که در آب جسته باشند ازوی
درگذرد بجز آن بانویه اردویسور است اسفندان شفاعتخواه باشند   از کتاب صد در نثر

در چهل و یکم

اینکه زن دشتان عظیم بباید پرهیزیدن تا ماه و خورشید همان طور بد بینند چنانکه نتوانند
خوردن هیچکس نه بینند و آب همچنین از بهر آنرا که هر چه از آن دشتان سر آید همچنان نباید کردن چونان
خواهند آوردن دست باستین کنند یا چیزی بر بالای آستین بینند میباید که دست برهنه او هیچ جای
باز نباید چه هر قطره آب بر زن دشتان جمله سیصد استیر گناه باشند و هر پادیابی که باشند از پانزده گام
زن دشتان بباید پرهیختن از مرد اشو سه گام دور باید بودن و چشم او در هر چه نگاه کند خورده و پاکی
آنچه نگاه و بر هر زنی نیرو است دوازده دشتان گناه یشتن بر یکی از جهت آن گناهی را که در مردم
جسته باشند دادار اورمزد در مینو جسته باشند دوم از جهت آن گناهی را که در ستارگان جسته باشند
سیوم از جهت آن گناهی را که در خورشید جسته باشند چهارم از جهت آن گناهی را که در ماه جسته باشند
پنجم از جهت آن گناهی را که در مینو آتش جسته باشند ششم از جهت آن گناهی را که در مینو
آبان جسته باشند هفتم از جهت آن گناهی را که در مینو زمین جسته باشند هشتم از جهت آن گناهی را
که در مینو باد جسته باشند نهم از جهت آن گناهی را که در خورداد جسته باشند دهم از جهت آن گناهی را
که در امرداد جسته باشند یازدهم از از جهت آن گناهی را که در خوردنی گاه جسته باشند دوازدهم
از جهت آن گناهی را که در سری بیرون جسته باشند پس بر هر کسی فریضه گشت این قدر اگر
کسی توانگر تر بود هژده فریضه گشت و نعابت سیم دارد و بیست و یک وجای دیگر خوانده ام

کبهست و چهار و نیم آنست اما کمترین کسی را انکه ما یاد کردم واجبست آنچه بزند کافی کنه بهتر بود
همچنان بود که کسی درختی باز نشاند هر سال میوه آن میخورد هر سال همچندان کرفه می افزاید اگر ده سال
واگر صد سال بزید هر سال همچنان بسر میشود اگر پس از وی کنند آنگه بود زیادت نشو بزند کافی
نیز آن باشد که هرکه که از بهر خود کاری کرده باشد که خود پس از وی نکنند بسیار فرقست تا بدست
خویش کنند نه از پس وفاتش از طومار صورتیه ادها روان که دستوران کرمان زمین نوشته بودند
پرسش در باب زن دشتان که دوازده هماست وچند برشنوم بایدشستن **پاسخ** انکه دوازده
همالیت واجبست اما درین زمان دوازده همالیت نیست هر زنی را دوازده وندیداد فریضه
است باید فرمود شستن **دیگر در باب** مرد که با زن صحبت جماع افتد و زن غسل نکرد دشتان
شود باید که چون دیگر دشتان تنها خود را بشوید از روایت دستور برزوجی
پاسخ انکه زن دشتان تا ده روز یا بیست روز یا سی روز بیش یا کم اگر از پدر دشتانست
پرهیز باید کرد و اگر از بهر دشتان پاک است از سر علت است سر تواند شست
از روایت شاپور بروچی **دیگر** بهر دشتان بجامه که آلوده باشند آن جامه را از انجا بریده پرهیزیدن
رواهست و اگر نه بدان جامه خفتیدن نشاید از روایت نریمان هوشنگ **دیگر**
که خدای بهدین انگلیسر بشوای انجمنی ارخته و دیگر بیربد هوان معلوم داننده که از نریمان هوشنگ
بروچی سوالها کردیم واو حالها میگفت ومعلوم کردیم وودانستیم که زن دشتان که طعام میخورند بدست
برهنه و پرهیز نمیکنند و کن همچنین تن و جامه شان ریمنست و در خانه نمیشاید که روند و باب
و آتش هرجاکه روند مرکزان باشند و اگر ازین پرهیز نمیکنند درگردن آن بهشوایان بیربدست و تا دانسته
باشند براه دین اور فردی سستی نکنند **دیگر** زن دشتان چو در خانه می نشیند باید که در جای دور
در کنجی نشسته باشند و در آب و آتش و مرد اشو پرهیز تمام کنند چنانکه در دین بهبید است
از مکتوب ماهنکشاه بن جنکشاه **دیگر** زن دشتان را یک موضع و جایکه سازند که زنان دشتان بجمله
تمام دران موضع باشند تا روزی که پاک شوند خویشتن را بجاد باب و آب بشویند تا نه روند

از مکتوب جاس

از مکتوب جاس **دیگر** زن دشتان را یک موضع و جایکه سازند که زنان دشتان محلت تمام دران
موضع باشند تا روزی که پاک شوند و خویشتن را بجاد باب و آب بشویند تا نه روند
از روایت کامدین شاپور **دیگر** زن که بدشتان رفته است جامه دیگر آوایه پوشیدن که سری دشتان
شستن و اول سنگ کمیز گاو بسر و تن کردن و پس به دو سنگ سه تا جامه دیگر بسر کردن و
پس جامه پاک پوشیدن و تا سه شو تبرذیک نه آوایه شدن
از روایت کامه بهره **پرسش آنکه** زن دشتان جامه که در دشتان دارد چون بجاد باب بشوید با
آفتاب خشک بکند با آب بشوید یا نه **پاسخ انکه** تا خشک نکند نشاید که با آب بشوید و چون بجاد باب
بشوید نیک هیچ زیان نکرد **دیگر پرسش** آنکه جامه دشتان شاید که بشوید و پاکان دارند یا نه **پاسخ انکه**
جامه که بدشتان برد چو سر بشوید جامه هم بباید شست و اگر سه بار دشتان شود هم جامه دارد و بشوید پس
پس بشستن نشاید و اگر بشوید همچنان بباید شست که جامه بنسا ریمن شده باشد و هم مانند آن جامه باشد
دیگر هر جامه که سه بار بدشتان بکذارند که بشوینند و یا جامه که سه بار بدان برند که بشوینید هم بدان
کار جایه کذاشت و نباید شست که نشاید از روایت کاوس کامان و هر جامه
که سه بار بدشتان بکذارند که بشوینید و جامه که سه بار بران برند که بشوینید هم بران کار بباید کذاشت و نباید
شست که نشاید از روایت شاپور بروچی و هر دشتان که بجامه آلوده باشند باشند
آنجامه را از انجا بریده پرهیزیدن رواست و بدان جامه خفتیدن نشاید
باب جامه های ریمن و جامهای نسالاران در ورق مرقوم خواهد شد ؞ ؞
از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه زن دشتان درون کاو شدا بیش درون شاید که خورد یا نه
پاسخ انکه کر بخورد باشد و چیزی که بر درون باشد که دران زمان جای دیگر بدست نیاید از ناچاره و گرنه زن
دشتان نشاید که چیزی بشته خورد **پرسش** آنکه زن دشتان گوشت او بیش درون بشته شاید که
خورد یا نه و اگر از زن نوزود شده است نشاید که خورد و آنکه نوزود شده بود شاید که خورد یا نه
پاسخ انکه اگر آن زن بخورد نیست آنکه بکه هیچ تر نخورد وجه آنکه یشت کرده بود چنانکه نکرده باشند

از روایت کاوس کامدین **پرسش** اینکه زن دشتان درون کاوشد او هنوز درون لیشته شاید کی خورده باشد **پاسخ** اینکه اگر آن زن نو زود شده است زن بید که خورد وگر نوزود شده باشد نو دباید مگر بیمار باشد و آن چیز از هیچ جای پیدا نشود ناچار باید دادن

و باب زن دشتان که درون یشند و برسم چیند آن پرسش هم در باب اردلیگاه مرقوم شده است بورق   نوشته شده است

دیگر آنکه زنی که دشتان شود و بمیرد آن پرسش مرقوم خواهد شد بورق

از روایت بهمن پونجیه

دیگر آنکه زنی که آبستن باشد نزاید چهل و یکشب بخانه جای دور تر نشیند چنانکه خود هیچکس نزند و آب نان همچون دشتان دهند و کیسه چنانکه گفته است نزدیک آب نرود چنانچه چهل و یکشب بگذرد و خود را از هر هندی و پلیدی پاک کند خود را بگمیز گاو بشوید چنانکه همه اندام و موی سر تاکرکند چنانکه بگمیز گاو ... بر بزرد خود را خشک کند پس سه طاس آب بر خود فرو ریزد و خود را پاک بشوید و جامه پاک در بر کند بعد از آن پاک شود

از روایت کامه بهره **باب ۱۸** زن که زاده باشد باید که تا بیست یکروز سر نشوید و دست بهیچ چیز باز ننهد و بر بام نشود و با بستان در سرای پای بیرون ننهند و بعد از بیست [چهل] و یکروز اگر خویشتن را چنان بیند که سرتو اند شستن سر بشوید و بعد از آن تا چهل روز بر آمد مردن شاید که با وی نزدیکی کند البته بهیچ حال که گناه سخت باشد و تواند بودن که دیگر بار آبستن شود و کودک شیر زده شود یعنی غشیره و گناه بکردن مادر و پدر باشد چون در چهل روز تر به بیرد که بعد از آن وگر بعد از چهل روز خویشتن را پلید بیند الاکه به درستی داند که از مرض دشتان است وگرنه دشتان باید داشتن و بجایگاه دشتان بنشستن و برین کار دلیری نکردن که آنگاه به دشتان نزدیک تر باشد

از کتاب صد در نثر **در هفتاد و ششم** اینکه چون زن بزاید باید که تا بیست و یکروز سر نشوید و دست بهیچ چیز باز ننهد و بر بام نشود و پای بر آستانه در سرای ننهند بعد از بیست و یک روز خویشتن را چنان بیند که سر تواند شستن بشوید بعد از آن تا چهل روز بر آمدن و از نزدیک آتش و چیزی چوبین و سفالین باشد بباید پرهیختن پس چون چهل روز

بالمثل

باشد سر شستن و همه کاری شاید کردن تا چهل روز دیگر بر آمدن مردن نشاید که با وی نزدیکی کند که گناهی عظیم باشد تواند بود که دیگر بار آبستن شود و گر بعد از چهل روز خویشتن را پلید بیند مگر به درستی داند که از کودک آمده است اگر به دشتان باید داشتن

اندر صد در نظم گوید **در باب ۷۶**

بهفتاد و ششم در ایا با خرد   بر آن زن که او بچه آورد   همی بیست و یکروز ای [درست] چنین   نباید سر خویشتن را بشست
پس از بیست و یکروز گر دانداو   که نباید شستن بشوید نکو   همی دست ننهد ابر هیچ چیز   که تا باشدش عقل و رای و تمیز
بهمان پای بر آستانه سرای   نباید نهادن ایا نیک رای   بهمان تا چهل روز ای نیکخصال   بپرهیزد از چیز چوب و سفال
بپرهیزد از پختن و دیگ ها   ز هر چیز پرهیز باید ورا   چهل روز چون بگذرد آن زمان   بشوید سر و پاک باشد از آن
چهل روز دیگر ایا تیز رفن   بنزدیک زن نباید شدن   شود گر بهشتن ای با کلیم   گناهست او را بزرگ و عظیم
اگر حامله زن بود آن زمان   زده شیر گردد بچه بیگمان   گناهش بود آن ز مادر پدر   مبادا که تن خویش را در خطر
لشه گر چهل روز آبستن او   ز بعد چهل خون چو بیند بگو   که باشند آن هر دو دشتان نوخون   به دشتان مکن حمله ای ذوفنون
پس از هفته گر خون چو بیند بدان   که دشتان نشدست آن زن ناتوان   وگر آن ز دشتان بود در نگر   نشینند ابر جای دشتان دگر
دلیری نباید چو دشتان ز آن   نباشد هر این سخن را بدان   در شاشتن و هم آنکه بر جایگاه   که زن حامله گیرد ایمرد راه
کند جهد کاتشش بود ایمنش   که آتش بود جان و دل فایمنش   چو فرزند آمد مکن زان فراغ   ... سه شبان روز آنجا چراغ
و یا سوزد آتش در آن خانه در   نباید که زند و زبانی کمر   که دیو و درج قصد ایشان کنند   به آتش یقین دفع ایشان شوند
گناه بزرگ عظیمست روز و شب   گناه است فرزند و مادر بر نسب   چنین نقل دارم من از اوستاد   که مادر ز آتش را چون بزاد
که سه شب بر آن مرد و زن نفس غفلت   بهر شب سه بجاه دیو و دنیش   لقصه ز آتش می آمکند   که باید ز آتش ز ایشان کنند
چو آتش فروزان در آن خانه بود   زیانی نبودش ز دو دانت سود   بر آمد چهل روز چون اندرین   ز رای هر یکیمان ولت آن پاکدین
مکن تا چهل روز تنها ورا   تو فرزند را تا نیابی جفا   چو تنها گذاری تو فرزند را   وز آنجا بیاید دیوان هلا
از ایراکه آن بچه بی هوش و خرد   ستانند از او جملگی و برد   دگر نیز سر کلش مبدل کنند   در و هیچ شک نیست ایمرد ره
چو از عقل و دانش نباشد بهره   ز دین نیک و هم نیند اندر او   چو کرفه کند کمتر از راه دین   بود ما دبیره چه باشد ازین
پس آن به که آن بچه دارد نگاه   شب و روز تا چهل ای نیکخواه   چو حاجت شود خوردن آب و نان   به بخشش نشاند ز دیگر کسان

رود بعد از آن او خوردن آب   چو خورده شود آید آنجا شتاب
نشاید که آن زن نهد پای را   ز غفلت در اسپنبان سرا
نه بیند بچشم آن زمان کوه را   بدشتان زیان باشد ای کرده ها
چو دانی چنین است ای از دوان   نگهدار خود را نکو در جهان

از صد در نثر **در شانزدهم** اینکه چون زن دشتان آبستن در خانه باشد جهد باید کردن تا در آن خانه آتش باشد و نیک نگاه داشتن چو فرزند از مادر جدا شود سه شبان روز چراغ باید افروخت اگر آتش میسوزند بهتر بود تا دیوان و دروجان گزندی و زیانی نتوانند کردن چه عظیم نازک میباشد آن سه روز که فرزند زاید که در دین بهدین پیداست که چون زرتشت اسپنتمان از مادر جدا شد سه شب بر شبی دیوی با صد و پنجاه دیو بیامدند تا زرتشت را هلاک کنند چون روشنائی آتش دیدند بر گشتندی و هیچ گزندی و زیانی نتوانستندی کردن تا چهل روز فرزند تنها نشاید که بگذارند و نیز نشاید که مادر بچه پای بر آستانه در سرای نهد یا چشم بر کوه افکند که گفته اند دشتان بد باشد

از روایت کامه بهره **پرسش آنکه** از زنی کشته بیرون آید و ندانند که آن است یا دشتان و جز چون **پاسخ** اینکه آن کشته سگدید باید کردن و همچنین برگرفتن و در میان پادیاب افکندن اگر در میان پادیاب با سفیدی گراید و بگذارد آن باشد و اگر بسرخی گردد و بگذارد دشتان باشد

از روایت کاوس کامان **پرسش** آنکه زنی را کشته بیرون آید و ندانند که دشتانست یا نسا داد دستان چون **پاسخ** اینکه آنرا سگدید کنند و به دو تن همزور برگیرند و در میان طشتی پادیاب افکنند بنگرند که اگر سفید برآید نسا باشد و اگر سرخ باشد برآید دشتان باشد اگر زنی بر سر زه گشته شود نخست زن را سگدید باید کرد پس فرزند را

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه زن از کشته بیرون آید نداند که دشتانست یا نسا داد دستان چون **پاسخ** اینکه آنرا سگدید کنند و به دو تن همزور برگیرند و در میان طشتی پادیاب افکنند و اگر بگذارد و سفید برآید نسا باشد و اگر سرخ آید و بگذارد دشتان باشد

از صد در نثر **در هفتاد و هفتم** اینکه چون زنی را کودک بزیان شود در نخست چیزی با پادیاب در آن گران آورده باید دادن تا دل اندرون او پاک کند تا سه روز آب نشاید دادن

البته آن

البته آن چیز که در و آب با نمک نباشد و این سه روز از وقت تا وقت باشد چنانکه اگر نماز پیشین کار افتاده بود تا نماز پیشین کار افتاده بود تا نماز پیشین بودن یک ساعت دیگر که گشتن آب نباید خوردن بعد از آن تا چهل روز بر آمده بکناره باز نشستن پس برشنوم کردن آن کودک چهار ماه شدن هرگاه که بزاید خود مرده بباشد از بهر آنکه تا چهارم ماه نرسد جان بوی نمی رسد و اگر بعد از سه ماه اینکار افتد احتیاط عظیم بجای آوردن در اینکار سخت بایستادن چه دین ما به اینکار باز بسته است چه اگر ریمن باشد خویشتن پاک ندارد تا او زنده باشد هرگز از آن ریمنی پاک نشود اگر ده هزار بار سر با پادیاب بشوید البته هیچ از آن پاک نشود چه این ریمنی نه از پوست از اندرون دهر استخوان و رگ و پی است آب چیزی را پاک کند که بر پوست باشد باید که آن استخوانست البته از نیرنگ دینی دیگر بهیچ چیز پاک نشود

از کتاب صد در نظم   کلام شه مرد   در هشتاد و هفتم

به اول اورا از روی یقین   در آوران را به نیرنگ دین
نباید مرا آب دادن سه روز   که هست از مردان ای دلفروز
از آنم که آن بچه شد سرنگون   سه روز و یکی ساعت کین فزون
پس از چهل و یکروز سر شوید او   کند هم برشنوم ای نام جو
چو آید مران بچه مرده بود   که در برده اش خون فسرده بود
یکی طشت را کن پر از پادیاب   بر بچه آور ز روی شتاب
بگو خشت و بچه برآرد ورا   نگو بشنو این هرچه گویم ترا
نسا باشد آن بچه ای حق پرست   برشنوم بر مادرش واجبست
اگر افتد این بچه بعد از سه ماه   نکو احتیاطی کن ای نیکخواه
که وابسته روین جا این بود   درین دین چنین راه و آیین بود
که از زندگی تا بوقت هلاک   نگردد ز هیچ آب این شخص پاک

بهشتاد و هفتم در ای پاک زاد   بران زن که او بچه مرده زاد
که تا اندرون دل و استخوان   شود پاک از علت بیکران
بمانم که فارغ شده از بچه زن   ازو هرچه گویم نکو گوش کن
بدانکه بدو آب ده تا خورد   نکو دو که ناهش چو زنبیسان خورد
نباشد اگر بچه را چار ماه   نباشد ورا جان ابا نیکخواه
زهش سه ماه ار نباید خبان   نباید نمودن سگ اورا عیان
بپوند خواهند واج سروش   به دو دست کسبه دو تا را بپوش
دو کس بچه در طشت آن گاه افکنند   سفید ار شود بچه ای پر خرد
اگر سرخ گردد بچه خون بود   برشنوم بر مادرش چون بود
بزنهار زنهار ای اهل راز   دلیری مکن اندرینکار باز
نباید که جز کرده گردد پلید   گمان بگی آید مراورا پدید
اگر ده هزار ای یل کامیاب   بشوید سر خویش با پادیاب

نباشد روان زان شستنش هیچ سود — که باشد درون ریمن ای اهل جود
بخور و رک و استخوانست و پوست — کز این مسئله را بدانی نکوست

برون را کند پاک آب از یقین — درون را کند پاک نیرنگ دین
پس این پاکی درون هم بدن — ز نیرنگ بهترست بشنو سخن

چو سستی کنند اند رنجکار او — نپاکست آن هرکه ای نامجو
بهرچه نهد دست ریمن شود — اگر خوردن و آب و آتش بود

بهر چیز کو دست را ی نهد — کند بر گناهان او می فتد
یکی ده دهش صد صد او را فزار — شود این گناهان ازو [illegible]

و گر دست را ی نهد بر درون — درون میشود باطل ای رهنمون
بهر خوردنی کاندرو هست سود — پلیدست و ریمن ابا مرد جود

برشنوم باید ازین کردنش — همان نوشوه نیز بسپردنش
سه بار اندرین نوشه ای کامیاب — بشوید سر خویش با پادیاب

چنین باید انیکار کو هر سه روز — بشوید سر خویش ای دلفروز
نهد دست بر هرچه آن هست پاک — نباشد مراو را ازین هیچ باک

برسش زرتشت در باب زن ارمشت نیزدان با زرتشت از فرگرد پنجم وندیداد و از روایت بهمن پونجیه

ز یزدان بپرسید زرتشت باز — جوابم بده ای شه بی نیاز
زنان چونکه فرزند بیرا کنند — چو مرده بزاید چگونه بود

بچندان مه باشد از زنان — که دانند مرد و زن پار
ن چونکه کرد جداشان ز تن — عملشان چه سازند ای دو الیقین

خورشش را باید ان چگونه دهند — بکن آنچه کار تو ای ارجمند
نشیند بچندان شبش بعد ازان — کند پس برشنوم آن زن جهان

جوابش چنین داد آن عیب دان — که دان ای زراتشت اسفنتمان
هرانچ آن بگویم همه بیگمان — بگو پی خلقان ره جهان

که بر دین یزدان بود یک جهد — بایشان بگو تو ز عقل و خرد
بگوشان که بشنیدم از کردگار — که این راز بر من بکرد آشکار

زنی مرده فرزند زاید اگر — بیکماه و دو ماه ای پهونستر
سه و چار و پنج و شش همچنین — هم از هفت و هشت و نه و ده همچنین

چو مرده بزاید تو این را بدان — که آن زن بود ریمن اندر جهان
بود فرض کو تا پاک گردد همان — نشیند ابر گوشه آن زن چنان

چو دراند رونش بود او نسا — نشوید همان جامه آن گاه
نشاننده بنهد از دا ورازتن — که ریمن بود جامه و هم بدن

مران مرده بچه سپارد بهوش — بخوانند آنگاه واج سروش
جا باید سکی را بیارد کنون — همانجا نباید رود خود برون

ن را ببر بینید آن زن دیگر — بگویم زگفتار من در نگر
ز نیرنگدین و دور اگر ان — که بنهد تا او خورد همچنان

به پیوند دادن بده پادیاب — بشوید تن خود همان زن شتاب
نباید بدادن بده و آب را — تو بشنو که اینست حکم خدا

خورشش همان شیر باید دهند — که از گاو باشد و از گوسفند
هم از آب داستر نکو باشد او — بود بی نمک خوردنیهای او

کلاب گر پخته باشد همان — عرق همچنان ده تو این را بدان
دگر خربزه تو مراو را بده — انار و همان سیب ای روز به

برزش

سر شب چون زرتشت آن زن همچنان — بده پادیاب و دور آدران
همان زن همان جامه از تن کند — دور آدران را همان زن خورد

نشستش خود بشوید ابا پادیاب — بپوشد همان جامه او را بیاب
پس آنگاه آتش دهد تا نخورد — روان خودش از بلا دا خرد

چل و یک شب آنجا نشستن چنان — بپرهیزد از آتش و آب روان
ز آب و ز مرد اشو در گذر — بپرهیزد و باید از حق نظر

سیصد گام از آتش و آب دور — هم از برسم و او روان نیز دور
ز مرد اشو هم سه گام دیگر — بپرهیزد و باشند ازوی حذر

پس از چهل خواهد برشنوم گر — کند جامه ها را زتن دور تر
بدشت و بیابان برد همچنان — کند جامه را پاره پاره تو دان

سر نفس را بشوید ابا پادیاب — نشوید همی هیچ تن را باب
کند پس برشنوم آن زن بدان — ببرد و هم پاک کرد و همان

من این را بگفتم ز راه یقین — هم از گفت یزدان برزتشت دین
بفرگرد پنجم بدیدم چنین — نبشته بدین گفته در راه دین

هر آنکس که خواند مرا این چنان — رساند خود آفرینش نوشیروان
چنین بود از لطف پروردگار — که این نظم را من کنم آشکار

بهرجا که مردم بخوانند چنان — بدین یک جهد باشند همچنان
بگفر و شریکم باینک دیگر — ز لطف همان داور دادگر

هر آنکس که بهکار و بد رگ بود — روانش بسوی جهنم رود
کند بی گنه باشم این راگهان — مرا خود بدل داد از هر چون

که بگذارد او تا گناهی کنم — مریکم مباشید ای محترم
هم آن کار میکن که خود میکنم — منش و گوشش و خودم بکرم

بگفر و شریک زید با من همه — و لیکن بود دور از هر گنه
بدیدار معذور خوانندگان — ز گستاخی بنده نوشیروان

باره و بهشت روز و هم ماه تیر — ز ماه قدیمی زمین یاد گیر
بهنصد فزون بود سنین یزدگرد — ز تاریخ شاه ملک یزدجرد

که خسرو منشتش همان بیتها — که بد مرد او بر دو عالم خدا
چو فرزند رستم که خسرو بد — بداد و مرد بهدین هم با هنر

هم از هیربدان بهمن اسفندیار — ز هند آمده بود در این دیار
طلب کردش انتقصه از من همان — که تا او برد سوی هندوستان

هم از هیربدین دستورهای — که هستند بر دین و راه خدای
که باشند بر دین به استوار — ز هندوستان و هم از این دیار

چو بر ز وی قرائت همه کرم همان — که دستور پاکست و هم نوجوان
بخوانند خط ما همان مرد راد — ز راه اسفندیار بباید مراد

اگر خود غلط باشد این بیتها — مرا بخشد او خود برای خدا
درستش کند هم ز راه خرد — که تا خود ز دین بهی برخورد

نوشته بهر مرز و بر جانبی — که هر جا بخوانند هر کاتبی
ز گستاخی بنده نوشیروان — بدارید معذور پیر و جوان

از روایت کامه بهره **برسش** آنکه زنی که فرزند مرده زاید در آن سه شبان روز چه
شاید خوردن چون باید نشست و چه باید داد **پاسخ** آنکه گوشتی که نمک نکرده باشند و جو رداسی کند آب

دستور برزو
این قوم دین در سنه
نهصد و نود و شش
در جهد دستاری [illegible]
دستور [illegible]
روایت تالیف
نمود

پخته باشد و اورودی و میوه که آب بدان نرسیده باشد شاید که خورد و نزدیک آتش نشاید نشستن
و آب نشاید خوردن مگر که از مرگ تنگ باشند و یا از رنجوری سخت و تا بام چهارم روز نرسد و ساعتی دیگر بگذرد
چنانکه سه شبانروز بگذرد و از چهارم ساعتی نشاید که آب خورد و گر بیفتد بدان جای که افتد ریمن با آب
زود شود از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه زن آبستن یعنی آنکه فرزند مرده زاید اندران
سه روز چه باید دادن و چه نباید دادن **پاسخ** آنکه لحمی که میاه و مهی بدان نرسیده باشد باتش بریان کنند
با شیر بزند که آب بدو نرسیده بود یا باک میوها بدان نرسیده باشد
از روایت کامه بهره **باب ٦٥** آنکه چون زن کودک بزیان آورد نخستین چیزی با دیاب بر باید
دادن تا دل اندرون وی پاک بکند بعد از آن سه روز آب نشاید دادن در اینکار رخصت نیست الا که از
مردن بیم بود و این سه روز وقت تا بوقت باشد چنانکه اگر نماز پیشین اینکار در افتد تا نماز پیشین شدن
دگر نماز دیگر تا آن وقت شدن و یکساعت در گذشتن و آب نشاید دادن بعد از آن تا چهل روز برآمدن بکناره
باز نشستن و پس برشنوم کردن و کودک تا از چهار ماه برآمدن تا هرگاه که بزاید خود مرده باشد از بهر آنکه تا
چهار ماه نرسد خود جاندار نبود و گر پیش از سه ماه این حادثه افتد سگ باید نمودن وطشتی را با دیاب
در کردن و به وی همپوند آن بر گرفتن و در طشت افگندن اگر سپید شود نه باشد و بر ماده برشنوم واجب
باشد و گر سرخ شود خون باشد و ماده سش را پس برشنوم بباید کردن و گر بعد از سه ماه اینکار افتد احتیاط
بجایگاه آوردن و بدینکار زنهار زنهار دیگری نکردن چون دین ما بدینکار باز بسته است و چون اگر
ریمن باشد و خویشتن را بجای کند تا خویشتن زنده باشند هرگز از آن ریمنی پاک نشود و گر ده هزار بار سر با دیاب
بشوید که البته هیچ از آن که باشد پاک نشود چون این ریمنی نه از بیرونست چه این ریمنی است که اندر میان
استخوان و رگ و گوشت و پوست آمیخته و آب چیزی پاک کند که بیرون و ظاهر بود و آنچه از اندرون باشد جز نیکدینی
آن ریمنی از بیرون نشاید آوردن پس مقصود آنکه نیکدینی است که پاکیزه است تا آن پلیدی بدین نیرنگ
برخیزد و هر کسی که درین کار سستی بکند هرگز از آن ریمنی پاک نباشد و دست بهر چه باز نهد ریمن میکند و آن چیزها
هرگاه که آب و آتش و خوردن مردمان میرسد او را گناه می نشیند و یک بده و بده بصد و صد بهزار میشود

و درون

درون که او دست بدان باز برند پلید و ریمن بود و هر چیزی که از خورشنی که او بدان باز رفته پلید و ریمن
باشد تا آنگاه که برشنوم بکند و نه شوه بدارد و هر لیسه روز سر با دیاب و آب بشستن و پس شاید که دست
بهم چیزی برد و پاک شود و ریمن نبود از روایت کاوس کامان **اندر دین بهد است**
که هر زنی کش بچه بزیان آید یعنی بچه مرده زاید اول خوردنی که باو دهند نیرنگ باید دادن و تا روز چهارم آب
دهنگ و هر چیزی که با آب و نمک ساخته باشند نشاید که باو دهند و خوردنی که از آتش و آب پخته باشند نمباید
داد و هر میوه که آب بدو نرسیده باشد شاید دادن و هر خوردنی یعنی غله که بشیر بزنند و آب میوه که آب
بدان نرسیده بود شاید که دهند و درین سه شبان روز تا چهارم یکساعت بگذرد آب نشاید دادن جهت که زنان
باشند که از مردن بیم باشند و آب دهند شش شوی او پیش دستوران شود و پتت کند که در سرا بود یا جای باشد
که جامه بدست نباید و بیم مرگ بود بنزدیک آتش شود و شوی باید که حالی بنزدیک دستوران شود و پتت بکند از
جهت وی که گناه تر باشد از روایت کامدین شاپور **پرسش** آنکه فرزند از شکم مادر رفته
بیفتد تا چهار روز او و گوشت و نمک سه تا نه آوایه دادن روز چهارم اول پادیاو دادن تا خود را بپادیاو
پاک شستن به وی کس همپوند شود که تا نو کردن اشیم وهو گفتن بواج
نیرنگ دری آوردن از گاو نر گرفتن و بردن دادن تا باز خورد وری آوردن پس چهل و یکشب رفتن پس سری
برشنوم که آورده شستن و نه شود اشتن اگر آدمی یکم لیس نکرده باشند بدشتان شود پس جامه را بیارد که آن
و دیگر بار لیس برشنوم آورده کردن و اگر تا آن یکی لیس کرده باشند دشتان شود دیگر سری برشنوم آورده کردن
و جامه پاره نباید کردن باید شستن آن یکی دو دوم جامه به نیرنگ باید کردن به آن شستن بر آن جامه دیگر
پوشیدن از روایت کامه بهره **از کاوس کامان پرسش** اگر از جهت مرگ یا رنجوری
سخت پیش ازین که گفته است که آب خورده شود شوی وی باید که پیش دستور شود و از جاده وی پتت کند
از روایت کاوس کامان پرسش آنکه زنی آبستن یعنی آنکه فرزند مرده زاید اندران سه روز چه باید دادن
پاسخ آنکه گوشت که آب و نمک بدو نرسیده باشد که بر آتش بریان کنند با شیر بزنند که آب بدو نرسیده باشد
آب میوها که آب بدان نرسیده باشند هم بشمار رسد شاید داد از روایت کامه بهره

و کر شاید دادن بر میوه که بدان نرسیده باشد شاید دادن بهر خورد یعنی غله که بیشتر پرورند با آب میوه
که آب بدان نرسیده بود شاید کرد هند و دران سه شبانروز تا چهارم یک ساعت بکذرد آب ان بیدادن چه
کناه کرانی باشد هم از مردن بیم باشد چون از مردن بیم باشد آب دهند کش شنوی دی بخش دستوران شود
و پتت بکند و اکر سرما بود و جای باشد که جامه بدست نیابد و بیم باشد و نزدیک آتش در او شود شنوی دی باید که
حالی نزدیک دستوران شود و پتت بکند تا از کردن پتت کم کناه تر باشد

از ان مکتوب این پرسش مکتوبی که نام مانک ... چنکه شاه آمده بود از نوشته و دستوران ایران زمین

پرسش زن که بچه او بزیان رفت یعنی بچه مرده آورد او را بجانه و موضع آتش و در دانشو میکذارند تا شایست
و آنرا از بهر این موضع کنا فروغ باشند سه کام از آب و سه کام از آتش و سه کام از مرد اشو دور و جهار نیته
می باید و آب و نان و دکس (؟) بهیونه خوردی بدو دهند وا زو بچه بزیان رفتن تا چهار روز آب نمیباید داد و خوردی که از
آتش و آب پخته باشند نمیباید داد مکر میوه و بعد از ان روز چهارم خویشتن را بجادیاب شستن آب و خوردنی
باید داد تا چهل و یکشب بکذرد روز چهل و دوم برشنوم سر باید شستن و نه شب در نه شب بودن واز پیوند
مردم دور بودن و هر سه شب بجادیاب شستن و آب بر سر و اندام خود ریختن و روز دهم آب پاکان ریختن
و بخانه رفتن پاک و آویزه باشند

از روایت کامدین شاپور **پرسش** زنی که فرزند مرده
زاید از یکماه تا ده ماه باید که اول خوردنی که بدو دهند نیرنک باید دادن [illegible]
[illegible]
وش کفت اورمزد که کاو کاه ... بکنند و آتش آذر استر و تا روز چهارم آب و نمک و هر چیز که با آب
و نمک ساخته باشند نباید که بدو دهند و چون بام چهارم شود نیرنک باید دادن تا خود را پاک بشوید و جامه تمام
بنیرنک بشوید و نباید که خود را و جامه را با آب بشوید تا چهل و یکشب خوردنی نه پیوند باید داد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زنی که فرزندی
... بزاید ...
چهل روز ...
و خود را پاک کند

کفتن اورمزد کو سه کام از آتش و سه کام از آب و سه کام از برسم برا شاید و سترو سه کام از مرد
اشو دور باید بودن و چون چهل و یکشب بکذرد خود را بنک چند لحظه باید شدن و سر را شانه کند و جامه را تمام پاره
کردن و به پیوند نیرنک بدو دادن تا خود را سه بار خوب بجادیاب بشوید پس برشنوم خانه رفتن و آن دستور
که برشنوم خانه رفتن و هردو پتت کردن و پس قدری نیرنک بسته بدو دادن تا بخورد و بوز دا ثره کرنی که نیرکه داشته
باشد بچه از این یا از ارزیز دران نی بستن احتیاط کردن که سر یا اندام الیو بر هیچ چیز نباشد اکر باشد پاک کند
بوز دا ثره کر هردو دست بچه لبسر (؟) بر نهادن باز سروش کرفتن تا سر [illegible] پس سه
بار نیرنک بران بچه کنند که پاک شود و پس بران بچه نیرنک به الیو بر ریختن و بشه و ساغان کفتن تا اندام سر
تمام تر بکند پس الیو بر سنک کرفتن و بوز دا ثره کر او ستا کفتن [illegible]
[illegible] الیو بر سنک باندرون خط شدن و دیکر بار برین دستور شستن تا شش سنک
اندرون خط بشوید و هر سنک بوز دا ثره کر اوستا باید خواندن و چون بسنک هفتم برسد پس بوز دا ثره کر سه
بچه بر خاک بر دست الیو بر کردن و پس پانزده مشت خاک لبسر الیو بر کردن و الیو بر موی و اندام تمام خشک
کردن چنانکه نم نیرنک نمانده باشد پس دیکر بار الیو بر سنک کرفتن بوز دا ثره کر اوستا خواندن بسنک آب شدن
و بسنک اول یکبار و بسنک دوم دو بار و سنک سیوم سه بار با آب شستن و بیرون خط شدن
و یکبار دیکر که او اوستا کفته باشد الیو بر دست و روی سه بار شستن و سه بچه دیکر آب بر شش ریختن
تا همه اندام بشوید و بوز دا ثره کر دو بار دیکر اوستا باید خوانند و هر بار الیو بر با بوز دا ثره کر [illegible]
[illegible] باید کفتن پس جامه آب لبسر
الیو بر جامه کردن و الیو بر جامه پوشیدن و بچه با کشتی کرفتن و بوز دا ثره کر و الیو با هم واج بکفتن پس الیو بر کستی
افزودن و روز اول تا خواب نکند احتیاط بر هنه بودن هست و باقی هر بار که خوردنی خورد بر هنه باید شدن
و دست و روی به نیرنک کردن و پاره کرباس بدست کرفتن و دو نباله بچه کرفتن و خوردنی چنان کنند که اندام برهنه
بکرباس و بچه نشود و کرباس نان و آب و خوردنی تر نشد اکر زنند پاک نباشد و چون سه شبانروز بکذرد و
بجادیاب و آب باید دادن تا خود را بشوید و جامه را به نیرنک تر کند و چون خشک شود به آب باید شستن

وجامه دیگر باید داشتن تا بپوشد و تا نه شب سه بار باید شستن پس پاک باشد و گرد میان نه شود بی نماز
شود اگر آب کم شده باشد برشنوم نباید کردن مگر آب کم نشده باشد ریمن باشد خود و جامه و پوزار نیز کرد و جامه
را به پادیاب و آب بباید شستن و گر جامه نشوید جای بنهند که دیگر کس هیچ چیز پاک باز نتواند آمدن و آن آب نیز که
که برشنوم می کنند آن اشته باید که داخل باشد   از روایت بهدین جاماسپ   زن که بچه او بزیان رفت
یعنی بچه مرده آورده او را بخانه و موضع آتش و آب و مرد دانشور میکنند از آنجا تا غایت و آن زن را [illegible] و موضع که نا
فروغ باشد وسی گام دور از آب وسی گام از مرد اشو دور و سه گام دور نشسته می باید و آب و نان دو کس بهم فیوند
خوردی بدو دهند و از وی که بچه بزیان رفتن تا چهار روز آب نمی باید دادن و خوردی که از آب و آتش پخته باشد نمی باید
دادن مگر میوه و بعد از آن روز چهارم خویشتن را به پادیاب شستن و آب و خوردی میباید داد تا چهل و یک شب
بگذرد روز چهل و دوم برشنوم سر باید شستن و نه شب در نه شب بودن و از پیوند مردم دور بودن و هم شب
خویشتن به پادیاب شستن و آب بر سر و اندام خویشتن ریختن و روز و هم آب پاکان ریختن نجاست خویشتن
رفتن پاک و آویزه باشد   از روایت بهمن پونجیه   **دیگر** زنی باردار که بچه بزیان آورد سه روز
آب و نان ساخت نباید داد تا بام چهارم تا همان وقت به از آن جو مهارا افزون کند خود را به پادیاب شستن خوردنی
خوردن جامه دیگر پوشیدن تا چهل و یک شب بر آمد برشنوم کردن   از روایت نریمان هوشنگ
دیگر [illegible] جیگه شاه و جمله بهدینان بدانند که زن ناسا مند که بچه مرده بزاید آن سه روز نخستین
با آب خوردن و طعام و خورش آب پخته پرهیز نمیکنند البته میباید که آگاه شوند و پرهیزکاری کنند و آن سه روز
آب و آب پخته نمیباید تا چهارم روز که زن و یکساعت دیگر بگذرد پس میباید و این حالها اندکی نوشتم
بخط دری و پارسی تا دانستن آسانتر باشد اندک ورقی چند کاغذ است و جزوی چند است تا بهبد
بخوانند و کار بندند بهی شوند   **دیگر** از زن ناسا مند معلوم دانند که چنان نموده که زن که بچه مرده جدا گشته سه
روز نخست طعام و آب و خورش میخورد معلوم خیانت که نموده نا پسندیده و گناه است و در دین او
درست نیست   **و دیگر** اگر چنانچه زن ناسا مند که بچه مرده از شکم بیرون آید نخست آن کودک را کفن کند
کنند و پیوند کنند در بیابان برد و جامه که پوشیده در خاک نهد تا دیگر نو بپوشند که و اپس آید نخست تن را

بگمیزکاد

بگمیز کاو و اوگر استراو همه در شستن کند و در پوست تخم مرغ داد او را دهند تا بخورد و پس تا چهارم روز آب و نان
و نمک شور نخورد تا آن زمان که بچه جدا گشته باشد بگذرد و دیگر بدشت رود و جامه که در تن دارد در خاک پنهان
کند و دیگر باز پس آید و تن را بگمیز بشوید و دیگر گمیز کاو و اوگر استراو همه بخورد و جامه دیگر بپوشد و پس
آب و نان و هر چه که خواهد بخورد تا چهل شب بخسپد پس اگر پاک شده باشد برشنوم کند و اگر نه که برشنوم نباشد
سی سوی کند در سه روز نخستین که گفتم از بهر تشنگی شیر کاو و گوسفند داده است و میوه و انار که تر نباشد می
شاید اگر چنانچه از هم هلاکت باشد که زن را بمردم هم باشد   از روایت کامدین شاپور   **پرسش**
زن که بچه مرده افتاده بود از سه ماه تا ده ماه در دخمه برند یا نه   **پاسخ**   آنکه درینجانب از یکماه تا چهار ماه در پای نزدیک
دخمه و یا جای دشتی خشک می برند و از چهار ماه و ده روز تا بده ماه به دخمه می برند و آن سبب که روان اندران پیوست
از روایت نریمان هوشنگ   **پرسش**   آنکه از زنان بچه مرده افتاده بود آن سه ماه تا ده ماه در
دخمه برند یا نی   **پاسخ**   آنکه درینجانب از یکماه تا چهار ماه در پای نزدیک دخمه و یا جای دشتی خشک می برند
و از چهار ماه و ده روز بده ماه به دخمه می برند و آن سبب که روان اندران پیوست   از روایت بهدین شاپور
بروچی   **پرسش**   زنی که بچه مرده زاید از یکماه تا چهار ماه آن بچه که مرده بیفتد آنرا بجای دخمه برند و آن بچه را ایشت
کاهان نخواندن و سروش نه نشستن و جامه نه نشستن که فریضه نیست چرا که جان اندران بچه نه پیوست و هر زنی که بچه
از چهار ماه و ده روز تا نه ماه بچه که مرده زاید آنرا ایشت کاهان خواندن و در دخمه نهد و از بهر آن بچه جامه نشستن
و یک سروش نشستن فریضه است و بچه که مرده زاید اگر آن بچه بخون و پلیدی آلوده بود و آن بچه را بگمیز کاو نشستن
ازیراکه مرده افتاده است و از شستن آن قطره گمیز کاو بر زمین رسد زمین ریمن شود و نیز گناه است
از آن سبب مرده بچه نباید شست پس آن زنی که مرده فرزند زاده است آن بچه را اگر زن کفن پاک دهد
و درکش کند و سگدید باید کردن پس ایشت کاهان خوانند پس ناسالار بقاعده دین به دخمه بردن
و نهادن و آن زن ریمن تا سه روز آب نباید دادن که از مردن بیم است و گناه گران باشد و چونکه سه شب
بگذرد بروز چهارم یکدو ساعت صبر کردن پس آن جامه که در تن او باشد پاره پاره کردن و بریختن ازیراکه
همان جامه فرزند مرده بزاد از آن سبب آن جامه ریمن شده پس اگر ریمن زن را نیز گمیز دهند

تا چهار ماه و ده روز
بچه مرده را نزدیک
دخمه یا جای دشتی خشک
ببرند و بعد از چهار ماه
و ده روز بدخمه برند

تا چهار ماه و ده روز
در بچه جان داخل نمی
شود و بعد از چهار
ماه و ده روز تا
نه ماه بچه که مرده
زاید آنرا ایشت
کاهان خوانند و در
دخمه نهند

تا بخورد و جامهٔ دیگر بپوشند تا چهل شب بقواعد دین بپرهیز ماند و گر آن ریمن زن را بروز اول نیرنگ و سی
شوی دهند شاید اما تا سه چهار روز آن گوشت و نمک نمی باید دادن و خوردی که از آتش و آب پخته
باشد نمی باید داد هر چیز که با آب و نمک ساخته باشند نشاید که باو دهند و هر میوه که آب بدو نرسیده باشد نشاید دادن
و هر خوردی یعنی هر غله که بشیر پزند و آب میوه که آب بدان نرسیده بود نشاید که دهند و گوشتی که نمک نکرده باشند
و خوردایی که نه با آب پخته باشند و او گردی میوه که آب بدان نرسیده باشد شاید که دهند و شیر گوسفندان
و گاوان شاید که دهند و دران سه شبان روز تا چهارم یک ساعت بگذرد آب نشاید دادن چه مرگرزان باشند
واز مردن بیم باشند و تا چهل روز از آبادانی دور باید بودن و چونکه چهل روز تمام شود پس چهل و یکم روز آن
جامهٔ ریمن تر پاره باید کردن و بزیر زمین دفن کردن و گر بی مایه باشد یعنی مفلس پس ناچار آن جامه
را شش بار بجادیاب بشویند خشک کنند باب شش بار شستن پس آن جامه را بجای پاکان داشتن یعنی
آن جامه بپوشند اما آن جامه که بدان فرزند مرده زاده شد آن جامه ریمن باشد بهیچکار نباید که شاید
نا داشتن و بصحرایی که در آنجا آتش دخل نداشته باشد آنجای رفتن و سر برشنوم کردن و نیز نکه ین خوردن
و برشنوم کردن و هر زنی را که بچه مرده افتد اگر یکماه را و گر دو ماه را و یا سه و یا چهار ماه را که مرده بچه زاید آن زن
تا چهل و یکشب هیچ چیز تن خود را نزنند و بقاعده دین تا چهل شب بپرهیز ماند و بعد از چهل و یکشب برشنوم کردن
درین باب تاکید تمام دانند و هر زنی که مرده بچه بزاید تا که نه شوه تمام نکند و برشنوم نکیرد آن زن هرگز پاک
نباشد و وقتی که آنزن را گمیز گاو دهند هرگاه بهم فیوند باید دادن — این پرسش
کمرراست از روایت شاپور بروچی **پرسش** آنکه فرزندی که از شکم مادر رفته البته یعنی
که مرده بزاید و از پلیدی و علت و از خون آلوده باشد آنرا گمیز گاو نشاید شستن که مرده زاده است
واز شوییدن آن قطره بگمیز گاو بر زمین رسد آن زمین تا یکسال ریمن باشد و نیز گناهی باشد تا دانند و آن
فرزندی که مرده زاده است هم آن زن آن بچه را کفن کند و اندر کش بکنند شاید پس آن سالار اول
آنرا اسکدید کردن و بحکم دین بپرهیختن و پس آن زن جامهٔ خود را پاره کردن و روز اول نیرنگ دین
خوردن شاید و گر نه روز سیوم نیرنگ دین خوردن و جامهٔ دیگر پوشیدن و تا چهارم روز آب و

نمک و هر چیزی

در نیچا می نویسد که زن که فرزند مرده زاده باشد او را تا سه روز آب و گوشت و نمک نباید داد

نمک و هر چیزی که با آب و نمک ساخته باشند نشاید که باو دهند و لحمی که میاه و ملحی بدان نرسیده باشند با آتش
بریان کنند با شیر بپزند که با آب بدو نرسیده بود یا آب میوه بدان نرسیده باشند باید دادن و دران سه
شبان روز تا چهارم یکساعت بگذرد آب نشاید دادن چه مرگرزان باشند مگر از مردن بیم باشند و آب
دهند شش شوی او پیش دستوران شود و پتت بکنند و گر سرما بود یا جایی باشند که جامه بدست
نباید و بیم هلاک بود بنزدیک آتش نشیند و شوی باید که حالی بنزدیک دستوران شود و پتت بکنند از جهت
وی کم گناه تر باشند و نیز زنی که مرده بچه زاید تا چهل و یکشب باید که خویشتن را از هر باب نگاه دارد و
روز چهل و یکم جامه را که در تن داشته باشند پاره کردن و گر مفلس بود ناچار شش بار به بجادیاب و آب
شستن و خشک کردن و سر برشنوم کردن در صحرایی باید رفتن و نیرنگ دین و دور آوردن خوردن
و جامهٔ دیگر پوشیدن پس تا که برشنوم نگیرند و نه شوه تمام نکنند پاک نباشند تا دانند **پرسش**
آنکه کالبد را که اندر و نیرنگ دین خورده باشند آن کالبد را بعد از خوردن نیرنگ دین اول سه بار بخاک
پاک کردن یکبار بجادیاب شستن و پس دست با آب زر شستن پاک کردن پس یکبار آب نری که
برشنوم کرده بر سر و تن کردن و آن کالبد را دیگر باره شستن و دست خود بجادیاب شستن پس
وقتی که چهاردهم بار بجادیاب بر همه اندام گرفته شود دران وقت آن کالبد را نیز سیوم بار
بجادیاب پاک کردن و دست خود شستن پس پانزدهم بار که باد باب از سر تا پای گیرند پس کالبد را
سه بار با آب شستن و پانزده بار آب بر تن خویش شستن تا کالبد و هردو پاک شوند
از روایت کامدین شاپور **پرسش** آنکه در دریا کشتی پاره شود زن بچه آورد
اگر بدریا اندازند بعد از آن که بدریا بردن آید توجش مرگرزان باید کردن درون هفت امشاسپند
باید یشتن و دوازده درون هفت امشاسفند یشتن را البورق مرقوم خواهد شد
از روایت کامدین شاپور **پرسش** آنکه زن که اشتاد اشتن دریا
گذشتن که بچه آورد اگر بتواند بردن بردن و گر نتوانند در گوشهٔ کشتی اندکی نهفته کردن تا خود بدریا بینه
بدریا پس که بردن آید توجش مرگرزان کردن — از روایت شاپور بروچی

زنی که بچه مرده زاید نوجش آن زن سزا چار کس که مفلس بید سه یزشن سروش

سه وندیداد سروش دیگر دوازده وندیداد یشتن ۱ وندیداد دادار او رمزد ۲ و تشتر

۳ وخورشید ۴ وماه ۵ واذر ۶ واردیبهشت ۷ واسفندارمد ۸ وگواد ۹ وخورداد

۱۰ وامرداد ۱۱ وسروش ۱۲ وفروردین این دوازده وندیداد که نوشته شد باید یشتن

ونیز دوازده یزشن یعنی بنام هر یکی نوشته وپس کینی خرید یشتن وسه وندید

وسه وندیداد آذر وسه وندیداد آبان سه وندیداد اسفندارمد و دو وندیداد امرداد

دو یزشن آذر ایزد دو یزشن آبان ایزد دو یزشن اسفندارمد وتا یکسال بر روز

بهمن بهرست آن آواید کردن

از روایت شاپور بروچی پرسش دیگر آنکه زنی که بچه مرده زاید و آن زن بمیرد و کسی که آنرا درکش کند

و بپرهیزد جامهٔ آن پرهیزنده را شب سالار دهند که آن سالار آن جامه را بپوشد روا است ٭

و کسی که آن زن را درکش کنند تا آن زمان که سی شنوی بگیرند و نیز نکیدین نخورند از آب و آتش پرهیز باید

کردن درین باب دلیری نکنند ٭ دیگر آنکه زنی که مرده بچه زاید آنرا سی شنوی دادن و کسی که با آن زن

هکزه شود آنکس را سی شنوی دادن را تفاوت بسیار است تا دانند یزدان کام

از روایت کامه بن شاپور پرسش آنکه زنانی

که دشتان که یک روز یا دو روز یا سه روز که دشتان باشد پس بمیرد دو مرد رفتن بلواج سگی بردن و آن زن دشتان را

نکش بردن و پس سر و جامه بگمیز و آو پاک شستن بدستوری آن بردن آن زن دشتان را نه آواید شستن

که وناه گران چه آنکه شسته‌اند که زنده نیست هفت وندیداد نوجش آواید کردن ٭ هفتا ۱ هورمزد

۲ وارد بهشت ۳ وشهریور ۴ واسفندارمد ۵ وخورداد ۶ وامرداد ۷ و آوان گفتن

تا آن وناه نکند روان آنکس از وناه پاک شود و اگر نکنند تا ده هزار وزغ و دو هزار کاسب

وصد بز موچی به درستا جبرآن کرد و آن که فرمود که شسته باشد وناه گران برید

از روایت شاپور بروچی پرسش زنی که بدشتان رفته است و بروز اول در هلاک مرگ شود

او را بگمیز گاو پاک کردن وصدره و کستی پوشانیدن و بدن زن دشتان آب نشاید رسانیدن بگمیز گاو پاک

باید کردن و اگر چندان فرصت نباشد که آب زر پاک کنند پس ضرورت صدره و کستی بستن و کفن پاک پوشانیدن

و بقاعدهٔ دین بر انجمن و آن کسی که با آن زن هکزه شود و کفن پوشانند و پاکش بکنند آن دو کس

پیوند گرفتن و بر انجمن و پس آنهر دو خویشتن را بادیاب و آب شستن و جامهٔ خود نیز بادیاب و آب بشویند

از روایت کامه بهره

پرسش زنی که آبستن که نسته شود چون باید بر انجمن پاسخ آنکه سگدید باید کردن و چهار تن بهزور

شدن و بپرهیزند و اگر بر سر زادن بمیرد نخست زن را سگدید کردن پس بوده که فرزند درش

باشد سگدید کردن پس بوده که فرزند درش باشد سگدید کردن و هم بچهار تن بر گرفتن چه که هر دو تن بر

گیرند هر دو برسم باشند

از روایت کامه بن شاپور پرسش آنکه زنی که

بچه در شکم دارد و بمیرد چهار کس سالار باید که برگیرند و دیگر مردم شب و کامان شدن بر بدستوری نشاید

چهار کس سالار برشنوم نه آواید کردن از روایت کامه بهره و زن که آبستن بود و بمیرد

بچهار کس بهزور باید برد و اگر به دو کس برگیرند بدادگاه برند هر دو برشنوم باید کرد زیراکه فرزند در شکم

مادر است و هیچ چاره نمیتوان کرد که سگدید کنند پس چنین خوب آید که گفتم از روایت بهمن پونجیه

زن که آبستن بمیرد چهار تن پیوند باید بردن از روایت شاپور بروچی پرسش اینکه زن که بچه

در شکم دارد و بمیرد پاسخ آنکه زن آبستن که بمیرد نخست سگدید باید کرد بچهار کس بهزور باید برد و اگر به دو

کس برگیرند و بدادگاه برند هر دو برسم و برشنوم بباید کردن از براکه فرزند اندرون شکم مادر است و هیچ چاره

نمیتوان کرد که سگدید کنند پس چنین خوب آید که گفتم تا دانند و کامان را شستن بار نجاک پاک کردن و اگر خون

یا نی نسا کامان رسیده باشد شستن بار بادیاب شستن و بیماها یعنی جامه دو تا که نسا سالار بر دست

پیچیده باشد آنها را پاره کرده نزدیک دخمه دفن کردن و از بهر نسا بیماها نو باید کردن

از صد در نظم در هفتاد و هفتم

زن اگر بود حامله ای جوان چهار کس برد چون دو باشد بدان زر دو بالو گویم آنچه گوش سخن که فرزند باشد در و بطن زن

کز همه و پیوند باید چهار | بدان دون این سخن یاد دار | بود تنی کآن زن درون کش کنند | همه پیوند جامه‌اش زمین برنهند
بدانکه که اندرا نهد بر کهن | چهارش برآرد تو این سخن | بدانکه کز زیر بردار داو | درانم که از دوش آرد فرود
بدخمه درون نیز باید چهار | بهم نهد و پیوند ای نامدار | ازان چار کرد واکر یک جدا | شود چار زمین زسرنا بپا
همه جامه باید سپردن بخاک | برشنوم گیرد که باشند پاک | ز چون برند وباز آکند نه | پس آنگه روان جامها برکنند
بشویند سر با آب و با بادیاب | کدیگر برود ای نبرد شتاب | ز را البک نیک باید نمود | سخن را ببین برنباید فزود
وگر زاکی برگزیدش همسرار | همه ریمنند اندر آن روزگار | کدرزند وندید کفته چنین | نه چند اگر سگ نسا را الیقین
بود ریمن ومرک ارزان بود | نکرد هیچ پاک هرگز زبد | بود نیز دروند او را روان | ابی سگ نمودن بدان همچنان
سگی کان زرا نمایند زان | زرنگش بگویم سراسر بدان | نشانش زرد باید بی چشم چار | بود هر دو گوشش سفیدای برار
وگر زرد نبود برنگ سفید | بود گوشش او زرد ای پرامید | بی چار چشمش بگویند زان | بدان چشم دو تلک باشند بران
زباید سگی کمتر از چار ماه | چو افزون بود بهتر ای نیکخواه | نمودن زا و برشنوم گاه | چنین سگ بباید ابی اشتباه

از روایت کامه بهره جامه که کسان می پوشیده که نسا می برند و که سه نسا بدان جامه ببرند و نشویند پس هم آن کار
را شاید که نسا می برند و اگر آن شویند همچنان بایشست که جامه که نسای ریمن شده باشد و جامه دشتان
شاید و یا ارمیشتی و چون چنینست همان بهتر باشد که این جامها یا هر بار که کار بفرمایند نشویند و با همچنان بگذارند
و هم آن کار نسا می فرمایند از روایت کامدین شاپور و جامه نسا سالار میباید که جدا باشند که هرگز
نشویند بجای و مخفی باید نهادن دور از خانه بهدینان و پس با دبا و آوردن و خود را بشرط دین شستن
و پس با آب شستن بخانه در رفتن و البته بهیچ چیزی تقصیر ننمودن چون در دین مبارزه ترا زین بهشت بیزدان بکام باد
از روایت کامه بهره
جامه که گفته باشند هم زور بباید برید و لخت لخت سگدید باید کردن و پس بریدن و برهیختن و دیگر باقی شش بار بپادیاب
شستن هر بار که بشوید بخاک خشک کند تا شش بار شستن پس شش بار با آب بشوید و پس شش ماه
برجای نهد که باد برش می جهد و آفتاب و ماهتاب برش می تابد پس ازان بزن دشتان شاید یا با رمیشتی

که لنت نوزود

لنت نوزود و نکرده باشد و زیر کستی را هم نشاید و اگر زیر کستی کند و کستی برش نهد و کستی گشاده باشد دیگر
اگر کسی در سر جامه بمیرد که اندام با موی آنکس بچه او رباشد آن جامه ریمن باشد از روایت کامه بهره
پرسش آنکه جامهای که ریمن شود کدامست که بشستن پاک نشود و کدامست که پاک شود و آنچه بشویند چگونه باید
شست پاسخ آنکه یکی آنست که کمیز و یا آب از دهن مردگان برش رسد چون بشویند اول آن پاره بباید بریدن
و بیفکندن و آن دیگر بپادیاب و آب بشستن که پاک باشد و دیگر آنست که بهجر زن دشتان بدان رسد چون
بپادیاب بشویند و گونه نگردانند آن پاره هم بباید برید و بیفکندن و باقی بپادیاب و آب بشستن پاک باشد و
سه دیگر آنکه خون یا چرکش نسا در شکسته باشد بهمینه سگدید باید کرد و پس آنجا که آلوده باشد ببریدن و بیفکندن
و باقی شش بار بپادیاب شستن و خشک کردن بخاک و آب شستن شش بار و پس ازانجا بجایگاهی
نهادن که شمس و قمر و صبا یعنی آفتاب و ماهتاب و باد بران میجهد تا شش ماه پس ازان بزن دشتان
شاید یا به ارمیشتی که لنت نکرده باشد و نشاید که کستی در بران نهد و اگر کستی بران
نهد همچنان باشد که بی کستی میروند و گناه گشاده دوار شنی بود تا دانند و جامه زن دشتان دارد و
آنکه کستی دارد و که نسا ریمن شده باشد که پس ازان که پوشیده که ارمیشتی شده باشد هر دو چو هم باشند و چون بشویند
یکبار و بپادیاب نیک بشویند و با آفتاب خشک کنند پس با آب بشویند و تا با آفتاب خشک نکنند با آب بشستن
دستوری نیست تا دانند و دیری نکنند و جامه که سه بار بدشتان بگذارند که نشویند با جامه دیگر که سه سدان
برند که نشویند هم بدان کار بباید گذاشت و نباید شست کان نباید و جامه دیگر که کسی پوشیده باشد و بپای
برنسای نهد و آنکه زنی پوشیده دارد که بچه مرده زاید همچنان باشد که آنکه نسای ریمن شده باشد
از روایت کاوس کامان پرسش آنکه جامه پاک که ریمن شود که بشستن پاک نشود کدامست و آنکه
پاک شود و آنچه بشویند چگونه باید شست پاسخ آنکه یکی آنست که کمیز و یا آب از دهن مردگان برش
رسد چون بشویند پاره آن بباید برید و بیفکنند و آن بپادیاب و آب شستن پاک باشد و دیگر آنست که
بهجر زن دشتان بران رسد چو بشویند چون گونه بنگرداند آن پاره هم بباید برید و بیفکنند باقی بپادیاب
و آب شستن تا دانند و سه دیگر آنکه چرکش نسا در شکسته باشد بهمینه سگدید باید کرد

پس آنجا که آلوده باشد ببرید و ببرند و باقی شش بار بپادیاب شستن و با آفتاب خشک کردن
شش بار بعد ازان بجا یگاهی نهادن که آفتاب و ماهتاب و باد بران جامه جهد تا شش ماه بعد ازان
بزن دشتان شاید دادن ار بشنی که پشت نکرده باشد و زن باید که کستی بران بندد همچنان باشد
که بی کستی میرود و گناه کند ده درارشنی بود تا دانند و جامه که زن دشتان دارد و اگر کستی دارد که منبا ریمن
شده باشد که پس ازان پوشیده که از میش شده باشند بردو همچنان بشویند یکبار بپادیاب نیک
بشویند و با آفتاب خشک کنند و دیگر بپادیاب نیک بشویند و با آفتاب خشک کنند و پس نیز بپادیاب بشویند
و با آفتاب خشک کنند و با آب بشستن دستوری نیست تا دانند دلیری نکنند و جامه که سدره بران ببرند
که نشوید هم بران کار باید گذاشت و نباید شست که زن باید که جامه و کستی پوشیده باشند و پای برنسا
نهد و اگر زنی پوشیده دارد که بچه مرده زاید همچنان باشد منبا ریمن شده باشد

از روایت کامدین شاپور **پرسش** آنکه مرده است کمیز و خون که بجامه رفته باشد آنجایگاه آنجا ببرید
ببرید ببرند باقی جامه شش بار بکمیز و سه بار با آب آوازه شستن پاک — از روایت کامه بهره
جامه که بهر زند که از ان آلوده شود بپادیاب و آب شستن و گر خون باشد که گونه بگرداند که شسته
باشند آن پاره باید ببرید — و حقیقت جامه زن دشتان در باب زن دشتان پیوند
مرقوم شده است

از روایت کامدین شاپور **پرسش** پوخشت که همه از ان
ریمن پیدا است بشوییش چو زر یکبار بکمیز یکبار با آب پاک و نقره دوبار بکمیز آهن سه بار و پولاد و
بلور و کهربا و شبوک و فیروزه و سنگی همه شش بار بخاک و شش بار با آب پاک و الماس سه
بار شستن و روبین و مس شش بار چو گفتن — از صد در نظم — در لنود و دوم

نسو یا دو درای یل یارس — هر انچه که ریمن شود از نسا
چگونه بشویند آن را بگوی — ز یکی همی کام دل را بجوی
اگر زر شود ریمن ای کامیاب — بشوید شش بگره بپادیاب و آب
چو گفتم باید بشستن دو بار — بپادیاب و با آب ای هوشیار
برنجین و از زر و سر بین و روی — سه بارش بپادیاب و با آب شوی
بشویش تو پولاد را چار بار — چو شش بار سنگین ایا کامگار

سه بار

زیفروزه و لعل و یاقوت و دُر — عقیق و زبرجد که نورست پر
ز هر معدن کان ایا مرد گش — بپادیاب و با آب شوید شش
به هر باره با خاک خشکش کنند — چنین گفت ما را خداوند زند
بشو نیز مرواری ای کامیاب — بمانند رشک با پادیاب
سفالین تو چوبین ظرف سفال — همینست اینجا جواب و سوال
اگر شسته خواهی کنون جامه نیز — بشویش تو شستن با مای با تمیز
بجایش تو پنهان بکن با جهان — که تا مه به ماه و استارگان
همان نیز خورشید تا مه برو — چو شش ماه از گذشته باشد بکو
پس آنگاه شاید که پوشد کسی — اگرچه نباشد بش حاصل بسی
ولی گستی و صدره تا مه بکار — از شکفته زمن نکو کو شمار
چو این نیک و کستی ببسته — نماند اگر بی کستی و صدره که
از صد در نثر — در لنود و نهم

آنکه هر چیزی که منبا ریمن شود چگونه باید شستن زر یکبار بپادیاب شستن و یکبار بخاک خشک و یکبار با آب
شستن و نقره دوبار و برنجین و از زر و سر بین و روبین سه بار شستن پولاد چهار بار شستن و سنگین
شش بار و فیروزه و یاقوت و کهربا و شب چراغ و عقیق و مانند این و هر چه از معدن کان برآید جمله شش
بار شستن بدانسان که گفتم پس پاک باشد چنانکه هر باری بپادیاب بشویند و بخاک خشک کنند و با آب
بشویند آنگاه دیگر باره همچنین تا سه باره یا چهار بار و یا شش بار تا آنچه فرموده است و مروارید را دو گوشه
فرموده ولیکن قرار گرفت که همچون سنگین شش بار بشویند و چوبین و سفالین جمله باید افگندن جامه نیز هم
بباید شستن شش بار چنانکه گفتم بعد ازان برجایگاهی نهادن که آفتاب و ماهتاب در وی می تابد شش
ماه بعد ازان بزن دشتان شاید — از روایت شاپور بروچی اگر سالار ریمن شود با آن
سالار پوخشتی که ریمن شود وقتی که آن سالار سی شوی گرفتن بنشیند و بر تن خود پادیاب کرد
در میان گرفتن پادیاب پوخشت را نیز بپادیاب شستن اگر زر بود یکبار بپادیاب شستن و گر نقره
بود دو بار و برنجین و مسین و از زر و سر بین و روبین سه بار و پولاد چهار بار و سنگین شش بار بشویند
پس بوقتی که بر تن خود آب زر تمام بگیرند و آب بر سر کنند آن زمان با آب نیز آن پوخشت همچنین بشویند
پاک باشند **پرسش آنکه** اگر سکی مرده باشد بدان سگ چیزی ایوخشست ریمن شود بعد از بر بشوید بشویند بسک
یک بپادیاب آن ایوخشست را القاعده دین با آب زر شستن و با آب شستن را نیز بکمیز کاو و آب شستن
پاک باشند و گر جامه پوشیده شسته باشند جامه را نیز بپادیاب و آب شستن پس خود را با آب زر پاک

ترتیب پاک کردن ایوخشتی که بنسا آلوده گردد

قاعده پاک کردن ایوخشتی که ریمن شود از ... کسی پاک کند

کردن و بآب پاک کردن **پرسش دیگر** آنکه کاسه که اندرو نیرنگدین خورده باشد آن کاسه را بعد از
خوردن نیرنگ دین اول سه بار بخاک پاک کردن و یکبار بپادیاب شستن و پس دست بآب زر
شستن پاک کردن و پس یکبار آب زری که برشنوم کرده بر بیرون کردن و آن کاسه را دیگر باره
شستن و دست خود بپادیاب شستن پس وقتی که چهارم بار پادیاب بر همه اندام گرفته شود
دران وقت آن کاسه را نیز سیوم بار بپادیاب پاک کردن و دست خود شستن پس پانزدهم بار که
پادیاب از سر تا پای گیرند پس کاسه را سه بار بآب شستن و پانزدهم بار آب بر تن خویش شستن
پس کاسه و هر دو پاک شوند

از روایت کاوس بن ماهیار **پرسش** اینکه دیگ درون خوردنی توان پختن یا نه **پاسخ** اگر دیگ
درون لب وند قلعی کنند بناچار شاید

از صد در نظم

چل وده درالست ای نیکرای   که پرهیزی از چیز چرکین بجای   هم از کاسه خوردن و کوزه آب   مخور تا نیاید روانت عذاب
برنجین بود کر سه بار بشوی   ازان کاسه خور آنگهی نیکخوی   اگر کوزه باشد همی از سفال   نشاید بخوردن آب ای خوب حال
درینکار باید بسی احتیاط   بکن احتیاط از طریق نشاط   مخور هیچ پس خورده شان هیچ حال   که باشی تو در دین بهی با کمال

از صد در نثر **در سی و هشتم** اینکه جهد و کوشش باید از هم کاسه های جد دینان بباید پرهیز و هم بکوزه
ایشان آب نباید خوردن و اگر کوزه برنجین و یا از پولادین بود بپادیاب و آب بباید شستن
تا آب خورند شاید و اگر کوزه سفالین و چوبین بود البته نشاید زیرا که هر گاه که کسی نیاسته کسی خورد
دل میان روی او کند چه گناه بود و گناه کردن را دلیر شود و روان او بدوزخ گراید

از کتاب صد در بندهش در پرهیز از آبوخشست دورونیه و برنجینه و مانند این که آبوخشست باشد
باید که همیشه پاک و آراسته دارند و روغن و نگاه دارند که زنگ بر گیرد و چند بار باید داشتن که
بتوان زدودن و پاک داشتن چه اگر زنگ بگیرد گناه باشد الا که زرین بود چه زر زنگ نیاورد تا باشد شاید
که کار فرمایند و چیز پولادست و روینه و برنجینه اگست که باید نباشد و اگر بی باشد لغزد چنان در
دین گفته است که نشوینده پاک شود هر گاه که چنین کنند چیزها نیکو دارند شهریور امشاسفند که

نگاه دار

نگاه دار این چیزهاست از آنکس خشنود باشد و به بهشت رسند و چون نیکو ندارند و بگذارند تا زنگ
بخورد و زنگ بر گیرد شهریور امشاسفند از آنکس خشنود نباشد و بدان جهان خصمی او کند

از صد در بندهش اندر دین گوید با مردم بدنام و بدکردار نباید نشستن و دوستی نباید کردن و از خوردن
و گفتن از ایشان دور باید بودن چه دل بهدین مانند آیینه باشد افروخته و پاکیزه و بکمتر چیزی که بدو رسید زنگ
بر دارد و تباه شود و از کوزه که ایشان آب خورند آب نباید خوردن و نیم خورده ایشان نشاید که خورند
که این همه آن باشد که دل دشمن را خلل رسد و مردم بهدین که دوست باشند دران کوشند که تن و روان دروند کنند
و بهمان خویشتن کنند که دشمن باشند دران کوشند که بهدین مردم زیانی بکنند پس از دوستی و دشمنی ایشان
دور باید بود و تا بتوانند کردن از ایشان پرهیز باید کردن و حلیمی چنان نمایند که ما دوست شما ایم تا از
ننگ و بد ایشان ایمن تر باشند و لیکن همه کاری باندازه باید کردن

از روایت نریمان هوشنگ **پرسش** اینکه در آوند گلین طعام بپزند یا نه **پاسخ** اینکه اگر آن دیگ باد یاد
از دیگ که بیاورند تا پادیاو نکه دارند شاید و اگر و پادیاب شود هیچکار طعام خوردن بهدین نشاید

از روایت کاوس ماهیار **پرسش** دیگ تنوری گلین که دروند میان زنند
چون باشد **پاسخ** اگر آب ندیده باشد بهدینان را شاید که خود بشویند و پاک نگاه دارند اما دستور را
نشاید

از روایت کاوس کامدین **پرسش** آنکه در محل صدف خوردنی
روا است یا نه **پاسخ** اینکه در بهدینان بغیر از آبوخشست هیچ چیزی دیگر نشاید که خوردنی خورند

صدف

از روایت کامدین شاپور **پرسش** چینی پاک نه چه

از روایت نریمان هوشنگ **پرسش** صحن چینی در دین بهدین معلوم نیست فاما اگر معدن آن سنگ
خالص و یا غیر پوخشست مدخل نباشد و درانجانب چون شکسته شود همان مطالع دیگر باره بکوزه
بتوان بردن و دیگر از نو بدر برآرند همچنان آبگینه باشد و در دین بهدین طعام خوردن روا است می شاید و اگر
نه کلی اندک داخل باشد و دیگر بکوزه نتوان بردن که که از نه در دین بهدین طعام خوردن نمی شاید

از مکتوب سوزنیه ادهاروان **در باب پرسش** مرطبان یا آوند چینی که ایران

وجه دنیان در و طعام میخورند لجه پاک بمودن و شستن روا باشد که بهدنیان در و طعام بخورند
پاسخ اینکه آنچه از سنگ و یا آتش کداخته میشود شاید و آنچه از خاکست که در بخته میشود نشاید

از روایت کامه بهره اگر کسی را بردار کنند اندر آویخته باشد چنانکه هیچ چیز او بدرخت باز نه ایستاده باشد یعنی بر زمین فرو نشود مگر که چون از دار فرو میگیرند چیزی برهنه از آن او بدان باز افتد و یعنی تا آب فرو نشود و یا چون بر زمین بنهند چیزی برهنه از آن بر زمین رسد که یعنی تا آب فرو شود اگر اندر هوای باشد چنان فرو گیرند که چیزی بدان باز نیفتد و نگذارند که نسای برهنه بر زمین رسد یعنی بر زمین فرو نشود

از روایت کاوس کامان اگر کسی را بردار اندر آویزند و آویخته باشد چنانکه هیچ چیز او بدرخت باز نه ایستاده باشد یعنی بر زمین فرو نشود و دیگر که چون از دار فرو میگیرند چیزی برهنه از آن او باز افتد یعنی تا آب فرو نشود و یا چون بر زمین بنهند چیزی برهنه از آن او بر زمین رسد که یعنی تا آب فرو نشود اگر اندر هوا باشد چنانکه فرو گیرند که بر آن باز نیفتد نگذارند که نسای برهنه بر زمین رسد تا یعنی بر زمین فرو نشود نسای که بر درخت باشد باب آن مرقوم شده است

از روایت کامه بهره **باب ۸۷** اینکه اگر دار و چوب که مرده بر آن

لوبرق
برند و آنکه مرده را بدان بشویند و آنکه بجون و پلیدی مرده بجاله نهد و آنکه زن دشتان پای و اندام برهنه بر آن باز زند و آنکه مردم بر دار کنند اینجمله چوبها حذر باید کردن و بدان باز نیفتادن چون جامه پلید باشد نشاید سوختن و بجاکاهی بردن که کسی بر نگیرد و جهت زانند و باز بکار مردمان نیاورند که در دین چنین گفته اند

از روایت شاپور بروچی **پرسش** چوبی بزرگ یا خورد باشد بروی چیزی پلیدی بیکجا افتد آنجای اندکی شسته باشند باقی پاک باشد یا نه **پاسخ** اینکه هرچه هیزم و چوبدانها جز از دشتان و نسا و سگ و مردم چون بتراشند پس از چهار ماه و ده روز پاک باشد

از صد در نظم — در هفتاد و هشتم

بهفتاد و هشتم در ای پر هنر · تو از چوب هر مرده کن حذر
از آن چوب کان مرده را می برند · از آن چوب کان مرده را می شویند

بچوب پلیدی

ز چوب پلیدی بپرهیز چون · که آلوده دشتان مراو را بجون
ز چوب که دشتان نهد پا بزاد · ز چوبی که مردم کنند خس بدار
از آنجملگی چوب پرهیز کن · که کرده از آن جامه آلوده پلید
مسوز و مبر دور ازین ای اهل دین · شوند و ز هیچ بشنو سخن
اگر کس بر نگیرد نسوزد چو آن · نیاید بکار کسی در جهان

از صد در نظم — **در هشتاد و هشتم**

اینکه دار که مرده را بر آن برند و یا بدان بشویند و آنکه بجون و پلیدی آلوده بود و آنکه زن دشتان با دامان برهنه بدان باز نهد و آنکه مردم را بدان بر دار کنند اینجمله چوبها را حذر باید کردن و بدان باز نزدن چه جامه پلید باشد و نشاید سوختن بجای باید نهادن که کسی بر نگیرد و بجنبانند تا کار مردم نیاورد

از روایت کاوس کامدین **پرسش** آنکه چوبی بزرگ یا خورد باشد بروی چیزی پلیدی بیکجا اندکی بتراشند باقی پاک باشد یا نه **پاسخ** اینکه هرچه هیزم و چوبدانها جز از دشتان و نسا و سگ و مردم چون بتراشند پس از چهار ماه و ده روز پاک باشد

از روایت شاپور بروچی **پرسش** آنکه هیمه آلوده بهمه ریش کند یا آنچه آلوده باشد بباید برامیختن و آنچه آلوده نباشد پاک بود دشتان را آلوده شود یا جای زخم کند بکار نباید و نسا بد کار فرمود

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه هیزم یا شانه که سر و یا دست ریش کند و با آب و آتش رسد گناه هست یا آن نسا **پاسخ** اینکه هیزم چون جای ریش آن پاره که جای ریش کرده و آنچه آلوده بجون بود ببرند و پس هیزند دیگر پاک باشد و شانه را الغنت که چون آلوده شده و یا جای ریش کرد دیگر بکار نباید و بباید برامیختن

از روایت کاوس کامان **پرسش** اینکه هیزمی جای ریش کند با آب و آتش رسد دادستان چون **پاسخ** اینکه اگر آنجا آلوده بود ببرد باقی پاک باشد و اگر نبرند با آب و آتش رسد همچنان بود که نسای مردگان با آب و آتش رسانیده باشند و شانه که سر شویند چون جای ریش کند دیگر بکار نباید داشت چه گناه مرگرزان بود

از روایت کاوس کامان وشانه که سر کنند چو جای ریش کند دیگر بکار نباید داشت چه مرگرزان بود

از روایت کاوس کامدین **پرسش** آنکه بهدین سر و ریش شانه کنند **پاسخ** آنکه چو پیرشانه

129

کنند تن را بپادیاب و گاو لشوینید باز خشک کنند و بآب لشوینید تا بت بماند **دیگر پرسش**
انکه شانه که بسر کنند باز بر ریش شاید کرد یا نه **پاسخ** آنکه شانه که بسر کرد باز بر ریش نشاید کردن
شانه سر و ریش جدا جدا باید کردن

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه کسی کار کرا کند دران سه روز شاید که آب بدنش برند یا نه **پاسخ**
آنکه از نم خون و ریم ازش نیاید و بپادیاب لشویند که آب بدنش رسد از روایت کامه بهره
پرسش آنکه کسی کار کرای کند شاید که اندر سه شوه لشویند یا نه **پاسخ** انکه هرگاه که نم و خون و ریم و
چرکش ندهد و پادیاب لشویند و بگذارد تا نم بپادیاب خشک شود پس دیگر باره بنگرند و اگر هیچ نم ندهد شاید
که بآب لشویند و کار کرای یعنی حجامت از روایت جاماسا و بهدین از ناف بالا هیچ موی نباید
چیدن و هرگز نباید کندن هر کس که بچیند یا بکند ریمن باشد سر بسر شوم باید شستن از ناف بزیر باید
چیدن نشاید کندن از روایت نریمان هوشنگ **پرسش** انکه فرزند خورد از سال پنج تا
هفت موی سر تراشیدن روا است یا نه **پاسخ** انکه در پنجاب فرزند خورد تا سه سال و چهار سال
موی سر ناخن چیدن می برند و تراشیدن رخصت معلوم نیست و سال پنج و هفت نشاید مگر نعوذ
بالله ضرورتی و علتی باشد و ناچار از روایت کامدین شاپور **و موی بر بچیدن** چنان
باید که بر دو (بین دو) نیم بعد این نوع جای که گفته شد بردن نجاک کردن واج سروش گرفتن تا اثنا اهو
ویریو زوتا و خوانند و موی در خاک کردن و این واج بخواندن [illegible]
[illegible] بگفتن و پس اثنا اهو ویریو بخوانند و هر یک اثنا اهو
ویریو کشی بگردش کشیدن واج بگفتن و یک اثنا اهو ویریو دیگر خواندن [illegible]
[illegible] بخوانند واج بگفتن از روایت بهمن پونجیه موی فهر بچیدن بیکجا کرد باید کردن
و ناخنان بصحرا باید بردن که آب و آتش نرسد از روایت کاوس کامیار **پرسش**
موی سترده چون باشد **پاسخ** آنکه موی ناخن بصحرا باید بردن و بزیر خاک نهادن نباید کردن
و دیگر زدین چند گویم خبر ازو یاد دار و شنو بسر یکی آنکه موی سر و ریش را نبر هیزد آنرا چو باشد جدا

هر موی باشد

هر موی باشد

هر موی باشد مرد را گناه — درم بیست و شصت ای نیکخواه
دگر آنکه روی و سر و ریش نیز — هم از تن همچین موی ای با تمیز
هر موی فرمانش باشد گناه — تنت نیز ریمن ای اشتباه
بود ریمن و نیز ناپاک تر — کرا باشد گنه بیحد و بیشتر
مه کار گشت او بدین ابر — برو هست نفرین و لعنت زابر
که هست این گناه عظیم گران — بدوزخ عذابی کشد بیکران
نباید که با استره موی را — بچینند آن هست در دین روا
نخستین سر خشک شوی با پادیاب — از انپس بچین موی ای کامیاب
که تا خشک گردد ز خون و ز نم — نبایدکه شوید دران وقت دم
از انپس لشوید ابا پاک آب — کند ایچنین تا کم آید عذاب
همی شرمگه یعنی زاندام خویش — بچینند بمقراض ایرد کیش
ز موی سر و عضو و از شرمگاه — بمقراض چین تا کم آید گناه
در چهاردهم آنکه ناخن چینند — بکاغذ کنند و بدشتی نهند
چو بفشش نهادند خوانند واج — ثنا اهو ویریو خوانند بهر علاج
بیتی مرغ را بخواندن بکار — ثنا اهو ویریو واج هم آشکار
بیتی نه اانی لیو واج سروش — توای مرد دیندار عاقل نیوش
و یا ناخنان را سوی کوه بر — ز خود محنت و درد و اندوه بر
بخوانندی بناخن بیتی اگر — خورد مرغ آن ناخنان زود تر
نبریده مگذار آن ناخنان — مکن جادو و دیو را میهمان
ببر هر دو از خانه بیرون بریش — مکن هیچ تقصیر ایرد کیش
چهاردهم در آنکه چو ناخن بچینند مردمان

دیگر آنکه از سبلت وریش نیز

که از سبلت وریش چینند موی — چهل روز بریم آید ازوی
بهر که که شوید رخ خویش را — نافور باشد گناه ورا
ز گرفته میزد و دیگ و نور — بماند ز هر گرفه بی بهره ور
درین باب هر کز دلیری مکن — ازان بر حذر باشد بشنو سخن
و گر مرد بهدین بر حمت رسد — ازان رحمت او بهشتی کند
نباچار ناچار ای برهنر — بمقراض چیند موی ز سر
پس از چیدن موی تا روز آن — نباید سر خود لشوید کند جمله تر
زلبید سه روز ان ابا آب زر — که از شرمگه موی چیدن بود
بوقتی که حاجت چو حیث شود
نباید که با استره موی را — بچینند آن هست در دین روا

در صد نظم — در چهاردهم

چو شد چیده آن ناخنان تمام — ببرند هر یک بشیوتی تمام
سه باره اثنا اهو ویریو خوان (ای زرتشتیه) — بهر بار خطی بگردش کشید
بمقراض هر بار بردار خاک — بر نیز بش بدان ناخن ایرد پاک
ز ما بین سه خط ببر ناخنان — بدشتی که بایدش بر دای جوان
خدا آفریدست مرغی نکو — اشوزشت خوانند ش ای نامجو
بخوانندی اگر دیو و جادو بود — بدان ناخنان جادو بیجا کند
اگر در میان طعام افتد — ازان رنج و باریک بیدا شود
ز صد در نظم کرده ام و بیغوتن داچی از ملک ایران آورده است
بایدش در کاغذ کردن گرفتن واج آن

چون گرفتی بار اول خوانداو واج سروش   هر که بهدینست سوی گفته دارد هوش و گوش
سه اشم‌وهو و یتاهو بگفتن بهر آن ناخن دیگر   بهر واج گشنی گردش کشیدن سربسر
بستی مرغ بعد از واج خواند هم درست   پیشکی خواندن فرونگذاشتن اینکار سست
بعد زان از واج گفتن دو اشم‌وهو و یتاهو نکو   چو بخوانی باره خاک از هم خطهای او
با سر مقراض بر باید گرفت آن خاک را   در میان کاغذ و ناخن نهادن خاک را
بستی مرغ ندانند کس ابا واج سروش   فرض بردارد شنو این گفتها با عقل و هوش
سه اشم‌وهو و یتاهو چو بر خواند باید آرمید   گرد بر گردش سه گشنی نیز می باید کشید
واج بگرفتن بناخن گیر زان خطها دیگر   خاک بر باید گرفتن همچنان بار بیشتر
گرد باید در میان ناخن و پر بیختن   یعنی میکوبد بهم جای نشاید ریختن
گرد باید بهر ناخن چیدن از نیکونه واج   بعد انبان کردن بکوه و دشت بردن را علاج
جا کجی بردن که نزدیکش نباشد کشت زار   باز از آتش اشو کرد این سفارش کردگار
آن نمی شاید ورا در کوه و دشت انداختن   با سر انگشتان زمین سوراخ باید ساختن
چو زمین سوراخ شد ناخن در او باید نهاد   همچنین باشد مرا و را رسم و راه از دین و داد
البته در کوه و صحرا جا کنش کردن بدید   در جهان یزد تعالی زانکه مرغی آفرید
در کتاب زند اشوزشت همی خوانند نام   با سلاح ز دیو در ویرانها دارد مقام
مردمانش کوف میخوانند و بهمن مرغ نیز   خوردنش پیوسته ناخن نه دیگر هیچ چیز
البته ناسوده و بی واج گفتن مردمان   در چنان جایی نگذارد ور از ایشان
از برای آنکه دیو انرا همی آید بکار   میکنند جادوگری هر گونه بر دی بیشمار
چو بخوانی واج آن دیوان زشت بدگهر   ساحری هر چه کنند بروی نباشد کارگر
زان سبب ناسوده نتوان در سر بگذاشتن   یعنی واجش گفتن و زود از سرا برداشتن
در زمانش بردمی باید برون از کشت زار   همچنین بر بیختن و بیرا گفتنست گرد کار

دیگر اندرین

دیگر اندرین پاک فرزندانست همین   گر افتد در میان خوردنی دان از یقین
ریخ باریک آورد هر کس خورد زینسان طعام   گر نمیرد خستگیش از حد برون باشد مدام
اندرین باب سخن تقصیر ننماید کسی   از برای آنکه نقصان می رسد از وی بسی
رسم از گفت خداوند و ز زرتشت گزین   این سخنها را همی گوید ابا علم الیقین
هر دو هم در چونکه چوبی تو تراشی از خلال   پوست کن از چوب و در دندان بکن ای بی همال
چو اگر آگنی بر چوب دردم باشد   هم بباشد گر همان دم بچه اش ضایع شود
مرد بهدین گر نهد دردم شود بی عقل و هوش   این سخن را یاد میدار و بصدق دل بنوش
پس تو آن چوبی و خلالی که در دندان کنی   سعی و جهدی کن که تا در گوشها پنهان کنی
کوشش کن تا باب کوبت ای بردبار   این روایت کرده است زرتشت با پروردگار
تا که موی ریش و سر را هم بر هیزد نیکو   از برای این بسی کوشش نمای ای نیکخو
دیگر از موی سبیل و جمله اندام خویش   نی تراشند و بچینند زانکه این رسم است و کیش
گر تراشیده سرت را هم فراوانست گناه   هم بمقراض بچینند و نگهدارید راه
گر کسی او سر تراشید و سبیلش را دیگر   من بگویم تا بوی واقف سخن را سربسر
هر سر موی که چند زوست بسیارش گناه   اندر آن گیتی بود شرمنده و پس روسیاه
از سبیل و ریش بهتر باشد اندر راه دین   از کتاب زند و پازند است بشنو تو یقین
گر بچیند او سبیل و ریش بسیارست وبال   تا چهل روز آب خون و ریم آید بی محال
نیز هر وقتی که روی خویش را شوید دگر   یک نفا فورش گناه باشد تو نیکو در نگر
ایمن و ناپاک باشد اندرین ملک جهان   هم بمینو میشود بدبخت و زار و ناتوان
در میان جمله بهدینان بود شرمندگی   زاو ز نیکان و مینو بی بهره باشد جملگی
در ره و دین ایران باشد او دایم   لعنت و نفرین ز بهدینان بآنکس میرسد
رخصت اندر راه دین ماند از و از هیچ باب   پس تو بشنو بهار و دایم دور میباش از عذاب

موی سر و ریش کسی که ماند
چیده نباید تراشید
هیچ گناه از آنست

ز ضرورت موی سر را تو بچینی گوشش کن / جمله گی با باد یابش تو نشوی نا بشنو سخن
هم بمقراضش بچین و یک دو روزی هم مشوی / تا که آتش خشک کرده جرم و خون باید ازوی
بعد سه روزش بشوی و انگهی کن تو ثواب / تا در ان گیتی نه بینی محنت و جور و عذاب
کر همان ساعت که چینی تو بشوئی هست بد / آن جراحت میشود با خوک و ریم ای نیک مرد
آب در دم چو رسانی میشود آنکس پلید / ریمن و ناپاک کرده هم روانش ناامید
هست در دوزخ دو دیو زشت خصم آنکست / باشم و وزاریش خوانند شش سیاست ازیشت
بار روانها مید بنه ایشان عذاب و رنج و درد / پس ببرهیزش تو می موی ایش و سرای راد مرد
دیگر از موی که بر اندام باشد تو کمن / تو زه ابش مگذار با مقراض بر کیرش ز تن
کر بکندی بر سر موی بود فرمان گناه / میشود در گیتی و مینو روان زار و تباه
هم بگذارش که یک ناخن شود آنکه بلند / زود با مقراض بر دارش که تا ناید گزند
پس ببرها نا بزند او را بسوی دشت و کوه / تا نباشد در میان کشت زار و آب و جوه
هر کسی کو نی پذیرد این سخن از راه دین / او نباشد لایق بهشت و نیز شنو و آفرین
رحم کن بر خود تن و جانت نگهدار از گناه / تا در ان دنیا نه بینی محنت و جور و جفا
از همه باب سخن گفته شد این را یاد گیر / پند یابت خود کن کار جهان را یاد گیر

از روایت کاما آسا **پرسش** آنکه ناخن چون میبایه چیدن بچه جای می نهادن **پاسخ** آنکه ناخنان چیدن بر دوم آنکه اول پس شش کرد و پس هر او میانه هی چیدن میبایه چیدن و پس ناخنان چو پاره کردن هر یک ناخن که پاره کند اتااهو وئیریو یک خواندن به پاره کاغذ کردن بزمین خشک نهادن سر ناخن خال چو بر سوی باختر نهادن خشنوثرا اهورهی مزدا اشم وهو سه گفتن فروراانی **گاه هرچه بود** سروش واج گرفتن اتااهو وئیریو سه گفتن سه کش کرد برکرد ناخنان کشیدن هر یک کش اتااهو وئیریو یک سه کش سه اتااهو وئیریو گفتن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اتااهو وئیریو دو بسنجه و بمجه او جسم روا ریچه
آز بنای سر ناخن چین پاره خاک براو ناخنان کردن سه بار از هر کشی پاره خاک بر داشتن بر روی ناخنان کردن پس سروشنی اشیبهه تخمی تنو مانثره درایشنی و روشنی آهو بر بهی اشم وهو یک
اجمای البیچ تا سر گفتن از روایت کامدین شاپور **پرسش** آنکه ناخن چیدن و موی بر چیدن چه نوع عمل باید کردن **جواب** ناخن چیدن را قاعده چنانست که چون بکنند هر یک یک اتااهو وئیریو باید خواندن به [illegible] بپاره کردن پس کاغذی کهنه بستن و واج سروش گرفتن تا به اتااهو وئیریو زونار خواندن و پس اتااهو وئیریو بخواندن و هر یک کشی بکرد ناخن کشیدن [illegible] سر کش بهم رسانیدن سه اتااهو وئیریو خوانده و سه کش کشیدن [illegible] بخواندن تا سر واج بخواندن تا سر واج بگفتن و پس در جایگاهی که دور از مردم و آب و آتش باشد باید بردن مغاک کردن واج سروش گرفتن و [illegible] و پس سه کش کرد باید کشیدن و واج بگفتن بیزدان کام باد

از روایت کاوس بن ماهیار **پرسش** ناخن و پای را بیکجای شاید بانه **پاسخ** آنکه ناخن دست جدا باید بریختن و از پای جدا باید بریختن از صد در نثر **در چهاردهم** اینکه چون ناخن و خلال باید که در کاغذی کنند و باز سروش باید گرفتن و سه اتااهو وئیریو بگفتن و اوستای اینست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

پس باز چنانکه گرفته بکند بدان دو اینااهو و بیرئیو که باژ بی کند بهر یکی از خطهای قدری خاک در میان ناخن
کنند و اگر این باژ نداند لولاچ سروش و آن سه اینااهو و بیرئیو سه خط کرده بر کرد ناخن کشیدن پس باژ بگردن
اینااهو و بیرئیو بس ناخن کبر خاک در میان ناخن کردن بدشت بردن باید که چهار انگشت زمین فرو برد در میان
آنجا نهد خاک فراز سر کند که هور مزد بر زوزونی مرغی بیا فریده است که او را اشوزشت خوانند و بهمن
مرغ خوانند و کوف تیز گویند ناخن خورد البته باید که ناسوده نکذارند لسلاح جادوان بکار آید و نیز گفته اگر در
میان خوردنی افتد از بجاری باریک هم باشد

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه چون ناگاه دندانی در دهان کم شود و نداند
که فرو برده یا نه و جر چون **پاسخ** آنکه چون بدرستی نداند که بیرون افکند ریمن باشند

از روایت کامه بهره
پرسش آنکه اگر ناگاه دندانی در دهن کم شود و نداند که فرو برد یا نه و جر چون است **پاسخ** آنکه چون گمانی است
و بدرستی نمیداند که فرو برده است یا نه بیرون ریمن باشند و جامه پادیاب و آب باید شست

از روایت کاوس کامان **پرسش** آنکه اگر ناگاه دندانی در دهن کم شود و نداند که فرو برده یا نه **پاسخ**
انکه چو گمانی است و بدرستی نمیداند که فرو برده است یا نه بیرون ریمن باشند و جامه پادیاب و آب باید
شست

از روایت بهمن پونجیه **دیگر** اگر دندانی فرو برد که بخشش باشند ریمن باشند آنکس
را برشنوم باید کرد

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه دندان ریش کرد و پاره گوشت از دهن او
پاره شود و جدا شود و از دهن بیرون نتواند آوردن همچنان بگذارد و چو نگاه کنند نه چنان باشند که گذاشته
باشند و یا فرو شده باشند و یا باز رسته تحقیق نداند که چون است دادستان چون **پاسخ** آنکه چو گوید که چون
دهن ریش است و گوشت از دهن بگسسته با مید باز رستن بگذارد و بعد از آن نه چنان باشند نداند که باز رسته
است یا فرو برده و اندر گمان باشند اما با مید باز رستن باید داشت و گر نیک جهد آورده است و امید آنکه
بگذاشته بود که خون جدا تر شود بیرون آورده و گمان برد که بیرون نیاورده است برشنوم باید کردن

از روایت

از روایت کامه بهره **دیگر** اگر خونی از دهن بیرون برد برشنوم میباید کرد **دیگر** اگر دندان بدهن پرورده شود
ناسر شوه بکند در برشنوم میباید کردن **دیگر** دندان بکنند یا رگ بزنند کناهکار باشند برشنوم میباید کردن

از روایت کاوس کامان **پرسش** آنکه جایی ببرد یا ببرد و گوشت از آن باز ایستاده بود و از درد مندی
آن را همچنان بگذارد تا خشک شود و چوب آب بدان رسد دادستان چون **پاسخ** آنکه چون تر باشند
آن پاره جای بشویند و گوشش میدارند تا آب بدان نرسد و نیایش یا باژی بخوانند که شاید چون خشک شود
بپادیاب بشویند چنانکه از خون پاک شود و هیچ نم ننهد اگر آب برش رسد هیچ گناه نباشند تا بدان وقت
که در تن رسته است و چون از تن جدا شود باید پرهیزیدن و از آب نگاه داشتن و سه کام از پادیابها دور
باید داشت

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه جایی از آن کسی ببرد یا ریش باز شود و پاره
گوشت بر دریده باشند و درد سخت همی کند و از جهت دردمندی همی نتواند برید همچنان بگذاشت و
خشک شده و از خون و چرک هم شده شاید که برش آب زنند یا نه **پاسخ** آنکه چون آن پوست تر باشند
آنجای که ریش است بگذارد که آب بدنش نرسد و آنجای که چرک و خون برش نیست بشویند و نیایش
کند شاید و چون خشک شد آن هم پلیدی نی هم شده در اندام رسته است اگر آب بدنش رسد گناهی نباشند
و چون از اندام جدا شد اگر آب رسد یا آتش همچنان باشند که نساهای مردگان و با آب و آتش رسیده باشند
دیگر پرسشهات نساهای زندگان در آب و آتش و اندر خرمن و اندر سه کام برسم این همه مرقوم
شده است بورق   و کسی که بخونی نگاری میرود و یا گناهکاری و چو نسا از وی لسترده
شود با آب و آتش رسد اینهمه پرسش بورق   مرقوم شده است

از مکتوب کاوس کامیار
پرسش اینکه خون گرفتن اندام شاید یا نه **پاسخ** آنکه بهیه نیاز شاید اگر واقع شود برشنوم باید کردن
اما دستور از شاید که خون بگیرد

از روایت کامدین شاپور **پرسش** هیربد خون دست و شکم
و پشت خون کردن شاید دیگر اگر سری برشنوم کردن نه شبه داشتن و دیگر گشت کردن شاید

از روایت شاپور بروچی **دیگر** اگر کسی خون تن کند یا رگ بزند و یا بهر نوعی که خون از اندام بکشد او را برشنوم

واجب شود از روایت کامه بهره دیگر اگر کسی بجومت کند یا دندان بکند یا رگ بزند او
گناهکار باشد برشنوم نمی‌باید کردن

از روایت کاوس کامان پرسش اینکه کودک خورد هنوز هشت ساله نیست کودکی دیگر را بدندان
پاره کند و جز چون هست و آن بردهم در زمان دندان و دهان پاک کند و بمالد و خیو افکند و چون آن
جون نیست و آن هشت ساله پیش پانزده سال رسیده بود و جز چون و آنکه پانزده ساله تمام
باشد چون هم چگونه باشند یا نه پاسخ اینکه هشت ساله شده باشد چون ریمن باشد و جامه نیز موده است
که چون بشویند پاک باشد و دیگر آن خود و جامه هم ریمن باشد و آنکه از مادر شیر میخورد و از مادر شیر بگیرد
چون پستان ریش کند و چون دهن وی پاک و بباد و ماب بشویند ریمن نباشد و گر پاک نکنند و فرو برد
ریمن باشد تا دانند چه دین ما باکی باز رسته است از روایت کاوس کامدین پرسش
آنکه کودکی هنوز هشت ساله نیست کودکی دیگر باز بدندان پاره کند و از دستان چه و آنرا دهم در زمان دندان
و دهان پاک بمالد و خیو افکند و چون آن جون نیست و آن هشت ساله پیش پانزدهم ساله رسیده بود و آنکه
پانزده ساله تمام باشند چون هم چگونه باشند یا نه پاسخ اینکه هشت ساله شده باشند ریمن باشند جامه نیز موده
است که چون بشویند پاک و دیگران خود و جامه هم ریمن باشند آنکه از شیر مادر میخورد و از مادر شیر بگیرد چون
پستان ریش کند و چون وی دهن پاک کند و از دیاب ریمن نباشد و گر پاک نکند فرو برد ریمن باشند تا دانند
چه در دین ما پاکی باز رسته است

از روایت کامدین شاپور پرسش بچه که داغ نهادن اگر سه سال و تا هفت
سال بید خوردنی طاس آن بچه جدا کردن تا ده سال پس سری برشنوم آورید شستن و اگر یکسال و با دو
سال او کم پدر و مادر برشنوم شستن پاک بید و بچه تا هر که نگهدار بچه باشد سری برشنوم کردن ده سال
رسید سری برشنوم آورید شستن از روایت شاپور بروچی پرسش اگر کودکی با آتش
سوخته باشد و او را آبله شود آن گناه مادرش را بود و مادر او ریمن شود برشنوم بروی واجب شود
و گر او آبستن بود بید کودک ریمن بود پدرش برشنوم کند از روایت بهمن پونجیه

اگر کودکی

اگر کودکی در شیر خواره باشد در آتش بسوزد مادر ریمن باشد از مکتوب کاوس ماهیار کنبایتی
پرسش اینکه شخصی را دست و اندام با آتش بسوزد چون باشد پاسخ آنکه اگر شبان روز آید بلش
شود و بعد از سه شب جامه بپوشیدن شستبار بجای آب بشویند و شستن بار مجال خشک کنند و شستن بار
باب بشویند پاک باشد و گر پیش از سه شب ریش شود جامه را خاک باید پوشانید تا دو روز
ببندند تا زخم بهتر شود برشنوم کند از روایت بهمن پونجیه دیگر اگر کسی از آتش بسوزد
تا سه شب بر آید اگر درست باشد پاک اگر زخمی فسادی پدید آید ریمن باشد برشنوم باید کردن
از روایت شاپور بروچی دیگر اگر کودکی با آتش سوخته باشد او را آبله شود آن گناه مادرش را بود و مادر
او ریمن شود و برشنوم بروی واجب شود و اگر او آبستن باشد بید کودک ریمن شود او را برشنوم باید کرد
دیگر آنکه بر تن کسی داغ باشد او شیو کامان نمیشود اگر شیو کامان مرده می برد ریمن باشد
از روایت کاوس کامدین پرسش آنکه هیربدی هست و بسبب عداوت کسی بسوزانند هیربدی
شاید کرد یا نه پاسخ اینکه بر سبب عداوة هیربد کسی بسوزانند باز هیربدی نشاید و گر کسی هیربد
را بسوزانند باز هیربد برشنوم کند و نیشتنو تا بر بکند دیگر باره هیربدی شاید کردن

از روایت کاوس کامان
پرسش آنکه کودکی در آب افتد و از آب بدر آرند بحالتی بران دارند که زنده بود و نباشد و جز چون باشد
پاسخ اینکه اول نه زنده باید داشت از روایت کامدین شاپور پرسش آنکه بچه مرده است
کبزد و خون که بجامه رفته البته آن جامه آنجا ببرید پس ببرید پس باقی جامه شستن باره بکمیز سه بار باد آورید
شستن پاک س دکودکی که یکروز هفت سالگی بمیرد آن پرسشها مرقوم شده است بورق
از روایت کامدین شاپور پسر هفده و دختر پانزده
ماه شیر آورید دادن از روایت کاوس کامان در دین بید است که زن که شیر اندر
تن بگذارد و مرد نیز بید استان بود همچون دشتان مرز باشد از روایت کامه بهره و در دین چنین
بید است که زن که شیر اندر تن نگذارد مرد نیز بید استان بود همچون دشتان مرز باشند

از روایت بهمن بوبخیه اگر در نسای باز رسه سه سال یا چهار ساله جامه‌اش پس بمن شود کودک را سه بار بباید شستن بیاد دیاب و آب

از روایت کاوس شاپور

پرسش آنکه نسا چند سرده است نسا ها آنست مردم و سگ و روباه کلاغ و شادی موشک آن اورفردی همه سری دم سپید است همه نسا باشد چه مرنسا هست

از روایت شاپور بروچی

پرسش آنکه نسا چند سرده است پاسخ آنکه نسا ها آنست مردم و سگ و راسو و سیغور و جه و سگ آبی و جعد و کرکس و سارکرد و روباه و کلاغ و شادی موشک و ده سرده مشکان اورفردی هم همه سر و دم سفید است چه نسا باشد چه مرنسا است تا دانند

از مکتوب سهراب ارد شاروان

و پرسش زاغ و خرگوش و کور موش و موش پران و شبپرک که کدام خراستر و کدام نسا

پاسخ آنکه در دین گوید دال مرغ و سارکرد و مرغ که مردار خوار آمده نسا است و مرغ که شبپرک خوانند سگ سرده است نسا هست و کورموش و موش پران درینجانب جنت خروستر است موش دو پا درینجانب هست نسا هست موش چهار پا خرفستر است

از روایت دستور برزوچی پاسخ آنکه میمون و خرس هر دو نسا هست اگر در آبادانی بمیرند دو کس او را بردارند و سگ دید باید کرد و بجای باید برد که آبادانی نباشد که مردم از هجگزره داو ریمن نشوند نسای ایشان همچون نسای آدم است دیگر آنکه موش کور و موش دو پا که در صحرا می باشند نباشند گفت

دیگر آنکه در سرده پرندگان هیچ مرغ خراستر نیست سی بعضی نه و از پرندگان مگس و ملخ و زنبور و پشه و مثل اینها خراستر هست دیگر آنکه مرغی که او را جعد خوانند یعنی مرغ اشو زشت خوانند اگر در آبادانی بمیرد نسا است او را باید بر بخت و بجای باید برد که آبادانی نباشد دیگر آنکه سرده رشب پره که خفاش خوانند است بمثل نسای جغد است دیگر دانند که مردم ده سرده اند و این مردم که در کسب و عمل مشغول آنه در کشور هنی رث بامی اند و دیگر مردها بجز ابر هند و ستان و دریا و کوهها می باشند بعضی سر ایشان همچون سر اسب است و بعضی نیز همچو سر سگ است و بعضی دنبه دارند همچون گوسفند و بعضی

نام تن اند اما هیچکس این ده سرده را آدمی ندیده اند از روایت نریمان هوشنگ دیگر پنج چهارپای را ان منست که پرهیز کنند دیگر مردم ده سرده نسا هست دیگر هشت سرده سگ و چهار و پنج سرده مرغ است که بنسا در خل کرده اند از روایت شاپور بروچی دیگر آنکه مشک نافه که در جامه از بهر خوشبوی می نهند هشت سرده است المان هشت سرده است یکی سرده مشک ملون هست آن که سر و دم سپید است آن جانور نسا باشد بد از روایت شاپور بروچی دیگر

ز زندان جم و جمه از جم دیری میمون و خرس و دوال پای و سیر گوش ❊ و از دیو ناپاک و جمه سوسمار و لاک پشت و وزغ و گربه ❊ این حکایت از پیدا شدن اینها از جم و جمه بدیگر جا مرقوم خواهد شد

از روایت بهمن بوبخیه این احوالها مرقوم خواهد شد بنوتن

از روایت بهمن بوبخیه

بدان دوری که شد جمشید بر بخت خدای چو بگردش گشت از بخت
گرفتش تخت او ضحاک ماران ز بیمش شاه جم میشد گریزان

بکشتن خواهر بهره اندران راه جمه با منش ان که بودش همراه
بدند آنجا شبان روز بر غم چو تا یک هفت سال آن دختر جم

ز تخت ضحاک بودند آن هراسان بر ایشان کرد مکری دیو شیطان
و شاد دش دو دیو بد درانی که تا ببرید آن جمشید شه ها

چو بردو دیو فرشته اند از راه نبد جمشید از گردش آگاه
بپرسیده از ایشان شاه جمشید شما خود از کجا این دم بیایید

بگفتا ما گریزانیم از شاه کنون ما با شما باشیم همراه
بیا تا شادمان باشیم هر روز بیکدیگر نشینیم شاد و فیروز

دهیم این خواهر ابا تو بهمن دم تو هم با من بده این را تو خورم
که باشیم شادمان هر دو بیکجا نباشد از غم هیچ ما را

بدانجا شاه این کشور نداند چو دانند جان ما بر دو ستانند
چو بشنید جمشید این گفتار بشنید بجانگه شاد شد بسیار خندید

نه دانست از فریب دیو او جم هم از گفتار ایشان گشت خرم
از و آبستن دو خواهر جوید آن چو جم بشنید برفت آنگاه از دشمن

پدید آمد در آن روز و در آن دم همان میمون خرس از دیو و ز جم
دیگر پای دوالان و سیر گوش پدید آمد در آن فرزند این تو بنوش

هم از دیو و جمانزن اندران دور همان زن خورد گندم خود دلیس جور
پدید آمد بچندان گون و حشر بکن اینگونه را از من تو باور

پدید آمد درون آن روز جمله بزغ و بزمچ و سنگ پشت و گربه
بچندین سال می بودند باهم گزند از اهرمن گشتند بر غم

تو بنگر قدرت آن پاک دادار سبب سازی بگردش اندران کار
همان جمشید آن روز گزند اهرمن او بود بر سوز

نمایدش به بهشتی در راد رسیدش او نبور و گشت آزاد
نمودش رای یزدان اندر آن ای بدانم تا کنم بر خلق روشن

شکست آورد با دیوان و شیطان شدند آواره اندر روی گیهان بدوزخ رفته آنهردو بر از غم همان دیو و دروج کشته خود کم
چو شد جمشید دانست حال آنروز شبان و روز آن می بود پر سوز ازانپس سال صد در بند چین بکشتندش بخواری اینگفته دین

از روایت شاپور بروچی پرسش وقتی که دادار اورمزد کالبد کیومرد برالبرز کوه ساخته آنزمان هفت امشاسفندانرا بران کالبد موکل و پاسبان کرده بود و هرویسپ آگاه اینانرا اول وصیت کرده بود که زنهار برین کالبد خبردار باشند و بخوب طرز نگاه بدارند که اهرمن گجسته مسلط نشود و برین کالبد آدم گزندی و یا خللی نرساند و این کالبد را تباه نیز نکند اورمزد خدا اینانرا وصیت کرده بود و امشاسفندان نیز بران کالبد آدم هشیار و نگه دار بودند و گجسته اهرمن نیز در چاره سازی آن بد که آن کالبد تباه کند پس وقتی قضای خدا چنان شد که امشاسفندانرا غفلت بداده و آن ملعون بر کالبد ادم چیزی بیفکند که آن تبه شود پس چون امشاسفندان نگاه بکردند بجای ناف آدم چیزی عجایب بدیدند که کالبد او ضایع شود امشاسفندان متحیر شدند و اندیشمند گشتند و پیش هرویسپ آگاه عرض کردند اورمزد خدا فرمود که من از اول شمارا گفته بودم و مرا این نیز آگاه بود پس هرویسپ آگاه فرمود که آنچه بران کالبد افگنده است آنرا بچم از کالبد بردارند و گیسوی پیش آن کالبد نهند و نگاه دارند که آنرا نیز زیان نرسد پس امشاسفندان چنان کردند که اورمزد فرموده بود از ناف کیومرد بچم برداشتند و گیسوی آن بنهادند پس هرویسپ آگاه از قدرت خویش بران آوازی عجیبی برد که آن زرین کوش برخیز اندران زمان سگی موجود شده و برخواسته و خروشیده و هردو گوش برهم زده و ناپاک شیطان ابا دیوانها که در مسلحت بود چو دیدار زرین کوش سگ سفید چشم بدیدند و آواز او هولناک شنیدند ترسیده با دیوان در دوزخ بگریخت پس اورمزد آن سگ را بر کالبد کیومرد پاسبان و موکل داشت و سگ تنها آن کالبد را نگهداری و پاسبانی کرد چنانکه هفت امشاسفندان آن کالبد را نگاه داشتن نتوانستند و آن سگ تنها آن کالبد را نگاه داشته و آن زرین کوش سگ نزدیک پل صراط یعنی چینود پل پاسبانی کند

پس اورمزد

پس اورمزد خدا اجنبه گانرا فرموده است که سگانرا حرمت داشتن واجب است که پاسبان شما است بخانه در دیگر نگر باشند و هر کس که در دنیا سگ را نگاه دارد و لقمه دهد و سگ را نیازارد آنروان اگرچه گناهکار دوزخی باشد و وقتی که دیوان بروی عقوبت کنند آنزمان زرین کوش آوازی سهمگین چنان بزند که دیوان از عذاب آن روان دست باز دارند و آن روان را هیچ عقوبت نرسانند پس چون وقت عذاب بگذرد و گر غیر وقت بگذرد و گر غیر وقت عذاب بگذرد و گر غیر وقت عذاب و باده فراه کنند هفتورنگ که باده و هزار و استارگان پاسبان دوزخیان روان هست از بیم آن استارگان بیگاه بر روانان باده فراه نمیتوانند کردن و نیز مهر ایزد هر روزی سه بار گرز بر سر دوزخ میکوبد که از بیم آن گرز مهر ایزد باده فراه بر روان نخازون دگر نمیتوانند کردن پس آنروان آسوده میماند زرین کوش انروانرا همچنین باین طریق نگاه میدارد و گر کسی در دنیا سگ را بیازارد زرین کوش بر سر چینود پل آنروانرا بگیرد و بیازارد و نگذارد که پل بگذرد

از کتاب ارداي ویراف تصنیف دستور نوشیروان مرزبان

سروش ایزد بدیدم ای شهنشاه گرفتش دست او ما راهم اگاه ببردش او مرا زی چینود پل عجایب دیدم و آواز غلغل
ببد این نیمه روشن نور پیدا بدان نیمه بدیدم جایگه تار همی دیدم عجایب سگ ببالا بدی چو کوه او استاده برپا
بزنجیر زرینش بسته گردن ستوه مندی پسان کوه آهن بغرید و همی میکرد فریاد زدند الیش بترسیدم من ای راد
پل گفتم خوانیدم مرا او نترسم من کنون پس روی مینو بکردم کارهای نیک خود من روان خویش را کردیم روشن
بگو من پرسی ای داور داد مرا آزاد کردان و بکن شاد چو اندیشه بپل کردم بدینسان سروشم گفت اکنه شاد و خندان
مترس ایزد و بیدار نیکو راه من و دو همان بر دو با تو همراه همان روشن دیگر استاد ایزد همان نامی وده و بدین ایزد
اشوفروهر ببدیدم اندر انجای همان آذر خره با نور زیبا بگفتم با سروش و آذر ایزد بکردم خواست مینی جمله ایزد
کزین سگ چیست بسته اندر ایجا بزنجیر زرین بر گو تو برما چرا باشند چنین بپرسم برایم که از هیبت بشد بستم دل بدو نیم
سروشم گفت وانکه آذر ایزد که این خود میده برابر من زد زرین کوش است نام این بکن یاد همه دیو و دروج زو جمله ناشاد
بدارد پاس اندر چینود پل بدان وقتی که دیوان جمله غلغل ز آوازش بلرزد داهرمن زود بود کارش چنین میدار داود
هر کس بدنیا خود سگ آزار درین دنیا به بیند جایگه تار مر اول را بگیرد این زرین کوش نگذارد که شو ایزد با هوش

این زوزه بچند نام همیخوانند جز خوانند و خوکاره خوانند و خارپشت خوانند ۱۱ سیغور که تیر می اندازد آنرا گویند ۱۱

نخلقان کو کتا دانند این را / نباشد هم نشان بالشنو از ما / هم اینجا هیبی ای نیکو مرد / بگو با مردمان ترسند زین درد
سروش را بزد ابا دهمان همانگاه / بجنبو دیل مرا بردند همراه / ترا زو به بهشت رشن ایزد / لشنسه لو دشت دان مهر ایزد
درخشنده کرد او بودند بر پای / ز جانب راست لشنوای نیکو آی / شمارشن پنج هزاران بود انشمان / ببین تو قدرت آن پاک یزدان
نجیب پنج هزار مرد دیندار / چنین قدرت بود از پاک دادار / درسی و پنج جو نان میخوری / سه لقمه برای سگان بری
چون نان خورده شد آن سه لقمه نان / لبسک دادن و سگ باید زدن / که از جمع در دلش دهد دبر / نباشد ز سگ هیچ در دلش تر
لبسک نان دهی کرفه های عظیم / بکن کرفه تا کم شود رنج و بیم / و دیگر بشنو کویم از بهشتگی / که در راه کر خفته باشد سگی
لشنا به که کس بر زمین بخت پای / بنهد تا که بچه از باشند ز جای / از نیکار باشند گناهی بدان / باهستگی با نه ای جوان
حصوصا که آن سگ ز داده بود / باهستگی باید از خرد / اگر حامله سگ بود آن زمان / بفجین بچه اش او فتد ناگهان
سبب زین نباید نهد پای بخت / که نعنعد او بچه ای نیک بخت / که در وقت بشین ز بهر سگان / همی راتب کرده بود آنجهان
بیک روز سه باره در بالستان / دوباره ز مستان خوانید نان / بدانستا که سگ بر پل جنبود / لفریاد آنکس روانرا رسد
دگر نیز از مردم و گوسپند / نگهدار داو هر بار و گزند / کنه پاسبانی ز مردم همه / هم از گوسفندان و هر یک رمه
اگر سگ نبودی ایا مرد راد / یکی گوسفندی نماندست ز دست / بوقتی که سگ بانگها میکند / دار دچو بانگش درج بشنود
در شصت و دو بشنو این بابها / نکشی ای برادر سگی آب را / اگر بشنیدش جایگاهی روان / بگیر و ببر تا بآتش دمان
بود بدیه گفتست ای دل سلیم / بکشتن سگ آبی گناهست و بیم / سگ آبی هر آنکس که کشند بی / سشنوای عزیز خدا اندکی
که زنده کند جانور هیچو مار / برای کفارت ز هیچده هزار / ز گوسفندگاه و ز منیان نر / کشد ده هزار از پی چیز در
کشنده سگ آبی ای نیک نام / سرانجام دوزخ بود شان مقام / بخشش بمیرد در کائنات / ز دوزخ نیابد خلاص و نجات
تو لشنو زراتشت بادو اشو / سگی آفریدم به دنیا نیکو

گفتن یزدان بزرتشت از بهر محافظت خارپشت

دکشتن خارپشت از روایت بهمن پونجیه کلام و شهریار نوشیروان

که زنده بخوانند او را بنام / بمردم بگو تا بدانند تمام
بود از چند آنجهان جانور / که قصه خواستر کنند بسر / همان چون بمیز دابر قبر مور / بمیرد و بمیرد هزاران نرور
همان مار را نیز او میکشد / سخن بشنود هر که دارد خرد / کنند ذکر گاه او کشتن بکر / بارزند دلبود و درج بسر
بدنیا هر آنکس که خچ کشد / گناه از تنا فور جادش بود / هر آنکس که چند مران جانور / رها کن تو از کشتنش درگذر

هر آنکس که آزاد کرده ورا / بهشتش دهم من بروز جزا / شنوای ز زراتشت اسفنتمان / که اهرمن بد رگ بد گمان
گزندی ددی دیو لعین زشت کام / ورا زیر میاکش بخوانند نام

زبرمبارک دکاک پشت ولاک پشت و سنگ پشت

این هر نام باخه را میگویند و باخه خود دستراز

از پشت دیو لنگم خواهر جم پیدا شده است

و دام خواهر جم را جمع میگویند گردین ما بسر فرو خفته است

کنون نیز نام آن دد بد دکاک پشت / ز گفتار من هیچ منمای پشت
نگاه او زشتی دمه او جهان / همه دام یزدان بلرزند زان
هم از گوسفندان و شتوان و دین / بلرزند از آواز آن دد چنین
که اهرمن و تبله دیوان دد / در جهای گیتی که هستند بد / ز آواز او شادمانی کنند / ازو دام ما در رسد بس گزند
هر آنکس یکی او کشند در جهان / ز باد دانش کرفه برد همچنان / منقش با کوشش و کشتنش درست / ببست کرد و او را کرفه [illegible]
بود سی تنافور کرفه ببین / بجنبو بیابد فزد و لواب / کنه بخت کرد تنافور سبب / بگو مردمان را تو از راه بد
لغل خراستر بکوشند چنین / روانشان رود در بهشت برین / هر آنکس که بر دین یزدان بود / بباید همه روز او را کشد
خواستر که گر نید زو اهرمن / بروی جهان پاکش تن بتن / که تا مزد یابی ز پروردگار / روانت بجنبو شود رستگار
هر انکو بدیرفتنش انگیخته / بهشت برینش بود جایگاه / بدان ای زراتشت از داد دین / بگو این سخنها بمردم یقین
که باشند بر دین به بی گمان / هر آنچه آن بگفتم کنند همچنان

از کتاب صد در نظم / کلام خنه مرد

در شصت و یک

در شصت و یک آنکه نجه بکش / بجای اگر بینی ای پاک هوش
بگیر و ببر سوی دشتش روان / بهل کو رود جانب خان و مان / چو کردی چنین کرفه یابی بسی / اگر تو کنی به نه دیگر کسی
از یراکه هجو چو در غار مور / بمیرد و بمیرد هزاران بزور / همی مار را نیز او میکشد / کشد لیک ز آن هر طرف میکنند

از روایت بهمن کاوس ماهیار **پرسش**
آنکه گوسفند چند خرده شاید خوردن **پاسخ** آنکه اشتر و گاو و نخجیر و ماده و میشینه و بزینه و آهو و گوسفند
کوهی شاید خوردن **پرسش** آنکه مرغان کدام شاید خوردن **پاسخ** آنکه مرغ خانگی الا خروس و
کبوتر و کبک و تیهو کوهساری چهو و بط آبی شاید خوردن الا کلاغ و چغد وغیره
از روایت نریمان هوشنگ **دیگر سوال** کدام مرغ و ماهی که خورند و مرغ چنوب طعام خورد و ف

در صحارا رحمت ... اشتر و گاو و نخجیر و ماده ... فرموده اند ۱۲

بخورد و مردار خوار نباشد و ماهی که بهدین خورند باید که خیان بزرک و بمکین نباشد که بم باشد که صد و ده سرده
است صد و ده سرده موروان صد و هفتاد و دو سرده کوسفندان چهار پایان است
از روایت نریمان هوشنک دیگر هیچ چهارپای را نشاید که پرهیز کنند **دیگر** ده سرده مردم نسا
هست **دیگر** هشت سرده سک و چهار و پنج سرده مرغ است که بهر مدخل کرده اند
از روایت دستور برزوجی **پاسخ** آنکه خوک دام بهمن است [illegible] سرده است
از دو اسطر آنکه خر استر میخورد کوشت او نتوان خورد اگر کسی او را بنهد و کیاه بخورد او ده بعد از سال در هنا
[illegible] از روایت بهمن پونجیه **دیگر** خرکوش کشتن او کناه مرگرزان
است اما اگر کشته شد همه چیز او همچون کوسفندان است می توان خورد و پلید نیست تا دانسته باشند
از روایت کاوس ماهیار **پرسش** خرکوش چون باشد **پاسخ** آنکه کوشت خرکوش
نشاید خوردن که نسا باشد از مکتوب سوریه ادهاروان از نوشته دستوران ایرانزمین
پرسش خرکوش کوسفند سرده است نشاید نیست از روایت برزوجی **دیگر** آنکه
کرگدن در پنجاب ندیده ام و در کتاب هم نخوانده ایم که دام بهمن است یا خرفستر اما چون به انجاب هست
به دلیل عقل توان دانست اگر شاخ و سم دارد و مدار چیز خوردن او همچون حیوانهاست دام بهمن است
و اگر نه نه
از روایت کاوس کامدین **پرسش** از باب هلال کردن کوسفند که چون هلال کنند **پاسخ** آنکه در هلال
کردن کوسفند مزد و کنهبار و روز آتش و بهرام ایزد به زاده پاک شایسته و برشنوم کرده و نابرشنوم جیباید که
[illegible] یک کفتن و به باز
نام ایزد بکفتن خشنودی از بهمن امشاسفند خواستن و انیا اهو ویریو تا [illegible]
خواندن کارتی پاک و تیز برش کشیدن ایدون چنین اوین نه اوردن و بردن یعنی که جنبش نبرداشتن
دم نزدن تا کوسفند یکم دردی رود که کوسفند سرد شود دست و کارد شستن اهنور تمام کردن
بیست اهنور انیا اهو ویریو دیکر خواندن و یک اشیم وهو تمام خواندن در پنجاب از هلال کردن

کوسفند

کوسفند رخصت نداده اند از جهت بستن هم درون هلال کردن در وندان ناچار نیست.
از کتاب اوستا وزند نیرنک هلال کردن کوسفند چهارپایان و مرغان اینست میباید که ایرپد برشنوم
کرده و نابرشنوم پادیاب و کستی کند و بنام یزد دیس این بخواند خشنوثرا اهورهی مزداو اشیم وهو
و بهشتم استی اشتااستی اشتااهای بیده اشای و هشتای اشیم پس در واج خواند
نام ایزد بخشنا بنده بخشایشکر مهربان بخشایش خدای جهان یزدان برتر یزدان پاک ترا یزد مرا
زمان بخشنودی بهمن امشاسفند از اینجا ظاهر خواندن انیا اهو ویریو اتار توش اشاد
چیدبچی دلهیوش درود امنکهو شیوتنام خواندن و کوسفند یا پرنده را بکارد تیز سر ببرد پس چونکه
کوسفند سرد شود باقی واج بکذاشتن اکیهوش مزدای خشثرمچا اهورای آکیم درلغو یو ددد واستاریم
دیگر بیست انیا اهو ویریو خوانده و یک اشیم وهو خواندن اهمای رئیچه تا سرکربا مزد اشیم وهو یک خواند
از روایت کامدین شاپور **اندر دین کوید** بباید نیا نزا سر کوسفند بربریدن نشنید
که کوسفند تا یکسال نباشد نشاید کشتن چاشنی نشاید بستن کوشت خوردن و ناه کران بید کوسفند
یکساله کند و خوردن رواست از روایت شاپور بروجی **دیگر** کوسفند نرو آتش
در بهرام دادن نر یا ماده که آبستن نباشد رواست و عیبدار نباید و در یکسال کم باشد آنهم روا نیست
از روایت کامدین شاپور چون سر کوسفند خواهند بستن سر تمام بنهند یا [illegible]
یعنی کوش جب [illegible] یعنی زبان و چشم جب و کوشت ازان کوسفند کو جدا کردن و
خشنومن درون اینست [illegible]
[illegible]
[illegible] ازوار به کوجدا نمی شاید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کوسفند را بعد از یک سال خوردن روایت

[Avestan script] دو سر یعنی چشم   از روایت بهمن پونجیه

اندر دین پیداست که گوسفندی که مردمان خورند سراوشا یدلشن و دین باب جهدی بیشتر نمایند و اگر
سر گوسفند نبرند و بخورند حرام باشد و هر کسی که نبرانند و با ایزد روان او در بلا و کند افتد هوم ایزد روان
او را گذر کردن ندهد و بر سر چینود پل دارد و چندانی که موی بر تن گوسفند باشد هر یک تیر بر روان
آنکس زنند و گوید که ای دشمن دین سر نابشته گوشت چرا خوردی و در انجا بهمن امشاسفند و هم ایزد
دگوش ایزد و رام ایزد آنرا بر سر چینود پول بگیرند و او را ملامت کنند و اگر روان آن از آن تیر ها عاجز شود
و اگر جایی که ناچاره باشد و سراوشتن را هیربد آنجا حاضر نباشد نبشته بخورد پس از ناچاری بتوجش آن از
بهر هوم و ماه دگوش و رام یشتی فرماید تا ایزد که روان آنکس از عذاب رهایی یابد   و اگر کسی سر
نابشته خورد حرام باشد و در آن جهان چندان عذاب بیند که بیش از این نوشته است

از روایت شاپور بروچی دیگر آنکه سر گوسفندان چهار پایان و یا مرغ پرندگان حلال کرده پنج و یا
شش و یا هفت یکجا کرده ببرند شاید در یک واج یشتن شنیده اما سر گوسفندان چهارپایان را
واج جدا است باید که سر گوسفندان پنج و یا هفت یکجا نبرند و سر مرغان پرندگان یکجا ببرند و گر
هر یک روز ببرند شاید اما این از سر ناچار است   و واج مرغ پرندگان که حلال بکنند سر ببرند اینست
در باد و لواج خواندن این خشنومن [Avestan script]
[Avestan script] خواندن باد تمام کردن [Avestan script]
[Avestan script]

از روایت شاپور بروچی دیگر اگر کسی گوشت نابشته بخورد گوشورون امشاسفند بهمن

فرماید چنانکه

سر گوسفند نابشته بخورد حرام باشد از خوردن گوشت ان ...

باج سر گوسفندان و پرندگان ... یکجا کرده ... روایت

باج یشتن پرندگان

فرماید چنانکه افراسیاب را بسته بدست شاه کیخسرو دادم همین طور بسته بدست دیوان او را بسپارم
از روایت کامدین شاپور پرسید که مردار چرا که نخورند گفت   اهرا چه دیوان بدکنش بینیاره زود و به
زبان مردمان دارد چه که مردمان بخورند ای بینیاره ای تن مردمان رود اندر تن روان و امشاسفندان هو سپاس
مهر ایزد و سروش و ماه کار بید   از روایت شاپور بروچی دیگر آنکه گوسفندان که بسمل میکنند در این جهان
تن او چه میشود بوقت رستخیز همانند خواهند شد و چیزی که پید البتس او فرد است آن همه زنده شود و
دیگر کسی که سر گوسفند یشته باشد ده هزار گوسفند همراه او نماز بکنند و کسی که سر نابشته باشند ده هزار گوسفند
او را آزار رسانند و او را نفرین کنند و نیز او عقوبت و باد و فراه کنند دیگر پرسش آنکه در بام چهارم سر گوسفند
ببرند و چربی او بر آتش و بهرام باید نهادن در دین فرموده است اگر آتش و بهرام نباشد از سر ناچار بر آتش
بنهند و قتی که آذر نیکا کنند پرسش دیگر آنکه گوشت مرغ پرنده بر بام چهارم نفرموده است که در نوشته هیچ جا
گواهی پیدا نیست و دیگر آنکه در گهنبار هم مرغ پرنده نفرموده است که گواهی آن در کتاب هیچ جای نوشته
نیست و اگر ناچار کنند از سر در ماندگی دیگر پرسش آنکه چهارم کسی بروز بهمن و ماه بهمن باشد ضرور بروز هوم ایزد
سر گوسفند ببرند و نگاه بدارند تا بروز بهمن ماه روز چهارم آن بپزند و با خویشان تنها خورند زیرا که بروز چهارم سر گوسفند
بریدن فریضه است بسبب آنکه چربی را سر جاج بر آتش و بهرام بنهند و گوشت جمله خویشان خورند تا سوک
از آن خانه بر طرف شود و لواج باید خوردن و اگر نه گناه گران است پرسش آنکه گوسفندی که درون حلال کرده از آن
گوسفند نیمی گوشت درون برد و نیمی گوشت بهدین آورد سراوشتن رواست یا نه پاسخ آنکه اگر نیمی
گوشت درون برد سراوشنا بدیشت چه باید کرد که بدست جد دین نرود پس یشتن هم بنشت
پرسش دیگر آنکه اگر سر گوسفند بریده باشد ناچار سراوشنا یدلشن و کر سر گوسفند به نیت [Avestan script] و یا
[Avestan script] بریده باشد سراوشتن رواست این از سر ناچار و در ماندگی که گوشت او حرام نشود اما
سر گوسفند به نیت [Avestan script] بریدن گناه گران باشد تا دانند دیگر آنکه خایه مرغ از خانه
درون آن یشتن روا نیست   از کتاب صد در بندهش   اندر دین پیداست
که از همه شگفتیها که مردمان اندر خانه کنند هیچ فریضه تر از آن نیست که گاوی یا گوسفندی یا اسپی یا مرغی از چهارپایی

بام چهارم سر گوسفند ببرند و چربی او بر آتش بهرام نهادن

گوشت مرغ پرنده در بام چهارم نفرموده است

از چهارم کسی روز بهمن و ماه بهمن باشد گوشت خوردن روا است

اگر سر گوسفند مسلمان بریده باشد ناچار سراوشتن کنند گوشت خوردن روا است

120

که باشند که در خانه دارند ایشان را سیر بکنند و بس کارهای دیگر میکنند چه اگر شب در آید و گرسنه بخسپند نفرین میکنند
بکدخدای خانه هر کس که دران خانه باشد و گویند که این کدخدا را روزی چندانی باد که خویشتن و زن و فرزند پیوسته
گرسنه باشند و نان شان نبان مرساد این فرزندان از این خانه نیست شوند و بمرگ و چون چیزی بکنند میباید
که بهر آن چیز بزنند دگر نالیشنه بخورند هوم ایزد نفرین میکند که اندرین خانه فرزند مباد پیوسته اندرین خانه رنج و درد و نخواری
باد و فرزندان باد که خانه بدست ایشان ویران شود **و در پرهیز گوسپندان** و چهارپایان نگاه داشتن و
پرهیز کردن گوسپند و دیگر حیوان آنگست که از سرما و گرما و دیگر آفتها پرهیزند و از آب و گیاه سیر دارند
چه اندر دین گوید که به نماز شام سروش اشو فیروزگر بیاید و همه چهارپایان و مرغان و حیوان ببشود و نگرد تا سیر
باشند آن کدخدای و کدبانوی و خانه دان را آفرین کنند و اگر گرسنه باشند لعنت و نفرین کنند و باز گردد و هیچ
کرفه بهتر از آن نیست که چهارپایان و مرغان که در خانه بوند سیر دارند خاصه گوسفند جوان ماده نشاید که بکشند
الا که پیر باشد و سترون که شیر ندهد چه اندر دین گوید که بباید پرهیختن از کشتن چهارپایان خاصه بره و بزغاله و
اسب و گاو ورزا و خروس چه اگر از بخملی یکی را بکشند گناه عظیم باشد و مرغ که در خانه دارند نگاه خویش آب
چینه باید دادن   پرهیز گوسفند یکی آنست که پوستشان پلید نباشد و گرسنهای باز افتند چنانکه در دین
گوید که کشته نشوند پاک شود چه هرگاه که گوسفندان و جمله چهارپایان و مرغان نیکو نگاه دارند گوشورون امشاسفند که
موکل است ایشان از آنکس خشنود باشند و همچنین دیلبای کنند تا روان آنکس بخواری و آسانی بگذرد و هرگاه که
ایشان را نیکو ندارند و مراعات نکرده باشند گوشورون امشاسفند از آن کس خشنود نباشند و خصمی کنند

آذرباد دستور گفت این بمن   **از روایت بهمن پونجیه در باب سر گوسپندان گوید**   که دیدم ببین این نوشته سخن
همان گوسفندی مردم خورند   **بشتن ثواب و ناشستن گناه گفته است و این نظم دستور نوشیروان**   بباید که او را درونی پزند
سرش کز بهشتی تو این ابدان   روند پیش گوش ایزد ارجمند   ز گوسپند هزاری بهمراه آن   بپاداش او گرفته بهره برند
سرش کز بهشتند آنجا چنان   همان ده هزاری ایشان روند   زحیوان که نامش بود گوسفند   بپاداش او گرفته باشند شان
همان را که تن بشته باشد ببین   همینو بود پس تن او یقین   همینو بس آن گلها چنان   ببرده هزار ار ازپی او روان
همان را که سر بشته او بکشند   بهر از پی خود همان میبرد   هر آنکس نه بشته خورد گوسفند   روانش بود در بلا و گزند

که هوم ایزد او ... را میدهد   سرش نگذارد او بکند زود   بجای که بیچاره باشد کسی   که دستور نبود در آنجا بسی
ابزار او بهشتی از بهر هوم   هم از بهمن و ماه و از گوش رام   که تا جان آنکس نیابد گزند   همینو روانش بود ارجمند
روانشه هر کس که خود بنجورد   روانش خرای چنان ... برد   که هر موکه هست بر سر گوسفند   شنو آنکه میگویم این راز بند
که هوم ایزد آنجا مران مرده   بهر موی یک تیر بر روی زند   بگوید که ای دشمن دین بد   نه لشته بخوردی چو دام بده
بمان بهمن و ماه هم گوش رام   عذابش چنین اندر آنجا مدام   سرش بر بگیرند آنجا همه   بگوید که تو خوار کردی رمه
نوشته چنین است در راه دین   که میکلف آن گوش نیک گزین   مگر هر که نه لشته گوسفند خورد   روانش کنم بیجهان سر مینه
سپارم ابر دست دیوان شتاب   چنان بسته دارم سراز او سیاب   ابر دست کنجخر و شهریار   بدانسان به تیهم دران تاپکار
هر آنکو نه لشته خورد چارپا   سیاست کشند بیشش اهرمنا   هر آنکس که بهدین بود نگرد   همه تیه ما را کنون بشنود
که در بهمن و ماه و در گوش رام   نکشند کس گوسفندان مدام   دلیری مکن اندران ای عزیز   مکش چارپا گر تو داری تمیز
مکش آنکه در سال باشند کم   که تا به کنه بر تو ای محترم   ز نه بدکش کردن بدین جا شنی   کم از سال گر گوسپندی زنی
دیگر ماده و گوسفندی جوان   مکش نیز آبستن ای پاکجان   زبهر مزد کهنبارهای   بکمش بهر روی شنیر از چارپای
نه لشته مخور هیچ گه گوسفند   اگر پاک دینی تو بپذیر پند   که گفت چنانست در زند دین   که از زند وستا نوشته چنین
اگر باد دماوند او این را بگفت   که من نظم کردم سخن او ز نهفت   که بهدین خلقان بخوانند شان   دهند پس جود آگر زر نوشیروان
سخن گفتم از اول ابتدا   بفرمان دارنده ... هنجا   اگر کتاب صد در نظم نوشته است   در باب سی و هشتم
در سی و هشتم ببین ایزدان   که بسیار حیوان کشتی جهان   ز حیوان بود مرده ار گوسفند   که او اولست و دیگر گوخرند
هر آنکو کشته گوسفندان بسی   نه او را بود آفرین از کسی   کسی گوسفندان که بسیار گشت   عذابش در آنجای باشد درشت
بران موکه بر جسم حیوان بود   چو تیغی شود بر روانش خلد   ز حیوان تر نیست از گوسفند   که او را کشند از برای گزند
بزغاله و بره کشتن مکوش   اگر عاقلی پند از من نیوش   مکش گاو و ورزا و اسب نبرد   خروسان مکش ای شناسنده مرد
مکش هیچ تو مرغ کشته را   بپرهیز کن زین روان کشته را   بترزین هم کشتن آن خروس   که او بانگ گوید چو در وقت کوس
ز دوستی که ما کرده با کمش همش   شنو پند ای مرد با عقل و هوش   اگر هست ناچار کشتن ترا   سرش را ببایید بیفکندن ترا
سرش را نبشته ... جوان   که بنشنه حرام این سخن راندان   دگر آنکه بهدین بجای شود   سر گوسفند او بریده بود

ناشسته گوشت گوسفند نشاید خورد

گوسفند کم از یکسال نشاید کشتن

از بهر مزد و کهنبارها گوسفند شیر ورمی ... نشاید

نه ایشته سرش گوشت خورده ورا / نباچار کردن مرا ورا جزا
که از بهمن وماه از گوش و رام / هم از بهوم [illegible] بر آرند تمام

که تا این گنه دور گردد ازان / دگر نکند بس عذابی گران
بمقدار هر موی سر گوسفند / زند تیر بهوم ایزد ای ارجمند

بزنهار زنهار تا بشنوی سر / مخور گوشت وزاین گنه کن حذر
چو تاجی نشستن نتانند سر / یکی کرده دانستن ورا ای پسر

در بیست و چهارم بشنو کم و بیش / بپرهیز باش از گناهان خویش
نگهدار خود را ازین گناه و بار / نگه کرده در انروز ای نیک کار

که باشند ترا گوشت خوران خورش / کز ان گوشت دارد و دیج پرورش
چو تو گوشت خوردی و کردی گناه / دران لحظه حال تو گردد تباه

گناهی که حیوان کند در جهان / ترا آن بزه هست بر جسم و جان
فیل ار زند اسپ هر کس لگد / وگر گاو هر کرا شاخی نبرد

دگر اشتری نیز چابات زد / گناه آن ترا باشد ای پر خرد
که تو خورده گوشت کردی گناه / چنین است گفتار ای نیکخواه

درسی و ششم بشنو از بخردی / نکوی کن و دور باش از بدی
که بهدین برین باید از هر فسوس / چو بینند و شنوند بانگ خروس

نکشند آن مرغ از بهر فال / ندارند در کشتن او مجال
وگر مرغ بی وقتها بانگ زد / نباید بکشتن مدان فال بد

سبب آنکه چون مرغ شد نافته / درون خانه اش دیو ره یافته
که طاقت ندارد درانی خروس / بگوید ز احوال دیو نحوس

بکن جهد کاری خروس دگر / که دو مرغ هم راز گردد مگر
که در پاسبان مرغ باشد خروس / زبانگش ز بولست دیو نحس

خروس دگر چون بیاری بدو / که با مرغ یاری کند نیست بد
که تا کشته گردد دروج آن زمان / ز روی خرد این حکایت بدان

دگر هم بگویم زدینت خبر / که دفع شود دیو و یابی ظفر
دروجی که انرا سپنج هست نام / بهر خانه میگردد و هر مقام

بدانستا که هر کودکان را گزند / رسانند ازانی شود شادمند
پس آن به که داری خروسی بجای / که دفع کند دیو را آن زمان

دیگر مرغ را اگر مده داوری / سبب نفع یابی ازین داوری
خروسان چو داری بجان اسرای / ز همش بیاید دیوان بجای

تمانند کردن دران خان گزند / خدا اگر به تن چنان سودمند

اندر صفت سروش اشو فرموز کر این جهاد دستور نوشیروان
مرزبان گفته است از روایت بهمن پونجیه ایم یزدان گفت است
باز گشت

دیگر بار بشنو ز گفتار نو / که باشند خلایق ازین خوب رو

یکی مرغ را اگر بدیدم نکوی / که باشد ابر چهره خوبروی
ابر پای غرشش بود چنگی آن / که مرغ سروشش بخوانند شان

شب تیره چو آید اندر جهان / که تا در غریبه همه بند کان
ز دوزخ در آیند دیوان بر اه / که بتر بیدارین مردمان را بکار

چو شب انگهی ببرد و بهره شود / او شهبن که آن زخ بدید آورد
خروسیست بپای عرشیم جواد / بخوبی توان کرد بر روی انگاه

بیاید سروش اشو در زمان / زند دست بر پشت او بر نهان
چو از خواب بیدار گردد خروس / کن ید بجان دیده [illegible] نوس

زند بال برهم

زند بال برهم ابر نام من / خروشان سراسر همین تن
خروسان که هستند اندر جهان / همه ارجمندند و بوشنزوان
خروس انگهی بانگ چو برزنند / همه کار اهرمنی بشکنند

همه کار شیطان شکسته شود / دم دیو بد رای بسته شود
درآیند فریاد گفتش گذار / همه اوست خوانند یک نیج سوبار

خروسیست انیر برم در گزین / که مرغ اشو هست بکر یقین
بدوزخ دوازند دیوان همه / ابر روی عالم نکرده کینه

بنابه انکه گفت اوبکی مرد راه / روانش کنم بجهان من تباه
هر انکس که قصد خروسی کند / بخواهد که او سر خروسی برد

ابر دست اهرمن نابکار / کنه جور و رنج و جفا بیشمار
سپارم درون دوزخش جاودان / ابر هیم دوزخ ورا بیکران

بگر زشت گفت این حدیث جهان / که برگو بخلقان روی جهان

در باب گاو و گوسفندی و یا مرغی که لنسا خورد آن بر سنیها بورق / مرقوم خواهد شد

از روایت کاوس کامدین **پرسش** انکه در پوشیدن ابریشم و در خوردن انگبین شاید یانه

جواب انکه چون اهرمن بجهه کرم ابریشم و مگس انگبین بیو زند کرد او ه دامان بهورمزد تباه کردن ار وران فراج کز نید داد را او مزد لفر راکلی و مسیدی دامان خویش این فایده ازش آرد چو ابریشم که عمل او خبق و کردن رنگ خود کنند پوشیدنی از آرایش گیتی شاید انگبین خانه که پاک راست کنند هیربد از هیربد ان بهدینان دست بشویند از انگبین خانه برون آورند به درمان و پزشکی خوردن روا شاید و دیگر جان در روز شب چهارم جاند انگبین می برم چه روشن از زمین و پرورش از آبست ازان ارجمند ترست

از مکتوب کاوس ماهیار **پرسش** انکه عسل شاید خوردن یانه **پاسخ** انکه عسل بدست خود از معدن انجو برون آورند که دستور و بهدین توانند خورد و دست در دندان بد

از روایت کامدین شاپور **پرسش** انکه بنام ابریشم است و منی ب ابریشم به پاک داشتیم بنام همکس به ابریشم

از روایت برزو جی **دیگر** انکه هیربد عسلی دست مردم نشاید خوردن اگر خورده شد بر برشنوم آوایه کردن

از روایت کامه بهره والگبین نیز اگرچه سودی خود نیز پاک از دست خود بچینند و بخورد و بر شنوم ثابت است وگرنه

نام دارد که کسی که لنت و برآستن دارد و چون بخورده بیشت و برآستن بشوید بسبب از خرفستر میخورد

از روایت کاوس کامان که انگبین اگرچه سودی تمام دارد که کسی که لنت و برآسته دارد و چون بخورده لشت و برآستن بشوید بسبب انکه از خرفستر میخزد

از مکتوب کاوس ماهیار **پرسش** انکه روغن گوسفند از در و لدو مرده سوز شاید

بنام ابریشم در ایران پاک داشته

خوردن باید **پاسخ آنکه** روغن که از دست ایشان رسیده بهمن است و بر شستن نیز پاک نشود

روایت دستور برزوجی مگر را چنین رسیده و نموده که برزشن کاران و دین برستان انکه صوب روغن کوسفند و گاو که

چه دنیا و سرانجام چنین بنید صرف خورشن خود میکنند و دیگر بود و اینکه برزشن میکنند و آن روغن را پاک میدانند سبب

آنکه که از آتش شود و اگر نموده واقع بوده باشد بسیار بسیار خلاف مذهب است و دور از عقل و دین بهرستی ایشانست

چراکه از روغن چیزی آلوده تر و ناپاکتر نیست از میان همه خورشها بجز استخوان جا میکنند میباید که بعضی را از مردم

بهدین خود ما مور سازند که سرانجام نمایند تا بروغن ایشان احتیاج نباشد غرض چو رسم رسیده بود واجب لازم بود

که مذکور نماید چیزی بخاطر شریف گرامی آن عزیزان نرسد این حروف را مردم بهدین که در آنجا ها وارد می شده اند مکرر

مذکور نموده اند ۱۱ م تمم الجزم

از روایت نریمان هوشنگ **پرسش** میوه هر بابت که مسلمانان می آرند بدست ایشان

خوردن و نخوردن و با جد دنیان و با ارزانیان نشستن و با ایشان خوردن باید **پاسخ** آنکه میوه هر بابت از دست ایشان

و میوه که قرامید ن دارد و لیکن که تخمی رویندگی می باشد چون بشویند شاید خوردن دیگر چون تخمه رویندگی ندارد و در دین

بهدین نمی باید و با ایشان نشستن و طعام خوردن بهیچ نوع و بهیچ چیزی نمی باید گناه باشد

از مکتوب سوز نیم ازدیروان **پرسش** ترهای که از باغ برای خوردن می آرند مثل بادنجان و ترب وغیره و از میان آن

یکی برداشته و نصف آن را بخورد و باقی را میان همه داخل سازند یا آنکه دست در دهن کرده باشند همچنان ناشسته استعمال

نماید اگر دانیرد در روند باشد خوردن این طره جایز است یا نه **پاسخ** آنکه نشاید

از روایت نریمان هوشنگ **پرسش** شراب و می

کدام خوردن روا است و کدام نه **پاسخ** آنکه می انگوری و می درخت بخشش شما در مستی گناه نکنند در دین بهی

بهدین روا است و چون عمل نالیسند بد و لیسار نوشتار روا باشد | از روایت بهمن پونجیه

حکایت در باب خوردن می حلال و حرام که بعد از این میگوید ... بدانند و از خاقانی نراز هر جا

نیام آنکه اوبگفت دانا | بگویم شمه از گفت یزدان

که باز زشت و بین گشتن همه آن | که می را خوب و نیک و پاک دارند

نبایدش خوری مارا خورد و لیکن | بود سنگ نمک می اندر اینجا

که تا از رنج غم آزاده گردد | بپیاله سه باید بیش خوردن

بکن خلق مراد نیک گفته آگاه

یکی حکایت دیگر

یکی حکایت دیگر از هوشنگ میدان | سیوم هوشنگ آن آزاده یزدان

حلال است این گفتار ما نخوردن او را | که بر گفتار حق نوشید بهر جا

بود آن حرام از گفت یزدان | بود هر کس بود آن بر کار شیطان

شب و روز آنکه بود بر کار شیطان | بود او بیدرنگ و بیراه و نادان

باده را خورند خلقان می را | که تا نخورد به غم اندر اینجا

باده شد نخورد او شاد گشتاسپ | بردین من بنفش بوده جاماسپ

فرستی مغیبی خفیه بیدار | روانش هم ببهشت دادتوا

بود او را و در مختار هم | که معجزه را نموده او بعالم

یکی نفعها این بهرام دو خندان | تفریح کرد با اسفندیاران

بدانید مردمان کاین می عزیز است | هر آنکس خورد نیکو با تمیز است

پیاله سه بخور باده مستی | که از آید بتن نیکو کش مستی

مخور افزون شراب ایزدی و نهار | که در دوزخ نباشی زان گرفتار

مثل خوب با گفتار و کردار | ازین قاعده نوشند کسی می

بود خوش و نیکو در زمان او | بگو با مردمان تا این همه را نند

بدانید چه مردم بهدینا | همان گشتاسپ شه در هوش آمد

بپر بماز آمد بکیتی شاه بهدین | بهشت کو باده را البس صاف نیکو

بدو بخشش رازهای آنجهان را | کسی کو بیش خورد نیکو نه چندند

بهم موعظه هوشنگ هوشنگ خورمی

خورند باده بکنند ما ورد آزار | خورد هر لحظه هر دم بیای بی

نه او را باده باشند کار مینو | که تا در آخرت غمگین نمانند

در دون بای بهشت خوانده دستا | بدیدنش آخرت او شاد و خرم

روا کرد آن زمان داد و روی دین | چو خورد او روانش شد بمینو

بکرد اظهار شاهنشه جهان را | زبر خوردن روانش رنج چند

که تا زیر ره دین دیوان کسی طی | دنیا از مینو خرد برسید

که کدام از خورشها نیکو و کدام دشترک از پوشیدنیها بهتر و پوشیدن چگونه میباید و پاسخ آن این حقیقتهای در مینو خرد

نوشته است بوزن مرقوم خواهد شد

از روایت کاوس ماهیار **پرسش** آنکه آب را بدیگ گرم کنند و سر شویند چون باشد **پاسخ آنکه** آب گرم کرده

در شستن نیز خصوصا زن دشتان | از روایت شاپور بروجی **دیگر** چرم مردار

که رنگ کرده باشند که چه دین رنگین کرده باشد آن چرم ناپاک است روا نیست و چرم که بچیزی که پلید و ریمن شود آن

چرم پاک نیست نه با آب نه بجا و نه باب پاک

از روایت کاوس کامان

پرسش آنکه خرفستر گشتن را آنچه پرسیده اند این شش بابت جای خود است و شرع در دو با دانش خرفستر

آن شرط زند با زند نبشته شده که هر یک چند کرده است باقی دیگر خرفستر بسیار هستند و معلوم نیست که ایشان

را چه اسم میخوانند بهدین استوار می باید پرسند که ایشان را معلوم نماید آنچه از درندگان جل و شیر و پلنگ و گرگ

کوزه
مورچه

دیگر گفتار و تور و گربه و سیه گوش و کرکوزه دیگر هستند و دیگر گزندگان بسیار هستند مار و کژدم و زنبور که درنده خوانند و دیگر مگس سیاه کرم و بزر و مور دانه کش و دیگر بابت مگس بسیار هستند که کشتن واجبست و دیگر از بابت مور هر باب مور که هستند کشتن واجب است خواستار مور دانه کش بابت خراستر هستند که آنرا سوسک خوانند و دیگر فرنده و گزنده آبی و زمینی بسیار اند هرچه از باب خرفستر اند از کشتن واجب است

از روایت بهمن پونجیه دیگر آنکه در انجا که ... میدانند هرکس باو داخل شده برشنوم میکنند واجب هست هرکس داخل آنکه مرده شده باشد او جامه خود را بجای دیا و آب میشوید پاک است و او را برشنوم بفرماید کرد دیگر آنکه کشتن ثواب بسیار است اگر خورد ... بجایه رسید بجا دیاب و آب میباید شست

از روایت کاوس کامدین پرسش آنکه کشتن عنکبوت روا هست یا نه پاسخ آنکه کشتن عنکبوت روا است در ان کار جهد تمام باید کردن که کرفه بزرگست پرسش آنکه مارکه تن مردمان را گزد زهر در تن مردمان بالا شود چه باید خواند پاسخ آنکه حقیقت آن افسان هیچ معلوم نیست هیچ سخن نمیتوانیم گفت

ضبع

از روایت کامه بهره پرسش لحم ضبع بدار و رواست یا خورد یا نه پاسخ آنکه لحم هیچ خراستر نباید که خورند که اندک باید خراستر در تن رسد تنافوری گناه باشد از روایت کاوس کامان پرسش آنکه گوشت گفتار بدارو رواست یا نه پاسخ آنکه گوشت هیچ خراستر نباید که خورند که گوشت خرفستر اندک باید در دهان رسد تنافوری گناه باشد

کبوتر

پرسش آنکه اگر خراستر بزرگست و کشتن نتوانست جای کبل مانده باشد سوختن شاید یا نه پاسخ آنکه چون زبان عظیم کنند آنرا نتوانند کشتن ناچار سوختن روا شاید پرسش آنکه خراستری بزرگست آن بهدینیان را زیان میرساند یک بهدین شود که او را هلاک کند پاسخ آنکه چون بهدین ... گفته که مردم که زیان میرساند خود را نشاید کردن که خود راین دین اهرمنیست

از کتاب صد در نبدهش خرفستر کشتن اندر دین کرفه بزرگ گفته است چه اگر خرد خراستری بکشند بمینو آن پاداش بزرگ باشد چه ماری بکشند و افستار که آنرا است بخوانند چندانش کرفه باشد که کسی یگاه دوهیر به را بجا نبرد و نیرنگ از جهت او میکنند چندین کرفه و گر موشی را بکشد بخاه تنا فور کرفه باشد و گر موری دانه کشی را بکشند چنان بود که شیر ولنه بکشته بود یا کوری روشن کرده بود مور کوزه که آنرا تمامی مورچه خوانند بکشند چنان کرفه بود که مبتلای درست کرده بود اگر شیری هارکی با بلکی ماننده آن

دوی را بکشند

برنج

دوی را بکشند چندان گناه که دوخواسته کردن و بعد از ان بکشند به کرفه آنکس را باشد که از ان دوان یکی بکشند هم شاید اگر کسی را الوهاید که از بهر من چندین خرفستر بکشند همچنان باشد که بدست خویش کشته باشد و از ان کمتر خرفستر بکشند تاهر کرفه باشد از روایت شاپور بروچی دیگر آنکه یک برنج زند کسی و سه تنافور کرفه بود و او را گناه کسی و سه تنافور بریده شود و این داند که یک هیربد تا یکسال از بهر وی برشنن کرده بود چندان کرفه یابد دیگر ملک ... زند سه تنافور کرفه بود و سه تنافور گناه بکاهد و این داند که از بهر روان آنکس یک هیربد تا یکماه برشنن کرده بود دیگر آنکه ناپاک شیطان شیر را که کرده است از ان سبب کرده که او را مزد خدای برج اسد الشکل شیر ساخته است بان حکمت ناپاک اهرمن زیانکار شیر را پیدا کرده و دیگر چند خرفستر خورد آن ناپاک خود پیدا کرده است و چند خراستران بزرگ که کرده است آن هم از دیدن حکمت اورمزد خدا که ساخته است

چنانکه در کتاب مینو خرد گفته است

بیت

دیگر کنارد آن اهرمان — هم دیو در جان وخرفستران
غلام جبارای کرد با خویشتن — بدبدآمد اینجمله زان اهرمن
دیگر ایزد انها دامن اسفند — بدبنسان سرشته خدای بلند
چو از یک چراغی شمع بیشمار — بکردن توانند این کوشدار
چو هرچند شمع از چراغی یکی — توانند کردن ابی مختنی
بدینسان خدا ایشان پدیدار کرد — ز آواز خود بهمن اظهار کرد

از روایت بهمن پونجیه اگر کسی یک کاک اینت زند کسی تنافور کرفه بود و سه تنافور گناه بکاهد و ... شود از صد در نثر در چهل و سیوم آنکه خرفستر باید کردن بکشتن خرفستران و حشرات زمین چه در دین کرفه بزرگ نهاده است خاصه این پنج چیز است یکی وزغ که در آب باشد دوم مار و کژدم و سیوم ... کرمی برد و چهارم مورچه و پنجم موش پس هرگاه که وزغ از آب بر آورند و خشک کنند و بعد از ان بکشند هزار و دویست درم سنگ کرفه باشد و هرگاه که ماری بکشند و او وستا که آنرا است بخوانند همچنان بود که اشموغ را بکشته باشند و هرکسی که ... بکشد چندانی کرفه بود که کسی ده روز باژ می خورند در دام اهرمن هیچ چیز زیانکار تر از این نیست چه اگر بر هوا بر میزد نیز ... شود و گر و زخاک بیزد کرم شود و گر در آب بیزد وزه شود و گر در گوشت گفتار بیزد ... شود و گر در سرگین بیزد خزندگان شود و هرکه مورچه دانه کش بکشد چندانی کرفه بود که کسی ... و هرکه خرفستر بسیار کشد چندانش کرفه بود که هیربدی که برشنن یزدان میکند هر دو کرفه یکسان اند و هرکه موشی

کشته چند انی کرفه بود که چهار شیر بکشته باشد پس بر هم کس فریضه گفت بر خرفستر کشتن جهد کردن

از صد در نظم

بجلی و بغضی در تو خشنا نمای بقتل خرفستر با بانگ رای

بجا صه مر این پنج را بشتر بکش تا از ان کرفه یابی تو فر
یکی زان وزغ کش بود جا در آب دوم مار و کژدم ز راه ثواب
سیوم زان مگس چار بهر موران بر پنجم بود موش دزد غوان
وزغ را کشد آنکه خصم تو بیست بود کرفه او را نهزار و دویست
بر آرد ز آب و برد دور تر شود خشک و آنگه کشد سر بسر
به چند دیوان از ان پس کنند بگریند بسیار و زاری کنند
بخوانند وستا چو ماری کشند بیابند پس کرفه ای هوشمند
خجالت ای عاقل ارجمند فنا فق غم و غمی بکشته بود
اگر کشته ای یک مگس ای جوان بر پنش کرده ده روز بکشته خان
چو نزدیک ایزدان اوستا بخوانند چنین کرفها بر سر خود فشانند
همان دام او مرد و خرداد او هم امشاسفندان و مرداد او
بخوانند زین آفرین ور … بجویند شادی همان مرورا
برو تندرستی طلب میکنند از ینکار او پس طرب میکنند
که در دام اهرمنان ای نکو نباشد کنه کار مانند او
مگس کو بجنبد بروی هوا شود لیغا ابر دو فرمان روا
نجاک ار بجنبد ابا تا مور شود جنبرات ای یل پرهنر
بکوشت ار بجنبد ندرست … بآب ار بجنبد خرفستر خوان
که در آب کردند آنها به بد از ان خرفستر آب کرد پلید
هر آنکو از ان آب آبی خورد از ان خوردن آب و زیانی برد
بسر کین اگر میزد ای با گمان از ان مار افعی شود بیگمان
شود کژدم و هر کژده بدید مگس انگبینست ای اهل دین
اگر بر سر ریش کفتار دید شود مار سرخ ای خرد را کلید
اگر مور دانه کشی را زنی چگونه رسیت که را تو روشن کنی
کشنده گربه می موش رای پهلوان یقین کشته رجار شیر ژیان
ببهدین بود فرض ای کامیاب کشد او خرفستر که یابد ثواب
بجهد و بجز بکو انجنین که یابی بسی کرفه در راه دین
هر آنکو بکوشد درین کارها از ان بهره بیکو کند نیت را
یقین دانکه هم بهره یابند بهدین چنین فرمان یزدان دین
دگر بهر دل هرا داد آن خداوند

حکایت در باب کشتن خرفستر های وزن ثواب هر یک را میگویم این نظمها کو در زبن دستور نوشیروان این در زبان کرده است از روایت بهمن پونجیه

بهدیم من بگویم نکته چند
بود کر خواستت ای دل و یار داد بگویم این سخن من با دل شاد
که تا مضمون این خلقان به … بوند خوشحال چو این نظم خوانند
شوند آگه ز کار کرفه خلقان نوشته باشد این از گفته یزدان
ز من بشنو ز قتل آن خرفستر ز تکلیف ار دین …
چگر کی را کشی ایمرد بهدین نوشته هست این اندر ره دین
بود کرفه چنان ایمرد دیندار که یاد دانش جانی … دادار

به بند دست

به بند دست و پای آن کج … خر از و لبیر لنهنند بشنو تو ایدون
کند هم بر … بسنجد پس برابر بهشتی تنافور کرفه را بر
بکش تو کرگ تا یابی تو ثوابی که در مینو نیابی پس عذابی
گناهت نیست کرده ای برادر ز کشتن گرگ بهتر کرفه بر
دگر تو پلنگ می کش … که بر هر دو جهان باشی تو نیکو
بود کرفه تنافورت برادر گناهت می شود چند انت کمتر
بهشت خوانی و کشتی … گناهت دگاه پس شوی شاد
دگر ببر ار بکشی ایمرد دیندار رساند او بدام بهمن آزار
بود کشتن مر او را واجب ای دوست تو بشنو این سخن از گفته …
بود پس تنافور کرفه ای راد بکش او را که در مینو شوی شاد
چو کشتی او بود دسوت … بدان دنیا بود جایت گزوتمان
شغال و روز میکن جهد … بکش بر جم کنون دلشاد بنشین
که یابی فرد خود در پیش یزدان بتو رحمت کند امشاسفندان
دگر موش شاهی بکش ای مرد دیندار رساند بر همه خلقان پس آزار
کند ویران همه جای خود البستان از یشان مردمان کرده پریشان
چو یک موش شیش … اندر تجای دهد فرد روانت داد فرمای
بود پنج تنافور کرفه ای راد تو او را میکش و میباش دلشاد
بود بهتر ز شیران موش ایندان خرابی میکنند مانند شیطان
همه کار … را ویران کند اوی بود او بد رگ و بد فعل و بدخوی
کند ویران همه کار زیرها را کند سوراخ و کند در زمینها
چو باران بارد اندر … شود آن آب زان کار زیر زیران
تو او را خود بکش ایمرد بهدین کجا مردم رساند رنج خود بین
رساند هم بتو زنبور آزار بکش اگر ار بشنو این گفت دادار
چو هر یک را بکشتی اندر اینجا تنافورت بود کرفه به انجا
شوند اهرمن و دیوان پر از خم خرفستر ای شیطان جهان کم
بکش هر روز تو زنبور و کژدم … در جهنم
دگر تو جهد کن کفتار میکش دگر تو هم بکش ای مرد باهوش
بجای فرد اندر پیش یزدان ثوابش نصف کرک این را تو میدان
هم از توره شنو ایمرد دیندار ثواب او بود پس نصف کفتار
کشنده هر کسی عقلی و دزد را … ثوابش هچو توره پس تو میدان
برق را تو بکش ای مرد دیندار دهد فرد روانت پاک دادار
بهر یک تنافور کرفه میدان بخشد آن بتو پس پاک یزدان
برق پس میکند خود آب کنده بکش او را بهی مگذار زنده
که او ریمن بود در هر دو عالم پس کنده بود از دام عالم
بکن تو آب پاک ایمرد بهدین تو بشنو این سخن اندر ره دین
مگس را تو بکش ایمرد دیندار رساند او بهر جا که خود آزار
خرفستر ها از و کردند بیدار ز … این گفتار ها را بشنو از ما
چو میزد او بکوشت ایمرد بهدین بود کرمان بشنو ای نکو دین
… میزد ایمن برا … پس پیدا شود این کن تو باور
نهنگ در آب دریا چون بمرد او کرا فتد در کنار آب و هم جو
… پس کس … … پیدا شود میدان …
خرابی میکند بر روی عالم ز بهر کاری بود بر ستان ظالم

کسی را تو بکش ای مرد بردم | که تا نبود روانت در جهنم
بهر یک تا خفرفه یابی | درون روی جهان بینی تو شادی
کسی را تو بکش هر لحظه بیچون | که یابی شادمانی پس بهیدون
همه موران بکش در روی عالم | که بر آنها رباشم همچون ظالم
ز مور دانه کش بشنو تو ای راد | بکش او را که تا باشد روان شاد
بیا یک مور کرفه یک تنافور | بیابی مزد خود را ایزد پر نور
دهد یزدان خوشیها با روانت | بود آباد این دم خان و مانت
ز مور دانه کش بشنو تو چنین | چو کندی منزلش ایزد ببیند
ز بیخ و بن چو کندی منزل او | بود کرفه فزونتر جاهلت زو
ز پاداشنش بیابی مزد چونین | که کردی کور را ره بینش این
بیابی مزد خود در پیش دادار | شنو اینگفته از من ای نکوکار
ز مور تازی کویم تو بشنو | دو تا را چو بکشتی ای نکوخوی
اوستا خواندی و کشتی کر آن مور | بری مزد آن را که تنافور
کنی کر منزل ایشان تو ویران | ز نو مهش چون بکندی باش شادان
ز پاداشنش بدان تو کرفه چونین | که شل را پا بداد ای مرد بهدین
بود مزد چنین در پیش یزدان | بخورات میرسد امشاسفندان
نشینی در بهشت جاودانی | بکفتم تا همه خلقان بدانی
بود این کفته اندر دین یزدان | ز زند و وستا بشنو این تو آسان
کشی تو مار را ای مرد دیندار | رسانند او بخلقان جمله آزار
بود به فعل و هم باشد گزنده | تو ای بهدین ورا مگذار زنده
شبان و روز پس میکش خرفستر | بکن انکار و از بد جمله بگذر
چو یک ماری بکشتی اندر اینجای | چو وستا خوانی ایزد نکورای
تنافور ده بود کرفه تو میدان | بیابی پیش حق ماوای آسمان
دگر ازان خرفستر اهی شیطان | که نامش هست کرقوی تو میدان
دیگر هر یک و هم بکشتن را اینز | بکش ایشان را دراز بدان بپرهیز
زایشان چو یکی را میکشی تو | بگو فرمان کرفه بشنو این تو
خرفستر خود را چون کشته باشی | ز فرمان کرفه بردی بنور فاشی
سمه دگر چه را اکر کشی تو سراسر | بیابی مزد خود در پیش دادار
خرفستر هر چه می باشد در عالم | بکش تا آنجهان باشی تو سالم
شبان و روز میکوش اندر این کار | دهد مزد روانت پاک دادار
مشو کاهل تو ای مرد نکوکار | که در آنجا نبینی جایکه تار
روان از کهن در پیش دیوان | بود منزل مر او را نیز شیطان
کشد باده ره اگر زد بد تر | روانش را بخورد کی خرفستر
بکن کاری که یابی مزد از ایزد | دهد پاداشش تو پس مهر ایزد
ز یزدان خواه روز و شب باده | بخوان وستا که باشی نیز شادات
اوستا خوان درست ای مرد بهدین | بخانی خوان و پس دلشاد بنشین
بیندیش ای پسر از وقت مردن | که خود از اینجهان باید رفتن
اکر ای جان داری تو بسیار | بشنو اینگفته ما را یاد میدار
بماند مال و ملک تو در اینجا | دیگر کس میخورد آن مال را
نباشد او تو خود دستگیرت | ز نیکنامی روی به ...
بکن رحمی بخود ایزد بهر بیک | بیندیش از که رفتن تو بیچون
چراغ از پیش خود بفرست آنجا | که روشن باشدت پس جایگه تا

نشینی شادمان

نشینی شادمان آنروز روانم | بود ایمن روانت از جهنم
کنی دوزخ و نشاط و شادکامی | بوی در پیش یزدان پس گرامی
همه اینها بگفتم بهر ره دین | بگیر عبرت بشنو ای مرد بهدین
اگر داری خرد بینم تو بنکر | شبان و روز میکش تو خرفستر
ندارم در جهان من مال و نعمت | بنام اهلان بوم هر دم برحمت
ولیکن شادم از لطف خداوند | که هستم از اماهای دار خرسند
خدا روزی دهد بر ما همه روز | ز لطف او منم پس شاد و فیروز
دهد کام و مراد من بهر جای | در اندازد همه مردان برای
هر آنکس خود بود پس دشمن من | نمانند در جهان ایشان چو کین
بکنند نشان نیست یزدان اندر اینجا | رسد بر فور ما آن داد فرما
بیا به جمله بهدینان از تو داد | ز لطف او بسی باشند دلشاد
که او خود دهد ما هم یار و یاور | دهد کام همه روز داور
دروغگویان زنا پاکان بدرک | روند در پیش شیطان جمله یک یک
کشند باد دوزه خود را به دوزخ | پریشان باشند و پر آه و آوخ
این گفتار را تو شیروانی | بکن پس این زمان دانم که دانی
کنند کر لشکر ته ... خلقان | بدین دنیا چو بسیار زنند نادان
بر آن پل چراط او پیش دادار | کنند شرمندگی وجو رو زار
به پیش ایزد و امشاسفندان | کنند شرمندگی آکرد نادان
تو ای کودرزین نوشیروانی | همه اینها بکفتم تا تو دانی

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه خورشی که گرزه یا موش یا گربه دهن و ر اسو بدان کنند شاید که خورند یا نه
پاسخ اینکه خورشی که گرزه دهن بران باز نهاد شاید که خورند و آن خورشتی که موش و گربه دهن بدان باز نهند
نان پاره رو جایی که دهن بدان باز نهاده باشند و آنچه نگاهی باشند سگ باید دادن و دیگر باقی شاید که خورند و دهن
اسو مانند دهن سگ باشند نادانند از روایت کاوس کامان **پرسش اینکه** خورشتی
که گرزه یا موش یا دهن گربه بران کنند شاید که خورند یا نه **پاسخ** اینکه دهن گرزه پلیدتر ازان موش و گربه
باشد و آن دیگر ددان ازان موش چندان که دهن برو رسیده باشند برگیرند باقی پاک باشد و آن دیگر ددان
از نیم خورده ایشان هر پرهیز باید کردن دهن اسو و سگ هر دو یکی باشند از روایت کامه بهره
پرسش آنکه خورشتی که گرزه یا موش یا گربه دهن بدان کنند شاید که خورند یا نه **پاسخ اینکه** دهن بدان گربه
چیچه ... ازان موش چند آنکه دهن بدان رسیده باشند برگیرند باقی پاک باشد و دیگر ددان از نیم خورده ایشان
پرهیز باید کرد و دهن اسو و سگ هر دو یکی باشند از روایت شاپور بروچی **پرسش آنکه**

خورشن که موشی یا گربه یا راسو دهنی تا آنجا که نکانی دارد ببسک باید داردن و دیگرش بیه خورد

از روایت کامدین شاپور **برسش** آنکه گاو و گوسفند کی نسا بخورد تا یکسال سرگین و شیر و هر چیش هیری کرد تا یکسال به هیدری کرا دارد

از روایت کام بهر **باب ۸۰** انکه اگر گاوی یا گوسفندی بجاگاهی نسا بخورد تا یکسال برآمدن گوشت اوش به خوردن و شیر و موی و سرگین بکار نباید و بعد از سال اگر نسا خورده آبستن شود چون او بچه نیز باید پاک باشد و گر مرغی خانگی نسا را همچنین تا سال دیگر یعنی تا یکسال گوشت و خایه او پلید باشد و پس از سال پاک شود

از صد در نثر **در هفتاد و سیوم** انکه چون گوسفند یا گاو بجایگاهی نسا بخورد تا یکسال گوشت و پشم و هیچ چیز از آن او کار نباید بعد از سال پاک باشد و گر آبستن باشد بچه اش هم تا یکسال پاک نباشد و اگر مرغ خانگی نسا خورد همچنین تا یکسال گوشت و خایه پاک نباشد

از صد در نظم

بهشتاد و دو در ای هوشمند   نسا گر خورد گاو یا گوسفند
نباید از او هیچکس را بکار   نه از گوشت و نه شیر ای نیک کار
ز موی و ز سرگین او تا بسال   بکار نیاید ای خوش خصال
گر بچه بباشدش در شکم   نپاکست تا سال ای با کرم
در آن سال گر بار گیرد همان   نپاکست تا سال دیگر چنان
اگر مرغ خانه نسا را خورد   بود مرغ هر دو پلید
بخورد چو سالی بگذشت پاک   چنین حکم کرد اهل دین از هلاک

در دو هشتاد و دو ای مرد ای هوشمند   گر نسا را خورد از گاو یا از گوسفند
هیچ از آن حیوان بکار آید نباید تا بسال   گوشت و شیر و موی و چربی و هم از هیچ حال
بچه گر دارد او حیوان در اشکم همچنان   پاک نبود تا بسال دیگر ار گرد جوان
گر شود آبستن او تا سال هم ناید بکار   پس همی باید که واقف باشی ای نیکو شعار
گر مرغ خانه را نسا را خورد هم گردد پلید   خایه آن مرغ تا یکسال نه باید چشید
هر چه خورده آن نسا را اندرین روی زمین   تو یکسال دیگر باید اندر راه دین
بچه زان حیوان که گرد دیاکزان آلودگی   صاحب حیوان نباید بر روان شرمندگی

از روایت کام بهره **باب ۸۱** انکه اگر کسی از بهر داروی و درمان بهدینی را فرماید که نسا بخورد البته فرمان نباید بردن چون در زنده و نه دید او گوید که هر کسی که او نسا خورده بود سزای او آن بود که پای و خان مال جمله باید کندن و دلش از تن بیرون آوردن و با این همه عذابها نهانبدنش بباید و روانش تا ابد الاباد بدوزخ بگذارند

الله بخش

الا که بینش روان دو گوان که کنند و دستور که فرماید سرش ببنید پس بروان یاد خواه نماید و عذاب خود بر بهر نهبت

از نسا خورده خود را نگهدار   روان خود مکن بدوزخ گرفتار
بپرهیز از نسا خوردن بپرهیز   بپرهیز و بپرهیز و بپرهیز
بپرهیز از نسا بجز و پلیدی   از نسا آلودگی از بهشت ابدا ناامیدی

از صد در نثر **در هفتاد و یکم** انکه اگر کسی نسا خورد کسی از بهر دارو و درمان نسا بباید خوردن نشاید نخورند چه در زند چه دیو داد متبر باید که اگر کسی نسا خورد باشد خان و مانش باید کندن دلش از تن بیرون آوردن و چشمهایش بر باید کندن تا این عذابها بدی بکنند تا رستخیز روانش در دوزخ باشد

در هشتاد و نهم انکه دین بهور فرد آنگاه دارد که کسی نسا بجبلت بخورد بهدینی و بد یا نسا را بر بهدین افکنند ناکام فرمان او باید که برشنوم کنند و پشیش ، دان و دستوران توبت کنند و بعد از آن او را در دین گناهی نمانده و توجش که دستوران گویند بگذارد زندگیها پشش از این بشود

از روایت کامه بهره **باب ۷۹** عیاذا بالله کسی بجبلت نسا بخورد بهدینی دهند یا نسا بر بهدینی افکنند بی کام دو خان برشنوم بباید کردن و پشش ردان و دستوران جنت بکردن و توجش که دستوران بگویند بگذاردن تا رستگار دوزخ باشند

از روایت بهمن پونجیه

برسش زرتشت که نسا خورد از برای و پاسخ یزدان

ز یزدان بپرسید زرتشت دین   جوابم بده ای جهان آفرین
هر آنکس نسا را بنا خورد   همان خود بداند که این بد بود   نسا را اگر او خورد آنکس چنان   کنون تو هشتیم پس ای بخجهان
هر آنکس که پنهان بخورد و خش دهند   نداند همان کس بود بی گزند   خداوند پاسخ چنین داد و گفت   هر آنکه بگویم ندارد نهفت
تو داند که با روی گیتی روی   بباید که با خلق آگه دهی   هر آنکس نسا خورد بیچو بدان   بیاید بیرون هم از تنش جان
بخورد و چشمش بیرون آورند   هم نهد نهدنش زهم برکنند   همچنین سنگش افکنند تا خورد   پس آنگه عقوبت بدیها برد
به دیوان بسیارم بخشم و ستیز   بمانند بدانجای تا رستخیز   تو بر گوی این راز با بندگان   که در دین به خود بود همچنان
هر آنکس که پنهان بخورد وش دهند   ندانسته باشد بود بیگزند   گناه آنکسی را بود کش بداد   بجنبد روانش نه چندین مراد
عقوبت کند در برابر بکنند   که دیوان ملعون جزا لیش دهند   هر آنکس که خورده بود این بدان   برشنوم واجب بود اندران
بپرهیز ز دستور دین اینچنین   که توجش کنند هم از راه دین   بهشتاد و نه در بدان ای لبیب   گر از بهر درمان بگوید طبیب
چو بهدین بداد او نسا را خورد   گناه چون از این جنگی او برد   بالبته نباید بخوردن نسا   که در زند و نه دید گفته بما

از بهر دارو درمان نسا نباید خورد

113

که هر کو نسا خورد در دین ما / بود کندن هر مرادو رو جرا / برون کردن از سینه آتش ان دان / که باشند به دوزخ مراد ما روان
بخنجر دو چشمش برون آورند / هم نیز بندش زهم بر کنند / همیشش یکی زن افکند تا خورد / پس انگه عقوبت بانجا برد
هر انکس که پنهان بخوردش دهند / ندانند هم انکس بود بیگزند / کنه آنکسی را بود کش بداد / بگفتم زوانش نه بند مراد
مگر آورندش به پیش ردان / بگویند دستور او را چنان / که درحال زانجا سرش بر کنند / بپادافره اش چنینها کنند
وگر نه بماند به دوزخ درون / عذاب و عقوبت کنند گونه گون / بهشتا دو یک در کسی کز نسا / بهیدین خورانند زروی جفا
و با افکند آن بهیدین زجور / بباید رسیدن مراد و را بغور / برشنوم بباید بکردن ورا / که تا پاک گردد ازین ما جرا
به دستور باید مرا و را بگفت / که گوید از بهر جانش نهفت / کند توجبش از بهر جانش ردان / که گردد ز دوزخ خلاصش روان

از روایت کامه بهره **پرسش انکه** ابری که دل بدین به دارد و منبا ریمن بشد و از ترس دیگران برشنوم نتواند کردن دادستان چون **پاسخ** انکه در هشتم برکرد جد دیو داد گوید که هر کسی که نشصت و سنگ از برشنوم گرد دور باشد ریمن و ریمن شود کسی را اندای باید گرفت با دیاب باید کرد و خشک کرد و هم باندای گاو با دیاب بگرفت و هم باندای بر سروی می ریخت تا هم جای تر شود و پس بخاک خویشتن را از ان تن با دیاب خشک کند تا سی بار با دیاب تر شوید و بخاک خشک میکند و پس یکبار با آب بشوید و هنوز از هر چه از جهت یشت و پرستش ساخته باشند و پاسازند پرهیز باید کرد و ابری که بهدین دارد و ریمن شود همچنین باید نشست

> در روایت ... تا برشنوم نتواند کرد چون ... (marginal note, partly illegible)

از روایت کامه بهره **پرسش انکه** ابری که منشن و گوشن بر دین به دارد و منبا ریمن شود و به اوام راه یعنی که بدان برشگان زبردست باشد برشنوم نتواند کرد دادستان چون بود **پاسخ انکه** در هر کرد هشتم جد دیو داد چنین فرماید که ایشان که از برشنوم گر دور باشند که میان ایشان و برشنوگر کسی و سنگ باشد و کسی وا دیاب شود باید که خویشتن را با پانزده بار با دیاب بشوید و بخاک خشک کند پس بنزدیک برشنوگر شوند و برشنوم کنند و این پانزده بار بسبب آنست که در راه اگر بجویی و یا آب رسد و او را بر کم آزرده بود و گر برشنوگر نشصت و سنگ بود سی بار چنین کنند که گفتم و از پس کار خویش مشغول شود و از پرستش پرهیز کنند تا انگاه که برشنوم گری رسد و برشنوم کند و آن نیز که ابر باشند و دل بر دین به دارد همچنین میباید کرد و آنچه پرهیز باید دار

از کتاب دین دستور ... داده است در هشتم برکرد جد دیو داد ایدون فرموده است با وستا گواهی بد است [illegible]

یعنی سی بار بود فرو هشتنی ور فرو هلند یعنی با دیاب و سی بار و زرد وسانید هم این معنی نوشته است بخاک خشک کردن را هیچ بداو اوستا گواهی نیست تا معلوم بود

از روایت کاوس کامان **پرسش انگه** ابری که منشن و گوشن بر دین به دارد و منبا ی ریمن شود و به اوام یعنی که بدان برشگان زبردست باشد برشنوم نتواند کرد دادستان چون **پاسخ انگه** در هشتم برکرد جد دیو داد چنین فرماید ایشان که از برشنوم گر دور باشند که میان ایشان و برشنوم گر سی و سنگ باشد و کسی وا دیاب شود باید که خویشتن را پانزده بار با دیاب بشویند و بخاک خشک کنند و پس بنزدیک برشنوم گر شوند و برشنوم کنند و این پانزده بار بسبب آنست که اگر بجویی و یا آب رسد و او رو کم آزرده بود و اگر از برشنوم گری نشصت و سنگ دور بود سی بار چنین کنند که گفتم و از پس کار خویش مشغول شود و از پرستش پرهیز کنند تا انگاه برشنوم گری رسد و برشنوم کند و آن نیز که ابر باشند و دل بر دین دارد همچنین می باید **در هشتم برکرد** جد دیو داد چنین فرموده است با اوستا گواهی بد است یعنی سی بار بود فرو هشتنی و ر فرو هلند یعنی با دیاب سی بار خشک کردن را هیچ بداو اوستا گواهی نیست تا معلوم بود

از روایت شاپور بروچی **پرسش انگه** ابری که دل به دین به دارد و بمن ریمن شود از ترس دیگران برشنوم نتواند کرد دادستان چه **پاسخ انگه** در هشتم برکرد جد دیو داد گوید که اگر برشنوم گر صد و سنگ دور باشد و آن بهدین ریمن باشد هم چنین بهدینی نشست کند و پس آن بهدین با دیاب باید ده بار تن خویش پاک بشوید و با نه بخاک خشک کند تا سی بار پس یکبار با آب پاک بشوید پس هر چیز که بجهت یشت و پرستش ساخته باشند پرهیز باید کرد و ابری که دل به بهدینی دارد همچنین نشستن

> در و بند و جد دین را در دین به آوردن روایت (marginal note)

از روایت کاوس ماهیار **پرسش انگه** کو مرده سوزد درونه اگر بهدین شوند یا نه **پاسخ** آنکه اگر قاعده دین بستحکم نگاه دارد و پیوند بدین و بهدین را اگر زار نرسد رواست می شاید

از روایت نریمان هوشنگ **پرسش انگه** کسی بهدین درونه شود و باز در دین بیجا بهدین آید رواست یا نه

پاسخ اینکه روا است و بآن طریق او را در دین پا ورند او را نصیحت کنند و نیه دهند و توبت کنند و برشنوم
دهند باز توجیش کردن مشغول شود و توبت کند همچنین می شاید از روایت شاپور بروچی

پرسش اینکه اگر مرد بهدین کسی تعدی کند و گوید که با دوده خویش [illegible] شوید پس از
سزا چار زهر خوردن شاید اما مسلمان نشود در صد در همچنین میگوید

چون طلب میکردم از پازند و زند کار یافتم باب سخن باشد در شما هموار همچنین گوید که جا گاهی اگر دین دشمنی
عکس دین فردلیسان هم سرشت بهمنی پاک دینی را اگر از بهر راه دین خویش میکند تو لیف بسیار از حد و اندازه بیش
گویدش اقرار کن بر دین من کاین بهترست هم رسول من زجمله پیشوایان بهترست گر چنین صد سال میگوید بتکلیفش کند
باید او بر راه دین خویش مستحکم بود در دلش نی تعلیف او هرگز نگیرد جایگاه نی کند اقرار و بر ناحق نباشد همگواه
یا اگر جای سلاطین بزرگی حاکمی باید اخر غل چاقی بی وقوف محکمی قصد دین مرد بهدینی کند زینسان دوکس
نیز یزدانش نباشد هیچکس فریاد رس اولش گوید که مالت میدهم از بهر دین سیم و زر بستان و بگرد بر رسول من یقین
هرچه باشد سود و مقصود تو در دنیا تمام میدهم بیعت مذهب ما بگرو با ما بشو رام یا اگر از خشم در بند و سیه چاهش کنند
در بهشت میر جای دان خوان خوارشی دهند تا کنندش بند بند از هم جدا با تیغ تیز آن گنهکاران وارون از سر خشم و ستیز
نی بمال و زر کند اقرار نی با این خطاب آن گواهی اند آرد با زبان از هیچ باب چو بگیتی می نگوید آنکس این گفتار زشت
پیشگان در آخرة باشد روانش در بهشت زانکه در دین همچنین گوید خداوند جهان تن بکشتن هر که در گیتی دهد بهر روان
در بهشت جاودان سی و سه در باشد یقین گوش کن تا گفت یزدان بشنوی ای پاکدین بر دهی را زان مقام موضع نوع دیگر
جاودان او بکر الست خوبتر از خوبتر هر که هر جای که خواهند در دو صد بهر راه هر کسی در خور خود دارد مقام و جایگاه
در همه در ما هر کس را راه باشد پیشگان زانکه ایشان بهترند از خلق جمله بندگان آن یکی اول که جا دنکوی راه دین بود
دیگری آنست که تن بهر روان کشتن دهد هم سیدگر آن کسی کو را دباشد در جهان خاصه با ارزانیان و مستحقان و ردان
هیچ در مانی نبندد و بر روی این سه کس راه دارند از همه جایی یقین بشنو نفس پس ترا ای پاکدین دوری همی باید گزید
بر زبان اقرار زینگونه نباید آورید گر بتیغت میکشند کرمال و ملکت میدهند آن گواهی را مده لب با زبان بیمار چند
تا مگوید دین دنیایی نداده هیچسان مرد بهدین تن بکشتن داد از بهر روان ناگهان در حالت کشتن نگوی زینهار

مصلحت

این دروغی را که گویم زان نرنجد کردگار از برای مصلحت گویم دروغی در جهان زان چه باک است این خطا بر من نگیرند مینوان
پرسشش خود نزانی کاین سخن باشد محال زینهار ای مرد بهدین زینهار از هیچ حال زان سبب زیرا که از هر کس دروغی همچنین
در وجود آمد ندارد راه در خلد برین در جهنم میکنندش از برای آن دروغ پس مگو و بر او دور از خود مکن لوز و فروغ
از برای چیزی که در پیش خدای کردگر ناپسندیده زشت و ناخوب است گوای [illegible] هر سخن کان ناخور و ناگفتنی باشد مگوی
بربهی گفتن زبانت را مکن بسیار خوی بد مگوی و بد مینداریش و بدی هرگز مکن نیک خواه و نیک بین و نیکوی میگو سخن
هم از این پی که گفتم تا سر بیت اول از کتاب زند و پازند است باشد بر محل گفت یزدان جهانست ای خردمند حکیم
بی گمان و بی شک و بی شبهه میدان یقین بر زبان میدار گیتی و اوستا بر زبان سال و ماه و روز و شب در آشکار او نهان

از مکتوب سوربتیه ادهاروال ودر باب پرسش کشخصی بهدین را که مسلمانان بزور او را مسلمان کنند و او را
در دل [illegible] پاسخ اینکه هرگاه بزور مسلمان کرده باشند و او را در دل [illegible]
[illegible] او را تقصیری نیست از روایت نریمان هوشنگ پرسش چه دنیا بزرگ
بکشند چون در سر بهدین نشینند یا نه پاسخ آنکه اگر چه دنیان بگناه مرگرزانی اندر باشند و بنه نگردد و با بهدین ستیز کنند چون
بکشند در سر بهدین ننشینند و چه دنیا نرا خویشکار و بیخ برد و عاجز باشند در بهدین آری بنشینند پرسش دیگر آنکه
از جد دینان چیزی بزور گرفتن و خوردن با داشتن چون پاسخ اینکه بزور و ستم و بمینوی چهار پس باید دادن اما
اگر دشمنی بهدین کنند بزور چیزی گرفتن شاید از روایت کاوس کامان پرسش اینکه مردی بی جرم
جرم در دست پادشاه بیدادگر دهند تا چیزی بزور از و بستانند دادستان چون پاسخ اینکه هر زیانی و گزندی که
بوی و بفرزندان وی رسد در آن جهان پادافراه آنکس کنند که او را بدست پادشاه داده باشند
از روایت نریمان هوشنگ

جد دین را بهدین قتل کند [illegible]

پرسش دیگر آنکه غلامان و کنیزکان چون بهدین اعتقاد باشند و کستی بستن فریضه است چو زیرک دین آگه استوار
شوند برشنوم به بهند و نیز بر دست ایشان چیزی خوردن واجبست می شاید من بنده دین شاپور جاماسب
ترقابادی از روایت کامه دین شاپور پرسش آنکه برده خرید کردن کوچک که به دبستان نرفته است
سه شب بگزرد خوردنی دادن پس سری برشنوم کردن و گر دبستان رفته است چهل و یک شب بگزرد خوردنی دادن

غلامان و کنیزکان را صدره و کستی دادن روایت ۱۲

پس سری برشنوم کردن و پس نگاه لبتن از کتاب صد در بندهش اندر دین پیداست که بنده پرستار چون بگزند بعد ازان نشاید که بجه دنیان فروشند و اگر بفروشند بعد ازان هر گناهی که میکنند هم نصیب آنکس باشد که فروخته باشد

از روایت کاوس کامان دیگر آنکه در جهان هزار گونه درد است و هزار گونه دارو و درمان دردها از گزند اهرمن است و داروها و درمانها هم از آفرینش یزدان جهان ساخته است که این داروها که از زمین میخیزد و بیخ از تخم است پس چون چنین است آن بهتر باشد که کار یزدان بگذارند و خود بفرمانبرداری مشغول شدن این سخن و آن سخن که اورمزد به زرتشت گفته است جهاد باید کرد تا از جهید بهدینان باشند و گر نه فرمانبرداری مشغول شوند از جهد دروندان باشند تا دانند

از روایت دستور برزو جی پس اگر شخصی را حادثه پیش آید باید که بنام امشاسفندان چیزی خیرات کنند و پرسش کنند تا آن نحس از طالع برون رود چرا که یکی از اورمزد و امشاسفندان است و بدی از دیوان پس معلوم شد که بنام ستاره و اهریمنی خیرات نباید کرد و این هفت کوکب آفتاب و ماه اورمزدی اند تمه دیگر نه و هر چیزی را سبب چیز دیگر گردانید و هیچ شئی بی سبب و واسطه رسمت وجود خلعت هستی نیافته و هر وضعی که در عالم کون و فساد به امر خدای تعالی جل و قدرت بظهور آید آن حال را از فاعلی و قابلی گزیر نبود اما چون سبب الاسباب هر چیزی را وسیله و هر شئی را سببی فرموده است قبولات و خیر کردن و دادن واجب است شاید که وسیله باشند و آن ستاره از نحسی بگذرد و سعد شود و نیز از روزها هیچ روز نیست که بنام امشاسفندان نباشد و چون خیر کنند و ثواب اندیشند آن خیر بنام امشاسفندان بهرون و نیایش پذیرفته میشود و بگاه اورمزد و امشاسفندان یاری رسانند و آن ستاره که نحس شده باشد بسعادت گراید و چون خدای تعالی زرتشت را به پیغمبری فرستاد دین بوی نمود از زمانی که زرتشت جست و یک نسک اوستا از گفته اورمزد و آنچه امر خدای در ان بود آورد و عیان کرد و معنی وی بجهانیان بخشید بودن با هومت و هوخت و هورشت و دوری از دشمت و دژهوخت و دژهورشت و نیکی و بدی بگاه راه نمود که بنیکی گراید و از بدی بپرهیزید ما از سبب نادانی و نافرمانی که کنیم در آنجهان مزد و پاداش بریم

از روایت بهمن پونجیه هفت ستاره را اهریمنی که بجوالهٔ هفت سیاره اورمزدی نهاد است و نیز او [illegible] هفت سیاره بجوالهٔ امشاسفندان تابع کرده است بدین طریق نگاشته طریق است که این مرقوم خواهد شد

هورمزد بهمن اردی بهشت شهریور اسفندارمد خرداد امرداد
دنف ماه هفتورنگ (نام کلبهٔ ... تخمین) خورشید میان فلک نشتر ستویس
مشتری قمر مریخ شمش زحل و ذنب و راس عطارد زهره

از روایت شاپور بروجی هورمزد مشتری بهمن ماه اردیبهشت برج
شهریور خور یعنی آفتاب اسفندارمد دخل و ذنب و راس خورداد عطارد
امرداد ناهید

نام این مکتوب معلوم نمی شود بقول بهدینان سمرقند و آن طرف آب بزرگ هر کاری که خواهند نیت فرشته دیگر میکنند چنانکه یاد می کنم تا بهدینی را ازان فایده بود ∴ باز داشتن دشمنی بزرگ از بهدینان را درون اردافروهر یزد بنام اراغ دست ∴ اگر دشمنی قصد مال بهدینی کند نیت اردافروهر بنام زرتشت ∴ بسی دشمنی بنوعی دیگر نیت اردا فروهر بنام غوبرد ∴ باز داشتن قحطی را نیت هوم کنند بنام یمی ∴ باز داشتن مرگی را نیت هوم کنند بنام فریدون ∴ اگر کسی را از دیو و جادو و پری و زنشی بود نیت هوم کنند بنام سیاوخش ∴ نوعی دیگر بجهت دافع دشمنی نیت هوم کنند بنام فرشوشت خوج ∴ ترسیدن در خواب را نیت اردافروهر بنام فریدون ∴ ظلم پادشاه را نیت خشنیشد کنند بنام گشتاسپ ∴ زیادتی مال را نیت خشنیشد کنند بنام بان جن و پتوان جشن ∴ یا ترسیدن اندرد را نیت خشنیشد کنند بنام خوبمنش ∴ بجهت کاری که دیر خبری میرسد هم نیت خشنیشد بنام دیف ∴ طلب پادشاهی را نیت خشنیشد بنام اردا و نام خونی شوند فرو ره خدمت پادشاهی را هم خشنیشد بنام اردویری فرداش ∴ تخم و بر را نیت خشنیشد بنام جمشید ∴ قبول جو را نیت اردافروهر بنام ارغوی ∴

نذر کردن را ... دستی

بیماری را لیشت اردا فروهر بنام فریدون ❁ موافقت زن و شوی الیشت اردا فروهر بنام سیاوخش ❁
چون دل بهدین میل درونی دارد خواهی که باز دین آید لیشت اردا فروهر بنام امشاسفندان بیزد ❁ درون
سفر الیشت اردا فروهر بنام زاغ دست **از روایت کامه بهره** از کهنه کتابی نوشته است و نیز از صد در
بندهش **اندر دین پیداست** که چون درد سر باشد از بهر بهرام ایزد پذیرفتم که چون سر نیک شود با فلان خوب
نیکویی بکنم ❁ اگر موی دراز شود از فروهر اشوان پذیرفتم که آفرینگان بگویم ❁ وگر بینی نیک شود چندین خایه از
بهر ماه ایزد بیزم ❁ اگر چشم نیک شود چندین خورشید نیایش بگزارم ❁ اگر دهان نیک شود از تشتر پذیرفتم که
چندین یخ در آب افکنم ❁ اگر گوش نیک شود از سروش اشو پذیرفتم که چندان خیر بکنم و بفلان دستور دهم
❁ و اگر گردن نیک شود چندین گوسفند بخشنومن رام بیزم ❁ اگر دست نیک شود از آب اردیسور پذیرفتم
که فلان جای آبادان کنم ❁ و چو پشت نیک شود دستی جامه بفلان کس دهم ❁ اگر زانو نیک شود از
بهمن امشاسفند پذیرفتم که با فلان کس آشتی کنم ❁ اگر تب نیک شود گاهنباری بسازم در فلان ماه ❁
اگر سینه نیک شود از باد پذیرفتم که چندین گوسفند بخشنومن هوم ایزد دو سر بیزم ❁ اگر دل نیک شود دشتی
گوسفند بنام مهر ایزد بیزم ❁ اگر زهره نیک شود یزشن از بهر میهمان یزدان بگزارم ❁ و اگر شکم نیک شود
چیزی بآتش گاه بفرستم ❁ و درد سپرز چیزی در آب افکنم ❁ و الغیبت خواهد و روشنایی چشم چشمی
زرین بکنم و با آذرگشسب فرستم ازالیش غله چو نیک شود از خورداد امشاسفند پذیرفتم که چندین درخت
ازین غله با آفرینگان بفرستم ❁ ز الیش فرزندان از امرداد امشاسفند پذیرفتم که چندین درخت با نشانم
❁ و چون فرزند زیرک دل و روشن باشد آذرگشسب داشتن بفرستم ❁ چو این درد سالن نیک شود یک
مرغ بهر درون بخشنومن اردیبهشت امشاسفند بیزم ❁ و چون نزدیک پادشاه گفت روا باشد ❁
و چون این دشمن هنبت شود هر سال میزدی بهر بهرام روز کنم ❁ نام برداری زن نیک را چیزی به هم
چون یکی خواستن به آشنا شدن و از انبیها با نو الغیبت خواستن ❁ و شیرینی بر دل همه کس گوسفند
بنام مهر ایزد لیشتن ❁ و از الیش چهار پایان روز گوش میزدی ساختن ❁ از آشنا بها بوختن از ماه خدا
پذیرفتم که چندین خایه بیزم ❁ تن درستی بهوم ایزد لیشتن ❁ و تیزی زبان یزشن از بهر سروش اشو فرمودن

افزون خواسته آفرینگان خواسته گفتن ❁ الغیبت خواستاری از دهمان کردن ❁ غم بردن از اردیسور لیشتن
فرمودن ❁ بر حاجتی که باشد بجز ازین از امشاسفندی بر چه خواهند پذیرفتن ❁ و هیچ چیز بهتر از یزشن یزدان
و امشاسفندان و درون و میزد و آفرینگان نباشد ❁ چه هر گاه که یزشن از جهت کاری بفرمایند امشاسفندان
زودتر بجای آن کس توانند شدن ❁ چه این کردن امشاسفندان هم چنان سلاحی است که بران لیشتن آن کنند و
رنجها از آن مرد باز دارند و بیاری رسند ❁ این از صد در بندهش که در روایت کامه بهره است از آن مرقوم
شده است ❁ **از بهای الغیبت خواستن را در دین فرموده است** مهر نیایش چندانکه قبول کند بروز
مهر بخواند ❁ و یا هوم لیشت چندانکه قبول کند بخواند ❁ و یا لیشت اردا فروهر بنام فریدون ❁ و یا بحضور کسی و سه
یا چندان که قبول کند بر درون هوم ایزد لیشتن ❁ و یا گوسفندی بنام مهر ایزد لیشتن ❁ و یا خیرات بروز آذر به کار
آتش در بهرام کردن ❁ و یا هوم فرد لیشت چندانکه قبول کند بروز بهومزد خواندن ❁ و یا بهرام لیشت چندانکه قبول کند
بروز بهرام خواندن ❁ از صد در بندهش **اندر دین گوید** که اگر کسی از جهت حاجت چیزی از بهر ایزد یا از
ماه ایزد و از امشاسفندها پذیرد اگر چه آن کار بر نیاید آن چیز بباید کردن که صلاح ما در آن باشد که آن حاجت بخواهند
چون چیزی با امشاسفندیها پذیرد چنان باید پذیرفتن که بهر جهت خایه از جهت نو ماه تخم الوان سامانها بیزم و یا
گوسفندی بسوی تو مهر ایزد الوان سامانها بیزم هم بدین نسق چه اگر الوان سامانها بگویند و نوزده خایه بیزند پذیرفته باشند
کلا که بهر جهت بریک درون باشند اگر الوان سامانها بگویند و یکیک بیزند پذیرفته باشند
از روایت شاپور بروچی **دیگر** کسی که در انجمن کور یا لنگ می باشند یا بیمار یا کنبده باشند ایشان شکر سپاس
کرده باشند پاداش آن را زاده خرده افزونی بجستو دلیل بدینان بهر و گر ناسپاسی کرده باشند در دو جهان
درد و دشواری باید

گفتار اندر سپاس داری گوید این کلام زرتشت بهرام است

همیخوانم کتابی باستان من ❁ چنین دیدم ز گفت راستان من
که آذرباد دین مارسفندان ❁ بهر پیشه شکر میکرد ز یزدان
بهر کاری که دیدی یک انابی ❁ بکردی ده سپاس از پارسای
زدل گفتی سپاس این راداد ❁ که این بهتر ازین بتیاره بهتر
که از هر بد بتر بودن تواند ❁ بهی و نیکویی با کس نماند
دوم گفتی سپاس پاک یزدان ❁ که هم بر تن گذشت این بخ و این ❁
گشد این تن نیاید بر روانم ❁ که بود این حکم رفته بی گمانم

سیوم گفتی که از یزدان سپاسم / که اکنون زین اناهی بی هراسم
ازان رنجی که بد قسم بعالم / کنون بازی از آنها شد یکی کم
بچهارم بار زینسان بود گفتار / که میدارم سپاس این روز دادار
که آزار و جفای دیو دژخیم / یکی کم شد ازان گشتیم بی بیم
به پنجم گفت شکر حق ازانم / که دانستم که بازی از بهانم
که اهریمن اناهی هرچه بدتر / کند با بهترین در عالم ایدر
ششم گفتی سپاس ایزد اورا / که هم بر من گذشت این رنج و بیداد
ببهدینی دگر نامد ازین رنج / بهی کورا نبودی قوت و گنج
بهفتم شکر یزدان گفت مادام / که هم بر من گذشت این رنج ناکام
نماندست این اناهی بهر فرزند / سپاس از تو به بیکاری خداوند
که امروز لیست رنج از جهنم کرده / چو نو بگذشت فرزندان کشنده آن
بهشتم گفت شکر ایزد اکثر / که بگذشت این اناهی زخشت بر سر
نه چیاره مرا در پیش مانده است / چو بر اختر مرا این حکم رانده است
نهم ره در سپاسی حق بگفتی / که بگذشت این اناهی و شگفتی
مرا زخم دراز شکست اهرمن بود / که از فعل و گنهکاری من بود
دهم گفتی که از ایزد سپاسم / که دین میدانم یزدان شناسم
اگر بر من گذشت این یک اناهی / بگفتم شکر ده از نیک رای
ازان گفتم که این گفتار ما را / که گوی شکر هر ساعت خدا را
جهان نازک نیرک پاک مردی / بهر رنج از خداده شکر کردی
تو از یک رنج خود فریاد داری / زناکامی دلت ناشاد داری
اگر یک کار نامد بر مرادت / زبان بر ناسپاسی برگشادت
مکن بی طاقتی در هیچ کارت / ز دست اهرمن بستان مهارت
مکن در هیچ کاری ناسپاسی / که هست آن از ره ناحق شناسی
چو ارزانی ندارد هیچ نیکی / خلاف سپاس را در بهر گیتی
ببین بهمی کار بهی دست / هرانکس را که از دین آگهی است
شبان و روز کن شکر خداوند / که وبیکه بشادی دهم و بند
نه نان و نعمت و در شور بختی / اما فرمان ره بهاد و سختی
درون آسایش و سختی و خواری / بهر میوی سپاس حق گذاری
خداوندا بده کام و مرادم / که از لطف تو هم شادان و خرم

در صفت آذرباد مهرسفند و قصه راد در باب سپاس داری
از روایت بهمن پونجیه * کلام دستور نوشیروان

یکی گفتار دیگر من بگویم / که هرکس بشنود ایزد بهمدم
بدانند راه دین آن خداوند / بوند سپاس ایزد خردمند
ز آذرباد مهرسفند بشنو / کنم اظهار این گفتار نیکو
که شیطان بداندیش ستمگر / نمانده جمله دیوان و خوستر
گزند انداخت بر آگزد دیندار / رسانیدش بدان دستور آزار
که ناشکری کند آگزد بهدین / بگوید کفر او اندر ره دین
گزند اهرمن بشنو تو ایدون / فتادش کرم بر تن بس هم ایدون
ببد تا هفت سال او خود بر آزار / ز رنج اهریمن بود او گرفتار
نشد ناسپاس زو آگزد گشنو / که تا یابد بمینو جای نیکو
شبان و روز اندر پیش دادار / ستایش کرد هرچند بود دل آزار
سپاس و شکر میکرد او ز یزدان / شکسته کرد او دیوان و شیطان

که وبیکه

که و بیکه بگفتش نام ایزد / باهرمن بدادی بر زمان زد
پس از هفت سال از حکم خداوند / علاجش کرد او و خود گشت خرسند
نبود داری بگردش مرد بهدین / که بد لطف خدا این از ره دین
لقمه بر چشم آبی همان راد / نشستنش لقمه از درد آزاد
چو آمد خود بمنزل آن خردناک / غمش از رنج شد آزاد آن پاک
دگر بشنو چه پیشش آمد مرا اورا / بگویم من بشنو ایزد یار را
بپیش او دختری از موبدان خویش / بود بجفت آن دختر و را خویش
شبانی نگهبان بکرد زنه همچون / چو او زن دید پس آگزد نادان
دلش اندیشه بد کرد اندر آنجا / که آن زن را فریبد بشنو از ما
بسه سالش دو دیدش همچنان او / نه بیند کام دل خلقان بدخوی
قضا را نگهبان بد صبح یکروز / برون شد آن زن خانه شاد و فیروز
که آب آرد بخانه نیز آن زن / چه پیشش آمد مرا و را بشنو از من
همان چوپان مکار ستمگر / چو دیدش آنچنان زن مرد کج خو
نگاهی کرد او بر سوی صحرا / که در اینجا بده تو کام ما را
رسالت عشق تو هستم گرفتار / بده کام و دلم از غم برون آر
جوابش داد آن زن کای بد اختر / نخواهم کرد این کار و تو بگذر
نمی ترسی تو از روز قیامت / به پیش مردمان یابی ملامت
کنی اینجا مرا گر پاره پاره / نیابی کام از من مرد بیچاره
چو چوپان این سخن از آن زن شنید او / هماندم کارد را بیرون کشید او
ببرد دست و گرفته گیسو اورا / یکی ببرید این بشنو تو از ما
نهادش در بغل آگزد با باک / نترسید از خدا و نه بدین پاک
بدنبال گله رفت آن زمان او / تو زین گفتار با مردمان گو
همان چوپان مکار بد اختر / بیامد پیش دستور این تو بنگر
باذرباد گفتش آن زمان شاد / بهمبر زاده ام شادمان باد
زنی داری بود بدکار و بیراه / زاحوالش کنم من با تو آگاه
بهم هم با کسی او خود بجایی / که بد هرکار بیراه و تباهی
گرفتم من همو را اندر آنجای / بریدم موی او ایزد دانای
بیاوردم نشانش پیش دیندار / ازین کرده تو خود از من میازار
نمودش موی بر دستور آنگم / که بدکاران روند اندر جهنم
همان دستور از گفتش بچو بشنید / همان راز زان خود را بپرسید
سپاس و شکر بجا کرد آنگاه / که بدکاران روند اندر جهنم
سپاس و شکر بجا کرد آزاد / بگفتش ای خدا کن تو مرا شاد
منم یکرنگ تو ای پاک یزدان / بده کام مرا در هر دو گیهان
بگفت این و بهشت بر خواند بیدار / که او به تحیت خود بر ره دین
که از شام چون بخفته خود بجا نرود / بر او دلشاد و تنها بود نی ابا سود
زنش آمد نشسته پهلوی او / به پیشش خود بخفته آگزد نیکو
ببرد دستش و دیدش موی او را / به از حکم خدا آن موی بر جا
هماندم که آن زن از دستور پرسید / که موی مرا چرا دیدی تو به دیم
همان دستور چون گفتار بشنید / بخنده شاد و فراوان او بخندید
بگفتش صد هزاران شکر دادار / که هرگز کس ندید از من خود آزار
که اهریمن گزند انداخت بر من / بود مینو مرا خود جای روشن
هماندم آن زن زبان بگشاد بیش / که بیگانه نبود او بود خویشتن

بگفتش حال آن چوپان صحرا — که با من خواست او کار بری را
مرا میخواستش تا او فریبد — که با من سازد او کار بدی را
بکرد من قبول ای مرد دیندار — بقصد او موی من ببرید هکار
چو اگر باد این گفتار بشنید — ستایش کرد باد دادار نالید
بگفتش ای خدا از قدرت تو — بود هر چیز خود از صنعت تو
نمایی اینچنین معجز تو دادار — که ناحق کو نباشد گرفتار
تویی داد دار هم پادشاه و پنا — تویی خود رهبر خلقان بهرجا
تویی خود کردگار پاک و هم راد — تو یاور باشی تا خلقان شود شاد
بگفت این و دیگر بس بنالید — بپشت کرد و رخان بر خاک مالید

از کتاب صد در نظم در باب هفتاد و دوم میگوید

بهفتاد و یک در یکی جهدان — که نامد گناه از تو ای پهلوان
ز دست و زبان و ز اندیشه هم — کنه را بپردان کن ای با محترم
غم و اندوهی که رسد مر ترا — بدان صبر کن تا شوی با صفا
اگر نعمتی یابی از کردگار — بدان شکر کن ای ره هوشیار
چو باشد ترا بیش شکر و سپاس — ترا بس بود نعمت ای حق شناس
سپاس است اگر نیست ای بوالهوس — به نیکی نیاری تویی هیچکس
حرامست نانی که تو می خورد — چو شکرش نکویی ندانی خرد
نباید همی کرد نیکی بدوی — که هم بی سپاس است بی فکر او
چو پیداست در دین اگر پی سپاس — بگیر دیگ کش ببنند از قیاس
سفندارمد باز امشاسفند — برنزد از و چون نزد گوسفند
بران مرغ کو در جهان بیچه دد — لنهای بی سپاس را بنمود
ابر هر درختی که بنشیند او — بخشکد روان اندرخت نکو
بر انکو نشیند بدان سایه دار — شود زود آن شخص بیمار زار
جا به ترا ای پسر چند چیز — که داری تو با خویش ای باتمیز
سخی باید و راستیها بجای — سیوم مهربانی بخلق خدای
چهارم ابا یکدل و یک زبان — نبالش بود راستی در نهان
دو دیگر نکردن بخلق خدای — بود بیش رو همچنان که قفای
هر آنچه بخویشتن نخواهند پسند — بکس آن نه پسندد ای هوشمند
بود این سخن اصل در دین ما — بجنست این رسم و آیین ما
که دادار او فرد پروردگار — ز راه گفت را گفت ای نیکه کار
چو خواهی شوی پاک و هم رستگار — ترا در جهان کرد باید دو کار
یکی آنکه جنت کزین در جهان — بجوید مده هیچ چیزی کسان
که میشو تبه از دینی ای نامدار — که این هیچ روزست و آن پشمار
چو باشد ترا ملک مینو پسند — بچیزی محقر دل اندر مبند
چند بنس نیکی بهر کس که هست — که نیکی درین شهر کار خوشست
تو آن کن برادرم ای مرد جود — که با تو کنند آن پسندی بجود
بهر کار کس را زبان که مباش — به نیکی تو با مردمان یار باش
چو باشی چنین گر روی زین جهان — ز نابز آمدن باشی ایمن بجان
رسی تو بدان پایه خویشتن — بیابی تو سرمایه خویشتن
درین دهر تا جای باشد ترا — گزند و زبانی نباید ترا
بهر استانه بیابی گذر " — نباشد ز دیو و دروجست ضرر
بگو با هر کس که باشد چنین — بود نیک بخت دو عالم یقین

زاهرمن

زاهرمن او را نباشد زبان — بود جای او جنت جاودان
بدانجای خود شاد بنشیند او — بجز کام شادی نمی بیند او

ازصد در بندهش **دیگر** که سپاسداریست و سپاسداری آن باشد که هر چه از کسی بدو رسد از یزد عزوجل سپاسداری کنند و از آن کس شکر آزادی بکنند و منت دارد و دیگر خرسندی آن باشد که هر رنجی و دشخواری که از اهرمن بجسته و بدان و گناهکاران بتن رسد خرسندی کند و هیچ گناه بر خدای تبارک و تعالی ننهد و الفت و خواری از یزد دامشاسفندان خواهد تا از آن بلا و محنت رهایی یابد

از روایت کاوس کامان **دیگر**

یزد بر دری را داروی داده است و دیگر آن باشد که هم مردم در فرمان یزدان روند و دانش بیاموزند و آنکه در کوی دنیا فرستی میکنند و از کم بزندگانی خویش صبر کنند و بهشت توانند رسیدن اینجا بسیار کم شود و هرگاه که آن رنج و نیاز برسند و کر دران بجنبد و پندارند که سلامتی ایشان در آنست تا کمی بر خیزد تا مگر چیزی از کسی ببرد و بدارد که او را آب لبستی خواهد بودن و از آن نمی اندیشد که او را بگیرند و بکشند و از رنج روان نمی اندیشد که با او چه کنند و دو گیتی در دزدی باند و پندارد که سلامتی او دزدی است بهر جای که تندرستی است از بخوران دارو چو نبید و سلامتی خویش در آن می پندارند و نمانند که پروردن تن و ستایش روانست اکنون بدانید که تندرستان توانگر انند و رنجوران درویشان و نیازمندان که هم زیر دستان در رشوت دادن و بیکار کردن مانند آنکه درویشان بسلام توانگران میشوند مجهالست که بخوره بر خیزد و بپرسیدن تندرستی شود و دیگر آنکه بسته کارانه هم در آن کوشند که از آن بجزند و هم سلامتی خود در آن پندارند و آنکه پادشاهانند و ولایتها و لشکر و دعت دارند و بر منتحیرند و جان خود و لشکر در خطر می نهند و خود نمی اندیشند و روی پادشاه دیگر میکنند تا ولایت از وبستانند و سلامتی خود در آن می پندارند اکنون هم آنست که چون نیکی نه و دردمی شناسند نه درمان اکنون ترا باید دانستن که زدار اهرمن دینه ارانند و از دار و آن خرند خشم و آتش و زدار کین را بسیار دانش باید تا او را بتوان زدن چه کین آنست که چون در تن راه دهند راه دین بسته شود و آن کین باشد که در پیوند فرزندان بشود و باشند که در جهان تیر شود و زیرا که زبان ترکان بمانده است نخست کشتن ایرج بود و در میان مسلمانان چو کین در افتاد ایشان بهفتاد و سه گروه شدند و هیچ آن نام نیکی ببرند

در مذهب سخن میگویند و همه کین کشتن حسن و حسینی بود و ایشان رفتند و کین در جهان مانده است پس به
کین باشند که کین درین راه نهد ایرا پرهیز کردن بهتر از دارو خوردن است و مقصود آنکه زدار بهر بی نیکی است
و زدار گرسنگی نانست و زدار تشنگی آبست و زدار برهنگی جامه است آفرینش یزدانست جهان ساخته
است و این داروها که از زمین میخیزد و او در برین باد و آتش و خورشید برکوننده دیگر است بهر دارو روی زدارگی
بسیار دارو است که چون بخورند همان درد سخت تر باشد اگر ترا این سخن معلوم نیست پیش پزشکان شو و
بپرس و تو نیز دانم که اینقدر دانی که چون کسی را رنج گرسنگی باشد چون سه قرص نان جوین و یک کاسه دوغ بخورد
آن رنج او کمتر شود و گر در شکم باشد بیش آن رنج زیادت شود چه بردو ❁ وجردی چند از دین به او بگزیده از دلیشان
بسلامتی آید ما می نویسم   از مکتوب مانک چنگا **دیگر** آب و زمین دارو آور و پاک او بگیره دارند و صلاح
و آشتی درمیان مردم باشند و نزاع و جنگ و فتنه نباشد که دادار اورمزد و امشاسفندان خرم و خشنود
باشند **اندر دین پیدا است** که هر کسی که این پنج کار را استوار دارد آن کسی را خاصه بنده از بندگان
یزدان دانستن و روان او البته به بهشت رسد **یکی آنکه** در دل بی شک و بیگمان داند که پاک دین زرتشت اسفنتمان
آورده است درین دین هیچ شک و شبه و گمان نیست و در دل هیچ شک نیارد و استوار باشند **دیگر آنکه**
روز و شب هرگاه و هر زمان شکر یزدان کند چه درشتی چه درم هر کار سپاس حق گفتن **سدیگر آنکه** اورمزد را
و دین را و زرتشت پیغمبر را برحق و یکی دانستن و برین هر سه بیگمان بودن یعنی قبل این سه هیچ چیز نه پنداشتن
چهارم آنکه شب و روز سخن راست گفتن و هرگاه راستی کردن که اورمزد راست گوی را دوست میدارد
پنجم آنکه هر چیزی که خورد باواج خورد و هر شادی و هر شادی و هر کار دم بدم شکر و سپاس یزدان کند کسی که
این پنج چیز استوار دارد البته به بهشت رسد و اورمزد آنکس را دوست خود دارد   و کسی که این
هر پنج چیز ندانند روان آنکسی درونده و دوزخی و مرگرزانی باشند

از روایت شاپور بروچی **بهدین را این چند فریضه است**

که چون بالغ شوند یعنی چهارده سال و سه ماه را آن زمان اینهمه فریضه باشند که نویسم ❁ بعد از چهارده سال
کستی بستن اگر نه بندد مانند درونداست ❁ هر روز سه بار نیایش خورشید و مهر کردن ❁

وصیات بالغان

ونرهای

و برهای سه بار ماه نیایش کردن اول آنکه چو ماه نو بیرون می بینند دیگر بار بپانزدهم تاریخ سدیگر بار چونکه ماه باریک
شود هر سه بار ماه نیایش کردن ❁ و هر شش گهنبار بهر سال کردن ❁ و ده روز فروردگان یشتن درون و میزد
و آفرین نیکان خواندن ❁ روزگار پدران و مادران و خویشان و زنان و فرزندان کردن ❁ و هر سال رفیتن
یشتن ❁ و در فروردیان پنج روز اول یکهزار و دو صد اشیم وهو هر روز خواندن از اشتا در روز تا ایران
در پنج روزگاتا بیو یکهزار و دو صد اتیاهو ویریو هر روز خواندن ❁ و نان و آب بواج خوردن پس واج گذاشتن
❁ با دل شناختن کردن و واج گذاشتن ❁ و دستوری پذیرفتن و بحکم دستوران کار بباید کردن و بی
فرمان دستوران هیچ کار نباید کردن ❁ و امشاسفندان و از دشمنگان یکی به پناه خود گرفتن و از دامهای
دوستی گرفتن ❁ و برشنوم گرفتن و بهنشوه داشتن ❁ و گیتی خرید یشتن ❁ و زنده روان یشتن کرفه
عظیم باشد ❁ سه وندیداد سروش یشتن ❁ هر روز نیایش آتش و بهرام کردن و گر خود فرمایند اندیا کسی
فرماید اگر نتوانند ناچار در برهای پنج روز آتش نیایش کردن ❁ روز هورمزد ❁ اردیبهشت ❁ آدر ❁
سروش ❁ بهرام ❁ کنند و یا فرمایند این فریضهای بر بهدینان ناچار است دیگر کار کرفه بسیار است که از
پرسیدن دستوران معلوم میشود ❁ از صد در بندهش آنچه پرسیدند در معنی اردای رفنداد
یشتن از گناهها که در امشاسفندان جسته باشند و گناهان و سبب آن چرا یزشن میباید کردن و چه سود
یزشن کردن ❁ و سروش یشتن ❁ و جامه شب چهارم بر درون نهادن ❁ و آفرینگان گهنبار کردن
و آفرینگان و در دگان گفتن ❁ و روانها یشتن ❁ و نو دشمنین یشتن ❁ و روانهای پدران و مادران و خویشان
نگاه داشتن ❁ و آتش داشتن ❁ و نیایش کردن ❁ و ماه نیایش ❁ و اوز فرد لیفت ❁ و
سروش لیفت خواندن ❁ و نان بواج خواندن ❁ و کشتی داشتن ❁ و مرد اسرار ادن کردن ❁ و ذینلیعی
راشوی کردن ❁ و دختر و خواهر جهیز کردن و بشوهر دادن ❁ و گناه بهتان بر کسی نهادن ❁
دروغ نا گفتن ❁ و از پس زن مردمان نرفتن ❁ و زنان را فرمان شوهر و سالار بردن ❁ و فرزند فرمان پدر
و مادر و برادر بردن و سود خویش از زبان مردمان نطلبیدن چه گناه است ❁
از روایت بهمن پونجیه نوشته است   سر هر کرفه اینچه کرفه است که گر بروی روی راه

تو طرفه است — یکی رادی و دیگر راستی دان — سپاس ایزد بیچ و کار آنان

همان بیش آشتی و بیش نیایش — هو چشمی بهانکی فزایش — نکو خواهی بهرکس جیتودت — کزان رسمیست دیو کینور خزشت

میزد و دین کنبار و اشو داد — همان دین لیشتن و دین کردن آباد — بپرسشنوم و پرسش فرودیان را — پدر با مادر و خویشان روان را

برفتن از پس کاهبوی مرده — که هر کامی شما فوریست کرفه — چو دیگر کرفها بر پای داری — بود جمله روان را بوختاری

اشو باشی چو داری راه فرمان — دران گیتی بود جایت گروثمان — این منتهای کلام زرتشت بهرام است

از روایت بهمن پونجیه — **پرسش زرتشت از نیک کاره پاسخ یزدان**

دیگر باره زرتشت پرسش گرفت — بماند اندر آنجای دیگر شگفت — بپرسید و گفتش کزین را بگو — چه کنند مردم که باشند نیکو

بگفتش که رادی بود خو بتر — دیگر راستی کن نهد بر گذر — سپاس آنکسی کش بود در زبان — شود آفرینش نشاد و روشن روان

بگیتی بر آنکس کزو خوشنواخت — بمینو روان خود بفش او نواخت — بود بیش من آنکسی بهترین — که کوشند آباد کردن زمین

درخت برومند هرکس نشاند — چنانکه آنکس مرا باژ خواند — برانکو بگیتی کند کشت و ورز — بخورداد و مرداد یابد بخش ارز

سفندارمذ مید هم خرداد و — جاید بسی کرفهای نیکو — بخورداد و مرداد یابد مراد — چنینست این دین و آیین داد

دی و آذر و بهمن و گوش و رام — جایابد از ایشان مراد تمام — بهرام و اشتاد و مهر سفند — کند آفرین روانش جهان ارجمند

نشانم من او را بگاه زمین — روانش اشو باشد و پاک دین — دگر هر که حیوان و مردم بجا — کند خدمت آنکس و بنهند بلا

هم از رام او بهمن امشاسفند — نگهدار آنکس نه بنهد گزند — روانش بسوی گروثمان برم — همان بخت زین بد آنکس دهم

همان بهمن امشاسفندش جهان — مرو گوش و رام ایزد این را بدان — بمانند او را ابادی و ناز — که تا خود روانش شود سرفراز

زرتشت این را که گفتم بدان — نگاه نکو تو بخلق جهان — بوند یکجهت بر ره دین و داد — بیابند امشاسفندان مراد

بر آنکس که فرمان من می برد — **پرسش چهارم از مینوخرد درباب کرفه و نیرنگ و پاسخ آنک** — روانش بسوی گروثمان رود

بپرسید از انبس خرد مند دین — کدامست کرفه بزرگ و بهین — بگفتا نخستین منجوت بدان — ثوابی دیگر راستی گفتن آنک

سه دیگر کنبار کردم تمام — چهارم بی دین همه کار و کام — چه پنجم بود آن ثوابی گران — پرسش کردن از ایزد و مینوان

ششم با همه کس نکو خواستن — چو هفتم نظر نیک بگماشتن — همیشه ابا هر کسی خاص و عام — به نیکو نظر بنگرد او تمام

بپرسید از انبس رد کامیاب — **دگر پرسش دانا از مینوخرد که کرفهای کدام بزرگتر و پاسخ آنک** — که مردم بگیتی زچندان ثواب

بمانند راه بهشت

بمانند راه بهشت برین — بگفتا شنو از من ای مرد دین — یکی رادی و راستی دان دگر — سیوم شکر کردن زحق دادگر

چهارم بخرسند بودن بدان — هم پنجم نیکوی بمردان و زنان — بکردن بمن دوستی با هر کسی — ششم آنکه دانستن این بیشکی

گزند دیان و بدی بلا — بود جملگی از بجسته گنا — چو هشتم ابا تن پسین رستخیز — بدان بی شک و بیگمان ای عزیز

هم خینودت زیبر روان — کنند زان بیابد خوشی جاودان — دهم کو ستر را بینیدن بود — ده و یک که بخت فراوان کند

ده و دو بدین مزدیسنی بهین — بود بی شک و بی گمان از یقین — ده و سه که آشتی از هر کسی — بود آن بدل یاد دار بسی

ده و چارمین نیکوی ساختن — هو چشمی همی با زنان خواستن — ده و پنجمین کو دو شمارم زنان — نخواهد تو الیش فزونتر بدان

ده و شش که کین و بدی و بتر — زدل دور کردن همین سربسر — نبردن حسودی و رشک ستغم هم — نکردن غم و فکر آن هیچ هم

همی نوزدهم آنچه باشد فزرد — بدان بخش خجسته روانی ببرد — هم از بیستم بشنو این بیشکی — نکردن بخیلی ابا هرکسی

چو بیست و یکم آنکه خشمی بتن — نکردن بدل در بخشیده داشتن — و دیگر نکردن کینه ننگ را — بپرهیختن سخت از این خطا

ده و سیزدهم آنکه کار از کین — ابا کام بودن سپاس آوردن — ده و چهاردهم آنکه با غیبه آن — همیشه بدان بی شک و بی گمان

ده و پانزدهم آنکه دانستن این — که از کرفه شادیست خلد برین — عذابست دوزخ زکار گناه — بترسیدن از نار باده فراه

امید بهشت برین داشتن — بدین بهی هم یقین داشتن — چو بیست و ششم گر سزکار — بپرهیختن خویش ای نامدار

ده و شفده هم آنکه خود نیکی اش — کند هم به هرکس بیاموزدش — ده و هیژدهم آنکه با نیکوان — کند خوبی و یاری با بهان

نباید گنهکار را رنج و درد — عذاب و بلاهای نیک مرد — ده و نوزدهم از دو روی وفن — بباید بپرهیختن خویشتن

سی ام کان نگوید دروغ و ناست — زسی و یکم بشنو ایزد راست — که پرهیز از مهر دروجی گناه — تن خویش زین سخت دار نگاه

چو سی و دوم کزبی سود خویش — نخواهد کسی را زیانی به بیش — چو سی و سیوم کو بدرماندگان — غریب و یتیمان و بیچارگان

نیکوی کند هم بیاری رسد — مرایشان برحمت همی پرورد — سی و سه ثوابست در دین جهان — که گفتم بنزدیک تو ای جوان

شمردم بنزدیک تو سربسر — جداگانه هر یکی کرفه از یک دیگر — از روایت شاپور بروچی — دیگر ۱ رادی کردن گوید

که با بخوان و مهمان دهد ۲ دوم جیتودت و راستی ۳ سیوم کنبار کردن ۴ چهارم همادین لیشتن ۵

پنجم پرسش یزدان کردن ۶ ششم نیک خواه عالم بودن ۷ هفتم لومان یعنی به نیک مردان نیکی کردن

از صد در نظم گوید

ششم آنکه این کرفها کنند | بیانبه فرد و ثواب بلند | بدین کرفها کز ندارند رای | بماند بپول چنو بجای
کما بهه باده فراه گران | مقید شود آنجهان جاودان | مراین کرفها شش بود یاد گیر | ازین شش دل خویش را شاد گیر
یکی زان گهنبار ها کردنست | دوم زور و درویشان بشستنست | سیوم روان پدر و مادرست | دیگر خویش و نزدیک قومی که هست
چهارم بخورشید روزی سه بار | نیایش کنند از ره اعتبار | نیایش کند هر مهی ماه را | سه بار اول و اوسط و آخرا
باول که بینند مه بر سما | شب چارده هم دیگر ای خوش لقا | بآخر که باریک و پنهان شود | نیایش کن او را بروی خرد
ششم آنکه هر سال یکبار باز | رفتن بیغشتن کن ای سرفراز | ندانند بشتن بجز کر چنین | بفرمود دست از ره داد و دین
چنین گفت دانای با زند و زند | بگوید که از بهره او می برند | مراین شش فریضت بر مرد و زن | نمی افتد از گردن ای پاکتن
نکردی اگر از تو بگذشت این | رسیدن بدان نیست ممکن یقین | ز انگشت و گر بگذرد از تو آن | توان تو جستن بکن ای جوان
نکردی گر این شش ایزد راه | بدان کان ترا است جرم و گناه | ترا بر چنود پل دو بسی | شفاعت نباشد در آنجا کسی
نبینی تو هر کرفه و هر ثواب | چو تو بر چنود این شش را کامیاب | ترا از عقوبت ستانند جدا | دو صد کرفه گر باشدت ای کیا
بکن جهد تا این شش آری بدست | | بجا آر این شش ایا اهل سلیم | که یابی در آنجا ثواب عظیم
بیانه بکس این کرفها بهشت | بپل بگذری همچو بادی ز گشت | بهر یک ازین کرفها زین شش بدان | جاپی لبی فرد از کاردان

از روایت کامه بهر از برای آنکه شش کرفه است که هر کسی که از آن شش کرفه باز ماند از حساب مرگرزان باشند زیرا که در دین گوید که هر کسی که نیکی کند و بدی نکند همتای امشاسفندان باشند و کسی که نیک داند و بد داند بدی کند و نیکی نکند همتای اهرمن باشند و هر کسی که نیکی و بدی هردو داند و هر دو کند با داش ستانند به نیکی و عقوبت ستانند ببدی و اگر کسی نیکی و بدی هردو داند و هیچ یک نکند نیکی با داش نستانند و نه بکند بدی نیز که نکند عقوبت نستانند ولیکن او را از جهت آن شش کرفه که نکرده باشند بگیرند پس او از حساب مرگرزان باشند و کسی که نیکی و بدی هم نداند از جمله دام اهرمن نیز باشند و این کرفه را شش گانه ∴ اول گاهنبار است ∴ دوم نیایش خورشید ∴ سیوم نیایش ماه ∴ چهارم رپیثون ∴ و پنجم روان پدر و مادر و دیگر خویشان ∴ و ششم زور و درویشان داشتن ∴ و ماه نیایش سه بار ∴ اول ماه ∴ و نیم ماه ∴ و آخر ماه ∴ رپیتین هر سال یکبار بشتن و روانها هم خشنود داشتن و زور و درویشان نگاه داشتن هر یک بوقت خویش تا پاداش یابند

بزرگ و عظیم

از روایت کاوس کامان زیرا که شش کرفه است هر کسی که از آن شش کرفه باز ماند از حساب مرگرزان باشد زیرا که در دین گوید که هر کسی که نیکی داند و بدی داند و نیکی کند و بدی نکند او همتای امشاسفندان باشد و هر کسی که نیکی داند و بدی داند بدی کند و نیکی نکند همتای اهریمن باشد و کسی که نیکی و بدی هر دو داند و هر دو کند با داش ستانند به نیکی و عقوبت ستانند به بدی و اگر کسی نیکی و بدی هردو داند و هیچ یک نکند نیکی با داش نستانند به نیکی و عقوبت نستانند به بدی

از روایت شاپور بروچی

این شش کرفه بر مردمان هما نهاکه فرضیات است از دور زرتشت فریضه است و گهنبار کردن و نیایش کردن از دور زرتشت شاه جمشید گزیده است از وقت زرتشت این شش ثواب میکنند یکی گاهنبار کردن دویم زور و درویشان بشتن سیوم روان پدران و مادران و نزدیکان و خویشان کردن چهارم هر روزی سه گاه نیایش کردن پنجم هر ماهی سه بار نیایش ماه کردن ششم هر سال رفیتن بشتن و نان از این همه فرض است اما خورشید و ماه نیایش کردن فرموده است فرض نیایش خورشید و ماه انگاه دور شود که هر روز سه بار به پیش خورشید روند و دست کش بکنند و آنچه شوی بفرماید بپذیرند و شوی را راضی دارند اگر شوی راضی شود فریضه ایشان از سر برخیزد و گر زنان شوهر نکنند فریضه از سر ایشان برنخیزد و این گناه بول بر سر ایشان زیاده میشود

از روایت داراب هرمزدیار ... داجی که از ملک ایران صد دری نظم آورده است دلیل صد در در باب شش فرضیات این ثواب بسیار گفته است آن باب در آن کتاب مرقوم خواهد شد بورق مرقوم شود

از صد در نثر در ششم آنکه چند کرفه آنست که چون کنند مزدهای عظیم یابند و گر نکنند بر سر چنود پل باده فراه گران استانند یکی گاهنبار است دوم زور و درویشان سیوم روان پدران و مادران و خویشان است و چهارم سه بار در هر روز خورشید نیایش است و پنجم هر ماه سه بار ماه نیایش است یکبار که نو شود و یکبار که نیمه شود و یکبار که باریک شود و ششم هر سال یکبار رفیتن بشتن است اگر نتوانند بشتن بباید فرمودن تا از بهر وی بیزند این شش چیز بر همه کس فریضه است و هیچ یک نه آنست که اگر از وقت خویش درگذرد یا اگر آن بیکبار درگذرد ... به یافتن وگر دیگر بار دو چندان بکنند تا توجیه آن نشود یا گناه که ارش آن را

سودی ندارد چرا که هر کس گناه را گناه پل خوانند هر کرا این گناه جسته بود بر سر چینود پل باز دارند تا پاده فراه
بوی رسد و هیچ کرفه بجای نه نشیند که او را از عقوبت و پاده فراه برهاند پس جهد باید کردن تا هر کسی را بوقت خویش
کرده باشند تا پاداش یابند نه پاده فراه گران   از روایت شاپور بروچی **پرسش** این شش که
کرفه که در دین گفته است این شش هر یک کرفه که جدا از وقت بگذشته باشد به دیگر وقت دو چندان کنند
روا نباشد از برا که دیگر وقت که دو چندان کنند افزاد و چندان کرفه باشد اما آن وقت که بگذشته عوض آن به دیگر کرفه
توجش منست و این را گناه پول میگویند

گفتار اندر سوال کردن جاماسپ از زرتشت اسفنتمان
از روایت بهمن پونجیه و این بیتها کلام زرتشت بهرام است

همیخوانم کتابی خسروی من   چنین دیدم بخط پهلوی من
که روزی پیش تخت شاه گشتاسپ   چنین پرسید از زرتشت جاماسپ
که یزدان جهان اندر اوستا   هیاو نیها و گفت و نیتسپ را   برود رهلت مولش لث باید   شتاب و جهد هر چه ان بیش باید
چه فرمودست زینسان جهد بسیار   همیخواهم که دانم روشن آشکار   بگو مار الفضل چه بود جوابش   چو فرمودست بسیاری شتابش
الو مستمبردان زرتشت سپنتمان   بدو گفتا بگویم پاسخ آن   یکی گر وام داری زود تر ده   که داده وام دشمن کور گرده
تواند بود کاید مرگ در راه   بگردن در بماند وام ناگاه   بچینود در جوابش داد باید   وزان پس رنج زان بیش تو آید
دگر آمد ز چون برخیزی از خواب   بگرفه کن فریضه زود و بشتاب   نیایش ایشتها و باز فرزشت   بدانگونه در دین گفته زرتشت
نیاید کافکند آن اهرمن شوم   ز نیکی و بخانی زان تو محروم   سه دیگر چون رسیده گشت دختر   بشوهر باید دخت باهم زود بنوه
که تا ناگه خطا ناید از ایشان   روان گردد بچینود زان پریشان   دیا ناگه زگیتی رفتن آید   بدر را آن گنه در گردن آید
چهارم چون رسد مهمان ترا زود   بکن جهدی که گردانیش خشنود   بگیتی در نباشد هیچ مهمان   نکوتر از روانهای اشوان
چو پنجم باشد روزگار خویش و بنوه   سبک دار اندرون و گرده خرسند   به پنجم گر کند آنکس گسنه پی   بمردار شکستن مستمندی
همی باید شتاب و جهد کردن   مراو را زود سوی دخمه بردن   تواند بود کاهرمن شکستی   کنه نبود بران جانش درستی
بود این پنج کار ای نامبردار   که باید کرد زود و زود ناچار   بدیگر کارها در ساکنی به   خرد را بر سر او حاکمی به
درین پنجت نباید هیچ مولش   نباید زود کردن جهد و کوشش   دیگر کارت بتدبیر خرد ساز   ایا خوبان و دانایان بگو راز
ولیکن جهد و کوشش کن درین پنج   اگر مولش کنی یابی بسی رنج   اگر گذارد تو بر عقل باشد   روانت [illegible] نقل باشد

مولش و شتاب

بچینود زرتشت
واج سروش

اگر از عقل

گر از عقل و دانش بر تنخ افتی   همیشه در عذاب دوزخ افتی   اینجا چند ابیات زرتشت بهرام در باب نصیحت
گفته است این قصه‌ها در دیگر جا مرقوم خواهد شد بورق   نوشته خواهد شد

از کتاب صد در بندهش

اندر دین گوید که کرفه ناکردن گناه بزرگست و گناه نکردن کرفه بزرگست و بسیار کرفه هست که چون مردم نکنند
بچینود پول بدان عقوبت و پاده فراه بیابند و بسیار کرفه هست که چون نکنند گناههای که کرده باشند ازان بر دو
آن کرفه که نکنند بچینود پول بدان عقوبت و پاده فراه یابند ∴ گشت نو زود نکردن ∴ نابر شستن ∴ و هر روز سه
بار خورشید نیایش نکردن ∴ و ماه نیایش نکردن ∴ و گاهنبار نشستن و ساختن و گر دستگاهی ندارند که خویشتن
بتوانند ساختن بدان ساخته نشدن ∴ و آفرینگان نگفتن ∴ و درون و میزد و آفرینگان نگفتن ∴ و درون پدر و
مادر و خویشان نشستن و نگفتن ∴ و گستی نداشتن ∴ و بی واج چیزی خوردن ∴ و از پای ایستاده آب تاختن کردن
و بی واج آب تاختن کردن ∴ و استری و ده ده ساله ای که به دور رسیده نکردن ∴ و آنچه کرده باشند نکوفتن ∴
اینهمه آن کرفه هاست که چون نکنند ثوابی عظیم دران باشد و گر نکنند گناهی بزرگ دران بود چنانکه هیچ کرفه آن بشود و بر
چینود پول عقوبت و پاده فراه ستانند و آن کرفه که کنند مزدی عظیم باشد   **اکنون گناههای خرد بنویسم**
و هر گاه که یکتای موی بیفکنند و در دل ندارند که بر گیرند و به بر نیزنند فرمانی گناه باشد اگر کوچک باشد و گر بزرگ
و هر ناخنی بیفکنند و طلب باز نکنند و به بهر نیزد فرمانی گناه باشد   هیزم که در تن باشد نگاه نکنند و بیفکنند فرمانی گناه
باشد   بادی که در آتش دمند به دهن هر یکبار فرمانی گناه باشد   هر گامی که بی کستی نهند فرمانی گناه باشد
و آب تاختن که در چاه کنند که بمیان سرای باشد فرمانی گناه باشد   چون بیکپای کفش روند بهر یک گام فرمانی
گناه باشد   و گر قی در آب کنند یا آب تاختن تنافوری گناه باشد   و گر خیوی در آب روان افکنند خوری
گناه باشد   و گر قی در آتش کنند یا آب تنافوری گناه باشد و گر ناسا در آب یا در آتش افکنند مرگرزان باشد
و گر نسای در زمین پنهان کنند و سر نگیرند و ساعتی بر آید تنافوری گناه باشد و گر دشتان ماه بر آید تنافوری گناه
باشد که یکسال بگذرد و هنوز نسا در زمین باشد مرگرزان باشد   هر که جنبا از افتد برشنوم بباید کردن و تنافوری
گناه باشد   و هر که زن دشتان بازافتد و سر و جامه به آب پادیاب بباید شستن   و گر نه چنین کنند از بیوه

خوری گناه باشد و هر که پس از چهل روز که زن بزاده باشد و صحبت کند دو تنافوری گناه باشد و شیر
ازان زن فاسد بکند و بعد ازان شیر خوردن کودک را زیان دارد و دایه باید دادن و اگر نه شیر مادر بر فرزند حرام
باشد از روایت کامدین شاپور هر بار که دست با آتش کنند فرمانی گناه باشد و باد
کردن بر آتش دمند هر بار یاتی که صد و هشتاد استیر باشد گناه بود و دشتان زنی که بسر آتش نشیند مرگرزان گناه
باشد و نسا و ریمنی که با آتش بسوزند هر باری مرگرزان باشد از روایت شاپور بروچی

گناه گران تر اینست ۱ یک غلامبارگی کردن ۲ دوم زن با زن کسی بدل کردن ۳ سیوم جهتودث کردن
منع میکنند ۴ چهارم مرد اشو زدن و بشیدن ۵ پنجم ستر شکستن ۶ ششم آتش ورهرام سرد کردن ۷
هفتم سگ آبی کشتن ۸ هشتم شیر و لوز و خرفستر بر دردن ۹ نهم بردی دین دیگران کردن ۱۰ دهم در
امانت خیانت کردن ۱۱ گناه کنند هم دروغگو بد ۱۲ مشقت کم کنند مزد تمام گیرد ۱۳ غمازی کردن ۱۴ جادویی کردن
۱۵ گوید دیگر و کند دیگر ۱۶ دیو پرستی و بت پرستی کردن ۱۷ دزدی کردن ۱۸ قول و پیمان شکستن ۱۹ کینه وری
کردن ۲۰ ستمکاری کردن ۲۱ اشوان را آزار دادن ۲۲ سخن چینی و منافقی و دوروئی کردن ۲۳ مغروری کردن
۲۴ روسپی گری کردن ۲۵ ناسپاسی کردن ۲۶ بهتان کردن ۲۷ کسی که دو بران شده باشد او را به ورشت و دشنام
دادن ۲۸ افسونگری کردن ۲۹ گناه همیشه کند و کرفه گاه گاهی کند ۳۰ کرفه کند و باز پشیمان شود و لشویر خورد

بپرسید دانا پس از مینو خرد — **پرسش دانا از مینو خرد در باب گناههای گران و پاسخ او** — گناه کدامی گرانست و بد

بگفتا یکی کون مرزی بدان | و دیگر کنه کاستی گفتن آن | سیوم جهتودث شکستن بدان | چهارم اشو مرد کشتن بجان
شکستن ستر و پنجم ای نیکنام | ششم کشتن آتش ورهرام | چو هفتم سگ آبی او را زدن | چو هشتم پرستیدن از بت شمن
نهم پیروی دین دیگران | بردن گناهست او را گران | دهم از کسی قرض با و دمش | ستاند بدادن ندارد دمش
ده و یک بدان این گناه گران | دروغگوی را یاوری کردن آن | ده و دو سپاس و نیایش خدای | بجز کرده خوردن خوردای کیای
ده و سه پرستیدن آن گنا | همان خوب داشتن مر ورا | ده و چار زمین جادویی کردن آن | ده و پنجمین اشموی بدان
ده و ششمین زهر هیکل و سخن | پرستیدن ایمان بر و داشتن | ده و هفتمین دزدی ای با کسی | ده و هشتمین مهر دروج میان
ده و نهم کسی بر ستم ساختن | همان و لستم خبین وری داشتن | اشو مرد بنده حق هست و نهم | تو بشنو نیست و دهم و بیستوم

گردن سبزگی سخن چینی آن | همان نزمینشین کردن بدان | چو بیست و چهارم زن کردن | ز بیمه و کار بد ساختن
همان بیست و پنجم خدا ناسپاس | نکردن گناهش گرانتر شناس | چو بیست و ششم کذب گفتن امانت | هم از بیست و هفتم شود مرد راست
که با راضی ز خوبش چیزی بکس | ده و هم پشیمان شود او ز بس | هم از بیست و هشتم تو بشنو نکو | که چون با ثواب و ببرد اشو
رسد رنج و گزار زو شاد دل | شود هم ز بیست و نهم این بدان | شکستن چو کاری ثواب اشکار | همیشه کند کردن ورشتکار
سی ام آنکه نیکی کند با کسی | پشیمان شود زان خورد حسرتی

در باب و ناهای گران میگوید این ابیات دستور زرتشت بهرام گفته است و از روایت بهمن پونجیه نوشته است

گناهان بیشتر هم گفته آنکه | که مردم را ازان پرهیز باید
اشوان کشتن و کون مرز کردن | نسا آمیختن با بحر و خوردن | سبزگی کردن از روسپی آنجا | گناه ده و دار شنی بی نبد گیتی
نسا خوردن دیگر استر شکستن | زن از کسی بردن و بدنام کردن | کشف فتن جویدیودث با بیها مزا | نسا نادیده سگ جنباندن او را
دروغ و زور و نسا سوی بهشتان | نسا کردن بزیر لوم پنهان | گواهی دروغ دگر بدادن | گواهی راست چو باشد ندادن
کزی در کار بزیکر بر و بوم | روانی را خدا است و تن شوم | بردن مال اسپابی روانی | بود به بختی رهبر دو جهانی
امانت چو بنهندش باز گیرد | ز قولش باز گردد چون بمیرد | بود افسوسگر مانند دیوان | که باشد رود دل مردم غریوان
فریب و زور و مشتی آشموی | نفاق و مکر و دستان و دوروی | غمازی کینه و ریا دزد و بهدار | ز فرمان پدر دستور سالار
بود انجام مرگرزان و بدبخت | بسوزد رنج داده فراه شاه بخت | هم از دیگر گناهان خورده دگر | اگر پرهیز داری ز وز رنج به
همیشه دور میباش از گناهان | مکن دین و روان خویش کاهان | نهی باید روان را داشت با پت | ز نیرودان داشت میباید سپاس کار
بواز هو سپاس در گیتی گیتی | که در سپاس را خورد بسی مینیت | بهر کاری سپاس داد کوی | بهر لحظه سپاس بیشتر گوی

از روایت کامدین شاپور **معلوم دانند** ۱ فرمان ۲ اگرفت ۳ آگورشت ۴ اردوث
۵ خور ۶ بازای ۷ یات ۸ تناوبر این هشت پایه است فرمان هفت استیر باشد و هر استیر چهار درم بود
اگرفت دوازده استیر باشد آگورشت پانزده استیر اردوث سی استیر خور شصت استیر
بازای نود استیر یات صد و هشتاد استیر تناوبر سیصد استیر مرگرزان هشت تناوبر تا پانزده تناوبر
چهار صد درم یک من باشند از روایت بهمن پونجیه **فصل اندر کرفه و گناه نوشته است**
دگان اگرفت آگورشت اردوس خور بازای یات تناپور مرگرزان فرمان هفت استیر باشد

هر استیر چهار درم باشد اگرفت دوازده استیر اویرشت پانزده استیر اردوش سی استیر خورشت
استیر بازای نود استیر بات صد و هشتاد استیر تنافور و تناوبر سیصد استیر مرگرزان آنست
که اورا زنده نگذارند و مرگرزان هشت تناوبر تا پانزده تناوبر چهار درم یک من باشد
از صد و پنجاه هش **فصل اندر گزو گناه بوشستم تا بدانند** که اندر دین گرفه وگناه را با یم زخورد بنهاده
است وهر یکی را نامی است فرمان واگرفت واورشت وارد وش وخور وبازای
وبات وتنافور ومرگرزان این هشت پایه است زمانی هفت استیر باشد هر استیر چهار درم
مثقال یعنی چهار درم سنگ اگرفت دوازده استیر باشد اورشت پانزده استیر باشد وخورشت سی
استیر باشد وبازای صد استیر باشد بات صد و هشتاد استیر باشد تنافور سیصد استیر باشد وهر گرزان
ومرگرزان آنست که اورا زنده نگذارند از روایت کام دین شاپور در باب آتش گفته
است که فرمان هشت استیر است ودر روایت بهمن پونجیه گفته است که فرمان هشت استیر
است **بیت** که فرمان بود هشت استیر هم ز وزن استوان سی و دو درم این بیت در باب
آتش گفته است در لفظ که آتش مرده سوز را همچنین آنجا نگاه فرموده است اوبر پنجه درم
از روایت کام بهره **پرسش آنکه**
جز ضیا بهیچ چیز دیگر ریمن شوند یا نه **پاسخ** آنکه سینا همچند شود بی هزور آن خود دانسته است
که ریمن باشد ودیگر آنکه نان خورد بر دانست هم ریمن بود وهم مرگرزان وچون بر نادانست خود ریمن
باشد اما مرگرزان نباشد وکسی که هیخر کرای خورد بردانست هم ریمن بود هم مرگرزان وگر برنادانست
نخورد ریمن بود ولیکن مرگرزان نباشد وکسی که نسا باب وآتش برد یا نبرد باید هم ریمن بود هم مرگرزان
وهر که دندانی ابیخ فرو برد ریمن باشد وکسی که دهن او خونی شود وخون لنجو فرو شود ریمن باشد وگر
پاره پوست دهن فرو برد ریمن باشد وگر جز از خون دهن خونی دیگر در دهن شود ریمن باشد وگر خورشنی
گرم بخورد و دهن بسوزد چنانکه آبله کند وخورش فرو برد ریمن باشد ونیز اگر بیش از سال برشنوم نکند
مرگرزان باشد وگر کسی بازن خویش نزدیکی کند ودشتان باشد مرد ریمن باشد وهر دو بر دانسته گناه

آن کنند

آن کنند ریمن باشند وگر کسی سنگ بر لشه خون باب وآتش رساند یا آب وآتش بچون رساند بدانست
هم ریمن وهم مرگرزان باشد ونمک همچون آب باشد تا دانند وگوگرد نیز همچون آب باشد تا دانند وگر کسی
خورشنی گرم بسگی دهد چنانکه دهن سگ آبله شود مرگرزان باشد واگر پاره استخوان چنانکه دهن سگ پاره کند
بسگی دهد یا دهن او پاره شود مرگرزان باشد وگر سگی آبستن میشود کسی بالگد یا سنگی بر وزند چنانکه سگ
بچه بزیان کند و بمیرد آنکس مرگرزان باشد وگر کسی سگی یا جی یا سیغری یا روباهی یا راسوئی یا سگ آبی
بکشند ریمن وهم مرگرزان باشد وگر کسی بازن خود نزدیکی کند چنانکه زور به و رسد بچه بزیان آید مرگرزان
باشد وهر کسی که پس از پانزده سال یکبار غلام مبارگی کند مرگرزان باشد وهر کسی که چار بار بازن
دروند نزدیکی کند مرگرزان شود وگر کسی خواسته در سوی گرفه بنها ده باشد بکسی دهد وخرج محویش کند
مرگرزان باشد اگر چه که بدو رسش نهاده باشد وهر کسی که تا سالی گهنبار نسازد ونخورند وند هم مرگرزان باشد
از روایت کام بهره یاده فراه گران آن گناه را واجب است که بعد از آن کلی است یعنی بکار
روان مشغول باشد ان واین آزار و غم نمودن مردمان است وبعد از وی رنجور کردن آتش وبعد از این از گناه
بت ناگفتن وبعد از این زمین خراب کردن وبعد از این بد به آوردن نوآئین بلکه سبب وی از نوی بر آورد
عذاب روان وی زیادت همی شود ودر دین گوید که در میان نعمت وخوشخواری زرسست ردی
گرفتار آید وهر که فرزند خویش را ادب نکند و یا خود طلب بیوند نکند که این غایت همه تلخیهاست ولباس
سیاه وزشت در پوشد هر که منافقی کند در دمندان شود پادشاهی که ظالم بود بوقت بر منش در دنیا
دلیل و بیمنو پشتابش دو اننده وهر که بخیل بود در خواهندگان را بسوی خود راه ندهد بغایت رنجور شود و
هر که در گرفه تقصیر کند بتر از دوزخ رسد وهر که آئین بد را چه اکند تا روان گردد وبعد از وی مردمان بسبب وی
گرفتار شوند وی را نکوهش کنند برهنه مانند واز سرما رنجور شود وهر که غلام مبارگی کند چه دیوان بروی گرد آمده بنفط
وعذاب دوزخ بجمله بیاید وهر که دین بحقیر دارد وایزد را فراموش کند زهرها و پلیدیها خورد وهر که او حرام خورد
بر جایگاهی درشت بد اندیش وهر که دادری دروغ گوید زشت روی و پلید حاله شود وهر که شکر نعمت نکند او وهر کز
بخود نرسد وهر که حریص بود داد کند نیابد وهر که بدکاران را پرورد ناتوان ودست تنگ دروند باشد

بباید دانستن که سود و مزد و کرفه و عقوبت و گناه اینست ١٥١ اینهمه بدیگر جای مرقوم خواهد شد

از روایت کامدین شاپور اگر کسی
مرگرزان کرده باشد مرگرزان یعنی بمرگ ارزان شده که او را باید کشتن مرگرزان اینست ∴ که مرداشوکشتن
و آتش و بهرام سرد کردن ∴ و نسا بآب و آتش رسانیدن ∴ و ستورشکستن ∴ و جادویی فرمودن یا کردن
∴ و دشتان بآب و آتش رسانیدن و بودن ∴ و غلامبارگی کردن ∴ و راه زدن ∴ اگر کسی خوردنی بخورد
بقصد و بمیرد و یا خود را بکشد ∴ از مکتوب مانک چنگا از نوشته دستوران ایران زمین
اگر کسی مرگرزان کرده باشد یعنی بمرگ ارزانی شده او را باید کشتن مرگرزان اینست ∴ مرداشوکشتن

و آتش و بهرام

و آتش و بهرام سرد کردن ∴ و نسا بآب و آتش رسانیدن ∴ و ستورشکستن ∴ و جادویی کردن یا فرمودن ∴ و دشتان
بآب و آتش بردن ∴ و غلامبارگی کردن ∴ و راه زدن ∴ و اگر کسی خوردنی بخورد بقصد و بمیرد تا خود را بکشد
از روایت شاپور بروچی دیگر هر کامی یعنی در هر کار پانزده تناول گناه بیاپی کند مرگرزان شود اگر از
یک تنافور گناه تا بیست تنافور یا سی تنافور گناه کند تفسیر آن دیگر گفته است از روایت کاوس کامان
اگر کسی مرگرزان کرده باشد یعنی بمرگ ارزان شده او را باید کشتن مرگرزان اینست مرداشوکشتن
و آتش و بهرام سرد کردن و نسا بآب و آتش رسانیدن ستورشکستن و جادویی کردن یا فرمودن
و دشتان بآب و آتش بردن و غلامبارگی کردن و راه زدن و اگر کسی خوردنی بخورد بقصد و بمیرد و یا
خود را بکشد از روایت کامدین شاپور پرسش آنکه غلامبارگی شده اگر کودک هشت سال
نا ویری گناه بود و این که مرد بود مرگرزان بود و دیگر یکی پنجش زن بدشتان شود دوم مرگرزان بود که سیوم
جادویی کردن مرگرزان بود چهارم مرداشو کشتن مرگرزان بود پنجم آتش و بهرام کشتن مرگرزان بود
ششم ستورشکستن مرگرزان بود هفتم آشموغی کردن مرگرزان بود هشتم نسا روی آب بردن و روی آتش بردن
نهم ستورشکستن مرگرزان بود دهم هوراکی کشتن مرگرزان بود یازدهم هر که سود امید دارد و غلم
گران شود جنس به نگهداری بخریده کردن مرگرزان بود دوازدهم از هلادین او دین روی داد الدین دادی شود
مرگرزان فه دین بهدو مرگرزان بود سیزدهم که دزدی کند مرگرزان بود چهاردهم مهره جی کردن مرگرزان
بود پانزدهم کینه وری کند مرگرزان بود شانزدهم مرداشو هشته هفدهم که اسپزکی کند هیجدهم تا سپاس
کند توجشن و جش مرگفت البسته توبانی هزار گوسفند زور اوی آتش و بهرام دهشن
هزار بشته هیزم البسم و هزار بشته لبوی و هزار مار و دو هزار رسوسمار اگر مار بونده وی گرفته بدهد
و هزار و نغ آوی و دو هزار جوداج آو و هزار مورد انه کش و دو هزار سیو آوری و دو هزار خود فغ
و هزار بزشن که زور او آوی برد و دو هزار کرم و هزار مگس سیاه و سه بل زور رودی لوید آتش وزغ
کرد تو بانی آتش ایدون و زارشن که مردی دو هو ماون دوازده بهماست به زور براج بزشن
که هزار الف اوشن جد دیوداد دوازده فراج بزشن به زوراهی آن گناه از بن بشود از او ستاجید

از روایت کامدین شاپور اگر کسی مرگرزان کرده باشد اگر بهشتی باشد چون بمیرد بعد از سال پرسش او شاید کرد، و اگر بهشتی نشده باشد هرگز پرسش او نشاید کردن

از روایت **توجشن لوتی اینست** ناچار فرموده است هزار هومزد یشت هزار نیایش آتش و بهرام صد بارسی روزه خواندن و تا یکسال هر روز یشت او دستوری یشت کند و خوشبوی بدرگاه آتش و بهرام چند انکه بتواند بفرستد و سروش یشت صد و خورداد یشت صد خواند هیربدی که پاک باشد یشت او بخواند **سه** دیگر توجشن قماری آن

بزرگشت فرمود آن رهنما زبهر قماری که او راست زا بجا میدرم بهشت اول گرفت دوم باره ده کیر از انجرد رفت
سیوم ره بسزا آلتی ده و پنج گیر که هرگز نکرد دبیجن بزبخی دلیر چهارم بروبخت زنوان دهند بقدر کناهش کند روز چند
درینکار گر کس کند یاوری ۳ ولی جمله توجشن بیزنامی مرد کند احتیاط از این پناه و خورد ۲ از ده ده درم کیر داز داوری

چه او زر خود مران کار کرد بفعل بد افتاد در رنج و درد
که این هم کنابت دردین گر از روی بدی خیزد ای مردم

توجشن قماری

از روایت کامه بهره **پرسش آنکه** مردی یا زنی ریمن با مرگرزان باشد خویدیوده کنند شاید یا نه **پاسخ آنکه** آنکه مرگرزان باشد چو از یما گناه پتت کند و خویدیوده کند شاید و اگر بهشته و گر برشنوم کند خوبتر کند و آنکس که ریمن است که خویدیوده کند هم دستوری هست و لیکن هر باره که با کسی هگزه شود خوری گناه باشد و هر باری که دست با آب و آتش برد گناه مرگرزان باشد و هر گاه که در میان هیزد و آفرینگان شود و کنبار رو بهانه پرسش در شود هم زبان برد تا برشنوم نکند از ان گناه پرهیز ندهیس زیرلفقه تر آنکه نخست برشنوم کند و بعضی گفته اند که پرهیز کردن بهتر از دار و خوردنست

از روایت کاوس کامان **پرسش انکه** مردی یا زنی ریمن و یا مرگرزان باشد خویدیوده کند شاید یا نه **پاسخ** هرکه مرگرزان باشد چون از همان گناه پتت کند و خویدیوده کند شاید گرفته باشد دیگر برشنوم کند خوبتر آید و آن کسی که ریمن است که خویدیوده کند هم دستوری هست و لیکن هر باری که با کسی هگزه شود خوری گناه باشد و هر باری که دست با آب و آتش برد گناه مرگرزان باشد و هر گاه که در میان هیزد و آفرینگان شود و کنبار و بهانه پرسش در شود هم زبان برد تا برشنوم نکند از ان گناه پرهیز دپس زیرلفقه تر آن باشد که نخست برشنوم کند بعضی گفته اند که پرهیز کردن بهتر از دار و خوردنست

از روایت

از روایت کامه بهره **پرسش** کسی که گناه همیمال دارد و لبشت و پرسش فرماید و خیتودث فرماید و آن نیز پرهیزم برد آن گناه از وی بشود یا نه این پرسش در باب همیمالی گناه مرقوم شده است بورق [illegible]

از روایت کامه بهره **پرسش انکه** کسی که خیتودث و پرسش یکی دیگر فرماید و دالبشن آن بدهد چنان باشد که بدست خود کرده باشد یا نه **پاسخ انکه** اگر خود تواند کردن بهتر خوبتر باشد و گر نه بفرماید همچنان بود که بدست خویش کرده باشد

از روایت کاوس کامان **پرسش انکه** کسی که خیتودث و پرسش یکی دیگر فرماید و دالبشن آن بدهند چنان باشد که بدست خود کرده باشد یا نه **پاسخ انکه** اگر خود تواند کردن خوبتر باشد و گر نه بفرماید همچنان باشد که بدست خود کرده باشد

از روایت نریمان هوشنگ

در باب پسر برادر و دختر برادر [illegible]

[illegible] **دیگر چنکه شاه وجله بیربدان** خرد و بزرگ بدانند که کرفه بزرگ پرسش همادین است و دیگر آنکه خیتودث کهنه است اما درین روزگار هر دو از دست افتاده است اما جهت بکنند تا پیوند بخویش کنند و مسلمانان بابت پیوند میانه است بهتر از آن کافراست داور مزد گفته است که هر چند پیوند نزدیک تر بسیار کرفه تر چه دکوشش نمایند پسر برادر و دختر برادر بیکدیگر دهند و پسر و خواهر و دختر برادر بیکدیگر بدهند و همچنین **خیتودث از آستانه و دیگر از دیسم آستانه** هی بابت البته جهت نمایند

از روایت کاوس ماهیار **پرسش آنکه** پیوند که خویشان و نزدان کنند چون باشد **پاسخ انکه** برادر زاده با برادر زاده و خواهر زاده را و خویش و نزدان با هم دیگر بپیوندند اگر شاید

از روایت نریمان هوشنگ

خیتودث که کرفه بزرگست و از دست شان افتاده است از سبب که پادشاه بهدین نیست و گر چون جنست جهد بکنند و پیوند بخویش بکنند و پسر برادر و دختر برادر بیکدیگر بدهند و گر خوب نیست و پیوند هر چه نزدیکتر بسیار کرفه تر است و جهت بکنند که اول مگر پادشاه هند کافر بود و پیوند بخویشتن کردن دشخوارتر بود اکنون مسلمانست و آنچه نزدیکتر خوبتر و بسیار کرفه تر است **پرسش آنکه** کار خیر که میان خویش و نزدان میکنند و ده بشته سوال میکنند **پاسخ انکه** این داد اگه نیست و ازبرست و بهدین ما زدیسنان کار خیر بمیان خویشان کرفه است و لبسند بیدی او هرمزد

از روایت کامدین شاپور **پرسش انکه** پسر خویش و دختر خویش [illegible] اگر بزور و صلاح کردن هر باری صد دیو مینشت شود و دو لیست جادو پری بیگانه به این آیین نه چه کمتر سید

درکتاب ارداى ويراف كفته است كلام دستور نوشيروان هرزبان

ازاينجا بى برفتيم هر سه همراه | عجب شخصى دگر ديدم من آنگاه | خورانيدند بدوان بجز ديم خونش | زسيم و ريغ و هم آغر ميخون
همه اندام او را كرم ميخورد | ازان بيچارگى فرياد مى كرد | زدندش نيزه ها ديوان باندام | زسيم آن همى لرزيد خود كام
بخوردى بجز ولبس فرياد ميكرد | بپرسيدم من از احوال آن مرد | بگفته هر دو ايزد آن زمان شاد | زمين بشنو تو اى ويراف اين داد
ازين مرد بد انديش و حرامى | زاحوالش بگويم تا توانى | زخويشان دختر دادند با او | نميكردش قبول اى مرد بدخو
كس از بيگانه آوردش بخانه | همى نشنيد گفتار يگانه | همان دختر زعمو بود هم خويش | نكرد او را قبول انيجزد بدكيش
زخويشان كن طلب زن اى برادر | بود آنگفته حق با پيمبر | هم از خويشان زعمو و زخالو | بكن وصلت تو اى مرد نيكو خو
هم از عم ديگر از خاله اى راد | بكن پيوند تا باشد روان شاد | مكن وصلت به بيگانه تو اى مرد | گناه از ناكسان نبود ترا درد
بخاصه كس كه او وطاهلش نباشد | همه قومان تو از هم بباشند | زخويشان وصلت و بيگانه بهل | زمين بشنو تو اى يار دل آرا
كبوتر با كبوتر باز با باز | كند همجنس با همجنس پرواز | همين اندرز اى ويراف برگو | گناه آن بشنود گفتا زنيكو
زنى ناپاك را ديدم همانگاه | بكون رخنه مارى رفت ناگاه | همى سوى دهانش او برآمد | بپرسيدم روان اين چه بد كرد
اشوگفت اين زن دروند بيدين | شكسته خيتودث راهى اين

از كتاب صد در نثر **در نهم انكه** از غلامبارگى و مواجرى كردن
پرهيز بايد كردن چه سر همه گناه هاى دين اينست و در دين بتر ازين گناه نيست مرگرزانى بحقيقت ايشان را شايد خواند
و اگر كسى بديشان فراز رسد و ايشان را درميان آن كار ببيند و نظر كند هر دو را از سر بايد بريد يا اشكم بشكافد هيچ گناه
او را نبوده هيچكس را بى دستورى دستوران و پادشاهان نشايد كشت بجز از غلامبارگى و مواجرى چه اندر دين گويد كه
غلامباره با اهرمن برابر است و با افراسياب و ضحاك و با تور براتورش كه زرتشت را كشت و با ملكوس كه
خواهد بودن و يا از سرورك كه در روزگار سام نريمان بود و چندان گناه كه ايشان راهست و اهرمن گناه مينو ازينكار
خرم تر ميشود كه از ديگر گناههاى دستوران واجب كردن كه از روان آنكس خود نيست مى شود و چون با زنان
كنند همچنان بود كه با مردمان

نهم آنكه فعل غلامبارگى ؛ مرانكو كند نيز يكبارگى | بجز وى اگر نيز مفعول شد | مواجر شده آنكس مفعول شد

كناهى ازين

گناهى ازين نيست بدتر بدين | بپرهيز اگر اهلمندى ازين | سر هر گناهست اين فعل بد | مران پيشه بر پا خود ابرد د
كسى گر رسد بر سر اين گناه | دو كس را به بيند بدين فعل تباه | به تير و به تيغ و به مشت و لگد | اگر هر دو را ميكشد نيست بد
شكمش بدرد اگر آن زمان | نباشد قصاص و گناهش در آن | كسى را كه خواهند كشت از گناه | به دستور دستور با قول شاه
ببايد بعالم بكشتن وليك | بجز اين دو شوم و بد اهرمن ريك | كه اين فعل زشت غلامبارگى | مقابل بافعال ديوست آن
چو افراسياب و چو ضحاك دون | چو تور براترش بزشت فزون | كه او كشت در دين زرتشت را | كه بود گرامى دل و پشت را
دگر بار ملكوس كز جادويش | جهان غرق كرد از آن بد خويش | دگر از سرورك كه درگاه سام | ستم بود و بر جهان و ظلام
گناهان كه اين پنج ناپاك دار | كنند و بكردند در روزگار | غلامبارگى زان همه بدتر است | گر ايشان ازان گنه شان ابتر
بامشاسفندان رسد رنج زو | چنين دان ايا مرد راد نيكو | چنين گفت دستور دانش گراى | غلامباره خود نيست كرد بجاى
در اينكار مفعول گر فاعلست | بيكسان بود مرد هر دو بد است | ز دوزخ رهايى نيابند اين | نه بينند روى بهشت برين
چو اينكار باطل كنند از شتاب | نه اورمزد و امشاسفندان شاد | نه آب و نه آتش ازو خرم اند | كه از شومى فعل ايشان دژمند
ز هر روان اشوى جهان | ز هر چيزكاو ورد حق در جهان | بديشان ازين رنج دشواريست | كه اينكار را اصل مرداريست
اگر با زنان ميكنند اين عمل | همينست يكسان بود اين خلل | بپرهيز زين فعل اهرمنى | هميشه اگر مايل گلشنى

ادهارو بشوتن داجى از ملك ايران صد درى آورده است دران كتاب صد درى نظم در باب نهم گناه غلامبارگى
را بسيار پرهيز نبشته است آن نيز درين كتاب بورق مرقوم خواهد شد **و لوطى لوطى اينست**
ناچار فرموده است ؛ هزار و دو فرد اليشت ؛ هزار نيايش آتش و بهرام ؛ صد بار سيروزه خواندن ؛
تا يكسال هر روز به نيت او دستورى يشت كند ؛ و خشنبوى بدرگاه آتش و بهرام چندانكه بتواند بفرستد
و سروش يشت صد ؛ خورداد يشت صد خواند هيربدى كه پاك باشد به نيت او بخواند ؛ اين لوطى
در باب مرگرزان گناه نوشته است برابر لوطى مرگرزان گناه مرقوم شده است و نيز اينجا مرقوم شده
نامعلوم باشد | از روايت كامدين شاپور | غلامبارگى شده اگر كودك هست تناول تماد برى دماه
ببد و اين مرد ببد مرگرزان ببد | از روايت كامه بهره | و هر كسى كه پس از پانزده سال يكبار غلامبارگى
كند مرگرزان باشد | از روايت كاوس كامان اگر كسى پس از پانزده سال يكبار غلامبارگى كند مرگرزان باشد

از بهر ایست کاهم بهره **باب ۸۱ انکه** نشاید که چیزی بگناهکاران دادن تا مرکزان نیرو باشند و هم مانند آن باشند
که در قرارها نهاده باشند و کر خوردنی و ساختنی بایشان دهد تا آن را بخورند و بکناه کردن مشغول شوند آنکس
که آن خورشش بایشان داده باشد ایشان همکناه باشد بجز از خوردنی و کر از جامی و ترسی از ایشان نباشد
و هیچ چیز بایشان نباید دادن چه کناه بغایت عظیم باشد در صد در نظم گفته است **در هشتاد و سه**

بهشتاد و سه در ایا روز به — کنه کار را هیچ چیزی مده
گنهکار را چو دهی ای پسر — بخاندان نهی اژدها را ز فر
هم از میوه و کوشت و شیر و شراب — دهد رو به دوزخ بیابی عذاب
وکر خوردنی را بدانکس دهی — که خورد و کند در کنه بی رهی
بخاند انکه کردی ورا او کناه — بکردی تو با او به دوزخ تباه
اگر چاره نبود کزان بشیم — بده کر نه باشد عذاب عظیم

از روایت شاپور بروجی در وند ارزا دادن کناه است و جا بکاهی در وند ارزا دادن از جمله کرفها
فاضلتر است و دروغ گفتن کناهی بزرگ گفته است اما جای بزرگ کرفه از راستی گفتن فاضلتر است
و نیز اندر دین فرموده است که از سوگند مردم فرموده ی یزدان فاضلتر است یعنی اگر جا بکاهی سوکند خورده بود
و لیکن در دین زبانی برسد که آن سوکند بشکند و کار دین بکند کناهی نبود اما مقصودی دیدن است

در بهشت و پیگ اهل دین — بود فرض جهدی کند اندرین
که پیوسته در دین زبر خورفنی — ببهدین خوراند دی از مردمی
انان مرد نیکو و کردار خوب — که باشند در دین بری از عیوب
چنین گفت در دین اگر کسی را — کنی سیر در دین زروی صفا
وران خوردنی خویش کرده بود — ازان کرفه بسیار برده بود
ولی باید آنکو خورد زان طعام — کناهش نباشد بود نیک نام
فش کر کسی را دهی یک دم آب — که تا تشنه کردد تو یابی ثواب
بران کرفه کان مرد کرده بود — ازان کرفه او بهره برده بود

از صد در بند بخشش **سخاوت** کردن با ارزانیان و نیکان و بهدینان چه اندر دین گوید
که سی و سه راه از چینود پل به بهشت است هر کسی که سخاوت با نیکان و مستحقان و ارزانیان کند بسیار کرده
باشد بدین سی و سه راه به بهشت تواند آمدن و شدن و هر که رادی سخاوت نکرده باشد و به یکی فردی و ثوابی
اشو باشد و بیک راه تواند آمدن و شدن و هر سخاوتی که از جهت پرسش کردن کنند کرفه دو کونه فزد
باشد یکی کرفه پرسش و دیگر سخاوت با آنکه پرسش کرده باشد و اگر بدان و کنه کاران و نامستحقان ❊

کناهی عظیم

کناهی عظیم باشند و هیچ کرفه نبود — ز ازصد در نظم

درباب سی و سیوم

در سی و سه چون سخاوت کنند — سوی مستحقان اشارت کنند
بارزانیان راد باشند و داد — کز و جمله خشنود باشند و شاد
نامل کند او زروی خرد — بدانکس که او چیز خود میدهد
که او مستحقست و ارزانی است — پس آنکه کرفش بچیز نیش دست
اگر مستحق است احسان کنش — وگر هست دشوار آسان کنش
نه ارزانی است او نه هم مستحق — اگر میدهد باشد آن غیر حق
بود هر زه کاری نسود است آن — روانرا ازان میرسد صد زیان
زنامستحق رنج و باد ده فره است — عقوبت دران عالمش بهره است
نامستحق هر که چیزی بداد — خیانت که کم کرد آن نیست راد
بهشتاد و سه در اباک باز — سخاوت بکن راد شو کارساز
زمین را خوش آید ابا نیکنام — که بروی کند راد مردی خرام
خوشش آید در جهان باد را — که تازه کند سینه راد را
بود اسپ را بهتر آن کار و بار — که کردد بدو راد مردی سوار
شود کوسفند آن زمان شادمان — که راد خورد شیر او در جهان
خوشست مهر و استاره و ماه را — که بر راد تابد بنور صفا
سخاوت عزیز است بخشش خدای — سخی را بهشت برین است جای
چنین گفت دادار با رهنما — که پاداش رادان بیارم بجای
ندیدم سزاوار رادان خزین — که کوئید در دین ورا آفرین
همی همتی نیکمردان ز داد — بود همره راد در هر بلاد
که امشاسپندان بر آفرین — کنند ای نکو رای با داد و دین
چه رادی که ارزانیان را دهد — به نیکان رسانند احوال خود
زنیکان نکوئی نداره دریغ — بارزانیان فیض بارد چو میغ
چنین گفت داد آور غیبدان — که هان ارز رانست این گفتمان
بهشت آوریدستم از بهر راد — که وقتمان بود جای آن نیک زاد
که نیکی نماید بارزانیان — کند مستحقان در دین شادمان
ببخشد بچیزی که دارد بدست — بجنت بماید مکان و نشست
هم از دوزخ تار کرد بری — نداند مر انکیار ها سرسری
که پیداست در دین حق این سخن — که سی و سه راهست اندر بهشت
روانها زیک ره بجنت روند — اگرچه بسی کرفها میکنند
ولی رادمردان بسی و سه در — بجنت خرامند با زیب و فر
بآسانی این راه بجنت برند — چو باد از چینود سبک بگذرند
بهر زه که بوینداری پاک کیش — جایند امشاسپندان به پیش
به نیکوترین صورت پیش او — شود شاد رادان زصورت نکو
چنین نیز سه هنیا بود — بهر نیز نه که ایا ز جنبر فر
بجنت درون جای رادان روانست — به از دیکرانست بگیم و کاست
نباشد تر از کرفه این سخن و فا — به از کرفه راستی و سخا

از کتاب صد در بندهش باید که چون نان خورند و درون نداند شنن واج او رفرد کیرند و کر واج او رفرد ی هم ندانند پس ناچار

یتا آذینه میده و سه اشیم وهو بگویند و نان بخورند و دهان پاک کنند پس چهار اشیم وهو و دو یتا اهو ویریو و یک اشیم وهو
بخوانند و هر وقت که چنین کنند اول اشیم وهو که بخوانند دادار اورمزد لشته و شناسیده باشند و دوم اشیم وهو سروش اشو
فیروزگر سیوم اشیم وهو خرداد و مرداد امشاسفند و چهارم اشیم وهو همه آبادانی که خدای تعالی داده است بستایند و لشته باشند
و هرگاه که نه چنین کنند و در نان خوردن حدیث میکنند هر باری که سخن گویند تنافور که نیز است درم سنگ گناه باشد که استیر چهار مثقال
گناه بود دیگر از انکه اورمزد را بیازرده باشند و هم در دین گوید که هرگاه که دانند که در نان خوردن سخن نباید گفتن چه گناه است و کنند
هر باری بیزارد و آستن نشوند این گناه عظیم است

در بیت و دو هر کرا فان خورد / همی واج باید گرفت از خرد
که از آفرینکان برد آفرین / چنین گفته اند اندرین اهل دین
چو در دین میزد آفرینکان کنند / همه کس بواج این یزدان کنند
چو اندر میزدی نشسته بوند / لب از گفتگو جمله بسته بوند
بهر مرد باشد فرشته یکی / ستاله ابر آتشش بیشکی
یکی دیو سوی چپش مرتراست / خردمند را این سخن باور است
بیک موبدی دو فرشته بود / نکو داران مر انهما تو ای مرد رد
بجان خوردن انکو بگوید سخن / فرشته رود زان سخن کو شکن
بجای فرشته در آیند دیو / دران مجلس افتد ازان دیو ریو
چنین بود رسم اندران روزگار / که در آفرینکان دین آشکار
سخن هر که گفتی مرادی طعام / خداوند آن خوان شدی والسلام
بهر خرج کز آفرینکان بدی / عوض دادی و کار زینسان بدی
بکردی میزدی دگر از نوی / چنین است در دین اگر بشنوی
بزند و بوندید گفته چنین / که هرکو سخن گفت آنجا یقین
ازو مینوان و امشاسفند / بیازرد ایمر دل هوشمند
چنانکه دارد ز بیش خویشتن / تو پس مینوان را میازار بیش
درون کر بخوانند بیشتن بجا / همی واج گیرند او رفرد را
ندانند اگر واج او رفرد نیز / بود حاجت خوردنیها و چیز
یتا آذینه ده آید بکار / اشیم وهو اش خواند آنگه بار
پس انکه خورد نان ز روز نیاز / چنین گر کند میشود سرفراز
دهن شسته باشد بگوید چهار / اشیم وهوای عاقل نامدار
یتا اهو ویریو هم گوید آنجا دو بار / سبی فرد باید ز بر ورد کار
پس از خوردن نان اشیم وهو چهار / بخوانند ازو کو همت یاد دار
اشیم وهو اول که خوانند ازان / شناسید یزدان و لشته بدان
اشیم وهو دیگر که خوانند ازو / شناسید و لشته سروش اشو
سیوم از اشیم وهو که خوانند ازان / بود لشته خرداد و مرداد ازان
دگر نیز بشناخته هر دو ان / ثوابش بگفتست در دین چنان
بگویم ز چارم اشیم وهو بتو / نکو گوش دار ای رد نیک خو
هر انچیز کان آفریده خدای / ور انیست و کرده ستایش بجای
بهر لقمه از واج نوشد چنین / ز خرداد و مرداد برد آفرین

بگویند اورا که

بگویند او را که باواژ نوش / بیابی از این لقمه‌ها عقل و هوش
دگر زانکه بی واج خوردی طعام / ترا باد این آرزوها حرام
بگویند دیوان باواژ زهر / مبادات زین لقمه‌ها هوش و بهر
به پنجاه و نه در ایارادمرد / هر آنکس که او لشت نوزود کرد
نخوانند لشتن درون بعد ازان / کند واج اورمزد ای پاک جان
بگیرند واج و خورد نان پس او / چنان کز درون خوانده او کرداو
گناهش بود دیگر ای نیک رای / بود عفو کرده به بخشش خدای

در کتاب مینو خرد اندر پرسش اول در نصیحت میگوید

بوقتی خوری روزی و آتش ان / بگیری همی واج را انزمان
از انپس دو لب را گشاده مکن / چو یعنی که ظاهر بگویی سخن
که واج تو از وی گسسته شود / وزو کرفهات جمله بسته شود
بود آن همه خوردنی اهرمن / چو بی واج ظاهر بگویی سخن
که نیز دو فرشته ز پهلوی تو / بسی دیو آید بجب سوی تو
بجمیدون نابکار دیوی تراز / فزان خورد نیز شود باردار
برانید فرزند ایشان هزار / گناهش رسد جفت ای هوشیار
ز خرداد و مرداد امشاسفند / گنه کار کردی و یابی گزند
هر انکو در ایام خورشنی خورد / مر او را ازین دین نه بهره بود
براه خداوند زرتشت دین / ابی بهره باشد روانش یقین
هر انچه کند کرفه بهر روان / نیابد ثوابش بهر دو جهان
در ایام خورشنست رسم اندر / نشاید همین رسم در دین ایر
و دیگر چو خوانی اوستا و زند / تو منکر همان واج ای ارجمند
نکو آنزمان هیچ ظاهر سخن / بران واج را تو گسسته مکن
که بر تو بباید گناهی گران / ز بهره مسفند ایزدای پاک جان

از روایت کامه بهره

پرسش آنکه در ایام خورشن چون باشند **پاسخ آنکه** هر آنکس که خورشن خورد و سخن کند هزار دیو البتن
به یه هزار نیز انید دین او در فرد و زرتشتش بهره نباشد هر کو به این که کرده باشند هیچ بهره ان او نرسد (بر گرفته)
در ایام خورشن آیین درونه

از روایت کاوس ماهیار

پرسش آنکه دو تن را بیکجای خوردنی چون باشد **پاسخ** آنکه بهدین را دو تن بیکجای نباید
خوردن **پرسش آنکه** بهدین در سفر خوردنی درونه خورد چون باشد **پاسخ آنکه** خوردنی
درونه بهیچ جا نشاید خوردن **پرسش آنکه** بهدینان خوردنی خورند و آب دهن کرده می‌شویند
پاسخ آنکه دست و روی شستن فرض است آب شسته که بر زمین نریزند تنافوری گناه باشد
درین باب پرهیز باید کردن

از روایت جاماسا

دیگر از آب دهن
دندانی شستن بهر کردن گناهی عظیم است دست بر جابه باید گرفتن تا آب در جوی دندان کردن یا مالیدن

آب دست — روزن خارست استنجا کردن با آب و وضو ساختن باشد و زاهد پاک دامن را نیز گویند ٥ فرهنگ قاطع

از مکتوب فریدون و مرزبان آن قادر عنیدا اینند که آب تاب می برید آب دست میکنند و دیگر بار دهن میشویند
زنان آب دهن باز بر آب تاب میکنند این نه لایق و هنجان است این بسته در وندان است که دهن
دام هم میشویند عجب از شما که این قدر پرهیز نمیکنند عجب است والدعای — از مکتوب مانک جنگا
دیگر از آب دهن و دندانی شستن بدر کردن گناه عظیم است دست بر جامه باید کرفتن چوب
برون دندان کردن یا مالیدن

در بیست و پنجم بپرهیز باش / تو از روزه ایزد بگو حاش
که تا شام نان نی خورد روز را / نفرمود این روزه در دین ما
بود روزه ما چنین سال و ماه / که مار انباشد لغطی گناه
ز خوردن کسان چون بود روزه‌دار / بپرهیز خوردنی نباید اندر انبار
بود روزه ما درین جایگاه / کز اعضای ما هیچ ناید گناه
بکوشیم کز دست و چشم و زبان / گناهی نباید که باشد زیان
همه سال باشیم با احتیاط / ازین روزه مار است دل با نشاط
کسان کز خوردن کند احتراز / مرا احتراز از گناه است و آز

در بیست و چهارم ای کامیاب / بهر بامدادی که خیزد ز خواب
بشوئید دو دست با آب زر / که با واج خوانند ای باخبر
ابا آب زر روی را هم بشوی / که جسمت همی پاک گردد از آن
هم از آب زر هر دو پای بهم / بشستن و را ای جوان محترم
بشو انگهی روی با آب پاک / تو گیتی و مزدا نخوان ای جاودان
با آب زر آن دست کشتی بست / اوستا که خوانند پذیرفت هست
نسش دیو هر کز نخیزد از او / گناهش به پیدا آید ای نیکخو
گناهش بود زان نیز ازو دور گشت / درم‌سنگ سنگ اندر گیهان گذشت
بهر بامدادی تو از آب بیش / بشوی با آب زرین روی خویش

از روایت کاوس کامدین **پرسش** انکه از شب دو پاس رفته وقت که از خواب برخیزند **پاسخ** انکه چون اگر یکساعت در
خواب بماند دیگر باره دست و روی بگمیز گاو و آب بباید شستن — از روایت کامه بهره

باب ١٢ انکه چون بامداد از خواب برخیزند نخست بر دست باید افکندن و پس با آب پاک دست
و روی بشستن چنانکه دست از ساعد تا سر دست سه بار شسته باشد و روی از پس گوش تا زیر
زنخ و میان شسته باشد و پای تا ساق سه بار بشوید و اوستا بخوانند و اگر جایگاهی بود که آب نبود و هم
آن باشد که نیایش درگذرد دست بخاک سه بار بباید شستن و نیایش بکردن و چون آب جیکر رسند

دیگر باره

دیگر باره دست و روی بشستن و نیایش باز کردن و بیشتر آنکه چیزی بر دست افکنند دست با آب بشستن باید
شستن و دست با آتش نشاید بردن و دست به هیچ چیز نشاید نهادن — از روایت کامدین شاپور
پرسش هیربد و بهدین که در بازار در رفتن که بخانه آیند دست بپادیاب آورد کردن پس با آب شستن
بپادیاب از گاو و گوسفند و گاومیش و اسب و اشتر شسته‌اید و که روز خواب کردن دست بپادیاب و
شستن پس با آب شستن — از روایت کاوس کامدین **پرسش** انکه از باب
دست و روی شستن **پاسخ** انکه دست تا بر شنجه روی تا بن گوش پای تا ساق هر روز بگاه
اوشهن نخست از پادیاب گاو و پس با آب شستن آورید — از صد در بندهش بامداد
که از خواب برخیزند نخست دست با آب نمای یا دستشوی باید شستن و پس با آب پاک بشویند و اگر
چنین کنند هر باری دست با آب پاک بشویند تنافوری گناه باشد و که هیزم بدست گیرد و با آتش کند هم تنافور
گناه باشد و گر دست و روی ناشسته با آتش برند گناهی بزرگ باشد — از روایت بهمن پونجیه
اگر گمیز فی سطر نبود گمیز بجای دام بهمن امشاسفند شاید

درستی و نه چون بشویی تو روی / اشیم وهو یکبار اول بگوی
دهانرا نهادن بهم در نخست / پس آنگاه باید رخانرا بشست
چو خواهی که روی ستردگی شود / تو گیتی و مزدا نخوان از خرد
چو گیتی و مزدا نخوانده بود / چنانکه روان رانتی بود
بیاکست آن روی ناستردگی / چنین که باشد ندارد تمیز

از روایت شاپور بروچی **پرسش**
در باب گمیز گاو **پاسخ انکه** صد در بندهش و چون روی خواهند شستن اشیم وهو بخوانند
و پس آب بدست کنند تا روی شستن سخن نباید گفتن پس واج سروش گرفتن و اهنیم وئیریم گفتن
ایثا اهو وئیریو کتنا فرا برخواندن چه دیوی هست که او را نسش دیو خوانند و برشب بر مردمان دو ارد و
بامداد چون اوستا بخوانند بزند و از دیس گیتی افزودن

اندر دین به چنین پیداست که شاه طهمورث تا سی سال بجسته اهریمن را به بند داشته بود و هر روزی سه بار
بروی سوار شدی و بچینود پول برفتی و باز آمدی و هر زمان گرز او بر سرش میزدی و اهریمن تا سی سال
اندر بند طهمورث گرفتار بود و روزی ملعون اهرمن چاره و حیلتی پیدا کرد و با زن طهمورث دوستی ساخته
و او را شهد و ابریشم داد و گفت که شوی تو روز و شب هر روزی بر من سوار میشود و مرا گرد بگرد همه جهان
میگرداند و مغز ما تاریک میکند اما جای ترس و بیم نمیخورد و روزی سه بار بر من سواری میشود اکنون از پادشاه
سوالی کن که چون ابلیس را اندر زیر ران خود میداری و هر روز در هر جا و در البرز کوه میدوانی هیچ جا
گاهی اندر زیر و زبر می ترسی یا نه اگر این احوالات با من باز نمایی ترا هدیه ها و عجایبی بدهم که هرگز ندیده باشی
زن در شبگاه به پیش طهمورث شد و بر عادت خویش خوب دفی پیش شوی آورده تا بخورد پس زن
از پادشاه آن سخن مذکور پرسید چنانکه شیطان گفته بد از شوی پرسیده و جواب بخواست طهمورث
از این احوال شیطان و از مکر زن خویش نمیدانست پاسخ گفت که من در هیچ جایگاه نمی ترسم و بر چینود پول
هر روز سه بار میروم و چون از چینود پول باز میگردم و چون اهریمن از بالای البرز کوه سر نشیب میرود و تیز
تر میشود آنجا می ترسم و آن زمان بر سرش گرز میزنم که از آنجا بشتاب بگذرم تا بر من از اهریمن گزندی
نرسد پس زن مذکور به پیش اهریمن این راز اظهار کرد چون اهریمن شنید شادمان گشت پس وقتی
که طهمورث بر عادت وعده خویش بر اهریمن سوار شد و می دوانید و هیچ جایگه نمی ترسید تا نزد البرز
کوه بیامد و چون اهرمن از البرز کوه سر نشیب شد و پای نشیب سو نهاده و البته دهان طهمورث

درحال گرزی بزد تا ازین سر نشیب بگذرد اما فرمانی نبرد و هیچ سود نبود و اهریمن خویشتن بجنبانید و طهمورث
را بیفکند و به دوید و فرو او را باز کرده در دم کشید و در شکم فرو برده و بدبخت و این راز را هیچ کسی معلوم نشده
بود تا سروش ایزد پیش شاه جمشید آمد و ازین احوالها بیان نمود و جمشید را این حقیقت اظهار
شد و جمشید از سروش اشو حکمتی خواست که از شکم اهریمن طهمورث را بیرون بیاورد و سروش
اشو گفت که اهریمن را دو کار عزیز و گرامی است یکی [illegible] و دوم سرود آن اکنون
تو این دیو را سرودی خوان که بر سرود تو حاضر شود و پیش تو بیاید پس با او بگوی که ما مواجری کنیم
پس بران کار راضی شود آن زمان اقراری کن که من اول بر تو شوم پس تو بر من چو به نیکار اهریمن
راضی شود و آن ملعون خم کرد آن زمان دست در کونش کرده از شکم او طهمورث را بیرون آورده
باز گریز و روی خود بسوی دیو باز مکنی که حیرت تو شود چو سروش ایزد این وصیت کرد شاه
جمشید دیو را سرود بخواند و چو از آواز سرود اهریمن پیش جمشید بیامد پس جمشید آن سخنان مذکور
اهریمن را گفت تا دیو را خوش آمد خم بماند و جمشید دست خود بجا بجنبیده دست در کون اهریمن
کرد و طهمورث را بیرون بیاورد و بر زمین انداخت و بدبخت دیو دنباله جمشید کرد اما جمشید روی باز
نکرد تا اهریمن باز گشت پس جمشید دخمه ساخته و طهمورث را پاک کرده در دخمه نهاد اما دست
جمشید در چند روز پوسیده و یعنی دست در چند روز پوسید و هر روز دست را درد زیاده شد
پس جمشید اندیشه کرد و غمناک شد که اگر بوی این دست من بدیگر کسی برسد ذات آنکسی هم
بپوسد پس از بوی یک دیگر جهانیان تباه شوند این اندیشید و جمشید در صحرا سکونت داشت
و از گروه آدمیان دور شد و از زحمتها کشید که دست او تمام ضایع شده روزی در صحرا مانند بیهوشان
خفته بود آنجا گروهی [illegible] در آن چراگاه بودند از آنجا گاوی پیش جمشید رفت
[illegible] بر دست او [illegible] بکرد چنانکه [illegible] همه دست او
[illegible] شده پس چو جمشید از خواب بیدار شد دید که از آن زحمتها دست را اندکی بیماری
کمتر شده و هر جایی که [illegible] افتاده بود آنجا دست را پوست نو آمده و درد

از آن برطرف شده بود جمشید خیره بماند تا آنگاه که سروش اشو بیامد و جمشید را بگفت که تو بهمه حال بر دست [illegible] ۱۴۹ بحال که درد و زحمت های تو برطرف شود و دست بهتر گردد و نیز این حقیقتهای مردمانرا بگو که چون از خواب برخیزد [illegible] بر روی دست و پای بمالند که نسش زده شود جمشید بپذیرفت و مردمانرا بفرمود و خلقانرا آگاه کردند که وقتی که از خواب برخیزند دست و روی [illegible] ۱۴۹ ازدم بهمن بشوئید اما این رسم از دور زراتشت اسفنتمان انوشه روان بادا بسیار روا شده است تا دانند ادہ روانشونی داجی صد دری از ملک ایران آورده است از آن صد در نظم این چند ابیات نوشته است در باب شصت و نهم این بیتها گفته است

همچون شه طهمورثی چون راز خود گفته بزن | اینجهان بروی سرآمد گشت آزاد اهرمن | چونکه ابلیس لعین در بند او سی سال بود
یکشبی ابلیس زان زن اینچنین پرسش نمود | گفت چون طهمورث آید در برت ای نیک زن | تو سوالی کن ازو سهان از او بخش نزدیک آن
تا ترا از هر بیمها و تخفها بیمنم کنم | بپشکش از بهر تو ارزانش دا برشیم کنم | باز پرس از شه که چون ابلیس را در زیر ران
داری دمی تازی انش روزی سه بار اندر جهان | از فراز کوه البرزش دوانی پی نهیب | هیچ جاگاهی از و ترسی زبالا و نشیب
زن بیامد پیش طهمورث بصد آیین و کیش | عادت هر شب طعام و خوردنی آورد پیش | چون زجام و خوردنی پرداخت شه با آن نگار
ناگهان آن زن زشه پرسید احوال و سوال | آن سخنها را که شیطان گفته بود پرسید باز | در زمان گردش عیان آن پهلوان سرفراز
آن عقیده الست کز آن به و برگفت راست | زن کجا فرمان شیطان برد ما و اکم و کاست | گفت من در هیچ جاگاهی نمی ترسم ازو
عجز زانجا که کرد در نشیب آن شه خو | جیرم البرزش که سازد دست خود آنگه بلند | تا از آنجا که گذر یابم بمن ناید گزند
ناگهان آن زن بشیطان این سخن را گفت باز | کاینچنین گوید بیا نها پهلوان سرفراز | آن لعین شد شادمان چون این سخن از گفت زن
شه دگر باره بعادت شد سوار اهرمن | چند دانید تش بمیتر سید زو در هیچ جای | تا بیامد نزد کوه و سرنشیبش بود و پای
آن لعین آنروز در فرمان شاهنشه نبود | پهلوان چون دید کوشش کرد نامد هیچ سود | در سر اشیبش بیفکند و دو را باز کرد
آنزمان در دم کشید آن پهلوان شیرمرد | همچو شه طهمورث از گفته زن شد بباد | زن که با شیطان بود نام و نشان او مباد
داد شیطان هدیه با زن آن کجا کردش خلاص | عسل از زنبور و دستان داد و شد از کم و کاس | چونکه شاه دیو بند از اینجهان شد ناپدید

ازفراز

برفراز تخت شد جمشید و جای او گزید | روح طهمورث رهانید از درون آن لعین | چو خدا داده بدش نور و فر و آیین دین
پس تو میباید کنی پرهیز از زن در جهان | راز دل با وی نگوئی و چند لیغنی ازان | تا توانی زینهار از تو خود با زن مگوی
این بیتها در شصت و نهم گفته است در باب پرهیز کردن از زنان روسپی گفته است بهزاد رستم یا ددار ای بیکخوی در آن باب این قصه گفته است تا دانند از کتاب اوستا و زند وقتی که از خواب برخیزند دست و روی بآب پاک بشوئید آنزمان این اوستا باید خواندن اوستا این است شکسته شکسته شیطان آهرمن گجسته کار و کردار نه رسد گجسته کار و کردار سپه و سر امشاسفندان دادار اورمزد پروز گر پاک اشوئی اشیم وهو یک سه بار خواندن پس واج سروش گرفتن از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه هر گاه چه می باید خواندن **پاسخ** آنکه پیش از او تا و برآمدن گاه هاون دست و روی شستن اوستا دست و روی شستن خواندن دو بار کستی نو کردن و یکبار دیگر هورمزد یشت و اردیبهشت یشت و سروش یشت آدوخت گاه هاون و پس خورشید نیایش مهر نیایش کردن و در گاه رپتن دست و روی شستن کستی نو کردن خورشید نیایش و مهر نیایش کردن گاه رپتن خواندن و اورمزد یشت خواندن و گاه ازیرن دست و روی شستن کستی نو کردن خورشید نیایش کردن ~~[illegible]~~ و مهر نیایش کردن و گاه ازیرن خواندن و سروش یشت آدوخت خواندن و گاه اوی سروثرم دست و روی شستن کستی نو کردن سروش یشت خواندن اورمزد یشت اردیبهشت آدوخت خواندن و گاه اوشهن از خواب برخاستن در روی جامه خواب بر کستی نو کردن دیگر دست و روی [illegible] شستن خشک کردن و پس با آو دست و روی شستن اوستا دست و روی دوبار خواندن و کستی نو کردن یکبار دیگر خواندن و پس هورمزد یشت و اردیبهشت یشت و سروش یشت آدوخت گاه اوشهن میباید خواندن و دگر هر چند اوستا که خواندن شاید در گاه اوشهن اوستا خواندن کرفه بیشتر است **پرسش** آنکه گاه هاون چند است و رپتن چند است و ازیرن چند است و اویسروثرم چند است و اوشهن چند است **پاسخ** آنکه تا نیمروز هاون چو نیم اج هم بگذرد

هرگاه پادیاب و کستی از نو کردن فرموده

گاه هاون چند و رپتن و ازیرن چند است

رفیتن رد دو کونهم او زیرن جون ستاره در آسمان پیدا شود گاه اولیسرو ثرم تا نیم شب اولیسرو ثرم بود ونیم
اوشهین تا ستاره نا پدیدار شود اوشهین بود   از روایت کامه بهره   وگاه هاون خش ساعت
است رفیتن سه ساعت ازیرن سه ساعت اسریتن سش ساعت اشهین خش ساعت
است   از روایت کامه بهره **پرسش** انکه رفیتن تا وقتی باشد **پاسخ** انکه گاه رفیتن از
فروردین ماه تا آوان ماه درنیم جهان رپتون باشد و در آوان ماه تا سپندارمد جهان رپتون نمیکوید این پنج
جهان رپتون هاون میکوید **پرسش** انکه رفیتن نیزد و واج رفیتن نستاند و نفرماید تا از بهروی نیزند
دادستان جون باشد **پاسخ** انکه هرکه را هر سال نیز ماندست که رفیتن نشستن و یا فرمودن تا از بهروی
نیزند و آنکسی که نیرنگ کرباشد اکر خود نیزد بهتر باشد وکر باور نیرنگ باشد درگاه رفیتن نشستن جنانکه الفی
باید هم شاید در رواج رفیتن ستاند دران وقت که نشست رفیتن همی کند هم شاید وواج کیران وهیربدان
دران وقت اکر ده نشست رفیتن نفرمایند که بگاه رپتن درون بزند چه باید که خود نشست رپتن کند و بار کیبی
کری نشست رفیتن کند و باز نشست رفیتن واج ستاند   از روایت کامه بهره **پرسش** انکه کسی که رپتون
نیزد و باز رپتون نیزد و باز رپتون نستاند و کسی را فرماید تا از جهت او نیزد شاید یا نه **پاسخ** انکه اکر باز کیر
است رپتون شاید نشست باز رفیتن باید ستد و کر باز کیر باشد فرمودن شاید نابشته نشاید زیرا که خشنش
کرفه است که هر کس که از ان خشنش کرفه باز ماند مرکرزان باشد   از روایت کاوس کامدین
پرسش که رفیتن نه نیزد باز رفیتن نه ستاند و کسی را فرماید تا از جهت وی نیزد شاید یا نه **پاسخ انکه**
اکر باز کیر است باید نشست یا باز رفیتن باید ستد و باز کیر نباشد فرمودن شاید نابشته نشاید زیرا که اته
خشنش کرفه که هر کسی از ان خشنش کرفه باز ماند مرکرزان باشد زیرا که در دین کوید که هرکسی که نیکی داند و بدی
داند نیکی کند و بدی نکند بهشتی امشاسفندان است و هرکسی که نیکی داند و بدی کند و نیکی نکند بهشتی
اهریمن دروند باشد **دیگر پرسش انکه** روز هورمزد ماه فروردین در آید بجهت رفیتن اینجانب
دو هیربد آغاز کنند الگاه دیگر هیربدان پنج و شش و هفت یا هشت نیز خوب برابر را سپی السوه
واج کرفته تمام رفیتن میخوانند دران سال تمام هیربدان درگاه رفیتن نیرنگ یزدان فروهر اشوان و

پرسش از جهت رفتن رفیتن

درون

ودرون نیزند تمام عمل بهیربدی میکنند شاید یا نه **پاسخ** انکه درین جانب بروز اردیبهشت ماه فروردین
باید نشستن راسفی بگاه هاون تمامی نشست ساخته دارند بگاه رفیتن در آید زود نشست بنیاد نمودن هرچند دستور
و هیربد باشند بواج کرفتن می شاید این را انکه کسی دستور باشد یا هیربد رفیتن نیزند   از روایت
کامدین شاپور **پرسش** آفرینگان رفتون در روز خورداد روز فروردین ماه و دیگر باره ماه اسفندارمد روز
مهر ماه در نیمروز بگاه رفتون آفرینگان باید کفتن اول آفرینگان رفتون باید خواندن و یک دهمان باید کفتن
و یک آفرینگان سروش باید خواندن فی یزدان کام باد   از روایت کامدین شاپور **آفرینگان**
رفتون بماه فروردین روز خورداد جشن سالین کفتن و دیگر باره بروز مهر سفندرمد بماه مهر در نیمروز
بگاه رفیتن آفرینگان باید کرد   از روایت کامدین شاپور   آفرینگان رفیتن کفتن
اتیاداهو ویریو **دوازده** اشم وهو **سه** و دارانی فردلیسو زرتشتریش ویدیوداهور و کیشو
[illegible] تو لیسانچه و بجایچه خشنو ثرایچه فرشتیه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زود اتیاداهو ویریو زوتا فرامی مروتی این هیربدان
اتیاداهو ویریو الیوزوتا فرامی مروتی زود اتار نوشش کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] اشم وهو **سه** کفتن و راسپی کل کرفته اهو ریی فردا و
ریو اتو خرنکهتو خواندن و زود کونیامی خشترین تا سر خواندن و یک آفرینگان دهمان و یک سروش
خواندن   از روایت دستور برزو جی **آفرینگان رفتون** در روز خرداد و ماه فروردین قدیم
باید خواند و در همه آفرینگان ها پنج و سفرم باید نهاد و در آفرینگان که یک دهمان میخوانند سه وستوم

بایستاد که شما کل میخوانند و این جانب وسغرم میخوانند و وسغرم از درخت سنجد یا از درخت
مورد باید چید بقدر برسم تا مخفی نماند و آفرینگان رفتون لگاه رفتون باید خواند [illegible]
[illegible] دوازده [illegible] ašəm [illegible] لگاه رفتون باید خواند

[illegible]

یک وسغرم بردارند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یک وسنغرم دیگر برداردر

[illegible] یک وسنغرم دیگر بردارد

[illegible] دوبار گفتن ؛ اشیاراهو ویریو یک ؛ واشیم وهو یک ؛ اشیا اهو ویریو دو ؛

بسنجم تا سر خواندن [illegible] چنین واج گرفت گفتن ویک آفرین دهمان

خواندن وسنغرم چنین نوشته شده وبرداشتن ویک آفرنیکان سروش خواندن وور آفرنیکان سروش

وسنغرم هر پنج برداشتن وهمازور خواندن از روایت کامه بن شاپو این آفرین رپتهوین

نویسم واین آفرین را بعد از آفرنیکان پنج روز وورد گفتن را هم بجای نموده است

و آفرنیکان که پنج روز و وار دیان گفتن این پنج وه دو آفرنیکان گهنبار و یا ولید و سروش آفرنیکان

گفتن وپس این همازور خواندن واین آفرین رپتهوین هم گویند همازور بید همازور اشو بید همازور

اوفرخ بید همازور هماتیک بید همازور هیشته شاد وهوم فیروز گر بید همازور کرفه بید همازور روشن

گرفه بید همازور دادار اورمزد ریومند خره مند اوهمام اسفندان اوواو مینو وه گیتی اورمزد

آفرزید اراوش آفرزیدار این که هرکه اندر دادار اورمزد بیت بید اشون بون بهین بهست

اواج وبراند همازور وهمن امشاسفند وه منش باد آخشتی هماوند وترویدار تم ازو

وهمان دوستان اکسن خرد اورمزداد وگوشو سرید خرد اورمزداد اشهای باد اوش هست اندر گیتی گوسپند

برسرد هر کس ازان آن فراج وسترک وولساد اود بهید ؛ همازور اردبهشت امشاسفند

مینو اشایه جره روشن وبش نشن کنش هست اندر گیتی آتش سرخ سوزان واوالیشن و

دهشن اورمزد کیش این گیتی اجش بن وجی رشن ؛ همازور شهریور امشاسفند کنش هست

وه خدایان [illegible] وه زیوشن اوش هست اندر گیتی یو خشست ارجامند

وزر وسیم دارشن مردمان کنش آزادان گیتی بدشن ورزند ؛ همازور سپندارمد امشاسفند وه بنده

فنشنی وهودانا ورادیهچه وه کام دوشر هوچشم اورمزد داشا به باد اوش هست اندر گیتی هوده وبر

برومند پر بهیار اومند ورش هروسپ اشوان ووروندان اوز مانند ؛ همازور خورداد امشاسفند

رد سالان وماهان وروزان زمان وهومنشنیان مینو گو مردم بهرای سال به فراین وزه وه هم به

زیوشتن وبر الفی سال اشو اشایه رد باد اوش هست اندر گیتی آو تجای پاک یوزداثر کنش هیچ ریمن

دیو ویتیاره اورمزد برددن متوان باد ؛ همازور امرداد امشاسفند [illegible]

امه اورونی جهونه دایان گوکرن دارد دهته هو مزداد هم سپید اشوی زه باد اوش هست اندر گیتی اورور

دوس تهم وس گونه وتوس خاران وس ویش [illegible] دارشن وپرورشن گیتان ؛ همازور

دادار اورمزد ریومند خره مند باد وهما امشاسپندان وهما مینو وه همازور مهر ایزد فراج گیوت

وراهشن خاران باد همازور گاه هاون ورفیتن واوزیرن اویسروتریم اخشپن گاه باد همازور

گاه گاهنبار میدیوزرم گاه میدیوشیم گاه پتیشهیم گاه ایاثریم گاه ومیدیاریم گاه وهمسپتمدیم گاه

همازور فروردگان پنج وه ستیمان زرتشت اهنود گاه اشتوادگاه سپنتمد گاه ووهوخشتر

گاه ووهیشتوایشت گاه باد همازور کشور ارزه سوه فردد فش ویدد فش وروبرشن

وورو جرشن که این کشور هونیرس بامی باد همازور آدرخره آذرگشسب آذربرزین مهر

اوهمان آذران آتشان که نشان به ور بهرام بن اوداد گاه نشستان باد وهمازور دردر

بشوتن وه بامی باد همازور وه به گیتی واشایه به مینو باد همازور فروهر زرتشت

ستیهمان باد ۞ اوا فروهر اسونان ارتشتاران و واستریوشان و هتخشان که شان ازیشتن فروهر پن
زرتشت سپیتمان دین بپذیرفت اوشان بر کیهان روا کرد ۞ هما زور و فروهر کی وشتاسپ شاهنشاه باد روا
هما فروهر خدایگان و هیربدان و شهریاران و موبدان موبد باد ۞ هما زور فروهر جاماسپ باد اوا هما فروهر
رهینیداران هور خردمندان و راست داوران و دستوران دین باد ۞ هما زور فروهر فرشوشتر باد اوا هما فروهر
رادان نیک کرداران و لیپی دان و فرمان فرارونان باد ۞ هما زور فروهر سپیتمان ایستدواستران باد اوا هما فروهر هیربدان
و دستوران دین چاشیداران دین آموختاران مان و دان ویس و دان زند و دان ده و دان زرتشتر و تمان باد
۞ هما زور فروهر یل سپندیار باد اوا هما فروهر ارتیشتاران و تکیان و نیکان زورمندان و دین ستوداران تیز تاران
دین باد ۞ هما زور فروهر کیان تشتر و بهمن سپندیاران باد اوا هما فروهر پلیان نام مردان باد ۞ هما زور فروهر میدیوماه
راستیان باد اوا هما فروهر مانتربران دین آگاه مرداران باد ۞ هما زور فروهر [illegible]
[illegible] باد اوا هما فروهر هوبرزد لشکریان و کاملان سرداران مهستان باد ۞ هما زور فروهر اردشیر بابکان باد اوا
هما فروهر آذراستاران و ویراستاران و شمارتاران دین خدای باد ۞ هما زور فروهر آذرباد مانتر سپندان باد اوا
هما فروهر پوریوتکیشان مینوان هما [illegible] دین باد ۞ هما زور فروهر آذرباد زرتشتان باد
اوا هما فروهر موبدان داوران و دستوران دین باد ۞ هما زور فروهر انوشه روان خسروی قبادان باد
اوا هما فروهر [illegible] داوستان داداران دین یوز داشر نیداران و خدایی پیراستاران باد ۞
هما زور فروهر اشوان [illegible] بزرگان پوریو تکیشان فروهر نبانزدستان
فروهر اشوان باد ۞ هما زور فروهر اشوان هستان بودان هودهیان اوزدهیان پری نابوکان
ابری نابوکان باند ۞ اهمارییچه تاسر هزنگرم تاسر کرباهرد اشیم وهو یک ۞ ۞ ۞

از روایت شاپور بروچی دیگر آنکه بر هیربدان و بهدینان فریضه است که بروز اردیبهشت بماه فروردین
در وقت نیمروز رفیتن بستن و پس آفرینگان رفیتن کردن و آفرین رفیتن خواندن هرچند هیربدان و بهدینان
که باشند بنام بستن و حاضر شدن دیگر که آفرینگان رفیتن بدانند اثااهو ویریو یکصد و بیست و یک و دوازده
اشیم وهو خواندن تا مرتبه آفرینگان رفیتن روا بید و نیز یکصد و بیست و یک اهنور و دوازده اشیم وهو در خواندن

ازبهرآفرینگان

ازبهرآفرینگان دهمان ایزد و نیز از بهر آفرینگان سروش یکصد و بیست یک اهنور و دوازده اشیم وهو خواندن

گاه اودن می نویسم

خشنوتر اهورهی مزدا اشیم وهو ۞ سه فرورانی گاه اودن وشستیچه ۞ منثره ورونکویو اوینش ۞ هزنگهر کو شیره
بور جشمنو او ختو نامنو یزتی رامنو خاستر هی خشنوثر ویدای فروتو اهوی مزدام اشونیم
اشهی رتوم یزمیدی زرتشتریم اشونیم اشهی رتوم یزمیدی زرتشتر هی اشونو فروشیم یزمیدی امیشی
سپنتی اشونام یزمیدی اشونام وکهیش سورای سپنتیا فروشیو یزمیدی اشونانو منحیاچه ایتو تیمیم
رتوام یزمیدی تا تاسر تاوسپی یزمیدی اثااهو ویریو دو لینچه تا آفریا می میغریبی ورونکویو اوینش
هزنگهر و کو شهی بیور جشمنو او ختو نامنو یزتی رامنو خاستر هی اشیم وهو یک اهمارییچه تاسر خواندن

خورشید نیایش

بنام یزدان ستایم یزدانیم دادار اورمزد ریومند خره مند گرو آگاه کردگار خداوند خداوندان پادشاه پادشاهان
پادشاهان خالق مخلوق رازق روزی دهنده قادر بقوی و قدیم بخشاینده بخشایشگر مهربان توانا و دانا و
پاک پروردگار عادل پادشاهی تو بیزوال باشد هورمزد خدای اوزونی گرچه خره افزایاد خورشید امرگ
رایمند اورود اسپه از هما گناه پتت پشیمانوم پتیت هوم بمستی اهورمزد فرسپیچه پروانیایش
دادمان نیمو وی امشاسپندنا ولیپه هواری ژوشنه اتیه جهاد اهوریم مزدام اتید امشاسپنتنه اتید اشو
نام فروشیش اتیه و یاد رلیو خداتیم خشنوثر اهورهی مزداو ترودیتی اکرهی مینویش هنیا ورلیشام
هید وسنا فرستو تیمیم ستوی اشیم اشیم وهو یک وستویی هومتوی بیسچا هوختوی بیسچا هور
شتوی بیسچا انتوی بیسچی وخدوی بیسچا ورشتوی بیسچا ابی کریا دیتی ولیبا هومتاچا
هوختاچا هورشتاچا هیتی رجیا زنی ولیبا دشمتاچا دوزوختاچا دژهورشتاچا فراوراهی امشاسپنتا
بسنیچا وهیچی فرامنکهیا فراوچکهیا فراشیتو تنانه وایکهایا فراتنو سپجه تخمای انخشتم ستومی اشیم
اشیم وهو یک نیمو اهورای مزدای ، نیمو اشبیو سپنتیو نیمو فتراو روکولیویتی نیمو هوار خشتاید

اورود اسپار نیمو آیبو دو نیرا یبو یاد اهورهی فرداو نیموکیوش نیمو کیهی نیمو از تشتر ستیاهی اشتو نو فرواشی
بیم ولسپیا و اشو نوستو لیش چنیاچه لوآن ایشیاچه لوشیان ایشیاچه وهو خشیا هنگهاخشتر اشاچا
بخشنتی تنوم اشیم وهو ایاروچا وبرزنیتیم برزمنام اشیم وهو اهمی سپنتا نوار مینیو
اوروثلیسی خبیو اشیم وهو هواری خشیتم امشیم ریم اوروداسپم برمیدی مزم وزو
کولیوبتم برمیدی آرش وبچلیم دیاخیم هزنکرکوشیم هوتاشیم هورچشمنیم برزنیتیم برشو وز دینیم سوریم
اخفنیم جغا اوراکم مزرم ولسنام دخیونام دکهو بیتم برمیدی یم فرد تداهور ومزدا وخرنکستیم مینیو
نام برتنام تدنوجیاد اوکی مترا اهوره برزنته هواری خشیتم امشیم ریم اوروداسپم برمیدی تشتریم
دروو چشمنیم برمیدی تشتریم برمیدی تشتر اینیو برمیدی تشتر لیولیوای خرنکهای برمیدی
ونیتیم ستاریم مزدداتیم برمیدی تشتریم ستاریم ریونیتیم خرنگهنیتیم برمیدی لواشیم خداتیم برمیدی زرواتیم
اکیم برمیدی زرواتیم دریئو خداتیم برمیدی واتیم سپنتیم هوداوکیم برمیدی زرنتام جنتام فرداتام
اشوبتم برمیدی دینام دکهویم مازدلسنم برمیدی بنام خاکستاتیم برمیدی ارلو هنیتم سوریم برمیدی
سوقنیتم کیرم مزداتیم برمیدی ولسبیچه اشوانیم مینیو نیرتیم برمیدی ولسبیچه اشوانیم کیتیم نیرتیم برمیدی
هوم اوروانیم برمیدی هوام فروانشم برمیدی جسبی اوکبی فرد اشاونام دکهیش سور ارسپنتا فروا
شیو برمیدی هواری خشیتم امشم ریم اوروداسپم برمیدی اشیم وهو فروارانی
فرد نیو ارتشتر لیش ویدیو اهوره دکیشو هاونی اشونی اشهی رثولیناچه وهاچه خشنو
ثراچه فرشستیچه سیاوکی ویساچه اشوانی اشهی رثوی لیناچه وهاچه خشنو ثراچه فرشستیچه
ربینوای اشونی اشهی رثوی لیناچه فرشستیچه فرادد فشوبی زنتوماچه اشونی اشهی رثوی
لیناچه اوزیرنای اشونی اشهی رثوی لیناچه فرشستیچه فرادد ویرای داخیوماچه اشونی
اشهی رثولیناچه فرشستیچه هواری خشیتیچه امشهی ریلوای اروداسپهی خشنوتر ویدوای
مرد تو هواری خشیتم امشیم ریم اوروداسپم برمیدی آدیه هواری روخشنی تاپتی ازدیه هواری
روچاچه تاپیتی هستنتی مینیو اوکهو برنا وکهوستیچه هزنکرکبه تدخرنیو هنباریتی تدخرنیو نیباریتی تدخرنیو

بخشنتی

بخشنتی زام بنی اهوره دانام فرادتیچه اشهی کیتاره فرادتیچه اشهی تنوبی فرادتیچه هواری یه امشیم ریم
اوروداسپم آدیه هواری اوزخشیتی بواد زام اهوره دانام لیوزدانرم آیم بخنام لیوزدانرم آیم
جنام لیوزدانرم آیم زریونام لیوزدانرم آیم ارشتام لیوزدانرم بوادداهی اشوبی لیوزدانرم
یاهنتی سپنتی مینوش بذری هواری نویدازخشیتی ادیوویسیا مریم چیتی یاهنتی اهنیو کیرشنه وهوانوا
جش مینوا نیرته اکهو استوانتی بیتی ودام نونیره بنشتام دی دنتی لیونیرته هواری یه امشیم ریم اوروداسپم
اوداسپم بنشتاقی تکهام بنشتاقی تهمینام ولنونام بنشتاقی نالیوناچه برشتاچه بنشتاقی
یاتوناچه برکناچه بنشتاقی چکهو میرلشیونهی نیرته اهوریم فردام نیرته امشنی سپنتی نیرته
هوم اوروانم خشنا وبتی ولسپم مینوا چه برته کتباچه لیونیرته هواری یه امشم ریم اوروداسپم
برای مزرم وزو کولیوبتم هزنکرکوشیم هوارچشمنیم برای وزیم هونه هوخیتم کرده بتی دیوانام زهر
مهرویو وزوکولیوبنولیش برای هخیدریچه یه استی هخیدرنام وهشتم انزی مادکیچه هواریچه ایی ریته
خرنکهیچه تیم برای مهرلواییز لیسنه هواری خشیتم امشیم ریم اوروداسپم زوثرابیو هواری خشیتم امشیم
ریم اوروداسپم برمیدی هومیوکیو برسمنه هیزوادکهه مانثرچه وچه چه شیوتنه زوثرابیچه
ارشوخده بیچه واجزیبو اینکهی ماتام آدلیسنی بیتی دنگهو فرداواهوره و ویناشاد وبچا یای کهاچی
نامسچی تالیسچی برمیدی هورفرد خدای اورونی مردم مردم سردکان هما سردکان هنجامنیته
یهان اوم وهدین مازدلسنان اگی اشتوانی نیکی رساناد ایدون باد اتیااهو ویریو لیسنمچه وهمیچه اوجسچه
زوثرچه آفرنیامی هوار خشیتهی امشهی ریلوای اوروداسپهی اشیم وهو اهوره انگهم
اهورهی وهیختایبو زوثرابیو سراشتایبو دهمو بری انگه برشتایبو زوثرابیو اهمای ریسچه
روز ماه کو نماز دادار کیهان دامان خشنو ثرا اهورهی فردوو سستوی
اشیم اشیم وهو کرچه خره اوزیاد خورشید ارک ربخید اورند اسپ ماوندفیروزکرایما وندی
برورکری دادودین وه مازدلسنان اگی رواکی کوآفرینگانی داد هفت کشور زمین ایدون باد
من انو آوایه شدن اشیم وهو دادار کیهان دین مازدلسنان دادارنشتری

نیمست اشادوم سیوبیتی اردوبی سور اناهیتی اشونی اشیم وهو نیمو اور وار وکهویش مزد داتهی اشونی اشیم وهو هوری خشیتم امشیم یم اوروواد اسپیم برمیدی اشیم وهو یک خورشید امرک ریمند اوروواد اسپ برساد اشیم وهو یک یزدان نیاه باد دیرزی شاد ری

مهر نیایش منیویسم

بنام یزدان هورمزد خدای اورونی گرج خره اوزاباد مهر فراکیو داور راست ازهما گناه پتت پشمانوم ۞ برپتت هوم نیمستی اوروزد نرلیجه ۞ زوشنستیم مترهی وروگویونوتیش هزنگهر وگوشی بیور چشمنو اوختو نامنو یزتهی رامنو خاستراهی خشنوثر ۞ و یدوای مرد تو مترم وروگویوتیم برمیدی ارش وچکهیم ۞ جناو روایکهیم مترم ایوی دخیوم برمیدی مترم انتری دخیوم برمیدی مترم آ دخیوم برمیدی مترم اوپری دخیوم برمیدی مترم ادیری دخیوم برمیدی مترم پیری دخیوم برمیدی مترم ایبی دخیوم برمیدی مترا هور برزنت اتیه جکهم اشوانم برمیدی ستر لوسپچه مانگهچه هوارچه اوروارای بیتی برسمنیای مترم دلینام دخیونام دنگهو پتیم برمیدی اهی یو خرنکهچه یتم یزای سرنواته لیسنه مترم وروگویوتیم زوثرابیو مترم وروگویوتیم برمیدی رام اشنیم هوخشنیم ایرابیو دیکهیو یو آچنو جمیاد اوکهی آچنو جمیاد دروگهی آچنو جمیاد رفنهکی آچنو جمیاد مزیدکای آچنو جمیاد بشتزیای آچنو جمیاد ویرتر غنیای آچنو جمیاد هوکهاری آچنو جمیاد اشو استاره اوغرو ایوی ثورولینو وهیمو انو دروختو ولیه مادکهی استویتی مترد یو وروگویوتیش تیم اموانتیم یزتیم سوریم داموی شیواستیم متریزای زوثرابیو تیم بری حسبای و نیچه نیمکچه تیم یزای سرونواته لیسنه مترم وروگویوتیم زوثرابیو مترم وروگویوتیم برمیدی هو میو کیو برسمنه ۞ تاوسیا برمیدی اثیاهو ویریو دو لیتچه تامر آگزنیای مترهی وروگویوتیش هزنگهر گوشه بیوار چشمنو اوختونامنو یزتهی رامنو خاستراهی اشیم وهو یک اهمار لیچه تامر

روز ماه که نمازدادار گیهان دامان تامر کرجه خره اوزاباد مهر ایزد مهر فراکیو داور راست ماوند پیروزگر تامر نیمو اوروار وکهویش فرد داتهی اشونی اشیم وهو یک مترم وروگویوتیم برمیدی اشیم وهو یک مهر ایزد مهر فراکیو داور راست برساد اشیم وهو یک یزدان نیاه باد دیرزی شاد ری

٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

آتش نیایش می نویسم

گرجه خره اوزاباد ۰ آتش بهرام ادرفرا ۰ ازهما گناه پتت پشمانوم یه پتت هوم ۰ خشنو ترا اهوره‌هی فرداو ۰ ثاسپیتی آترش فرداو ۰ اهوره‌هی هوددرو ۰ فرشته ۰ نیرنه اشیم وهو یک بنام یزدان ۰ هورمزد خدای ۰ اورونی ۰ گرج خره اوزاباد ۰ آتش بهرام آدرفرا ۰ ازهما گناه ۰ پتت پشمانوم تامر یه پتت هوم ۞
اوسموی اوزارسوا ۰ اهورا ۰ [illegible]
مینو مزدا ۰ [illegible] وهومنکها فی
اتوم ۰ رفیدراه ۰ وروجسانی ۰ [illegible]
[illegible] ۰ اهورایا ۰ وکهویش ۰ ایشنیش منکهو ۰ فروستیتا ۰ [illegible]
[illegible] فرده خشیا ۰ ادرزام زتشتره ۰ [illegible]
[illegible] وکهویش مزدای ۰ شیو ثنهیاشتا ۰ یاجا ۰ اوخدا
خیاجا ۰ شروشیم ۰ خشترهیجا ۰ خشنوترا اهوره‌هی فرداو ۰ ثاسپیتی آترش فرداو ۰ اهوره‌هی هوداو

اینجا سر اسم نهادن هر یک اشیم وهویک اشم نهادن

فرشتهٔ نیرتم ، اشیم وهو سه فرداراني گاه ، فرشتهٔ آترو اهورهی مزداو پوثرهی [illegible] ، آترش پوثر
اهورهی مزداو ، آترو اهورهی مزداو پوثر ، خرنگهو [illegible] ، فرداتهی ، ایریي نام خرنهو ،
مزدداتام ، [illegible] خرنگهو مزداتهی ، آترو اهورهی مزداو پوثر ، [illegible]
[illegible] کرویش فرداتهی ، چیستهٔ
ورویش فرداتهی ، [illegible] خرنگهو مزداتهی ، آترو اهورهی مزداو پوثر ، [illegible]
[illegible] کرویش فرداتهی ، [illegible] خرنگهو مزداتهی ، آترو اهورهی مزداو پوثر ، آترش
سپنته ، ارتیستار ، نیرتم پورو خرنگه ، نیرتم پورو بغشر ، آترو اهورهی مزداو پوثر ، [illegible] ولیسپی پو آترپو
خشترنفید رو نیرپوسنگه نیرتهی ، خشنوتر تاسر ویدوای مردیهتو ، لیسنچه وهیچه ، هو برتیچه ، اوشه برتیچه
وفتر برتیچه ، آفرنیامی ، [illegible] ، آترش پوثر اهورهی مزداو ، [illegible]
[illegible] ، اهمای [illegible]
[illegible] الیسوجستو ، برهسموجستو ، گوجستو [illegible]
[illegible] اسم بوبای ، دانیتو بویر بوبای ، [illegible] ، بوبای ،
[illegible] بوبای ، بری نابوکش هر تیر بوبای ، دهمابوکش ، هر تیر بوبای ، آترش
پوثر اهورهی مزداو ، [illegible] بوبی اهمیه نمانی ، روچی بوبی اهمیه
نمانی ، وخشتر بوبی اهمیه نمانی ، درغیم جیه ، [illegible] زروانیم ، اوبه سوورام ، فرشنو کیرتیم ، هه سوی باو
وکهو باو ، فرسو کپر هتو بید ، دایاومی ، آترش پوثر اهورهی مزداو ۵ اسو تخاترم ، اسو تراتیم ، اسو
جستم ، پورو خاترام ، پورو ترایتیم ، پورو جستم ، مستیم سپانو ، خشوی وهریم هیزدام اوروني ، اوشی
، خرتوم ، بسپچهی ، مستیم فرداو انتیم ، اهیری اترم ، نیریام بسپچهی ، نام ، برتیم [illegible]
ذکهام ، زخفیام ، فرنبوم ، البیناسیچه ، خلشفاهیچه ، اشتوکاتوم ، زکاوروام ، توتر نام ، آسنام
فرزبیتیم ، گشتوراوام ، ویاخام ، هم رودام ، هیواپام ، آنزوبوجیم ، هو پرام ، یامی فراد یاد ، نمانیچه ، ولیسچه
زنتوچه ، دخیوچه ، دکهوسیچه ، دایاومی ، آترش پوثر اهورهی مزداو ۵ یامی اکیه ، اتوسیاو کیهاو

نور بچه

نور بچه ، [illegible] ، روچکهیم ولیسپو خاتریم [illegible]
وکاوچه ، میزرد دکهاوچه ، [illegible] ، اوروینچه ، درغی ، [illegible] ، ولیسپی پو سپتیم برتم
آترش مزداو ، اهورهی ، [illegible] یو ، اویم هام بجیتی ، خشنافنیچه ، سوپریچه ، ولیسپی پو پچه زیبتی ، هو برتیم
اوستا برتیم ، ونابرتیچه سپتمه ، ولیسپنام ، برجو رتنام ، آترش جستهٔ ، آذدیه ، جم بخم بشی برتم ، فرچرثوی
[illegible] ، شتایه ی ، آد [illegible] ، رتهی آترم سپنتم نیرمیدی ، نفنگه انتم ، ارنیم شتاریم ، آدهی
رتشی ، ام برنه اسمیم واه ، اشیه برتم ، برسمیم واه ، اشیه فرستریتم ، اوروارام واه ، هودانی تبام ، آهی بجیتی
ذی نیته ، آترش مزداو اهورهی خشنوتو ، ادبهستو هکه دکهیم ، او انبواه بخشوید ، کیوکش وانبوده ، اوبه
فیرنام ، پورو اناپش ، او هنوا فیرتیه دچه ، منو دیرزوی نچه ، بخشوید اکه ، او رواخشته اکه ، کیه جکیش
نای خشنو ، یاو هیزوریی ، ایمه آترو ، آفری ، یو اهمای اسمیم برنه ، هکوش ، روجش
برلیتم ، اشهی ، برز لبوز داام ، اتا اهو ویریو ۲ لیسنیچه تاسر آفرنیامی ، آترو اهورهی مزداو پوثر
تاسر نیرپوسنگه نیرتی ، اشیم وهویک ، ادتوی آترم اهورز [illegible] ، اکو ونتیم اشتای اوسه مهی
اسپتم [illegible] ستوی رینتی جنزا [illegible] ، ادفردای ، دبشینته
جستاینش ، درستاینکیم ، اشیم وهویک ، اهمای رلیسچه تاسر کرپا مزد تاسر اشیم وهویک تاسر
روزماه آتش نیایش را ، روز ، ماه ، که ، نماز داد ، کیهان ، داماه ، خشنوتر اهورهی مزداو ،
نمستی آترش مزداو ، اهورهی هوداو ، فرشته نیرتم ، اشم وهویک ، کرج خره اوزاباد ، آتش بهرام آدرفرا
، آذران شاه پیروزگر ، اذر خرداد ، اذر برزین مهر ، اذر آدران ، آتش اتش که بدادگاه نشسته
، المینند ، کرج خره اوزاباد ، مینوکرکو ، ماوندپیروزگر ، ایاوندی پیروزگری تاسر نیمو اورواره دکهوانیش
مزداتهی ، اشنونی اشیم وهویک خشنوتر اهورهی مزداو ، نیمستی آترش مزداو ، اهورهی هوداو
، فرشته نیرتم ، اشیم وهویک خشنوتر اهورهی مزداو اشیم وهویک بنام ایزد بخت نیده بخت
لشکر مهربان ، نام ستایش او هورمزد ، اوهمان بود او همان هست تاسر خواندن تمام شد آتش نیایش

اردویسور نیایش می نویسم

بنام یزدان هورمزد خدای اوزونی گرچه خره اوزاید اردویسور بانو برساد ازهما گناه پتت پشیمانوم تامسر
یه پتت بوم خشنوثر اهوریی مزداو تامسر ستوی اشیم اشیم وهو سه فرورانی تامسر زرشستیچ ابام دکهو
یثنام مزد داتنام اردو ییاو آپو اناهیتیاو اشونیاو ولیسنایچ ابام مزد داتنام ولیسنایچ او روانام فرددتام
خشنوثر تامسر زوید وای مرفی تو [illegible] اثااهو ویریو دو مزدو اهورمزداو سپنتمار زرتشترا [illegible]
[illegible] سپیتمه زرتشتر بام اردویسور اناهیتنام بریخو فراکام بیخترنام ویدیو آم
اهورودکینام سنام اکی استوییتی وبمیام اکی استوییتی آدو زادنام اشونیم وام لوزادنام
اشونیم کیتو زادنام اشونیم خشیتو زادنام اشونیم دکهو زادنام اشونیم یا ولیسپنام ایرشنام خشودراو
الیوزددایتی یا ولیسپنام ایرشنام زرام تواوی کرهوان الیوزددایتی یا ولیسپنام ایرشنام هوزامیتهو
ددایتی یا ولیسپنام ایرشنام دایتو اتویم بیمه [illegible] برتو ستنام دوراد فرسوتام یا استی
[illegible] مشوییه ولیسپاوایاد آپویا وزیابیتی فرتو جنتو یا امواتی فرتو جنتی هوکریاد
بیجه برزنکهاد [illegible] زریو ذروکشم یوزنتی ولیسپی کرنو زریا ذروکشیا آوبیو میدیو یوزیتی
یه هیش [illegible] فرتو جیتی یه هیش [illegible] فرچه کرهیتی اردوی سور اناهی [illegible]
[illegible] هزنکهریم فهرینام هزنکهریم ابرکزارنام کسیچ دچه اشادوم ویریثام کسیچ دچه اشادوم ابه
کزارنام جشور سیتم [illegible] برغام هو اسپای نیر برمنای الکها وسیچی [illegible]
آپوابه کزارو ونیزسیتی ولیسپایش [illegible] کرشوان یا لیش هینه الکها وسیچی [illegible]
آلیو هفته [illegible] هامنیهچی [illegible] هامی آپو یوز ددایتی ها ایرشنام خشودراو
ها روستنام [illegible] اخشترنام بیمه یام ازیم یو اهور و مزدااو هزوا کرشنه آزبری
فرذثای نمانچه ولیسپهیچی [illegible] دکهوسچه یا بماو ستوته لیسنیه [illegible]
[illegible] اهونیچه ویریم [illegible] اشیمچه وهیشتیم هو سرو وآنه الیچه وکهوسچه
یوزذثانه [illegible] کاتویه وچه کرزنمانی اهوبه مزداو جسد پوریو دنه اهمادتد [illegible]

[illegible] هیتم اهی ایی خرنکهچه تام نیرای سرولواتریسته تیم نیرای [illegible]
انزیوباو زولوشناسته انز یوباو هوبیستر اردویم سورام اناهیتام اشونیم روثرابو اردویم سورام اناهیتام
اشونیم اشتهی رتوم نیرمیدیی هو میوکیو برسمنه تامسر تالیسی نیرمیدی اثااهو ویریو دو لیسنیچ
تامسر آفرنیامه ابام دکهو بنیام مزدداتام اردوی آو آپو اناهیتیاو اشونیاو ولیسپام چه ابام فرددتام
ولیسنایچه او روانام فرددتام اشیم وهو یک اهمار لیسچه تامسر کرپا مزد اشیم وهو یک

هوشبام می نویسم

اثی نام وچو درانجیوبش یو دارثر غیبو هیچه بیخترییو همچه نیخ اهونی ویریی زیرای
ویریوش اثااهو وهویریو اهونیم ویریم تنوم یابیتی اثااهو ویریو کمنا فردا نمسچا
یارفتش نیزاچا اثااهو ویریو اشیم وهو هستی هوشبامی اتید دیم ولیسپنام
فرلشتیم درذیای اهومچه اتوچه بیم اهوریم فردام ستناو انگهر منیوبش دروالو ستناو الیسچی
خروی دروخشه ستنای مازنی نام دیونام ستنای ولیسپنام دیونام ورینی نامچه درواتام
گجسته گنامنیو اهرمن بر لعنت صدهزار بار نوذنای اهورو فردای ریو تو خرنکهتو فرذنای اهمنام سپیتام
نوذنای تشتریه ستاروریوتو خرنکهتو فرذنای زرشش اشوتو فرذنای ولیسپنام سپینتی منیوبش
دادنام اشونام اثااهو ویریو دکهوچه وکهو یاوسچه آفرنیامی ولیسپاو اشونوستولیش هثیایچه
لوشیان اثایچه اشیم راشیم تیم دریغوداو ثرمنیم هساجم هوو الیو یاچم هساجیم افرساو کنیتم برزیتم
ولیپاو بیشتزاد ایایچه کوانچه اوروانامچه نوروی اثتیم ولیسپاو دبیشنو دلیو انام هیتنامچه ارشنیام
اهمایچه نمانای اهمایچه نمانی نمانوییتی دکهوسچاداه وکیبیی اشیو هو یوروآیی وهیشیس اپرای
راشتیتیش دریغو دارثرمنو بیتنو مزلشتانیچه وهیشتانیچه سرلستانیچه اشیوایرنیوانتی
امشنام سپیتنام لیسناچه وهماچه خشنوثرایچه فرشستیچه فرذثاو اهی نمانهی فرذثاو ولیسپاو
اشونوستولیش هیمتی ولیسپاو [illegible] والوستولیش ستوتش اشتیی هو داولیو هنتی

وسستچنو اہور مزد اوشتا چہ خشنبۃ ہنُو نام دامنام وسوآکو وسوار وار ای وسوولیہ وہواشہ
چنز خشیہ منیم اشوانیم دا بیۃ اخشبہ منیم دروانیم وسوخشزوہیاد دروآوکتو ہستو نیز برتو اچہ پنتی
مینوشن دام بیو ور لتو اوسو خشزو بخشیہ ازیم چید یو زرتشترو فرتام نمانہ نامچ ویسامچ زنتو نامچ دخیو
نامچ اکہای فرینہای ۞ الو متچہ الو متچہ الو خیتچہ الو رشتچہ یا اہوریش زرتشتریش یخنو آوکہام شیانو
منای وہیشتو اور والو خافروا اپرتش تنوو اشنو وہیشتو اکیوشن آکاستوید آہو ریو مزد جستام اشہ
وہیشتہ اشہ سرشتہ درشاہمنوا برلوا جیام ہمنوا اخمہ اشیم وہو اشہ وہیشتہ اشہ سرشتہ
درشاہمنوا برتوا جیام ہمنوا اخمہ سہ بار اشیم وہو یک اہمایسچہ کرپا مزد اشیم وہو یک

وزن اثیااہو ویریو می نویسم یعنی اگر کسے نیایش خورشید و
مہر و ماہ و اردویسور و آتش و ہر پنج گاہ و پتت نداند اگر بموافق
این نوشتہ اثیااہو ویریو بخواند مرتبہ ہر یک نیایش و پتت و ہر یک گاہ و آفرینگان برسد درین باب ہیچ شک نیست
از روایت کامدین شاپور ۞ خورشید نیایش صد و سہ اثیااہو ویریو ۞ ماہ نیایش شصت و پنج ۞ سروش
یشت صد و سہ ۞ ہورمزد یشت صد و سہ دہ اشیم وہو ۞ اردیبہشت یشت شصت و پنج ۞ سروش
یشت ہادخت ہفتاد و پنج ۞ گاہ ہا پنج گونہ ہر یکی شصت و پنج ۞ از روایت بہمن پونجیہ کسی کہ نیایش
و یشت و ہر پنج گاہ و پتت خواندن نداند بموافق این نوشتہ اگر اثیااہو ویریو خواند مرتبہ نیایش و
یشت و ہر پنج گاہ و پتت برسد و درین باب ہیچ شک نیست ۞ خورشید نیایش و مہر نیایش را یکصد و سہ اثیااہو

ویرلو بخواند ۞ نیایش اردویسور بانو را صد اثیااہو ویریو ۞ ہر پنج گاہ را شصت و پنج اثیااہو ویریو خواند ۞ ہورمزد
یشت را یک صد و صد و سہ اثیااہو ویریو اشیم وہو دہ خواند ۞ اردیبہشت یشت را شصت و پنج اثیااہو ویریو
خواند ۞ سروش یشت ہادخت را ہفتاد و پنج اثیااہو ویریو خواند ۞ ماہ نیایش را شصت و پنج اثیااہو ویریو
خواند ۞ سروش یشت سرشب را یکصد و سہ اثیااہو ویریو ۞ پتت را یک صد و بیست و یک اثیااہو
ویریو و اشیم وہو دوازدہ بخواند ۞ و ہر یک آفرینگان را یک صد و بیست و یک اثیااہو ویریو و اشیم وہو
دوازدہ خواندن ۞ ہر کسے کہ برین اثیااہو ویریو عمل کند مرتبہ ہر یک را بے شک بیابد ۞
از کتاب قدیم اوستا نام این کتاب و مکتوب معلوم نمی شود **پرسش** نیرنگ کستی و خورشید نیایش
و مہر نیایش بدل ایشان اثیااہو ویریو فرمودہ است و آن ہورمزد یشت و دیگر یشتہا بدل ایشان اثیااہو
ویریو فرمودہ است از روایت کامہ بہرہ یکی از خورشید پدید آمدن وی از مشرق کہ مانندہ زایشی است
و ناپدید شدن وی بمغرب کہ مانندہ مرگ است و دیگر بارہ از مشرق پدید آمدن کہ مانندہ رستخیز است
از روایت شاپور بروچی **دیگر آنکہ** ہورمزد یشت را اثیااہو ویریو ١٠٣ اشیم وہو ١٠ خورشید و مہر نیایش
ہر دو را جدا ١٠٣ ماہ نیایش را ٦٥ سروش یشت کہ در شب خوانند ١٠٣ اردیبہشت یشت ٦٥ سروش
یشت ہادخت ٧٥ گاہ ہر پنج ٦٥ اردویسور بانو نیایش ١٠٠ پتت را ١٢١ ہر یک آفرینگان را ١٢١ ا[اشیم وہو ١٢]
اشیم وہو ١٢ بموافق این خواندن ۞ از روایت کاوس کامدین **پرسش آنکہ** در وقت نیایش کردن
بساطی کہ گسترند چہ شاید **پاسخ آنکہ** بساطی کہ گسترند از پنبگین و پشمین و چرمین و سنگین و الو خشتین
ہما شاید کردن **پرسش آنکہ** بہدینی نیایش میکند در آن بساط درون پوست نیایش درست باشد یا نہ
پاسخ آنکہ چون درون در آن بساط پوست ثابت نباشد از روایت نریمان ہوشنگ **پرسش** آنکہ
خورشید نیایش سر بر زمین نہادن حاجت نیست و نماز سلام و اکرام تمام می باید و می شاید **دیگر پرسش**
آنکہ مہر نیایش ہر سہ وقت بکنند و باتفاق خورشید نیایش ہم از روایت شاپور بروچی **دیگر آنکہ**
در نیایش خواندن سر تا گوش پوشیدن و پای تا زانو و دست تا آرنج پوشیدن اوستا خواندن رواست
و اگر پوشیدہ نباشد روا نیست خواندن نشاید **دیگر آنکہ** خورشید نیایش و مہر نیایش و اردویسور بانو نیایش

پرستش آتش کردن روا نیست دیگر آنکه بماه فروردین روز خورداد لگاه هاون نه خورشید نیایش و سه مهر نیایش
کردن وگاه رفیتن خورشید نیایش سه و مهر نیایش یک وگاه اوزیرن خورشید نیایش سه و مهر نیایش یک
خواندن دیگر آنکه وقتی که نیایش کنند اگر هفت کسی باشند کرفه اش بیشتر گفته است پس چونکه هما زور می
گیرند آنرا ثواب دو چندان می شود وگر با سیوم کسی هما زور گیرند سه چندان کرفه شود وگر با صد کسی هما زور
گیرند ثواب آن صد چندان افزاید کرفه در مرتبه هما زور گرفتن چنانست تا دانند

از روایت کامه بهره

و نیایش خورشید آنست که هر روزی سه بار حساب باز باید دادن اگر چه مرد بر جامه چند دینان نیایش
به پذیرفته نباشد زیرا که نیایش بر جای پاک باید کرد تا پذیرفته شود وگر آن باشد که بر پای نتواند خاست
نشسته بکند شاید وگر نشسته نتواند کرد خفته اگر خفته نتواند کرد [illegible]
بخواند تا نیایش او پذیرفته باشد وگر [illegible] نتواند گفت بامداد [illegible]
[illegible] تا سرگوید اشیم وهو بخواند و هم نیمروز [illegible]
و سه اشیم وهو و نماز شام [illegible] و سه اشیم وهو پس
چون چنین کند او را حساب کنند و باده فراه نه هند

از روایت کامان بن اسک

نمسی قی | اهرمزد | ترلیپچید | بروانیایش | داماں | نمو | وهی امشاسفنتا | ولیپی
نماز تر | باخدای | چش سه بار | پیش ایان | خاکان | نماز | و شمارا از و نایان و جویندگان و صلح کنندگان | همه

هورهزاوشتا | نمو هورخشیتار
مر افقت اتفاق کنندگان | نماز باد چشمه خورشید

اتفاق کرده اند جمله عالمیان و دانایان بر فرا پیش داشتن نماز و نام خدای عزوجل و اقرار دادن بیزرگواری
وی از بهر آنکه اول همه کارها به اوست و آخر کارها باوست و بازگشتن همه در پیش اوست پس واجب
کند که ابتدا بنام او کنند در کارها و ختم کارها بحمد و ستایش او کنند که ابتدا مستحق خدای او بود
بزرگواری او را شناختند و یاد کردند در آخر احسان و انعام از و دیدند پس سزاوار ستایش
و حمد او باشد از بهر این گفت نماز تراست پیش از همه خلقان

اورود اسپای | خشتانزه | اهره مزداو | ترودیتی انگره | مینیاوش هنیا | هورشتام | هیدوسنا | نمنوم
نیک رو قوی اسب | بزرگ داشتم | اورمزد را | فیلسیم خوار داشتم نیست کننده | آنجا | آشکارا | وزیبم و کرم | که خواست بزرگوار تر

معنی آنست که چنان خواهم و آرزوی من چنانست که فعلی و طاعتی که وزیبد ازان وازان کرده اند من
من بیش ازان بکنم و بجای آرم و آنچه در دل دارم از طاعت بیشتر ازانست که نمی نمایم

وستوی | همتو بیچا | هوختو بیچا | هورشتو بیچا
ثنا گویم بر نیت نیکو | ثواب بر نیت نیکو و اعتقاد | نصیحت در گفتار نیکو | نصیحت در کردار نیکو

معنی این قرار دادن آنست و ایمان آوردن بآنکه خدای تعالی را نیکی کردن فرمودن است
اعتقاد نیکو داشتن و راستی برزیدن در گفتار و کردار و هانتو بیچی | وختو بیچی | ورشتو بیچی
یعنی و نیت همانست که پیش ازین گفته شد این چنانست که همی گوید من سپاس و ستایش تو با اعتقاد و ثواب
و نیت نیکو گویم و فعل من خوب باشد

ابی کریا | دیتی | ویسپا | همتا چا | هوختا چا | هورشتا چا | پتی رچیا | دیثی | ویسپا
فراگیرم | و تن فراهم | همه | همت | هوخت | هورشت | فرو گذارم | تن فراهم | همه

دشمتا چا | دزهوختا چا | دزهورشتا چا
نیت بد | گفتار بد | کردار بد

معنی آنست که چون خدای را بشناختیم و فرشتگان را
قصد شناختن چیزها کنم که آن نجات من باشد که چو خدای را شناختیم و فرشتگان را پس فضل شنا
ختن و دیگر چیزها کنم که آن نجات من می باشد

فرادیارا | امشاسفنتا | لیسنیچا | وهمیچا | فرامنگها | فراوو خنگها | فرا شیاوتنا
فراگیرم | شما فرشتگان را | پرستش | و نیایش | پیش روم بمنیت | پیش روم بگفتار | پیش روم بکردار

فرا انگها یا | فرا منو سچید | نخپاو | ستوم | اشیم
بزرگ دارم نفس و تن خود را | تن من فدای شما باد | که جان و خویش فدا کنم شمارا | ستایم | و ثنا گویم

معنی آنست که اگر حاجت افتد تن و جان خویش فدا کنم
این باید کردن بکنم از قوت اعتقاد و صلاح خویش این آنست این سخن تراست اینه اگر بآن کم

کوید من در ثواب و نیت و قول و فعل باشم بزرگ خلاف وضد این بکویم اگر از بیش این کونه من تن
خویش فدای فرشتگان کنم و بر ایشان درود دهم و ایشان را پاک کویم و تن خویش فدای رضای ایشان
کنم اگر کوید ثنا کویم بر اشنایه کوی فعلی از افعال خلت قدرت و پرهیزکاری فعل از افعال ملت فرزند
و پرهیزکاری فعلی از افعال خلت فرزند و پرهیزکاری و تفوا جویم که آن شریفترین نعمتی است و
درین فعل تعظیم خدای عزوجل است و بزرگ داشتن کسی را که اشنایه برگزیند و تعظیم است نفس اشنایه
را که مردم چون معزاکنید که طاعت و فرمانبرداری کسی را که قوت از وست و قدرت او راست و بزرگ
ترین چیزها است چه آن تعظیم باشد کسی را که بزرگتر از و بود و بزرگ داشتن کسی که در طاعت دیگری
باشد آن بزرگ داشتن نفس او بود و اقرار دادن و تشریف و فضل او و مقصود ازین فضل و
وفضل و ستایش و طاعت و فرمانبرداری و پرهیزکاری است و تعظیم ایزد تعالی و تعظیم چیزی که
مطیع است او را **اشیم** **وهو** **وهیشتم** **استی** **استا** **استی** **اشتا**

اشنایه آن فرشته است که موکل نیکی و نعمت — شریفتر و برتر — هست — نیک — هست — نیک
بر آتش است

اهمای **هید** **استای** **وهیشتای** **اشیم** معنی آنست که پرهیزکاری
آن — کی — پرهیز کند — شریفتر — پرهیز — بهترین چیزهاست و همچنین
پرهیزکاری است که بهترین طاعتها برگزینند تا روان خویش را پاک کرده باشند ؛،

نمو اهرای فردا **نمو امشاسپندان نمو مثرا** **واو روکا و یتی** **نمو هور خشتیای**
نماز اور مزد — نماز آنکه نمیرد — او زاینده کان — نماز مهر — دشت بادیه جانور انزا نگاه دارد / دشت چنین آنکه کرد همه صحرا بادر — نماز خورشید

اورور **اسپای** **نمو آپیو** **دو ترا پیو** **یا اہره مزداو** **نمو کیونش**
نیک رو — قوی اسپ — نمو نماز آب — چشمهای آب — داده خدای — نماز — برنده سخن کوئید

نمو کیه **نمو زرتشتره** **سفنتامه** **اشاونه** **فروشی** **نمم** **ولیپیا**
نماز کیومرد — نماز زرتشت پیامبر — بن اسفنتمان — پرهیزکاری — نفس طبعی — نماز — همه

اشونو **ستولش** **هنیایچ** **بو ابیتایچ** **بوشتیا** **ینتایچ** **وهو** **خشیا**
پرهیزکاری — هستی یعنی تن — ایشان که اکنون هستند — ایشان که بوده بوند — ایشان که باشند — من بهتر باشم — و فضل افزون باشم

منکا

منکها **خشترا** **اشاجا** **اشتا** **تنوم** معنی آنست که یارب خاطر من بیفزای و فضل
بنت من — یارب — پرهیز و فضل با منست نیکی بده — مرا — و تن مرا نیکی ده ۳ اکر کسی پرسد که چرا درود
دادن بر حیوانات تقدیم کرده بر درود دادن زنده سخن کوئند ج کویم که بهمه حال زنده سخن کوئید
فاضل تر از زنده سخن نا کوئید اکنون تقدیم بر دو کونه است تقدیمی است تبعی و تقدیم است شرفی و
تقدیم حیوانی است و زنده نا کوئنده بیشتر است از زنده کوئید و شرف کوئند بر زند کی است برین سبب
که حیوان را تقدیم کرد **ابا روحاد** **برزشتم** **برزمنومه** معنی آنست که یارب جان مرا بجایی
این جان من بکش — بلند — بلند کردان — بلند رسان آنجا که آفتاب است ؛،

بهی **سپنتا** **ثوا مینو** **اوروثبی** **جو** معنی آنست که بتو باشند یارب از بدی و نیکی
بتو — بیفزاید — در آن جهان — بکشتن — بتحویل رسند — کشتن و از بهر این دعا در اول روز بو خشنش
و خشش کردکه آفتاب در زیادت و پیدا کردن قوت باشد و نیمه روز دعا در تن خویش را کرد که در ان وقت
آفتاب بنهایت بلند باشد و آخر روز با نتقال کردن و پیوستن بنیکی و چیزی که در ان وقت آفتاب تحویل
می کند و نشیب هم رسد پس در امیدوار بود تاثیر کند و نشیب هم رسد پس هر وقتی دعا موافق طبع
وقت و تاثیر آفتاب **میثرم** **وروکویتیم** **یزمیدی** **ارشش وچکهم** **ویاخنیم**
باشد تا امیدوار بود ؛، — مهر — فراخ کاشیم — بزرم — و پاک

هزنکهرم **کوشم** **هوتاشتم** **هو رخشنیم** **برزنتیم** **برتو** **ویزد پنیم** **سوردم**
هزار — کوش — راست خلق — ده هزار چشم — بلند — بسیار — دانش — آلت

اخفنم **میثرم** **ولیپنا** **دخیونام** **دنکهو** **پتیم** **یزمیدی** **یم فرونه اهونه مزدای کردم**
اور از خواب و آلات بجز — مهر — جمله — دنیا شهر — سالار — دنیا — بزرم — و پاک کویم آنرا و آفریده او را اورمزد خورده قوی باشند

میونام **یزتام** **تنو** **حمیاد** **اونکهه** **میثره** **اہره** فرشتگان معنی آنست که بزرگ دارم سالار دنیا
را که ایزد تعالی او را بزرگ کردانیده است و نوری بوی داده است بیشتر از یکدیگر بسیار است را یعنی ستارگان
وروندکان و تابنده با زند و این در کتاب بیموده **برزنتم** این کهام چه منشه آتار وانیم همیم **هو رخشتیم**

خورشید امشیم نمبرد ریم نیک رو اورود قوی اسیم اسپ یزمیدی یزم نشتریم فرشته موکل باران
ورود چشنیم یزمیدی درست چشم بزرگ دارم معنی آنست که بزرگ دارم فرشته که منفعت و زمین
مخلوقان ازوست واین تعظیم از درستی و ذخیره هست نشتریم برج جوزا و سرطان یزمیدی یزم
نشتری فر موکل باران امینو یزمیدی یزم نشتریم فرشته موکل باران رلیواو نیکو فرنکها
لورانند یزمیدی یزم ونتیم آسمان ستارم ستاره مزد داتیم داده خدا یزمیدی یزم نشتریم فرشته موکل
باران ستارم ستاره ریونیتیم نیکو کرده فرنکهتیم نورانند یزمیدی یزم نواشم فلک و فرشته خداتم
خداداده یزمیدی یزم زروانم اکرنم زمانه بیحد و کناره یزمیده یزم زروانیم زمانه درغوخداتم دراز از خوات
یزمیدی یزم یعنی نه هزار این مدة است تا قیامت زرنشتام پیوسته و راست چشتام حکیم دانا معنی آنست
که نیست شود درین مدة ابلیس ملعون فردداتام طبع که فضل کوید اشونیم یعنی که پاک کویم یزمیدی یزم دینام
دین ونکهوییم نیکی مازدیسنم دین که خدا داده اند یزمیدی یزم دلیسپچه همه اشونیم پرهیزکاران مینوم
مینو نیرتم یزمیدی یزم دلیسپچه همه اشونیم پرهیزکاران کیتم اینجهان زورتن نیزتیم یزمیدی یزم هوم اوروانم
روان یزمیدی یزم هوادم پرهیزکاران فروشیم فروهران یزمیدی یزم اشنام پرهیزکاران ونکهیس
ونیکان سپرو آفریده خدا اسفنتا اورانندکان فروشیو تمام نیکان بزرگ دارم کویم وجویم یزمیدی یزم
هورخشنیم چشمه خورشید امشیم نمیزد ریم نیک رو اورود قوی اسیم اسپ یزمیدی یزم فزدفی
دین فزد خدا لیسنو زرنشترلیش زرآشتی ویدیو وجد دیو معنی آنست که می آمرزد مارا وطلب نیکی کردن
وبرگزیدن وبهترین کارها و باز خواندن دیگرا مراو نیکی کردن و از بدی و کارها دیو پرهیز کردن اهوره دکیشو
معنی آنست که آن بکویم که خدای رابدان بماننده کیش اورمزد پرستنده آن چیز بکویم که مردم راپاک کند از
پلیدی وبدی دیوان وراه نماید بخدای عز و جل بیگانگی او و بزرگواری او که هست اوفی یعنی فرشته از جهت
مهرایزد اشونی فاضل اشنهی اشنایه رتوی دست لیناپچه بزرگی ودهاپچه نماز خشنوفراچه معترآمدن وبزرگ
داشتن فرشستیه وبه برفتن معنی آنست که همی بزرگ دارم فرشته این که موکلست درین وقت از قبل مهر
ایزد مینو میکند پرهیز درست ساونکهی ویساپچه فرشته باران آنکه کردار ایشان اشونی فاضل اشنهی اشنایه

رتوی دس

رتوی دست معنی آنست که می بزرگ دارد فرشته که موکلست برین دولت این فرشته از دست مهر
ایزد درود میدهد بر ایشان وبهره و ایشانرا بزرگ میدارد و باد میکنند وآنچه یزد تعالی درین وقت فرستاده
است و بر پیغمبران وقت وقت نیمروز رفیتنای فراده فشوبی فرشته از اردیبهشت امشاسپند
بود وبسیار خیر وباور او فرشته دیگر وقت نماز شام اوزیرنای فراده ویرای داخیو ملیچ بر آمدن
ستاره فرشته دیگر از قبل بزرگ فرشته دیگر باز او فرشته دیگر خود از پس شام تا نیم شب جز خورشید گشتن
و نماز خفتن اوی سروتر مای ایبکیای فراده ولیسام هو زباییتی فرشته دیگر از قبل فروهر اشوان
و فرشته دیگر زندکانی وتن آسانی زرتشتر وتیماپچه از نیم شب فرشتگان که درین وقت موکل و موبد و سالار
باشند سروش اشو ورشن راستاد انیرد باد به بعد از نیم شب اوشتای اشونی اشهی رتوی بیر بای
نمابایچه فرشته از قبل سروش اشو و گاه اوشهن فرشته دیگر نگهبان خداوند خانه هو خشیتی اشهی
هوبی اورود اسپی خشنونر ۞ چشمه خورشید نمیزد نیکو کردند قوی زور اسپ اتیا اهو ویر لیو زوتا
زامی مروتی اتار تو شش استاد چید هیچ ار اشو اویدای مرو تو مرا شرح کند چنین دستور و پرهیزکار برچه
باشد بزرگ و پرهیزکار به آتش خویش میکویم معنی آنست که بیاموزد آنچه خدا به آتش میکوید وخواهد پاسخ
کند آنرا دیگر معنی آنست که هر چیزی که باشد از فضلها و نیکوییها درست دارم که آن بخواست خدا است شرح
نامهاء فرشتگان که درین وقت موکلند نام این فرشتگان از روز قیامت شکافته اند وقت برخاستن خلق
باشند و در قیامت زندگی ماننده چاشتگاه باشند و در چنینه ان ایشان نیمروز بود که شاید کردانند ایشانرا کردار
نکویی که کرده باشند ونعمت دهند و برخواستن خلق وایستادن برپای بخشش خدای عز و جل در آمدن
خانها بدر تنها هورخشیتم چشمه خورشید امشم نیست ریم نشود اورود اسیم نیکو
کردن قوی زور اسپ یزمیدی یزم آدیه هوری که آن چشمه بر آید که روشن شود آن خورشید
از خشیته بر آید روشن شود لیوذرام پاک کرده اینها اهورداتام که او آفریده است لیوزدا تزم
از پلیدیها که دیوان معنی آنست که پاک کند زمین را از پلیدیها که دیوان در شب کنند و سازند آنکه دیوان در
شب بیشتر کوشند وایشانرا قوت بیشتر بود یعنی چون آفتاب روشن شود بر بالا آید جمله دنیا و هر

پیدالیش کرا و آورده است همه پاک شود از ناپاکیها که دیوان در شب میکنند آپیم آب پجنتام روان
یوز داترم پاک کرده یعنی آب روان پاک شود از بر آمدن آفتاب آپیم آب خینام جشمه یوز داترم
پاک کرده یعنی آب چشمه و چاه پاک کرده از بر آمدن آفتاب آپیم آب زریشلیم دریاها یوز داترم پاک
کرده یعنی آب دریاها پاک شود از بر آمدن آفتاب آپیم آب ارمیشتام کوهها یوز داترم پاک کرده
یعنی آب کوهها پاک کرده از روشن شده آفتاب لبوددام اشوبی پرهیزکاری یوز داترم پاک
یا هتی سپنتی خدا مینوش معنی آنست که چون آفتاب بر آید بر مخلوقان جهان افتد این آبها که یاد کردیم
جمله پاک شود از ناپاکی و تباهیها که دیوان در شب میاندازدی یزی اگر هوری خورشید نوید
نه اورخشیتی برآید او کین دیوو دیوان ویسپا همه مریم جتی تباه کردندی دنیا یا هتی کین
هفتو بغط شوه اقلیمت معنی آنست که اگر آفتاب بر نیامدی و نور او بر زمین نرسیدی دیوان هم دنیا
را تباه کردندی که این هفت اقلیمت هوه نیست نوه کشتی جنش منو از دشمنان یزت
بزرگ دارند اگهو در دلهای ایشان استوتی برخاستن زدر بتی درام نگاه داشتن نوید نه بتی
زور شتام ایستادن ویدنت معنی آنست که دشمنان بود ضمان کرده باین اگر ضمان کردندی هم جای
نتوانستندی آوردن و عاجز گشتندی لوئیرتی و هر که نماز کند هوری آفتاب را یه آن امنیتم
نیرد ریم نیکو روان اورود قوی اسیم اسب ٥ بتستاتی بنورها دفع شود تمکهام تاریکیها
یعنی از نور او دفع شود تاریکیها بتستاتی بنورها دفع شود تجیه نام آنچه از تاریکی بود دیونام
دیوان یعنی بنور دفع شود آنچه از یکی دیوان بود بتستاتی بنورها دفع شود تایونا مجه و رهزنان یعنی بنورها
دفع شود بیم دزدان و رهزنان بتستاتی بنورها دفع شود یاتونامجه بیم گفتار برکنامجه دجن یعنی
بنورها دفع شود بیم گفتار دجن بتستاتی بنورها دفع شود ایمنی جنگهو علت و طعوان مرشیونه
علت بیماری تن یعنی بنورها دفع شود علت ملعون دیوان و بیگناه کسی را زخم کردن و بجان کشتن معنی آنست
که حرمت داریم آفتاب را و بروی ثنا گوییم که از نور او دفع شود جمله آنچه یاد کردیم از فساد دیوان و دزدان
و علتهای دنیا موجب داشتن حرمتی که ازین فعلها حاصل آید و فساد همه دیوان از عالم دفع شود

بزرگ اهورا

بزرت اهورایم مردام نماز کنند خدای تبارک تعالی را که انجنین آفتاب آفریده بزرت نماز برده اشی
دشمنان را سفتی امشاسفندان را بزرت نماز برده هوم جلدر اوروانم روانها را گفته اند اما با آن اتفاق
کرده اند که از هر تعظیمی و بزرگواری و ستایش که آفریده را کنند آن آفریده را کنند از آفریدهای خدای آن به تمجید
خدای عز و جل کرده باشند بحقیقت هر که کاری را بزرگ دارند کننده آن کار را بزرگ داشته باشند و بضرورت هر
که مصنوعی را بستاید خالقی را ستوده بود که کسی که گوید که فلان خطی نیکو است با این خطی نیکی است که گوینده او بر
نویسنده ثنا گفت و دیگری گوید که فلان کسی را کرده بود نه مال را برین معنی گفته اند هر که آفتاب را بزرگ دارد
[illegible] بزرگ داشته بود و دشمنان را و تن خویش را هر که تن خویش را بشناخت
و آفریدگار را بشناخت و آفریدگار را بشناخت و هر که نعمت را بدانست و شکر نعمت را بگذارد مستحق زیادتی
نعمت گشت و فایده این سخنها اینست که گفتیم خشناوبتی بزرگ دارم ویسپی همه را مینواچه
از مینو یزت سزا تمجید از خلق کنی که یزیتی بزرگ دارد هوریه آفتاب آنکه امشم نیرد اریم نکو
اورود قوی اسیم اسب یزای بزرگ دارد میثرم مهر ووروفراج کایود گویوتیم بیابان و همراه
هزنگره هزار گوشم گوش هور ده هزار چشمیم چشم جت ؛ چو خورشید نابان بر آید زکوه
ستایش کن ایزد دانش پژوه ؛ قنت میتوانند مکن کاهلی ؛ به اتنا کرده روا نت ستوده ؛ یزای بزرگ دارم و زرم
صلاح و عمود اهنو ختم با خلاف بردنه یرکد شر دیوان جت زور دیونام دیوان مترلیه و رو آنکه کویوتیش
صحرا پاک کند کویم یزای بزرگ دارم هخدرامجه ازو آنکه نیست پیداسته هخدرنام بزرگتر و هشتم انتر
اندر ماه و خور مانگهیم ماه هوریچه خورشید همچونیه بزرگ دارم روانی را که او راست کوی برین پیدا است
و بزرگترین آنکه میان آفتاب و ماه خلاف کرده اند در تفسیر این فرخ شرح گفت و با این جزیقین نفس
مینواهد عاقلی که عمل حیوانی است و روا بود که آن معنی مینواهد توکه کند به بیاید میان نفس عاقلی و نفس
حیوانی ولیکن که همچونیه آن میان آفتاب و ماه است یعنی نور و قوت که پیوست است هر دو که میان اکی
در تن مردم باز قوة متزکیه از قوت نفس ناطقه و قوت حیوانی و جان که حرم که جان از این سم ساده
و سیم استخراج کرده اند اهرسی خرجیه یاد آنکه یکویم تم یزای بزای نشتن سرنوت نیفتن کرفا اندر

پس واین معتمدان گفته‌اند گفته‌اند درست گفتن آمد و بالستاد و بزرگ بما رسید زمانش معلوم کن
هور خشیتم خورشید امشیم بمزد اریم نیکو روی اورود بود قوی اسپم اسپ زو ترا بود زود تر
بود آنکه قوی کرد قوت بزرگ آفتاب هور خشیتم خورشید امشیم بمزد اریم نیکو رو اورود
قوی اسپم اسپ بزمیده بزرگ دارم آنکه هوکم آنکه از نهایت لو آنکه کوه کوشت سر برسمن
برسم روان دانا نام فرج یعنی زفانها سخن خدای وچ کوشمش شیو تنچ بکرداریجه زو ترا بسیم
شرح گفته آمد ارشنه وسخن راست ودرست نیکی آنکه ناتام نوشتکان اند آد پاک یعنی گفتن
جست زور ونکهو نیکی مزدای هورمزد اهورو خدای وتبا خشین اشاد یعنی بجا مهترین تقدیس
آنکه خدای عز وجل چون بیش این گفته که جمله تقدیس ما حق خدای را سزد ودرین جایگاه پیدا کرده اند هرکه
آفتاب را بزرگ دارد و نماز بر خدای را بزرگ داشته باشند وخبر دار دکه کسی از آن که بزرگواری وتعظیم خدا
باشند ناداریم که نماز بردن آفتاب وماه را تواضع کردن آنرا ذکر خلقانیزالبس فضلی ندارد وبس صواب حاصل آید
بلکه جمله سجود وتمجید مرحقیقت خدای راست تبارک تعالی پای کهامچا ودکران تانسج وبرتران تانسجا
مادکان برمیدی برم انبا هم چون اهو نام خدای ویریو خواست آنا چنین رتوشش دستور اشاد
بربهترکار جد هرکدام بجا معنی آنست که کار کرد تا آنچه رضای خدای تعالی دران باشند ودانستن وخواست
او بهترین چیزهاست یعنی ایزد تعالی همه چیز نیکی خواهد جان واجب کند که نیت ما نیز نیکو باشد و عمل نیکو چنانکه
خدای خواهد ونکهیوشش دنیا وزدا داده منکهو نام بهمن شیوت تمام کردن انکهوش دنیا
مزدا یعنی فعلی که ما کنیم در رضای ایزد تعالی مکافات آن در آنجهان بر دست بهمن امشاسفند بما رسد
واو قسمت کند عطای نیکویی خدای تعالی بایزن فرشته رسد ووی به نیک کاران رساند معلوم است که
که عطای که خدای بهمن را ارزانی داشته است واجب که از هرچیزها تمام وخرد تمام خشترم چا
ملکوت اهرای بخدای کریم آنکه درغوبو درویشان ددو دهند واستارم آنکه درویشان
بآن زندگانی کنند یعنی بآن زندگانی کنند یعنی واجب کنند که جهد کنند که در صدق دادن ودرویش نزل
یاری دادن تا مکافات بآنجهان باز یابند علم جوانی ولو اگری که همه خلق نیازمند بخدای عز وجل

هرکه

هرکه چیزی از ملک ومال خویش بیرون کنند به درویشی دهند چنان باشند که بر خویشتن وقف همی کنند وعاقبت
مکافات آن بوی رسد بسیج برزش وهمیچه نیایش اوجسچه قوه در بازو زور چه قوت در پای
آفرینامی خوانم هور خشیتم خورشید امشمی بمزد ریلوی نیکو اورود قوی اسپهی اسپ
پس آنکه نباشند روان تیره ناک بیت زد اسخن لشنود کو شدار تا باشند روانرا به وزن تار
اهمای هی باد رسیچه نیکوکردارانی خرنسچه خواه اهمای همی باد تنو ترن در وتایم درست
اهمای همی باد تنو ترن وزدوری فروفی اهمای همی باد تنو ترن ویر فریم فیروزی اهمای همی باد
بسیتم مال ضیاع پورشن بسیار خوانرم نعمت اهمای همی باد انشنام چه پاکترین فرزیم تیم
فرزند اهمای همی باد ونخام دراز درغو زنیتم زندگانی بسیار اهمای همی باد وهیشتیم بزرگترین
اهوم جای نیکان اشونام پرهیزکاران رو دران جنکیم جهان ولبو روشن بسیار خوانرم نعمت
ومعنی خوره آنست برراست وقدرت که آن جهت خدای تعالی در خلق نعمت او پراکنده دیر نعمت
شود وهرکس بآن مقدار که بهره یابند ازان بزرگی یابند بر اندازه آن پاک خدای ودین تیره خاک کرد
نهان همه اسرار پاک ازصد در بند هوشش وچون نیایش کنند وخواهند کردن تن وجامه پاک دارند
وپاکیزه چنانکه هیچ گندی از اندام نیاید ودل از کینها پاک واز جمله گناهها که کرده باشند توبه نیت کنند ودر
نیایش کردن وتعجیل نکنند چه دردین پیدا است که نیایش هرچه ساکن تر خوانند کرفه بیشتر باشد

ماه نیایش می نویسم

بنام یزدان هورمزد خدای افزونی کرجه خره اوزایاد ماه بختار از همه گناه پتت پشیمانوم ۵ پیتت
هوم ایتو اهورای مزداو نیمو امشی بیو سپنتی بیو نیمو ماو کهاه کوجنهراو نیمو بتی دتیاو نیمو بتی دیتی
ستکه بار خشنوتر اهورهی مزداو تامسر ستوم اشیم اشیم وهو ۳ فروارانی ادلیهر دتیرم
ماو کهی کوجنهرهی کیوسجم [illegible] کیوسجم بور وسرودیاو خشنوترتامسر دیدواپی
مروتو نیمو اهوراهی مزداو نیمو امشیبیو سپنتبو نیمو ماو کهاو کوجنهراو نیمو بتی دتیاو نیمو بتی دیتی کهاو
اخشینی کهاو نیرفشتی پنجدسماو اخشیتی پنجدسماو نیرفشیتی یاهی اخشیام ستالتو تاو نیرفشیام ستالتو
تاو نیرفشیام ستالتو یاهی اخشیان ستاسجه کهاوماو خشیتی لتود ماو کهیم کوجنهرم اشواتیم اشهی
رتوم نیرمیدی تدماو کهیم بتی ونیم تدماو کهیم بتی ولیسیم روخشنیم ماو کهیم الیوی وتیم روخشنیم ماو کهیم
الیوی ولیسیم هستنتی امشاسفنتا خرینو داریتی هستنتی امشاسفنتا خرینو بخشنتی زام بتی
اهوراتام ماو کهی روخشنی تابتی مستی اوروارنام زرکونام زرمیم بتی جمیاد اوزخشیتی انتر
ماو کهاو سجه برنیو ماو کهاو سجه ولیسه تنها وسجه انتری ماو کهیم اشواتیم اشهی رتوم نیرمیدی برنیو
ماو کهیم اشواتیم اشهی رتوم نیرمیدی برنیو ماو کهیم اشواتیم اشهی رتوم نیرمیدی ولیسه تنیم اشواتیم
اشهی رتوم نیرمیدی برای ماو کهیم کوجنهرم ابغیم [illegible] خرینه کهنیم لفنه کهنیم وریجه
کهنیم [illegible] لیستواتیم سوکواتیم زرمیاواتیم [illegible]
بغیم ابیشنیم ابی ایه خرنکهجه تیم نیراه سرلو اتدلیسنه ماو کهیم کوجنهرم زونراسو ماو کهیم کوجنهرم اشو
اتیم اشهی رتوم نیرمیدی هومیتو کوابرسمنه تامسر تاوسجا نیرمیدی بار اتیا اهو ویرلو دو لیسجه
تامسر آفرینامی ماو کهی کوجنهرهی کیوسجه [illegible] کیوسجه بور وسرودیاو
اشیم وهو یک دست منیم وبرترغنیم دست کیوتش خانروتهی دست نرام یور واتایتم شتایو
نام ویاخنام وتنام [illegible]
[illegible] ویتش منیونام ستوی رتتام چتهر [illegible] نرته لور ونوکنه نیرته لور و

بهشنز به

بهشنز به جنهر و بویارش [illegible] شتوتش مفسانای جنهرم لویزدیم تدخرنیو یزغماره
آکهو داییتی اشیم وهو یک اهمایی رئیسجه تامسر خواندن روز ماه ماه نیایش را روز ماه که نماز
دادار کیهان دامان خشنوتر اهورهی مزداو نیمو اهوراهی مزداو نیمو امشیبیو سپنتبو نیمو ماو کهاو
کوجنهراو نیمو بتی دتیاو نیمو بتی دیتی اشیم وهو یک کرجه خره اوزایاد ماه بختار ماوند فیروزکر
ابکاوندی بروزکری تامسر نیمو اورورفنکهو تیش فرزدانی اشونی اشیم وهو یک ماو کهیم کوجنهرم
اشواتیم اشهی رتوم نیرمیدی اشیم وهو یک تمام شد

از کتاب صد در بندهش الخ از جهت ماه نیایش پرسیدند بدانند که دادار اورمزد هر نیکی که بمردمان دهد بماه و رجاوند
سپارد و ماه آن نیکیها بمردم بخشد پس می باید که هر کس چون ماه نو شود ماه نیایش بکنند تا آن نیکیها زود تر بیشتر
بدو رسد و دران ماه روزیش فراخ باشد و بر مردمان واجب است هر ماه نو نیایش کردن و التفات خواستن
چه هیچ امشاسپندی بیاری مردمان زود تر نرسد که ماه ورجاوند و بر التفات و حاجتی که ازو خواهند زود تر برسد
از روایت دستور برزو پاسخ افزودن و کاستن ماه بدانند که در جسم خود روشنایی ندارد و نور او از آفتاب است
چو از اجتماع کذشت و روی باستقبال نهاد هر روز نور او افزاید و چون مقابل آفتاب رسید نور تمام دارد و چون از
استقبال روی باجتماع نهاد هر روز کاهد پس معلوم شد که نور ماه از آفتاب است و آن یک روز که ماه مخفی می شود در
بهشت دادار اورمزد میرود و نیکی و روزی از جهت بندگان می ستاند و در وقت افزودن نیکی و روزی به بندگان
دهد و در وقت کاستن ثواب و گناه بندگان بخود یون ستاند تا دانند از روایت بهمن پونجیه دیگر آنکه
ماهتاب را هیچ روشنی نیست ماهتاب را همه روشنی از روشنی آفتاب است تا که مقابله آفتاب می باشد
نورش می افزاید چونکه از مقابله دور تر می شود نورش کم می باشد و یک روز که مطلق جنت می شود نزدیک
اورمزد میرسد و رزق روزی از بهر خلق از اورمزد می آورد باز پیدا می شود و بمردم میرساند آن رزق روزی را
از روایت کامه بهره یکی آنکه از ماه دیدن است آنکه پانزده یوم می افزاید مثال کودک بزاید و
18 یوم می فرساید بر مثال برنای که پیر شود و بعد ازان نا پیدا شود بر مثال پیری که بمیرد و در شش پنجه این افزایش

وکاهلش وبابیداری تمام کند که مانند و آن خلق نیرو شسش اند و دیگر باره باز دیدار آید و مانند و آنکه رستخیز بود

در برج برماهی که بدیدار شود آنزمان در هر برجی که آید بموافق این نوشته بدان چیز ببینند بکم دین شده

بنام خداوند روزی رسان / بگویم ز هر ماه نو من نودان / چو برج حمل بینی ای پاک راد / نگه کن بآتش تو ایزد راد

کز آن ماه کارت بود خوبتر / ز گفتار دانا کنون در نگر / هم از ثور بنگر ببین کاورا / که آنگاه بهتر بود مر ترا

چو در برج جوزا ببینی تو ماه / در آن وقت کن تو نبرا هد نگاه / بپرهیز از کور ایزد راد / همین راز را بشنو ای پاکزاد

چو در برج خرچنگ بینی قمر / ز گفت حکیم این تو بشنو خبر / در اندم نظر کن به آب روان / در سبزه و خوب با اوردران

ز برج اسد چون ببینی تو ماه / تو بر آسمان کن نهانی نگاه / بخواه حاجت از پاک پروردگار / مبین کودک و زن تو این یاددار

و در برج خوشه ببینی تو دان / ز مضمون او بشنو از من جهان / مبین تو جهان رو دگر کس زدود / که غمگین نگردی تو خود با وجود

بخوان دگر نیزدان بصدق و درست / که خوشحال گردی در آن ماه نو / چو در برج میزان ببینی قمر / در آیینه و زر در آن دم نگر

بخواه حاجت از کردگار جهان / هم از برج عقرب بگویم نودان / تو بنگر ابا مرد نیکو نظر / جوانمرد باشنده کور و نکسر

مبین جز نکرده ای نامور / که آنگه به نیکی رسد خود دلبر / چو در برج قوس اندر آید قمر / بجانگه نگه کن ابا سیم و زر

مبین روی بیمار را آنزمان / ببر بنیز تا خود شوی شادمان / ز برج جدی چون ببینی تو مه / اشیم وهو برخوان بجانگه سه ره

تو منگر ز بیمار و هم کودکان / که باشی در آن لمحه بس شادمان / چو در دلو بینی همی ماه نو / اثیا اهو ویریو میخوان توای

بخواه حاجت از تا در کردگار / مبین کودک و زن توای نامدار / چو در برج ماهی ببینی تو ماه / بنعل و جواهر کن آنگه نگاه

ببین و بشنوش دمان آنزمان / بوی شاد و نبود ترا خود زیان / همین است ما را کنون یاد دار / که باشند نگهدار پروردگار

تمام شد

از کتاب صد در بندهش آنچه از جهت اورمزد یشت خواندن پرسیده اند بدانند که هر روز فریضه است که اورمزد یشت برخوانند چه آن روز برخوانده باشند هیچ ونندی بدانکس نرسد و ایزد عز و جل اورا از همه بدی جهان نگاه دارد چنانکه یک مرد بهزار مرد نگاه دارند و این سخنها در تفسیر اورمزد پیداست و چون بهی یا شهری برسند البته باید که اورمزد یشتی برخوانند تا در انجایگاه رنجی و بیماری و زیانی بدو نرسد و بکاری که رفته باشند زودتر باز آید و مقصود حاصل شود

از کتاب

از کتاب صد در بندهش و آنچه در سروش یشت خواندن پرسیده اند بدانند که یزدان تعالی شب سروش اشو فیروزگر بخ برتملی دارد و بروی سپرده است همچنانکه روز نیرو تبارک تعالی نگاه میدارد سروش اشو فیروزگر شب نگاه دارد پس فریضه است هر شب سروش یشت برخواندن تا آن شب از همه آفتها ایمن تر باشند و خرفستر و مار و کژدم بروی و زندی نتوانند کردن و هر خانه که آن شب سروش یشت بخوانند و با دیوان خانه و مند آن شب در آن خانه از دزدان و دیوان چیز نتوانند کردن سروش اشو تا روز آن خانه نگاه میدارد هر آنکس که در آن خانه باشند ایشانرا پس فریضه است که هر شب البته خوانند

از روایت شاپور بروچی دیگر آنکه نیایش آتش و بهرام کردن هر روز شاید دگر نه ضرور هر ماهی پنج روز که روز شکاره می آید در آن پنج روز البته کردن و اگر خود کردن نتوانند بکسی فرمودن هم شاید

از روایت کامدین شاپور دوهیربد شاید آفرینگان کهنبار گفتن اول میزد و دست راست آتش بدست راست ناوه بدست چپ دو آفرینگان کاهنبار گفتن و یکی دهمان یکی سروش گفتن زرتشت دعا کرده است بهروم خاطر باید خواندن پس بهمان آفرینگان کهنبا گفتن [illegible] بهر پنج روز کاتا بهو آفرینگان دهمان نباید خواندن دو کهنبار یک یا ویک سروش گفتن

از کتاب اوستا و زند ماه اسفندارمد روز آستاد ماچی راهودک گوید از اول نیرشتن فروهر اشوان کردن و زمانی آتش نیایش بجا بر خواندن پس دو هیربد آفرینگان اردافروش خواندن و اسم بوی بر آتش نهادن و هر یک [illegible]

هر یک برین سخن اسم و بوی بر آتش باید نهادن درین پنج روز فروردیان از آستاد روز تا انیران روز هر روزی که آفرینگان اول یک آفرینگان اردافروش و یک آفرینگان دهمان و یک آفرینگان سروش باید خواندن و پنج روز از اهنود گاه تا وهشتوایشت گاه آن پنج روز دو هیربد شاید که آفرینگان

کهنبار خوانند ⁂ اول میزد بدست راست اسپرم ناوه بدست چپ / میزد آتش / راسپی اسپرم ناوه

درین پنج روز پنجی از اهنود گاه تا وهشتوایشت ⁂ اول دو آفرینگان کهنبار

ویک آفرینگان بنجی یعنی کاتا ویک آفرینگان سروش آوایه خواندن ٭ پس بهار ور آفرینگان کهنبار گفتن

در پنج روز گاتا بیو آفرینگان دهمان نبایه خواندن — از روایت کامدین شاپور

نیرد — راسپی — سپیرم — چون آفرینگان خواهند گفتن در کاهنبار اول دو آفرینگان کاهنبار باید گفتن

آتش — زود — ناوه — ودیگر یک آفرینگان دهمان باید خواندن و بعد ازان یک آفرینگان سروش باید خواندن

روزهای دیگر اول دو آفرینگان دهمان باید خواندن و بعد ازان یک آفرینگان سروش باید خواندن

و در آستاد روز اسفندارمد ماه تا انیران روز هر روز که آفرینگان که خوانند اول یک آفرینگان اردا فروش

خواندن و یک آفرینگان دهمان خواندن و یکی سروش و پنج روز بنجی روز اهنود تا وهشتوئیش دین پنج روز

اول دو آفرینگان کهنبار و یک آفرینگان بنجی و یک آفرینگان سروش باید گفتن — و آفرینگان رفتون

در روز خورداد ماه فروردین دکرباره مانتره اسفند روز مهر ماه در نیمروز لگاه رفتون یک آفرینگان باید

گفتن اول آفرینگان رفتون باید خواندن و یک دهمان باید گفتن و یک سروش باید خواندن فی یزدان کام باد

در نهادن سر آفرینگان اول چند اهنور باید خواندن و سر و دو ...

از روایت بهمن پونجیه کیفیت بر خشنومن که چند اتا اهو ویریو خواانند ٭ خشنومن آفرینگان کهنبار ۴

اتا اهو ویریو ٭ دهمان ۲ دو اتا اهو ویریو ٭ سی روزه دو ۲ اتا اهو ویریو ٭ اردا فروش و گاتا یعنی

بنجی هفت ۷ اتا اهو ویریو ٭ سروش ۵ پنج اتا اهو ویریو ٭ رفتون ۱۲ دوازده اتا اهو ویریو ٭

هورمزد خدای و دیگر امشاسفندان ۷ هفت اتا اهو ویریو خواندن ٭

در هندوستان ایربدان که هر شنن اورمزد خدا میکنند و با آفرینگان میخوانند آنجا ده اتا اهو ویریو میخوانند

اما در روایت هیچ جا از نوشته دستوران ایران هیچ جای ندیده ایم که در آفرینگان اورمزد خدا ده اتا اهو ویریو

خوانند و در نوشته هفت اتا اهو ویریو فرموده است

از روایت کاوس کامدین پرسش انکه ازباب آفرینگان گفتن که چند گل می نهند پاسخ انکه درینجانب

آفرینگان که میخوانیم پنج اسپرم صورت که اسپرم دار داور مزد خوانیم هر یک اندازه یک وجب درازی

باندازه یکاه ناون و رفیتن و اوزیرن و اولیسروثرم داوشهن هر پنج اسپرم می نهیم ده آفرینگان میخوانیم

باندازه برسم پنج تا که ۹۹ درون می نیرم دهمان بام چهارم سه اسپرم می نهیم و یک آفرینگان دهمان میباید گفتن

از روایت

از روایت دستور برزو پاسخ آفرینگان خواندن کرده یاد و در بنجی کوچک و بزرک باید خوانند و آفرینگان روز

اورمزد تا انارام دو دهمان و یک سروش باید خوانند و بهار زور خواندن تا [illegible]

[illegible]

هر امشاسفند که باشد اول آفرینگان خواندن مثل روز دی بهرام باشد [illegible] اردیبهشت آذر سروش

و بهرام و کر روز آستاد باشد مینو امرداد رشن و آستاد و زمیاد و کر نه هر امشاسفندی که باشد اول آفرینگان

خواندن و چون نام امشاسفند خوانند [illegible]

[illegible] چنانکه در بهار زور نوشته

است تا جا خواندن و نام امشاسفندان دران موضع که نوشته شد باید خواند و آفرینگان کهنبار که خوانند یک

کهنبار و یک دهمان و یک سروش و بهار زور باید خوانند تا آنجا که نام امشاسفندان میخوانند [illegible] گاه

کهنبار میدیوزرم گاه خرت و هرنت خدای فیروزگر هیار و لبنت و بناه هها و همان مازدیسنان باآن کهنبار که باشد

خواندن و نام امشاسفند که باشد خواندن و کهنبار بنجی یک آفرینگان کهنبار و یک یادوباد و یک سروش و بهار زور

از روایت دستور برزو آفرینگان رفتون در روز خورداد ماه فروردین قدیم باید خواند

بنجی خواندن

و اندر هم آفرینگان پنج وسفرم باید نهاد و در آفرینگان که یک دهمان میخوانند سه وسفرم باید نهاد که شما گل میخوانند

و انجی نت وسفرم میخوانند و وسفرم از درخت سنجد یا از درخت مورد باید چیدن بقدر برسم تا مخفی نماند

از روایت شاپور بروچی پرسش تنها در آفرینگان کردن گلی که زودی خود بردارد [illegible]

بگوید و گل راسپی بر جا داشتن تا وقتی که [illegible]

[illegible] گل از دست خود برجای نهادن گل راسپی که برجای است



بر گرفتن و پس [illegible] گل هر دو [illegible] چنانکه

راسپی میچنند و خود تنها گل کردن روا چه باید که یزدان و امشاسفندان

قبول برمایند دیگر انکه کسی که آفرینگان نداند بهر یک آفرینگان یکصد و بیست

و یک اهنور و دوازده اشم وهو خواند شاید و در تبه هر یک آفرینگان برسد

بنام ایزد

وقتی که آفرینگان ابتدا کنند دیباچه چنین میباید خواندن

بنام یزد بخت بنده بخشاینده مهربان :: اتا اهو ویریو چندانکه در آفرینگان خواندن بگوید اشیم وهو سه فرورانی
که فلان خشنومن دامان فرواشیو هو بزدامتا اسفندان برساد که خره اوزا بادا این خشنو میتی اگر اره اردوش
بد اردا فروشن برساد اگر رامشنی بد مینو رام برساد اگر بهرام ایزد بد بهرام ایزد پیروزگر دشمن زدار اهنگ تیهی
برساد اگر گهنبار میدیوزرم بد مینو رتو وبرزد بلند که گهنبار میدیوزرم هماکرپی هماگومان هفت کشور زمین برساد
اگر اورمزد خدای باشد هورمزد خدای برساد اگر دهمان بد دهمان ایزد برساد اگر سروش بد سروش اشو تکی تن
فرمان شکفت تزین زینا راوزار سالار داماان هورمزد برساد نام جستی الوشه روان روانی کسی که نزدیکترین مرده
باشد نام او کرفس فلان فلان ایدر یاد باد الوشه روان روانی همان فروهرش ایدر یاد باد فرمائیش فلان
یعنی کسی که آفرینگان میکنانند نام او گفتن برساد ◉ ◉ نیرنگ پیروز باد خره بهدین مازدیسنان هم اباد اندر هفت
کشور نام جستی آذر اندر کام باد هست شهرستان اندر فلان آن نام آن شهر گفتن شهرستان بوی پیروزی
شادی رامشنی روان خره خجسته افزون باد افزون ترباد خره خجسته باد این خشنو میتی اردا فروشن یعنی
اگر روز کارنیه اردا فروشن برساد اگر رامشنی بد مینو رام برساد یا بر آفرینگان که میکنند نام آن آفرینگان گفتن
کر اکاه روز شهریاری خویش اگر زرشن کرده باشد بگوید برشن کرده هوم وگر درون یشته باشد گفتن درون یشته
هوم اگر میزد در بخش داشته باشد گفتن میزد همی رانیم لوکرد هیا بگنج دادار اورمزد یوهمند خره مندامشا
سفندان برساد او از زور نیروکی ایاوندی پیروزگری این خشنو میتی اردا فروشن برساد ده هزار آفرینگان که
باشند خواندن ازاکا به پرفتار باد اجار اوپای کردار نیکی انداختار اناسی بتیار دور اواج داشتار ابافت
خواه باد گراد کرمیزد هزار مردمیزد شایم ساخم اجار اکم پیخ تر آسان تر ایبی کرد یکی ازما هزار به پرفتا
باد نام جستی الوشه روان روانی زرتشتر اسفنتمان اشو فروهر ایدر یاد باد الوشه روان روانی اسد
واستر زرتشتر ایدر یاد باد الوشه روان روانی گشتاسپ شاه لهراسپ شاه ایدر یاد باد الوشه روان
روانی جاماسپ حبوب ایدر یاد باد ∴ بهمن اسفندیار ایدر یاد باد ∴ اردای ویراف ارد

فروهر ایدر یاد باد ∴ آذرباد مهراسفند ایدر یاد باد ∴ اردشیر بابکان ایدر یاد باد ∴ شاپور شاه
اردشیر ایدر یاد باد ∴ نوشیروان خسروان عادل ایدر یاد باد ∴ موبد شاپور موبد شهریار ایدر یاد باد
∴ موبد نیرسنگ دهول ایدر یاد باد ∴ موبد بهرفریار ایرود رامیار ایدر یاد باد ∴ ◉ زرتشتر
ایدر یاد باد ∴ اسد واستر زرتشتر ایدر یاد باد ∴ اورورتور زرتشتر ایدر یاد باد ∴ خورشید چیر زرتشتر
ایدر یاد باد ∴ اوروچ اسد واستر ایدر یاد باد ∴ آراسپ پترسپ ایدر یاد باد ∴ میدیوماه آراسپ
ایدر یاد باد ∴ پوروشسپ پترسپ ایدر یاد باد ∴ پترسپ اروادسپ ایدر یاد باد ∴ اورواد سپ
هچدسپ ایدر یاد باد ∴ هچدسپ چخشنوش ایدر یاد باد ∴ چخشنوش پترسپ ایدر یاد باد ∴ پترسپ
هردرشن ایدر یاد باد ∴ هردرشن هردار ایدر یاد باد ∴ هردار سپتام ایدر یاد باد ∴ سپتام ویدشت ایدر
یاد باد ∴ ویدشت انیرم ایدر یاد باد ∴ انیرم رزشن ایدر یاد باد ∴ رزشن دوراسرون ایدر یاد باد ∴
دوراسرون منوچهر ایدر یاد باد ∴ منوچهر ایرج ایدر یاد باد ∴ ایرج فریدون ایدر یاد باد ∴ فریدون
اتویان ایدر یاد باد ∴ ◉ رستم زال ایدر یاد باد ∴ زال سام ایدر یاد باد ∴ سام نریمان ایدر یاد باد ∴
نریمان کرشاسپ اوترط ∴ اوترط سنم ایدر ∴ سنم طورک ایدر یاد ∴ طورک شیدسپ ایدر ∴ شیدسپ
طور ∴ طور جمشید ایدر ∴ جمشید تهمورس ایدر ∴ تهمورس ونگهان ایدر ∴ ایرود مهرماه ایرود سروش یار
ایدر یاد باد ∴ یرود مهربان یرود خسرو ایدر ∴ بیو بندت شوبن بندت ایدر ∴ شوبن بندت جنگل
بندت ایدر ∴ بو بنتو لیوشه ایدر ∴ وهمن جیفرا وهمن بهرام ایدر یاد ∴ بهمن منوچهر بهمن بهمن ایدر
∴ بهمن بیمن بهمن مانک ایدر ∴ همان فروهرش اشوان ایدر یاد باد ∴ در خانه کسی که آفرینگان کنند
نام و درگان تمام خوانند فلان فلان ایدر یاد باد الوشه روان روانی همان فروهرش اشوان ایدر یاد باد ∴
پدرانش مادرانش اندر یاد باد ∴ با فرزندان خویشان ایدر یاد باد الوشه روان روانی همان فروهرش
اشوان ایدر یاد باد فرمائیش فلان برساد همافروهرش اشوان لوکرد هیاد چهارم دهم سیم
روز سال روز ازکیومرد اندا سوشیوش ایدر یاد باد ◉ هستان بودان بهودان زادان
ازادان آدهی ازدهی دهم تیرنارتیک اورنای چیرنای هرکه اور این زمین بری بهدینی گذاران شده هست

[illegible]

[illegible] این کرده و ر

بمسپتمدیم کهنبار خواند شهید ۞ ۞ ۞

٢ آفرینگان مهر ایزد را می نویسم

اثا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی گاه فرشستیچ اهورهی مزداو ریوتو خرنگهتو امشنام سپنتنام میثرهی وُرو گویوتویش هزنگهرو گوشی بیوار چشمنو اوختو نامنو یزتی رامنو خاستر هی خشنوثر ۞ دیه وآی مردتو اهوریم مزدام ریونیتم خرنگهنتیم یزمیدی امشاسپنتا هوخشترا هوداوکهو یزمیدی میثریم وُرو گویوتیم هزنگهر گوشیم بیوار چشمنیم اوختو نامنیم یزتیم یزمیدی رامه خاستریم یزمیدی اشاونام وکهوبش سور اسپنتا فرواشیو یزمیدی ۞ یاولی [illegible]

اهورهی مزداو ریوتو خرنگهتو آفرنیامی خشنثرنان تامسر وهونامهی بردو بواج گفتن اشواون ۞ فرواشش فرواشیو این آفرنیگان این خشنومینی مهر ایزد برساد ۞ بیراد تامسر ایدون باد اثا اهو ویریو یک اشم وهو یک اثا اهو ویریو دو تامسر آفرنیامی اهورهی مزداو ریوتو خرنگهتو امشنام سپنتنام میثرهی وُرو گویوتیش تامسر رامنو خاستر هی اشیم وهو یک ۞ ۞ ۞ ۞

٣ آفرینگان بهرام ایزد را می نویسم ۞ ۞ ۞

اثا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی گاه فرشستیچ اهورهی مزداو ریوتو خرنگهتو امشنام سپنتنام اهمی بوتاشتهی هورودهی اوپرترغنی اهوردا تهی ونتیاوسچه اوپرتاتو خشنوثر ۞ مردتو اهوریم مزدام ریونیتم خرنگهنتیم یزمیدی امشاسپنتا هوخشترا هوداوکهو یزمیدی اهم هوتشتیم هورودیم یزمیدی ویرثرغنیم اهوردا تیم یزمیدی ونتیم اوپرتاتیم یزمیدی اشاونام وکهوبش سور اسپنتا فرواشیو یزمیدی یاولیاد تامسر وهونامهی بردو بواج گفتن اشواون تا این خشنومینی بهرام ایزد پیروزگر دشمن زدار اهمی هوتاشتهی برساد ۞ بیراد تامسر آفرنیامی اهورهی مزداریوتو امشنام سپنتنام اهمی هوتاشتهی تا اوپرتاتو اشیم وهو یک خواندن ۞ ۞ ۞ ۞

٤ آفرینگان میدیوزام یعنی در شادی و مهمانی وکدخدایی کردن ۞ ۞

اثااهو ویریو

اثا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی گاه فرشستیچ اهورهی مزداو ریوتو خرنگهتو امشنام سپنتنام ۞ رامنو خاستر هی ولیوبش اوپرو کیرییهی ترداتو اینایش دامان ایندقی ویوبدتی استی سپنتومنیوم تواشهی خداتهی روانهی اکرنهی زروانهی دریغو خداتهی خشنوثر تامسر مردتو اهوریم مزدام ریونیتم خرنگهونتیم یزمیدی امشاسپنتا هوخشترا هوداوکهو یزمیدی رامه خاستریم یزمیدی ویم اشوانیم یزمیدی ویم اوپرو کیریم یزمیدی ترداتیم اینایش دامان ایندقی ویو یزمیدی یدتی استی سپنتومنیوم تواشیم خداتیم یزمیدی زروانیم اکرنیم یزمیدی زروانیم دریغو خداتیم یزمیدی اشاونام وکهوبش سور اسپنتای فرواشیو یزمیدی یای ولیاد تامسر وهونامهی بردو بواج خواندن اشواون تامسر این خشنومینی مینو رام برساد ۞ بیراد تامسر آفرنیامی اهورهی مزداو ریوتو خرنگهتو تامسر زروانهی دریغو خداتهی اشیم وهو یک ۞ ۞ ۞

اندر دین بهبد است که در هر ماهی پنج روز میزد کردن بر بهبدان و بهدینان فریضه است پنج روز اینست مهر روز و رشن روز و بهرام روز و آستاد روز و انیران روز این هر پنج روز میزد البته کردن میزد آنرا گویند که هر کدام میوه آورد و آن میوه را پیش زود نهد و آفرینگان بخشنومن آنروز کنند بنام آنکسی کنند که میزد نماید و آن میوه سوی دست راست زودی نهد زودی آنرا گویند که کسی که آفرینگان اینده کند اول آفرینگان بخشنومن آنروز کردن دوم آفرینگان دهمان ایزد و سیوم آفرینگان سروش خواندن و آفرین میزد خواندن بعد از آن بیواخش کردن شهید ۞ بروز مهر ایزد میزد اول آنروز آفرینگان مهر ایزد کردن آن آفرینگان پیش ازین مرقوم شده است تفاوت ندارد بموافق آن باید خواندن و دیگر آفرینگان دهمان ایزد را وسیوم آفرینگان سروش خواندن پس آفرین میزد خواندن آن آفرین مرقوم خواهد شد در باب آفرینها ۞ ۞ ۞

دیگر میزد بروز رشن کردن خشنومن آفرینگان اینست اثا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی گاه فرشستیچ اهورهی مزداو ریوتو خرنگهتو امشنام سپنتنام رشنولیش رزشته ارشتاتسچه فراددگیتیاو ورددگیتیاو ارزوخدهی وچکهوبد فرادد گیتهی خشنوثر ۞ دیه وآی مردتو اهوریم مزدام ریونیتم خرنگهنتیم یزمیدی امشاسپنتا هوخشترا هوداوکهو یزمیدی رشنوم رزشتیم یزمیدی ارشتاتیچه فرادد گیتام یزمیدی ارزوخدیم واچم بد فرادد گیتام یزمیدی اشاونام وکهوبش سور اسپنتا فرواشیو یزمیدی یاولیاد تامسر ۞

میزد سیوم بروز بهرام کردن آن آفرینگان بخشنومین بهرام ایزد خواندن چنانکه پیش ازین مرقوم شده است تفاوتی
نیست بموافق آن خواندن و دیگر آفرینگان دهمان سدیگر سروش خواندن و آفرین میزد گفتن

۶ میزد چهارم بروز اشتاد کردن خشنومین آفرینگان اشتاد روز اینست اثیا اهو ویریو هفت
اشیم وهو سه فروارانی کاه فرشستیچ اهوره مزدا سپنتام ارشتاتیچه فراددکیثه کرولیش زدنی دریه مزد
داته اشه خاتر خشنوثر تا مرد تو اهوریم مزدام ریونتیم تا هو داوکهو یزمیدی ارشتاتیم فراددکیثم یزمیدی کیریم
روشنی دریم مزد داتیم اشه خاتریم یزتیم یزمیدی اشاونام وکهویش سورای سپنتا فروشیو یزمیدی یاویـد
تاسر دوم آفرینگان دهمان کردن و سیوم آفرینگان سروش خواندن پس آفرین میزد گفتن

میزد پنجم بروز انارام خشنومین انیروز اینست اثیا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه
فروارانی کاه فرشستیچ اهوره مزدا سپنتام انغرام روچکهام خدانام روخشنه کرونمانهی کاتو
خدانهی چنود پریتوم مزد داتنام خشنوثر تا مرد تو اهوریم مزدام ریوانتیم هو داوکهو یزمیدی انغر روچاو
خداتاو یزمیدی روخشنی کرونمانم یزمیدی مسوانم کاتوم خداتیم یزمیدی چنود پریتوم مزد داتیم یزمیدی
اشاونام وکهویش سورای سپنتای فروشیو یزمیدی یاویـد تاسر خواندن دویم آفرینگان دهمان سیوم آفرینگان
سروش گفتن پس بهار زور میزد گفتن ۸ آفرینگان روز هورمزد ماه فروردین می نویسیم
اثیا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی کاه فرشستیچ اهوره مزدا ریوتو خرنکهتو خشنوثر تاسر
مرد تو اهوریم مزدام ریونتیم خرنکهنتیم یزمیدی اشاونام وکهویش سورا سپنتا فروشیو یزمیدی یاویـد تاسر
وهونام مهی بردو بولاج گفتن اشوان فروشی چراغ این خشنومینی هورمزد خدای برساد به یراد تاسر
آفرینامی اهوره مزدا ریوتو خرنکهتو اشیم وهو یک تاسر خواندن دیگر دهمان و سدیگر سروش خواندن
آفرینگان ونت ایزدی می نویسیم این آفرینگان بروز هورمزد بماه فروردین در شب لگاه اویسروثرم میخوانند
اثیا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی کاه فرشستیچ اهوره مزدا ریوتو خرنکهتو امشنام سپنتام
ونتو ستارو مزد داتی خشنوثر مرد تو اهوریم مزدام ریونتیم خرنکهنتیم یزمیدی امشاسپنتا هو خشترا هو داکهو
یزمیدی ونتیم ستاریم مزد داتیم انغواینم اشهی روتم یزمیدی اشاونام وکهویش سورای سپنتا فروشیو یزمیدی

یاویـد تاسر خوانند

۹ آفرینگان روز خورداد ماه فروردین خورداد سال خدای ونیز این روز را نوروز خوردادی گویند
اثیا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی کاه فرشستیچ اهوره مزدا ریوتو خرنکهتو امشنام سپنتام
گاه هاون مثرهی ویروگویوتویش رامنیچه خاستریهی گاه رپیتن اشه وهیشتهی آترسیچه اهورهی مزداو
گاه ازیرن بررزتو اهورهی نفیدروایام اپیچه مزد داتیاو هوروتاتو اوتو یار یا هو سیتویش سرذی هوکشه اهتو یو
ایره نامچه اسنیه نامچه ماهیه نامچه یاریه نامچه سریه نامچه ولیستام یزه تنام اشونام منیونام گیتی نام اشونام
فروشنام اوغرنام اوینیونام پوریو دکیشنام فروشنام نبانزدشتنام فروشنام خشنوثر تا مرد تو اهوریم
مزدام ریونتیم خرنکهنتیم یزمیدی امشاسپنتا هو خشترا هو داوکهو یزمیدی گاه هاون مثریم وروگویوتیم یزمیدی
رامنم خاستریم یزمیدی گاه رپیتن اشیم وهیشتیم آتریچه اهورهی مزداو پوثریم یزمیدی گاه ازیرن برزنتیم اهوریم
خشتریم خشیتیم اپام نپاتیم اوروت اسپیم یزمیدی اپچه مزد داتام اشونیم امنیم سپنتیم یزمیدی یاریام هوخشتیم
یزمیدی سریه اشونام اشهی رتو یزمیدی ایره اشهی رتو روزنیشی زمیه اشهی رتو فرتمیش یزمیدی ماهیه اشهی رتو
رتو فرتمیش یزمیدی یاریه اشهی رتو رتو فرتمیش یزمیدی سریه اشهی رتو رتو فرتمیش یزمیدی ولیستچه
اشوانیم منیوم یزتیم یزمیدی ولیستچه اشوانیم گیتیم یزتیم یزمیدی اشاونام وکهویش سورا سپنتا فروشیو
یزمیدی یاویـد تاسر وهونام مهی بردو بولاج گفتن اشوان فروشی چراغ تاسر این خشنومین
خورداد سال خدای برساد بیه یراد تاسر خواندن ۱۰ آفرینگان روز تیر ماه تیر
یعنی تیرمیان اثیا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی کاه فرشستیچ اهوره مزدا ریوتو خرنکهتو
امشنام سپنتام تشتریه ستارو ریوتو خرنکهتو ستوئیسی فراپی سورهی مزد داتی ستارام افنتیچرنام
زمسچیرنام اوروار چترنام مزد داتنام ونتو ستارو مزد داتی اوی ستارو یو هپتوئنک مزد داته خرنکهنته
میننزیه خشنوثر ویدوای مرد تو اهوریم مزدام ریونتیم خرنکهنتیم یزمیدی امشاسپنتا هو خشترا هو دا
کهو یزمیدی تشتریم ستاریم ریونتیم خرنکهنتیم یزمیدی ستوئیسیم فراپیم سوریم مزد داتیم یزمیدی ولیسپی ستارو
افنتیچر یزمیدی ولیسپی ستارو زمسچیر یزمیدی ولیسپی ستارو اوروار چتر یزمیدی ونتیم ستاریم مزد داتیم

یزمیدی اوی بهتر بهتو زنگه فرد داته خونکیچه بهشیر یه بهشتا نی یانوام برکنامچه اشناو مام وکهویش سورای سپنتا فرواشیو یزمیدی بای ولیاد **تاسر خواندن**

۱۱ **آفرینگان روز مهر ماه مهر یعنی مهرگان را می نویسم**

اثیا اهو ویریو بهفت اشیم وهو سه فروارانی کاه وشتنچه اهوریی فرداریو تو سپنتام مثرهی ورو کویوتولیش هزنگهر وکوشی هواری چشمنو اوختو نامنو یرتی رامنو خاستربی خشنوثر مروتو اهویریم فرزدام هو داوکهو یزمیدی میثریم وروکویوتیم هزنگهرکوشیم هوار چشمنیم اوختو نامنیم یرتیم یزمیدی رامخاستریم یزمیدی اشناونام وکهبش سوراسپنتا فرواشیو یزمیدی یاویاد **تاسر خواندن**

آفرینگان روز آبان ماه آبان یعنی آبان گن را می نویسم

اثیا اهو ویریو بهفت اشیم وهوسه فروارانی کاه وشنچه اهوریی فرداو سپنتام اپام وکهنام مزده داتام اردویاد آپو اناهیتیاد اشو نیاد وبسپناچه اپام فرزداتام وبسپناچه اورواز نام فرزداتام خشنوثر مروتو اهویریم فرزدام رپیتیم هو داوکهو یزمیدی آپو وکهویش فرزداتاو اشو نیش یزمیدی اردویسوارام اناهیتام اشونیم یزمیدی وبسپاو آپو فرزداتاو اشونیش یزمیدی وبسپاو اورواراو فرزداتاو اشونیش یزمیدی اشناونام وکهویش سوراسپنتا فرواشیو یزمیدی یاویاد **تاسر خواندن**

۱۲ **آفرینگان روز آذر ماه آذر بان می نویسم**

اثیا اهو ویریو بهفت اشیم وهوسه فرارانی کاه وشنچه اهوریی فرداو ریوتو خونگهتو امشتام سپنتام آتروا اهوریی فرداوپوثر خونگهو سوکهو فرزداتی ایریه نام خزیو فرزداتام کاوییی چه خونگهو آترو اهوریی فرداوپوثر هوسروکیی وریش هوسروکیی اسنواننتی کرویش فرزداتی چچستی وروبش فرزداتی کاوییچه خونگهو فرزداتی آترو اهوریی فرداوپوثر ریونتی کرویش فرزداتی کاوییی چه خونگهو فرزداتی آترو اهوریی فرداوپوثر آترش سپنته ارتشتار یرتوپور وخونگهه یرتوپور بیشیز آترو اهوریی فرداپوثرهی مه وبسپی هوآتری هو خشترو نفیدرو یرپوسنگه یرتی خشنوثر مروتو اهویریم هو داوکهو یزمیدی آتریم اهوریی فرداپوثریم یزمیدی خرنیو فرزداتیم یزمیدی سوکو فرزداتیم یزمیدی

ایرینم خرنو فرزداتیم یزمیدی اوخریم کویم خرنیو فرزداتیم یزمیدی آتریم اهوریی فرداپوثریم یزمیدی کیویم هوسرو الکیم یزمیدی ویریم هوسرو الکیم یزمیدی اسنواننتیم کریم فرزداتیم یزمیدی چچستم ویریم فرزداتیم یزمیدی او خریم کیویم خرنو فرزداتیم یزمیدی آتریم اهوریی فرداو پوثریم یزمیدی ریونتیم کریم فرزداتیم یزمیدی اوخریم کویم خرنیو فرزداتیم یزمیدی آتریم اهوریی فرداو پوثریم یزمیدی آترش سپنته ارتشتار یزمیدی یرتو پوروخونگه یزمیدی یرتوپور بیشزی یزمیدی آتریم اهوریی فرداپوثریم یزمیدی وبسپی آترو یزمیدی خشتریم نفیدریم یرپوسنگهیم یرتیم یزمیدی اشناونام وکهبش سوراسپنتا فرواشیو یزمیدی یای ولیاد **تاسر خواندن**

۱۴ **خشنومن آفرینگان بروز خور دین ماه آذر آفرینگان اردافرواش میخوانند ونیز بدی ماه خورشید روز که روز کار اشو زرتشت است آن روز هم آفرینگان اردافرود میخوانند خشنومن آفرینگان این است**

اثیا اهو ویریو بهفت اشیم وهو سه فروارانی کاه وشنچه اهوریی فرداو ریوتو خونگهتو امشتام سپنتام اشونام فرواشنام اوغر نام اپوتور نام پوریو دکیشنام فرواشن نام نبانزدشتنام فرواشن نام خشنوثر مروتو اهویریم فرزدام ریونتیم خونگهنتیم یزمیدی امشاسپنتا هوخشترا هو داوکهو یزمیدی اشناونام وکهبش سوراسپنتا فرواشیو یزمیدی یاویاد **تاسر خواندن** در کهنه کتابهای قدیم آفرینگان اردافرود باین طریق نوشته است اما در روایت که فرموده است آن روش که اول آفرینگان بهمن ازین مرقوم شد تا دانند وعمل کنند

۱۵ **آفرینگان روز بهمن ماه بهمن** اثیا اهو ویریو بهفت اشیم وهو سه فروارانی کاه وشنچه اهوریی سپنتام وکهوی منکهی آخشتو لیش هام وئنتیاو تردانو اینیایش دامان اسنی خرتو فرزداتی کوشو سروتی خرتو فرزداتی خشنوثر مروتو اهویریم فرزدام هو داوکهو یزمیدی وهومنو امشیم سپنتیم یزمیدی آخشتیم هام وئنتیم یزمیدی تردانو اینیایش دامان اسنیم خرتوم فرزداتیم یزمیدی کوشو سروتیم خرتوم فرزداتیم یزمیدی اشناونام وکهبش سوراسپنتا فرواشیو یزمیدی یاویاد **تاسر خواند**

۱۶ خشنومن آفرینگان روز اسفندارمد ماه اسفندارمد جشن برزیگران بدین نویسم اثا اهو وئیریو هفت
اشم وهو سه فرورانی گاه فرستیچ اهورهی سپنتام سپنتیا وکهو یاو ارمیتولیش راتیا و وکهو
یاو ورو وئیریاو فرده اتیاو اشونیاو خشنوثر مروتو اهوریم هو داوکهو یزمیدی سپنتام
وکهو یم ارمیتم یزمیدي راتام وکهویم ورو دو ئرام فرده تام اشونم یزمیدی اشاونام فروشیو
یزمیدی

۱۷ آفرینگان روز خورداد ماه اسفندارمد خورداد سال
گاه نوروز را بی و نیز دربای بم گوئید اثا اهو ویریو هفت اشم وهو سه فرورانی
گاه فرستیچ اهورهی فرداو ریلوتو سپنتام هوروتاتو یاریا هو سپنتولیش سرد بهو اشمی رتو بهو
ایرناجه اسینه ناجه مایه ناجه یاریه ناجه سرید ناجه کاتاهو سپنتاهو رتو خشترا هو اشونی بهو
اهولوتیبیاو کاتیاو اشتو اتیاو کاتیاو سپنتا مینوتش کاتیاو وهو خشتریاو کاتیاو وهیشتولیش کاتیاو
ولیسپتام یزتنام مینونام گیتی نام اشونام فرواشنام فرواشنام خشنوثر مروتو اهوریم
هو داوکهو یزمیدی هوروتاتم اشتیم سپنتم یزمیدی یاریام هوختیتم یزمیدی سرید اشوانه اشمی
رتو ونیزمیدی اشوانه اشمی رتو رتو وتیشن یزمیدی اسنیه اشوانه اشمی رتو
رتو وتیشن یزمیدی مایه اشوانه اشمی رتو ور رتو وتیشن یزمیدی یاریه اشوانه اشمی رتو ور رتو
وتیشن یزمیدی سرید اشوانه اشمی رتو ور رتو وتیشن یزمیدی کاتاو سپنتا و رتو خشتراو اشونیش
یزمیدی اهولوبتم کاتام اشونیم اشمی رتوم یزمیدی اشتوبتم کاتام اشونیم اشمی رتوم یزمیدی سپنتا
مینو کاتام اشونیم اشمی رتوم یزمیدی وهو خشترام کاتام اشونیم اشمی رتوم یزمیدی وهیشتولیشتیم
کاتام اشونیم اشمی رتوم یزمیدی ولسپیچ اشوانم مینیوم یزتم یزمیدی ولسپیچ اشوانم گیتیم اشوانیم
اشمی رتوم یزمیدی اشاونام وکهوبیش سوراو سپنتا فروشیو یزمیدی یاولیاد تا سر خواندن
لواج هر دو گفتن اشوان این خشنومن خورداد سال گاه برساد تا سر خواندن
بروز فروردین ماه اسفندارمد آفرینگان اردا فروشی میخوانند آن آفرینگان بعینه از این مرقوم شده است
بموافق آن خواندن

۱۸

۱۸ آفرینگان نوابر می نویسم نوابر ابرد اول لشت نوابر کنند در گاه اوزیرن درون نوابر بزیندیس
که آفرینگان میکنانند آن یک کرده برا اهوریم مزدام هوداو یکهیم میخوانند امنیست اثا اهو ویریو هفت
اشم وهو سه فرورانی گاه فرستیچ اهورهی فرداو ریلوتو امشنام سپنتام خشنوثر دیدای مروتو اهورام
مزدام اشوانیم اشمی رتوم یزمیدی هوداو یکهیم فرشتیم یم سیوبیتم تا سر خواندن ایدا یچی اد ریثیم اشم
وهو سه اهورهی فرداو ریلوتو خرنگهتو آفرنیامی خشترام وکهو بهی تا سر نیه آفرنیامی هومتنام دو تا سر خواندن
وهونام مهی هر دو اندر بار خواند اشوان این خشنو مینی مینو ناورولبیت اردا فروشی برساد بهو براد
ایزوارروانی ایدون باد اثا اهو ویریو یک اشم وهو یک اثا اهو ویریو دو لسنچه تا آفرنیامی اهورهی فرداو
ریلوتو خرنگهتو امشنام سپنتام اشم وهو یک هر دو اند رواج گفتن بهاز ور بهاشو به ظاهر خو اندن اتا جمیاد ویز
آفرنیامی هومتنام تا وهونام مهی اثا اهو ویریو ۲۱ اشم وهو ۱۲ اهمای بیچه تا سر خواندن
دوم روز نوابر را ایرشن سروشن می برانند پس آفرینگان سروش میکنند آن آفرینگان سروش کرده بر
لیو نوکیدهی میخوانند امنیست اثا اهو ویریو پنج اشم وهو سه فرورانی گاه اولیسروثرم فرستیچ
سروشهی اشیهی تخمی تخمی تنو مانترهی درشی دروش اهوریهی خشنوثر مروتو سروشیم اشیم
هورودیم ویرتراجم فرادد گیتیم اشه ایم اشمی رتوم یزمیدی لیو نوکیدهی لیو نوکادیهی تا سر تالسیچ یزمیدی
اشم وهو سه اهورهی فرداو تا سر وهونام مهی لواج گفتن سروش اشه تا سر خواند
روز سیوم لشت سیروزه کردن و درون سیروزه لیشتن پس یک آفرینگان دهمان خواندن
روز چهارم لشت و بیپرد ساختن درون اورمزد خدا لیشتن پس یک آفرینگان دهمان خواندن
۱۹ آفرینگان عمارت نو یعنی کسی که خانه نو بنا کند یا عمارت نو کند آنجا این آفرینگان کردن هندوی
این را آفرینگان دیاپون گویند اول یک آفرینگان اسفندارمد امشاسفند کردن امنیست
اثا اهو ویریو هفت اشم وهو سه فرورانی گاه فرستیچ اهورهی فرداو ریلوتو خرنگهتو امشنام سپنتام
سپنتیاو وکهو یاو ارمیتولیش راتیاو وکهو یاو ورو دوئریاو فرده اتیاو اشونیاو خشنوثر مروتو اهوریم مزدام
ریلوبتم خرنگهنتیم یزمیدی امشاسپنتا هوخشترا هوداو کهو یزمیدی سپنتام وکهو یم ارمیتم یزمیدي راتام

وکهوبیم وروودو ترام مزدداتام اشونیم یزمیدی اشاونام وکهونغش سوراسپنتا فرواشیو یزمیدی یادلیاد تاسر
وهونام مهی اندر باز خواندن این خشنومنی اسپندارمد امشاسپند برساد تاسر ژژژ ژژژ ژژژ

۲۰ ژژژ دیگر آفرینگان بخشنومن امرداد امشاسفند خواندن اثا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه
فروارانی کاه وخشنتیم اهوریهی ژژژ سپنتام امرتاتو رتو و فشنو بی بیه وانتوانی بیه اسپنه بیریوانی بیه
کوک نهی سوریهی فردداتهی خشنوتر ژژژ مرو تو اهوییم ژژژ هو داوکهو یزمیدی ایری ناتیم ابنیم سپنتیم
یزمیدی فشنونیم وانتوام یزمیدی اسپناچریو و تو یزمیدی کوکرنیم سوریم مزدداتیم یزمیدی اشاونام وکهونش
سوراسپنتا فرواشیو یزمیدی یادلیاد تاسر وهونام مهی هر دو لبوا خوانند این خشنومنی امرداد
امشاسپند برساد تاسر خواندن پس یک آفرینگان دهمان خواندن و چهارم آفرینگان سروش خواندن
و آفرین خواندن ژژژ تمام شد آفرینگان عمارت نو ژژژ

۲۱ ژژژ آفرینگان چاه نو بستن رود یا آب نو بستن راه یا هر چه یعنی کاریز نو و چشمه نو و چاه نو کند یا بنا کنند
آنجا این آفرینگان خواندن آفرینگان یکی بخشنومن اسپندارمد امشاسپند کردن چنانکه پیش نوشته است بسطر
هفتم موافق آن خواندن پس دیگر آفرینگان بخشنومن آبان ایزد کردن خشنومن آبان اردویسور امنیست
اثا اهو ویریو هفت اشیم وهو سه فروارانی کاه وخشنتیم اهوریهی مزداو ژژژ سپنتام اپام وکهو نیام
مزدداتنام اردویاو آپو اناهیتیاو اشونیاو ویسپنامچه اپام مزدداتنام ویسپامچه اوروارنام مزدداتنام خشنوتر
ژژژ مرو تو اهوییم مزدام ریوم تیم خره‌نتیم یزمیدی امشاسپنتا هو خشترا هو داوکهو یزمیدی آپو وکهیوش مزد
داتاو اشونیش یزمیدی اردویم سورام اناهیتام اشونیم اغیه رتوم یزمیدی ویسپاو آپو مزدداتاو اشونیش
یزمیدی ویسپاو اوروراو مزدداتاو اشونیش یزمیدی اشاونام وکهیس سورای سپنتای فرواشیو
یزمیدی یادیاد تاسر خوانند و سه یک آفرینگان دهمان خواندن و چهارم آفرینگان سروش خواندن
پس آفرین خواندن تمام شد ژژژ ژژژ ژژژ

۲۲ ژژژ آفرینگان دهمان رامی نویسم اثا اهو ویریو دو اشیم وهو سه فروارانی کاه وخشنتیم
دهمیاو وکهویاو آفریتوئش اوغرای داموئش اوپمنای خشنوتر ژژژ ویدو آی مرو تو تای یهی نمانی

(آفرینگان دهمان در ...)

جمیارنش

جمیارنش یاداشونام خشنوترتیم اشی اسیچه ویادی ییچه یتی زنتی اوسچه خشنوتاکهای ولیسپیچیاد اشیچه
خشنتر یچه [illegible] خرنسچه نخاثریچه دریغو فرنه میثویچه الکهاودینیاد یه آهو رومش ازنشتر و
لش اشستنو اکهد بچه ولیسد کاوش لوباد اشینتیم اشم اشینتیم نرش اشونو اوچو اشیتو آهور
لش وکیشو جمیان ابتر اشونام وکهونش سوراسپنتا فرواشیو اشونش لشیز بجمنای جم فردکه الو درازکه
هوارکی زنکه استی وکیبکیام هیشتانی آفرنام فرجه دخشیاو ریام جه خرنکهامچه ویند اهی نمانی سروشتو اهوشتیم
اخشتیش انا خشنیم راتیش ارلمیم آرمیتیش تره میتم ارشته اوخده وداخته مزروختیم وابیم اشم دروجیم
نیه اهیبه امشاسپنتی سروشاد اشیاد بتیشان وکهونش لیناتیم وهو نیچیچه بچیچه هو بریتیم جه اوستر بریچه
ونته بریتیم جه آدرلناد نحابریاد [illegible] ایده نمانیم خاثرواد جرنیو فرد هنه ها نروبتی لیتنش ماخترو
بتی اسنی فرزنتیش خاثرو ولیسپه بتی اشونوسچه وهاکهویاو دریغیم منجه اشیم وهو سه راسپی بر سوی دست
راست زود و لمی گرفته با یستد و تنها بخوانند اهوبچم فرداریوتو خرنکهتو هر دو بخوانند آفرنیامی خشتریان دکهو یتی
اوبرای اهمای اوبرای قیبرقرای اوبرای خشترای خشتریچه یتی ستیچه دریغو خشتریم خشتریی دریغو جتیم
اوشتانی دروآتانیم تنو بو ارم هو فشتیم هوردیم ویر ترغنیم اهوردانیم ونیچه اویرتاتام ابورو سیخشتیم
دیبیشینام یتی جتیم دخش مینیونام هثر ابجتیم همیر یثنام اوروراثنام دبیشتنام آفرنیامی [illegible]
[illegible] وند بینه لوبی ولیسیم اوروانیم دبیشنیتم ولبیم ایم دبیشنیتم ارتوبیو منکهیم
ارتوبیو وجکهیم ارتوبیو شیوتنیم [illegible] ارتوبیر منکه ارتوبیه وجکنه ارتوبیر شیوتنه بخنی لوبی
ولبیبی دخش مینوان ولبیبی دبواسنه ازلوبی وکیاوجه سروای اورو نیچه درلیو هواکی آفرنیامی درنغیم
[illegible] اوشتر [illegible] زرام اشونام آن جکی دوزوارشتا [illegible]
زام وبیشتیم اهوم اشونام روجکهیم ولیسو خاثریم اته جمیاد یته آفرنیامی هتمام هوخسام هورستام
بید جاه انبی دجاه ورزیی منامجی وا [illegible] منامجامهی ابی جرتارو فی اشتاروا یشنام
وهونام مهی راسپی بر دست راست زود گل چیدن هتمام تاسر وهونام مهی دروج هر دو گوید
اشون کوشتناسپاد [illegible] خواهم برساد بید یراد درفتاده میهماو اغنی اشو بید دیرزی قایم برساد

این آفرینگان • این خشنومینی • دهمان آفرین برساد • بیه بیراد • بیزوارواني • هو زوردايي • هوبادشاهی داده •
دین به مازدیسنان آگهی رواهی کو آفرینگانی داد • هفت کشور زمین ایدون باد • اشیا اهو ویریو یک اشیم
وهو یک • اشیا اهو ویریو دو • پنج تا • آفرینامی • دهماو • دکهو پای • آفریتولیش • اوغرای • دامویش • اوپهای
اشیم وهو یک دربار هر دو گفتن • هماژور هما اشوبید • پس • اته جمیاد • یثه آفرینامی • هومتنام تاسر وهونام
مهی • اشیا اهو ویریو ۲۱ اشیم وهو ۱۲ اهمارئیچه • تاسر

۲۳ آفرینگان گهنبار می نویسم

اشیا اهو ویریو چهار اشیم وهو سه فرورانی گر • مازدیسنو زرتشتیش • رثوام • [illegible] •
اسنینه ناممچه • مایه ناممچه • یاریه ناممچه • سرده ناممچه • لبناچه • دهمیامچه • خشنوثرایچه • فرستیتیچه • رتوبربرزتو • لیو اشنهی
رتوام • [illegible] • اسنینه ناممچه • مایه ناممچه • یاریه ناممچه • سرده ناممچه • رتوام • ولیسپی • فرستنام • لیو
هنته • اشنهی • رتوو • مانوینم • بیتی • رتوم • اگر گهنبار میدیوزرم باشد خواند • میدیوزرمیهی رتوو • اگر میدیوشهم
گهنبار بید • میدیوشمهی رتوو • اگر پتیشهیم گهنبار بید • پیتیشهیمهی رتوو • اگر ایاثرم بید • ایاثرمیهی رتوو
اگر میدیارم بید • میدیاریهی رتوو • اگر همسپتمیدیم باشد • همسپتمیدیه رتوو • خشنوثره تاسر • مرونو
داناچه [illegible] • مزدیسنه • اهتم • رتومچه • میزدیچه • هم • میدیوزرمیم • پیبوش • گرپوش • لیوارستهی فرا
روزدی [illegible]
هو رباسیهیچه • ادوا هتوایتو • دیه ادیه • فرکهارید • سروشاد • دان اهسته • ارشن • وجستیم • اشیم • اشوسیتم •
خشتریم • هوخشثروتیم • ایغ زواستیمیه • وروزنوستیمه • مرنبردکواستیمه • ثرایودرلیغوتیمه • سرشکو
سیتیم • اشیم برزو • سترلیو • میوابو • بارندنش • [illegible] • بیی زی تو بیبه بیته • [illegible]
ندیبه بیته • اسمنا مچید • آدو هوشیتام • برلیستنام • وزبالیش • ستالیش • ستویی سیبیش • رتیوشش •
نمانیم • فراناشیتی • بیی زی تو بیبه بیته • نواتچ • بیبه بیته • اسمنا مچید • آدو هوشیتام • برلیستنام • الگوشو
مشبیش • الگو فرالو مشبیش • رتو • فرالو مشبیش • رتیوشش نمانیم • فراناشیته • بیی
زی • تواا [illegible] • هوخشثره وتیمایچه • ادخشتریم • جیشیاد • ایدا اهورای

مزداره هو خشثره وتیمای • باد خشتریم • اهمابیه اپی • دو میبیچا • جنش میبیچا • هوان میبیچی • یه مزدا اهورا اشا چاو بیتنا •
• • داتوهی مزدو • رتوفوقیش پوری اهیچه نامیزدا ادایتی سپیتمه زرتشتر • یه میدیوزرمیهی • میزدوای
رتوش امیزدوانیم • رتونیم • ایبی لیبیم دسته انتر فردلیسنانیش • بیی اهی چه نامیزدهی ادای تهی سپیتمه زرتشتر
یوزرمیهی میزدوای • رتوش امیزدوانیم رتونیم ایبی لیبیم دسته انتر فردلیسنانیش • بیی اهی چه نامیزدهی ادای
تهی سپیتمه زرتشتر • یه میدیوشمهی • میزدوای • رتوش امیزدوانیم • رتونیم [illegible] اوروبیتم دسته
انتر فردلیسنانیش • ثرتیبیچه نامیزدهی ادایتی سپیتمه زرتشتر • یه پیتیشهیمیهی • میزدوای رتوش امیزدوانیم
رتونیم کرموا وروانگهیم دسته انتر فردلیسنانیش • توربیچه نامیزدهی ادایتی سپیتمه زرتشتر • یه ایاثرمهی
میزدوای رتوش امیزدوانیم رتونیم وارمنیم ستوریم فربرنوتیه • انتر فردلیسنانیش پوخدیچه نامیزدهی ادایتی
سپیتمه زرتشتر • یه میدیاریهی • میزدوانیم • رتونیم • یاتیم کینام فربرنوبیتی • انتری فردلیسنانیش • خشتواهی چه
نامیزدهی ادایتی سپیتمه زرتشتر • همسپتمیدیهی • میزدوای • رتوش امیزدوانیم • آهوریم • دکیتیم • فربر
نوبیتی • انتری فردلیسنانیش • زودیم لیسبجتی • فرجر وخشیوید • فرجیچه • زوتویه [illegible] • زودیم لیسبجتی • نارشنه
سشیوتنه • الیوی • دیبیچه • رتوش • رتونیم اته • رتونیورتوم • اشیم وهو سه • اهورهی مزداو • ریوتو خرنگهتو • آفرینامی
خشنزیان • تاسر وهونام مهی • همتنام دو بارپس برده و اندر واج خواندن • لیشوتن کشتاسپ باد • میزدا امهاباد •
اشوبید دیبرزی • قایم برساد • این آفرینگان این خشنومینی • مینو • رتوو برزد • هنبد که گهنبار • گهنبار اگنکاهی که
باشد نام آن گهنبار گفتن • میدیوزرم • میدیوشهم • پتیشهیم • ایاثرم • میدیارم • همسپتمیدیم • هماکرنی • هما
کوان هفت کشور زمین برساد • بیه بیراد • بیزوارواني • تاسر • ایدون باد • اشیا اهو ویریو یک • اشیم وهو
یک • اشیا اهو ویریو دو • پنج تاسر • آفرینامی • رثوام • [illegible] • اسنینه ناممچه • مایه ناممچه •
تاسر • همسپتمیدیه رتوو • اشیم وهو یک • هر دو در واج • هماژور گیرند • اته جمیاد • یثه آفرینامی • هومتنام
تاسر وهونام مهی • اشیا اهو ویریو ۲۱ اشیم وهو ۱۲ اهمارئیچه • تاسر خواندن

۲۴ آفرینگان گاتها بو را می نویسم

اشیا اهو ویریو هشت • اشیم وهو سه • فرورانی گر • فرستیچه • اهورهی مزداو ریوتو خرنگهتو • امشنام سپنتنام •

کاثا پوسپنتا پو رتو خشترا بو اشونی بو اهنو یتیاد کاثیا و اشتو ایتیاد کاثیا و سپنتا مینو نس کاثیاد
و هو خشتریاد کاثیا و وهیشتو ایشتی نس کاثیا و اشاونام فروشنام اوغزام اوینغو رنام یو ریو دکینشنام فرو
اشنام نبا نزدشتنام فرواشنام خشنو تر تامسرا بو ریم فردام ربونیتم خزنکهیتم یزمیدی اهنا سپنتا بو
خشترا هوداوکهو یزمیدی کاثا و سپنتا و رتو خشترا و اشونیش یزمیدی اهنو یتیم کاثام اشوانیم اشی
رتوم یزمیدی اُمتُ سپنتا هو خشترا هوداو کهو یزمیدی کاثا و سپنتا و رتو خشترا اشتو ایتیم کاثام
اشوانیم اشی رتوم یزمیدی سپنتا مینوم کاثام اشوانیم اشی رتوم یزمیدی وهو خشترام کاثام اشوانیم
اشی رتوم یزمیدی وهیشتوایشتیم کاثام اشوانیم اشی رتوم یزمیدی اشنا ونام و کهو یش سورل
سپنتا فرواشیو یزمیدی یا و وَپ د [illegible] بیغیدم بتی رتوم آدانژ و یجرنتهٔ دش پری
خشنفنو [illegible] . خشنایکه مناهای کونوستواد کو نیزاستی کو اوفیاد کو نیاد کو یتی زناد
کومتهٔ جستهٔ و ستروانهٔ اسناسه نمنکه **کومتهٔ جستهٔ و ستروانهٔ اسناسه نمنکه هر یک بایین سخن اسم**
و بوی بر آتش نهادن کهی لو یزنامه آغیر یاد کهی داو رود افرایی زیاد کهمای لوتد دانتریم دیاد یدهی الکمد
نیریان خرتیم اجیه هنیم [illegible] تا یجه آدیونامیش فراهی زایتی **اسم**
بوی بر آتش نهادن به کومتهٔ جستهٔ **اسم بوی دگر بار نهادن** و ستروانهٔ **سه دیگر بار اسم و بوی**
بر آتش نهادن اشناس نمنکه اهماد آفرینتهٔ خشنوتای اینی تای اوبیشتای اوغرای اشونام فروا
شیو **بر آتش بوی نهادن و گفتن** لو یاد اهی نمانی کیو سیچ واننغو وبرنامچه لو یاد اشو سیچ اسپودر
رسیچ واسو **این لفظ خواند و بوی بر آتش نهد** لو یاد ناستاهیو وایاخیو لو نیاد **باین لفظ هم بر آتش**
اسم و بوی نهادن فرایزابی کومتهٔ جستهٔ و ستروانهٔ اسناسه نمنکه اشیم وهو سکه اهو ریی فرداو
ربوتو خزنکهتو آفرینامی خشتریانی **تامسر** یته آفرینامی **دو بار همنام گفتن پس در واج خواندن** اشنوان
فرواشن جران فرواشن اورکونیران فرواشن بهروزکران فرواشن پوریو دکیشان فرواشن
نبانزدشتان فرواشن فرواشیو این آفرینگان این خشنو مینی که کاثا بو اهنود که اشتود که
اسنتمه که وهو خشتر که وهیشتو یش لیشت که کرکاثا بو اردا فرواشن برساد بدیراد اسپنیروارونی

هو زور داهی هو بادشاهی داد دین وه مازدیسنان آگهی روایی کو آفرینگانی داد هفت کشور زمین ایدون باد
اثیا اهو ویریو **یک** اشیم وهو **یک** اثیا اهو ویریو **دو** بسنیچ **تامسر** آفرینامی اهو ریی فرداو ربوتو **تامسر** سپتام کاثا
هو سپنتا بو **تامسر** نبانزدشتنام فرواشنام اشیم وهو **یک بردو بهازور گرفتن** اثه جمیاد یثه آفرینامی همتنام
تامسر خواندن [illegible] [illegible] ۲۵ [illegible] **آفرینگان سروش می نویسم این آفرینگان**
برابر هم آفرینگان خواندن برابر آفرینگان گهنبار و روزگار و راشنی و بهرام ایزد و هر یک امشاسفند و هر یک
ایزد و رفیتن و غیره بر جای برابر هر یک آفرینگان خواندن شنیده اما سه جای نفرموده است یکی آنجا که کسی و دیران
شود در بام چهارم که دهمان خوانند و دهم روز و روز سیروزه این سه جای آفرینگان سروش خواندن نفرموده است
و نیز برابر آفرینگان نونابر لیکن کسی که هیربد شود آنجا هم نفرموده است تا دانند اما دیگر جاها برابر هر یک آفرینگان
فرموده است **آفرینگان سروش اینست** اثیا اهو ویریو پنج اشیم وهو سه فروارانی گاه فرو سیچ
سروش را شیه • و یدوآی مرو تو سروشیم اشیم هوروذیم ویر تراجنیم فرادد گیتیم اشوانیم اشی رتوم
یزمیدی لو پو ریو فرداو داماان وستریاد بیتی برسمنه یزته اهو ریم فردام نیرته امشسپنتی نیرته بالیو نودارنیتار
یا ولیسیه تو ژلنیتو داماان اهی ریه خزنکهیچه الکیه امه دیرتر غنهٔ اهی لیسنه نیرتنام نیم نیرای سورلوانهٔ بیسنه سروشم
اشیم رونیرا بو اشیمچه وکهوییم برزینتم نیریچه سنکهیم هوروذیم آچنو جمیاد [illegible] • دیرتر جای سروشنو
اشیو سروشیم اشیم یزمیدی رتوم برزینتم یزمیدی یم اهو ریم فردام لیوانشه اهنو تیمو لیوانشه هنموشیتمو ولیبیرواری
زرتشتر یزمیدی ولیسیچه هو اربشه شیوتنه یزمیدی ورسعتیچه ورلیشیه منیچه نیکهی تمام **تامسر** ناوسپی یزمیدی
[illegible] سروشیم **تامسر** رتوم یزمیدی • یو لو پو ریو برسمه وستر نته نر نخشتیسیچه [illegible] • نخشتیسیم
آخشنو سیچه میدیو هشنا مچه افشنام سپنتنام [illegible] اهی ریه خزنکهیچه **تامسر** تاوسیچا یزمیدی [illegible]
سروشیم **تامسر** رتوم یزمیدی • لو پو ریو کاثای فرسرا [illegible] یاو یچه سپتامهی اشغولو
زرتشترهی افسه منیوان و جستیتواد مه آزنیتیش مه بیتی فرسای افشنام سپنتنام [illegible]
اهی ریه خزنکهیچه **تامسر** تاوسیچا یزمیدی اشیم وهو **سه** اهو ریی فرداو ریو تو خزنکهتو آفرینامی خشتریانی **تامسر**
وهونام مهی **هردو بولاج گفتن** سروش اشنو تکهی تن فرمان شکفتزین زینیار اوزار سالار داماان هو رفرد

[illegible]

برساد ایدون باد اثیا اهو ویریو تا سر خواندن ۞ ۞

۲۶ ۞ دین آفرینگان سروش که می نویسم در خانه و درو تا سه شب خواندن بگاه اویسروثرم
و نیز کسی که بمیره بشود روز دوم دین آفرینگان سروش میخوانند اثیا اهو ویریو پنج اشم وهو سه
فرورانی کاه اویسروثرم و شستیجه سروشه اشیه تا مروتّه سروشیم اشیم یزمیدی یو ونو ...
کادیهی یو ننت [illegible] . دروجو انته او جگهوا هوم میرمچو یو برته الویاخشتیجه ولیپاو فرواش کیناو
یو الوانگهه بدر منو زنیکهی نیاچتی فرداو داماان یو الوانگه هر منو زنیکه نیش بهورو اته فرداو داماان یو ولسیم اهوم
استوانتیم ابردو سنثیش نیابتی پیچهو فراشمو دابتیم یو لوید پیچیتی هو خشنغه به منیو داماان دیه یتیم پیچه
سپنتو مینونیش پیچه انگرو میشاره انته کیناو یو و لسپابغش ایابجه خشنغنیم [illegible] . مازنی
یو هادیوی یهو هولوید ترشتو فرانا ماینی ئونیشاد پرو [illegible] یو فراثماد پروقیسپی [illegible] . الونشو
ترشتو یمنتی ترشتو نمکهو دورنتی اهی ربو خرنکهیه تا سر تاوسپایر میدی اشیم وهو سه اهو یبی فردار یوتو خنکتو
آونیامی خشتریا فی تا سر خواندن و درواج سروش اشنوخوان ۞ ۞

۲۷ ۞ آفرینگان رفیتن بگاه و ورپن روز خورداد جشن سالین کفتن دیگر باره بروز مهر سفند بماه مهر
در مهروز بگاه رفتو ۞ یعنی در رفیتن که آفرینگان بایه کردن و آفرین رفیتن کفتن

[illegible] دوازده [illegible]

[illegible]

[Avestan text — lines 1–7]

... وواج گفتن ...

[Avestan text]

بواج گفتن [Avestan text]

[Avestan text — 5 lines, with red markers یک / دو]

[Avestan text] خواندن وواج گفتن

۲۶ این دعای بهرام ورجاوند در آفرینگان کاتا بهو میخوانند ... خواندن وواج گفتن

[Avestan text — 5 lines]

[Avestan text — 9 lines]

اشیم وهو ... اهو ہی فرداو ریوتو خرنگنو آفرینامی خشتر یانی

۲۹ آفرینگان هفت امشاسپند که بروز اسپندارمد بماه اسپندارمد کنند اینست ... ایتا اهو وئیریو

هفت اشیم وهو ... فروارانی کرناون ... خشنوثر اهوہی فرداو ریوتو ... سینتام ...

[Avestan text — 4 lines]

پس اینجا بهرام روز ایران روز خواندن [Avestan text]

[Avestan text — 2 lines] ویه وآی مروتو

اهویم فردام ریونتیم خرنگنتیم نیرمیدی امشاسپنتا هو خشترا اهو داو کهو نیرمیدی [Avestan text]

[Avestan text — 2 lines] کرناون ...

[Avestan text] پس اگر روز اسپندارمد باشد یا بهمن یا ورد بهشت یا شهریور یا خورداد یا امرداد یا بهرام

حاسد

یا ایران در این نه روز دیگر بابه بعد از خواندن گاه آن روز خواندن شاید اگر چنین روزها دیگر روز هرکه باشد بعد از
گاه هاون یا رفیتن خواندن دیگر هر روزی که باشد بخواند چنان نه روز تا دانند پس بهرام روز خواندن [Avestan script]
[Avestan script] پس ایران [Avestan script] پس بر زایرد [Avestan script]
[Avestan script] پس هوم [Avestan script] دهمان [Avestan script]
[Avestan script] اشم و هو [Avestan script] فرو اخشیو نیرمیدی [Avestan script]
[Avestan script] تا سر خواندن ۳۰ تمام شد آفرینگان سی روزه می نویسم
اتیا اهو ویریو دو اشیم وهو حمه فرو ارانی گاه هاون وخشنیته اهورهی مزداو سپنتنام [Avestan script]
[Avestan script]
سیوزه تمام خواندن روز سروش و فروردین خواندن
نخشید تا سر [Avestan script]
[Avestan script]
[Avestan script]
[Avestan script]
[Avestan script]
[Avestan script]
[Avestan script]
[Avestan script] تا سر خواندن

آفرین گهنبار چاشنی می نویسم

یزدان داده و مان فرمود و پرستندگان ساخت ارزانیان خوراد یزدان همی دهاد و مان همی فرمایاد پرستندگان
همی سازاد ارزانیان همی خوراد ایدر ایمایه ست دی و راشنی صد و پنجاه سال یزدان همی به اوزایاد آوی رودان
باوروران شهر چهار پایان و زور زورمندان آوادان باد افرمان مهین مازدیسنان یزدان همی بافزایاد
هر روز به اوزونی باد ایدون باد دین کیوه مازدیسنان اگهی رواهی که آفرینگان داد هفت کشور زمین ایدون باد
[Avestan script]

کرجه خره

کرجه خره اوزایاد این خشنو مینی مینو هتو و جزرد بلند که گهنبار آن کاهی بهود هم کربی هماکو مان هفت کشور زمین
برساد کرجه خره اوزایاد این خشنو مینی همکاره آنروز را خواندن یعنی اگر بهو رفرد روز به بهو رفرد دیبا در
دیمهر دیبدین ولیپت اردا فرواشی برشاد یا هر روزی که باشد آن روز را همکاره خواندن کرالاه روز شهریاری
خولیش یزرشن کرده بهوم درون یزته هوم میزد همی رابینم لوکرد هیما بگنج دادار هورمزد ریو مند خره مند امشا
سپندان برساد اوز زور نیرو نیکی ایاوندی پروزگری این خشنو مینی مینو رتو و برزد بلند که گهنبار آن کاهی بهود
هماکربی هماکومان هفت کشور زمین برساد کرجه خره اوزایاد این خشنو مینی همکاره آنروز را خواندن برساد از
از ایماچه بیرفتار باد ایجا راپانایی کردار نیکی اندا اختار تا سر بیایند اگر نیایند گزرگ مهر فرازکیو دادور راست زود تر
بیشتر برساد از هماگناه پتت پشیمانوم تندرستی دیرزیوشنی آوایه خره اگر تا سر خواندن نیکی باد خوب باد ایدون

آفرین شش گهنبار می نویسم

هماز ور هما اشو بید هماز ور هما نیکی باد هماز ور باد دادار اورمزد ری اور مزد خره اورمزد امشاسپندان هماز ور
با دادران آتشان هماز ور باد فرواشی اشوان هماز ور دین وه مازدیسنان هماز ور باد کومان هفت کشور زمین کوپداد
وهین لوریو دکیتیان کولوخره بهین مازدیسنان استوانند او ایمان او البتان او ایمان هما روز بهم برسیاید
هماز ور باد اردا فرواشی برزکر را دیزشن کرده هوم درون یزتهوم میزد همی رابینم لوکرد هیابگنج دادار اورمزد خره اورمزد
امشاسپندان برساد واز زور نیرو نیکی ایاوند بهروزگری بهما فرواشی اشوان برساد هما فرواشی اشوان
ایدر یاد باد ایافت خواستار هم کوکارکرتی یزشن درون میزد دهشن وانشو داد رادی و زور برشن او اشوان
اوستایش داداور هماکارکرتی اندر دامی همیکم نام جستی مازروان ایماایدر بهم کرتی کومان کرد رامینی بخوشی بهدین
شنی وستایش فروشی اشوان بگنج دادار اور مزد ری اور مزد خره اورمزد امشاسپندان برساد باد الیتن
رابینه اران رخشنتی و خشنتی لیستنی او تابلیشن باد یزدان مینوان یزدان گیتیان مینو رو کار فرواشی اشوان
ازکیو مردسود مند اندا پروزگر پرخره سوسیونش هستان بودان بیدان زادان ازادان آگهی ازدهی دیم
نزما یک اوزنای برنای هرکه او راین زمین پری بهدینی کرداران شده هست که هما فرواشی اشوان روان

ایشان به یاد کرد ارزانی هند فرواشی روان ایشان به یاد کرد ایما اهید دار ایشان به یاد کرد ایشان کرفه ترمند
تریم هما فرواشی روان ایشان بهدین یزشن کرداری میزد ارینیدار ایدر یاد باد پنجاچه چنوری
ستیچه میدیوزرمیه اشیه وهیشته دتوشو چهل و پنج روز من اورمزد اوا امشاسپندان فراج ناشید
هند کو آسمان داد گهنبار لیشت میدیوزرم گاه نام نهاد اردیبهشت ماه دیمهر روز خور روز گاه کیرد دیمهر
روز سر بهود میدیوزرمیه بود کو نارش آسمان اندران زمان پیدا کرد اوا امشاسپندان میزد کرد مردمان
چه به هما انگوشید او آواید کرد هر که ازان گهنبار نیزند یا سازند یا خورند یا دهند اشش کرفه ایدون ببید چون گیتی
اندر اخی استومند هزار میش دینو داو ادری به اشوداد اشهی وه روان جوشارم را به او مردان اشوان
داد بید اواج اشهی وه روان دشنارم را با او مردان اشوان داد بید اواج اچ اشهی وه روان دوشارم
را کز هستان بهلیم این اندر اوی مردم اندهست اوستا کاهی بهادخت ازانجا پیدا هزنکهرم میشنام
دبنی نام بیتی پوترنام نزام اشونام اشیه ونکهویه اوروتی پردنیاد اوودیهی تاچه نمانیه یه اشه وهیشته
هر که نه ایزد نسازد نخورد نه دهد بی یسنیم دسته انتر فردیستانیش ایی جهشنم دهش اندر فردیستان که نیزدان
یزشن اونه پذیرد که کنند شایه وخش ازان گهنبار اندر گاهنبار هر روز صد هشتاد ستیر گناه اوین بهود
خشوشه میدیوشیم تشتریه دتوشو به شصت روز من اورمزد اوا امشاسپندان فراج ناشید
هند کو آو داد گهنبار لیشت میدیوشیم گاه نام نهاد تیرماه دیمهر روز خور روز گاه کیرید دیمهر روز سر بهود
میدیوشهی بود آو تیره بود روشن بکرد اوا امشاسپندان میزد کرد مردمان چه به همه انگوشید آوا واید
کرد هر که ازان گهنبار نیزند یا سازند یا خورد یا دهد اوش کرفه ایدون ببید چون گیتی اندر اخی استومند
هزار ره و دینو داو اکو سالیه به اشوداد اشهی وه روان دشنارم را با وی مردان اشوان داد بید اواج
اشهی وه روان دشنارم را کز هستان بهولیم این اندر اوی مردم هست اوستا کاهی بهادخت
ازانجا پیدا هزنکهریم کوام دبنام بیتی پوترنام نزرام اشونام اشیه ونکهویه اوروتی پر دیخیاد اوودیهی
تاچه نمانیه یه اشه وهیشته هر که نه یزدن زدنه خورد نه دهد اوکیچ اوروینم دسته انتر فردیستانیش اودچی
او روادی دهش اندر فردیستان کو نغس او به روغ دارید کو کوید نه نبوشید وخش ازان

کهنبار

گهنبار اندر گاهنبار هر روز صد هشتاد ستیر گناه اوین بهود پنجاچه هفتاییتم پتشهیهی خشتریهی ویریهی انغر
نام بهفتاد و پنج روز من اورمزد اوا امشاسپندان فراج ناشید هند کو زمین داد گهنبار لیشت پیتی شهیم گاه
نام نهاد شهریور ماه انیران روز آستاد روز گاه کیرید انیران روز سر بهود پتشهیهی بود کو لیشنش زمین اکو
اندران زمان پیدا بکرد اوا امشاسپندان میزد کرد مردمان چه به همه انگوشید او آواید کرد هر که ازان گهنبار نیزند
یا سازند یا خورد یا دهد اش کرفه ایدون ببید چون گیتی اندر اخی استومند هزار اسپ دینو اوا کره
به اشوداد اشهی وه روان دشنارم را کز هستان بهولیم این اندر اوی مردم هست اوستا کاهی بهادخت
ازانجا پیدا هزنکهریم اسپ نام دبنی نام بیتی پوترنام نزام اشونام اشیه ونکهویه اوروتی پر دنیاد
اوودیهی تاچه نمانیه یه اشه وهیشته هر که نه یزد نه سازد نخورد نه دهد کرموا اوروکهیم دسته انتر فردیستا
نیش کر هود رین دهش اندر فردیستان کو اندر فردیستان گاه اوی به آز نیکان دارید کو دهد نپذیرید
وخش ازان گهنبار اندر گاهنبار هر روز صد هشتاد ستیر گناه اوین بهود فرستم ایاثرم میذیالوز نام
بیست روز من اورمزد اوا امشاسپندان فراج ناشید هند کو اورور داد گهنبار لیشت ایاثرم گاه
نام نهاد مهرماه انیران روز آستاد روز گاه کیرید انیران روز سر بهود ایاثرمیی بود کو میچ اورنگ
او کونه کون اورور اندران زمان پیدا بکرد اوا امشاسپندان میزد کرد مردمان چه به همه انگوشید
او آواید کرد هر که ازان گهنبار نیزند یا سازند یا خورد یا دهد اشش کرفه ایدون ببید چون گیتی اندر اخی
استومند هزار اشتر دینو اوا کواد به اشوداد اشهی وه روان دشنارم را که از هستان
بهولیم این اندر اوی مردم هست اوستا کاهی بهادخت ازانجا پیدا هزنکهرم اشتر نام
دبنی نام بیتی پوترنام نزام اشونام اشیه ونکهویه اوروتی پردنیاد اوودیهی تاچه نمانیه یه اشه وهیشته هر که نه یزد نه سازد
نخورد نه دهد وارنم ستوریم زبر نوبتی انتر فردیستانیش آن بار ستور ازش فراج ایار اندر فردیستان و ستور نشیند
کو نشیند شایه وخش ازان گهنبار اندر گاهنبار هر روز صد هشتاد ستیر گناه اوین بهود استاییتم میدیاریهی
دتوشو ویرترغنی بهشتاد روز من اورمزد اوا امشاسپندان فراج ناشید هند کو گوسپندان داد گهنبار لیشت میدیارم
گاه نام نهاد دی ماه بهرام روز مهر روز گاه کیرید بهرام روز سر بهود میدیاریهی بود کو گوسپند پنج آیین اندران زمان پیدا بکرد

اورا امشاسپندان نیز دگر مردمان چه به هم انگو خشید او آوایه کرد هر که ازان گنهکار نیز زند یا سازند یا خورد یا دهد اش
کرفه ایدون بید چون کیش اندر اخی استمند هزار قطار چه این به اشو داد اشهی وه روان دشارم اکه از
هستان بهولیم اندر اوی مردم هست اوستا کاهی بهادخت ازانجا پیدا هزنگهرم کنکالیسچه وانشو بنام نرام
اشو نام اشیه وتکهوبه اوروفی پرد نیاد اوی هاتانچه نمانیه بیدانه وهیشته هرکه نیزد نه سازند نخورد نه دهد یا یم
گتنام ز بر لویتی انتر فردلیستایش دافرم بیهان ازنش فراج ابار اندر فردلیستان که هما خواسته گیتی از او ابار بهود
که دارد ان بیدونش ازان گنهکار اندا کاهنبار هر روز صد هشتاد ستیر گناه اوین بهود ﴿﴾ بنجاچه هفتا یتیم همسپتمیدم
سپتیا دگهو بای کاتا چو بهفتاد او پنج روز من اور مزد او امشاسپندان فراج تاشید بند که مردم داد گهنبار ریفت
همسپتمیدم گاه نام نهاد سفندار مد ماه و ویشتوئیشت گاه اهنود گاه کرد و هیشتوئیشت گاه سپهود همسپتمیدمی
بود کو مردم داد برد هستن داد او امشاسپندان نیز کرد مردمان چه به هم انگو خشید او آوایه کرد هرکه ازان گنهبار نیز زند یا
سازند یا خورد یا دهد اش کرفه ایدون بید چون کیش اندر اخی استمند همان ایدجهان سال با که کرم نان پس دری خوبی
بک دشارم را با شو داد اشهی وه روان دشارم را که از هستان بهولیم این اندر اوی مردم هست اوستا کاهی
بهادخت ازانجا پیدا ولیسپه ترسوچه خشنو درجه منثی بچه دکی بچه سری بچه اشیه وتکهوبی اوروفی پرد نیاد اوی
هاتانچه نمانیه بیدانه وهیشته هرکه نیزد نزد نخورد نه دهد آبهوریم دکیشم ز بر لویتی انتر فردلیستایش بهود
الیستان ازنش فراج ابار اندر فردلیستان کو به جنش مالین اوزنکنند به پس مالین دالیستان نه دهد ونش ازان گنهبار
اندا کانبار هر روز صد هشتاد ستیر گناه اوین بهود اوینزودیم پسچته فرچخرو تخیویه فرچستد زلوبه اوینزودیم پسچته
نارشنه شیوخنه اوو دفسیچه رتونش رتونیم اتر رتونیور رتوم فراج چخر وشیه کو کام از پس کند اندا گنهبار ریلیش
چه کوم کند اندا گنهبار ریلیش چه که سال گنهبار نو نیزد آفنی نام گناه اوین بهود تنو لکام برکز ان دارش سینو اتام
بیو ار بهو نام زم فرا ذنکه دالو د رازنکه هو بر زنکه صد آیین هزار آیین بیور آیین زمین پهنا روده اناغو شیم
باله بندیاد برسا داین آفرین او در ادان او رستان رسا دبیاری بروزگری مینو اتو و بردبلند که گنهبار
الکاهی بهود بردان الونشه روان زرتشت اسفنتمان اشو فروهر رسا د که این دین به آویزه مازدیسنان راستیها از
اورمزد به برفت پوریو دکیشان اند آورد به جان که به این هیرد به فراج رسیدند ازین هیرد بیرآمد ابهر که رفتند

برکامی را نهرارد و لیستکام بهشت روشن کرونمانی باو به پیراد لفراج آمد کرفه باو زاباد لبواج شدن گناه اوین جنش
باد او گیتی نیک باد او منیو وه باد سرفرجام اشهی باو زاباد روان کرونمانی باد اشو بید دیرزی اته جمیاد یته آفرنیامی
بمشنام **نامسر** و هونام می اشیاد هو دیرلیو **٢١** اشیم و هو **١٢** اهمار پسچه **نامر خواندن** ❁ ❁

❁ آفرین اردواکش می نویسم ❁

هما زور باد هما زور هما اشو باد هما زور هما نیکی باد هما زور هما خره باد هما زور ولیش کرفه باد هما زور کم وناه باد هما
زور باد و زرتشتر دین راستیها لو مختار باد دین مازدیسنی حقیقت درست باد دادار اورمزد ریو مند خره مند
هما زور باد امشاسفندان هما زور باد خوره کوه با آویز بهدین مازدیسنان هما زور باد آذران آتشان آذرگشسب
آذرخورداد آذربرزین مهر آتش برزشنو نکه آتش و هو فریان آتش اوروهیست آتش واجست آتش
سپنیست آتش نیریوسنگه هما زور باد بچگاهی فراوفی که اندر شبا شروز که سپارد هما کرفه بد نیانت
نمودن گاه ربیتهن گاه اوزیرن گاه اوسیسروتریم گاه اوشهین گاه هما زور باد اوشهن گاه گهنبار انده رسال
میدیوزرم گاه میدیوشهم گاه پتیشهم گاه ایاثرم گاه میدیارم گاه همسپتمیدم گاه هما زور باد پنجگاه گاتانی اندر
پنج هم اهنود گاه اشتود گاه اسفنتمد گاه وهوخشتر گاه وهیشتوئیشت گاه هما زور باد او هان انجمنان
زرتشتیان بهدینان پاکدینان هفت کشور زمین که بداد و بهدین لو ریو گیتی با آویز بهدین مازدیسنان انجستوانند
الیشان او اایمان ایمان او الیشان هما هکار هکرفه هما زور باد هم زرتشن و هم بهدینیالیشن و همیارهم هما زور باد
اردافروشن بروزگار اورا نیرشن کرد بهوم در وان بهشت بهوم نیزدهی رانیم بیاد کرد ها بگنج دادار اورمزد ریومند
خره مند او امشاسفندان برسا دبا دالیشن راینید ازان رخشن وخشن لیشنش باد نیردان منیوان
نیردان گیتیان منیو رورکار فرواشن اشوان ازکیومرد انداسو دمند بزرخره سکوبوس هستان بهودان
زادان ازادان آدمی ازدهی دهم نرنار یک اورنار بز ماهی هر که اوراین زمین بری بهدینی که اران فتند سب
هما فرواشن اشوان روان الیشان ایدر باد باد اوز زور نیروتکی ایکاوندی بیروزگری هما فروشن اشوان
برسادنام جستی فروشن روان الوشه روان که امروز روز هست نیز دنام الکنین اوره همکیشم اوزونی ها
تربرساد ایامفت خواستاره کو روان اورا ازنیکار کرفه اوره هیچی کنم اور ترگاه او زاباد او به بیرفتاری باد

بهشت جایگاه نیک باد از دست دیوان دروجان رستی بوختی باد بوند مانی لور مزد امشاسفندان انعی کاه
زرین روان اورا بهرچون اندر اوستاکر و نمانیم مینشنم اهوری مزداو مینیم امنشام سپنتام مینیم انی شام اشوام
برساد روان اوی الونشه روان بکر نمان بهمین اورمزد و امشاسپندان بهمین افر فرواشی اچنی هستاد وهو منو بهیچ
کانوفو زرینو کرتو اوست وبهمن امشاسپند وسترک دبا د زرین بشیه برقان اوی الونشه روان دهاد هم گراد لوال
مردمان ادی الونشه روان مهیج کرزند و زبانی متوان باد کرد بنه مینشنی و بر قود تنی ونهرقاد بجه فرتر شستی چون
مینش رکان نولشید که از لوبرکرک فراج فرسند ایشان جه که دیوان دیج بمچنان او از لوبر روان اوی الونشه
فراج فرسند جه فرتحی ما فر روان اوی الونشه روان که ازین گیتی سیز مندوس درد نیار مینوان ازخان اسیر ایتار
فرتر فته اوی الونشه روان راو بهشت جایگاه بهراوی کرو نمان باد الیش باد ایافت خواستار بهم کهرکار کرفه کم
ادی الونشه روان بکیتی کرد انجه پس وددادی بهمکنم بماه ورا بخشی روان برساد برکسته گناه الیو فود وازمندی
گجسته لود که بگیتی پوارشن چونکه آوالیت کردن او اشن فی کف یم میرد روشنید ارا و برشن اکداری میرد
رامنیدار ایدریاد باد ایافت خاستار بهم بهر زند کانی که اورا دادار اورمزد بهرفی دیستار :.: آفرین بزرگان
می نویسم :.: بنام دادار هورمزد آفرین چون هنگاه خدایان آفرین بانکرد تو بن با ایران شهر فلان کام انجام
بید چون هورمزد خدای به امان خویش بران پسواتر بید چون کیخسرو بخوب مهر بید چون مهرایزد دشمن زدار
بید چو زریر هو دیر بید چو سیاوخش بای بید چون بژن اشو بید وگشتاسپ شاه زورمند بید چو سام نریمان
او جوانور بید چون رستم نیزور بید چو اسفندیار دین مادر بید چو جاماسپ تباغی رینج اورونیران بید چو
اورا فروشی راد بید چون اشتری جرو بید چون وران ونیان بید چو خورشید وشن کرفه بید چو زرتشت دیر
نیو بخشی بید چو زر روان پادشاه برومند بید چو اسفند ارمد زمین وشش پیوند بید چو رود ناو داوشش
انبار بید چو دبستان خرم بید چو بهارم بود بید چون مشک آورا اشسی بید چو زر روا بید چون درم گردار بید
چو هورمزد خدای به امان خویش این آفرین اوتی شما ایدون باد چون ماه او خورشید وآو وآتش وی ورد
مشک ووحالی شکر ومرزنگوش یک بها انجمن را فلان را هزار سال زندکانی عمر درازی باد از ابندکان خویش
کنه بخیزشن اوپاک اسپرم عنبر وازنیه خولیشوین اهیا نراشو فرزند ایدکه ایران درادنام برادر دشمن ز دارود وده افزاد

ودرود

ودرود این آفرین اول میگویند بزرگست چون این آفرین میخوانند کرفه صد هزار چند الست اوستار است
خواندن امشاسفندان شادمشوند الونشه روان دعا و آفرینها میکنند
آفرین دهمان می نویسم یعنی آفرین هفت امشاسفند میگویم
هماز ور باد هورمزد خدای کرجه خره اوزایاد اوا سه دی ویسپنا که همکار همجشن همیار بزرشن گجسته کنا مینو
که درونده اوراهر وسپ دیو دروج بردارشن دامان هورمزد فراج کرنید همازور باد بهمن امشاسفند کرجه خره اوزا
یاد اوا ماه گوشن رام که همکار همجشن همیار بزرشن اشموغ خوبیده روخش دروج اکومن دروج فرومیتی همازور
باد ارد بهشت امشاسپند کرجه خره اوزایاد اوا آذران سروش بهرام که همکار همجشن همیار بزرشن دروج نهستان
سیز دوازخش سیزد سپوزکر همازور باد شهریور امشاسپند کرجه خره اوزایاد اوا خور مهر آسمان ایران که
همکار همجشن همیار بزرشن بوشیاسپ سترشن اوکی دروج اسکانیش دروج آسانیش دیج همازور باد اسفندارمد
امشاسپند کرجه خره اوزایاد ابا آبان دین ارد مهرسفند که همکار همجشن همیار بزرشن اشتاد دشتایم همازور
باد خورداد امشاسپند کرجه خره اوزایاد اوا تشتر واد اردا فروهر که همکار همجشن همیار بزرشن آز دیوان
داد تاریک زاریک دیو همازور باد امرداد امشاسپند کرجه خره اوزایاد اوارشن اشتاد زمیاد که همکار
همجشن همیار بزرشن تو سپوس بتیار فردوم وحسود هم گنا فراج کرنید اوزایاد دامی هورمزد اوسپناد
دامی اکرمن همازور کران کومان اشنی خارشن لوروخارشن هورمزد داد اوا دران درختان خورشن بران
وزرین اوروران همازور اورفند کوه همازور ریوند کوه همازور مرپارشین کوه همازور دماوند کوه که درونده
بیوراسپ اندر بسته الیتید همازور کرش داشتار اشی خارش لوروخارشن هورمزد داد همازور چشمه کان
بن مانی آذران رودان همازور اروند رود همازور وهی رود همازور فرات رود همازور زره رکش همازور
زره بران کرد همازور زره پتی همازور زره که آن آن سینش همازور روان بزرید کا اوتان روتیم براستیش
او وهیش وزنیدارشن دین وداور دادستان ورار بوده هنید همازور ده داین وه شاهان شاه همازور
بزرگ فرماندار همازور هفت کشور زمین ارزه شوه فردوفش ویدوفش وروبرست وروزرست
خنرس بامی بیکیان زادان فرخ تم اشو تم پشم لیت بزدان زرتشت اسفنتمان اشو فروهر همازور الونان

سپاه و پیروزگر آدران شاه نکی داد آدر فرا همازور ز هستاران سپاه و نکی داد ایافت آدر گشسپ همازور
پیروزگر و استر لوشان سپاه و و خدای کنه کرد آدر برزین پیروزگر انوشه روان باد روان ردان دستوران موبدان
هیربدان بهدینان جاشیداران ماوستان که اور په این زمین تنومند بود هند انوشه روان باد روان کیومرد هوشنگ
و طهمورث جم فریدون منوچهر بامین هروب طهماسپان کیقباد کیکاوس کیخسرو کی لهراسپ کی گشتاسپ بهمن
اسفندیاران انوشه روان باد روان زرتشت اسفنتمان اشو فروهر او اهما انوزنان از هستاران و استر لوشان
بخشان دهمان که په اشویش بر زند نیکش ارزانی هند رامش و شادیش و په کامش و نیکش از سور پیروز اندر آیاد
در دو بیمارش و شخوارش و ناکش و ستاکش هر وسپ بیتیار از سور او اخر په وراد و مان پادشاه بند فرمان
او دشمان هند از کردکنش خویش او اخش پشیمان هند مای مای جرامنش کوشش کنشن اندر فرارونش
باد بجکس از میان په لوپا زرکردن که بتن لوقبخاسته ایو پروهان زبان باد کرادیش اودایه ولش باد کرا وه آوایه
وه باد کرازن آوایه زن باد کرا فرزند آوایه فرزند باد گیتها ابیدون باد چون تن کام اندر فرارونش مینو ابیدون
باد چون روان کام اندر اشهی برساد این آفرین اوی تن شما دمان انجمان بهدینان افزونی ماتر الگام باد
ایافت خواستارهم بهر زند کامی کا او را داد او رفرد بهر بند پستار آهرمن دروند از لوقوا ورزید بجانزد دشتنام
او یکیسر په اوشون باد ایافت خواستارم کراد آوراد باد راستکو آفرینگان باد دژ ا پادشاهان باد دژدار اواد
شان باد دین کوه مازدیسنان په هفت کشور زمین روان ترپان باد او اتو جیبن اور ورام و خشش زور دایم په امنشن
ایا په جرامنشن کوشش کنشن راست وارون باد که آن بهر اند اسر په مرد انرا په دانش دلستار تا ایا په دانشن ماتر
بود دی ماتر یاد باد ایویکیتی اشو مینو انوشه روان باد روان زرتشتر سفتمان اشو فروهر او اهما انوزنان
از هستاران و استر لوشان بخشان دهمان که باین میزد فراخ رسیده زین میزد بهره آمده بهر گرفته هر کامی
را بزار دولت کام بهشت روشن گروثمانی باوی په برآد بگزار آنچه گرفته باو زاید لبواج شده ان گناه پوین بیش باد
او گیتی نیک باد او مینو وه باد سر فرجام اشهی باو زاید روان گروثمانی باد اشو بید دیرزی انجمیا اینم
آفرینامی هفتنام تا سر وهومام هی ۰ اثاهو وبریو ۲۱ اشم وهو ۱۲ اهمارییشم تا سر خواندن :.

:. آفرین میزد می نویسم :.

آفرین یزد

آفرین یزد می نویسم

همازور اشو بید همازور همانیکش بید همازور هورمزد امشاسپندان همازور خره دینی مازدیسنان همازور
آدر فروبا و آدر گشسپ و آدر برزین مهر همازور همامینوی وه لشته هورمزد و امشاسپندان همازور خره دین مازدیسنان
و بهشت آوان و آکنشان و بهشت هما مینوی فره پیروزگر باد هورمزد و امشاسپندان و نیکیان یزدان او خورشید و ماه ازدامان هورمزد
او ادامان یکیی از هما خشنود باد آفرین اوی دامان گیتی گناه کو هنگام و زمانه نیک باد گنده سپاه ایران شهر په خیرنش
پجوار و نش په مزده باد کش جاه آیند و شوند ... په پروزش په فراون کامه رسند زد و شکست و وزنید
باد دشمن ایران شهر خیده و اوی وزاز اوی وبروته اوی وزاز اوی فنارده و پژنیکش باد شما و مان رامش
و اوی همتش و نیکش په ایران شهر اوزاباد په کاه د بردام و دشمن هورمزد لکامه هورمزد و امشاسپندان رساد
این آفرین و شما و مان فراون گشنان اشهی و فرزیدار ان شمانیک زیوی و دیر هوشن بید او انران
و نارکان پس زادان که خویش اوزاباد آفرینه بید چو جمشید فرزاوند بید چون کی سیاوخش دینی بید چون
گشتاسپ شاه پیروزگر بید چون فریدون زنماوند بید چو طهمورث برزوه بید چو کیخسرو پژنر بید چو هخشو ریژکاو بید
چو آلونیان فریدون په پژاسپ بید چو لوروشسپ زرتشتر بید اشو بید چون زرتشتر گن داد بید چو جاماسپ
په النش دیر زیوشن بید چو زر روان باد شاه وکس نیوند بید چو رود ناو داسو دد هشن بید چو ماه تیزنکی بید چو مهر
روشن بید چو آتش آوالینی بید چو زر روا بید چو درم کردار بید چو هورمزد خدای پهامن خویش شاد و خرم په نیکیش
بید و اشو شما و مان که اید ره الیستیه چه مانشان آواد شبا و مان دوستار مها که خدای هو سپور سپاه واکت
هوم چه سهو ... تحرشن پاک وی خوش ... هو بور و منشن آوالینو و که خدای هم
و منشو برستیان ترسکاه و منشن اوناه گر هو فراخته هورمزد کناد که اندر این شهر آمین وه این ...
مهمان آزاد ... خرو و همازور اشو بید و شما نو لو نوتی و شره و پیروزگرش و آوانی هر نیکش رشینش تا انشی
په باد شما پروندان انوشه بید اخونته و کرفه گر بید چو اردا فرور راد و راست بید چون زرتشتر خورم و انوشه بید
چون بهارون سار بید چون زمستان ابیدون شما و مان فرخ ببید کو کیهان بلند ببید کو کوه زر و فور ببید کو دریا و
هوزیر ببید کو ورکش تر ببید کو وهر ... آرای ببید کو یاقوت و دروا ربید هو بند ببید

ود. ۷اورد. سپید ۷اورد. ماه وندان ۷اورد. ۳۰دم سنه [illegible] زد شکست واینید باد
دشمن ایران شهر و خان شماوان وشما به ‌هرکار فراوان اوی کام رسید ورسا دباد چون مان آفرینید
چراز اوستا بید اکو آفرینی دامان زمین بسما ورود دراها خورشید بالا بهماکیمان برساد شاد وخرم وبرکش
وانشو بید اته بجیاد بنه آفرنیامی همتمام ناسر وهونام مهي ۰ اتیاامهو وبرنو ۲۱ اشم وهو ۱۲ اهمارسیم ناسر

آفرین ، فهنن می نویسم

بهمازور باد بهمازور اشو بید هماز ور او فرخ بید بهمازور بهمانیک بید هماز ور همیشه شاد بهورم فیروزگر بید بهما
زور کم وناه بید هماز ور فرشی کرفه بید بهمازور دادار اورمزد ریومند خره مند اوا بهما امشاسپندان وبهما مینوی وه
کنش اورمزد اگر زیوار ارشی آفرزنی داری این برکه اندر دادار اورمزد به بهشت بید ارش برتن پسین رست
اوراج وپیرانید بهماز ور وبهمن امشاسفند وه منش باد آگهنی وتر وید ارم اجو وهان دوستان اکمس
خرد اورمزد داد وکوشو سرید خرد اورمزد داد اشاید باد کنش هست زمر گیتی کوسپند پر سرده هرکس ازان
آن تراز وکشرک وو سیاد افدبیسد بهمازور ارد بهشت امشاسپند مینو اشایه خره روشن وبیشه
زنشن کنش هست اندر گیتی آتش شرخ سوزا واوالیش وهرد امی دهشن اورمزد گنین گیتی اجش بن وبی الشنی
بهمازور شهریور امشاسپند کنش هست خره خدابان مینو خاسته رسد وبی اکنش هست اند گیتی لوخست
رجمند وزر وسیم دارایش مردمان کنش آزادان گیتی بدرش وزرند بهمازور سپندارمد امشاسپند وه بید
منش وهو دانا ورادبچه وه کامه دوفر هوچشم اورمزد داد اشایه باد کنش هست اند گیتی زمین هوده وبرد
برومند برهتیا رومند دلیش هروسپ اشوان ودروندان اور مانند بهمازور خرداد امشاسفند ابر رد سالان
دمامان وروزان ماهان وهوشنیان مینوکوردم برای سال بو فرازین وفره وه شهد ریولیتن وبزمای سال
اشوی اشایه بود باد کنش هست اندرگیتی آو تجای پاک لوز دادار کنش کردیمچ دلو وبنهاره اور بردان هتوان باد
بهمازور امرداد امشاسپند بوزنشن بزاشن رمه اور رونی جورندایان کورن دار و دهتر اورمزداد بهم سپید
اشوی زه باد اکنش هست اندر گیتی اورواره وهش تهم تخمه وهش کونه ووس خاران ورس والش کهوف دارش

دبیرورشن

دبیرورشن کیمان بهمازور وواددار اورمزد رایومند خروه مند باد وبهما امشاسپندان وبهما مینو وه بهمازور مهر
ایزد فراخ کالیود وراشن خارام باد بهمازور گاه هاون ورپتون واو زیرن اوشیر یزم اوتهنن گاه باد بهمازور
گاه گاهنبار میدیوزرم گاه میدیوشهیم گاه وپتیشهیم گاه وایاترم گاه ومیدیارم گاه وهمسپتمیدم گاه باد بهمازور
گاه فرودگان پنج وه سپنتمان زرتشت اهنود گاه واشتود گاه واسپتمد گاه ووهوخشتر گاه ووهیشتوایشت گاه
باد بهمازور باد کشور ارزه سوه وفرددفش وویددفش ووروبرشن ووروجرشن واین کشور هونرهی بامی باد بهما
هور آذرخره آذرگشسپ آذر برزین مهر اوا بهما آدران آتشان کیشان لو براهیم به اوداد گاه نشستانند و
باد بهمازور درو ژشیوتن وه بامی باد بهمازور وه بکتی واشو به مینو باد بهمازور فروهر زرتشت سپتمان باد
اوا فروهر اسورنان اربستاران وواستریوشان وهتخشان کیشان اج پشتن فروهرین زرتشتر سپتمان دین
بهرفت اوشان پکیهان رما کرد بهمازور فروهرکی گشتاسپ شاهان شاه باد اوا بهما فروهر خهدیان ودهیووان
وشهریاران ومووودان موو وج باد بهمازور فروهر جاماسپ باد اوا بهما فروهر پنیدران هوبرد ومندان و
راست داوران ودستوران دین باد بهمازور فروهر فرشوستر باد اوا بهما فروهر رادان نیک کرداران سپیدان
ووهان فراوندان باد بهمازور فروهر [illegible] باد اوا بهما فروهر هیروودان مولیستان دین جا
شیداران دین آموختاران مان وودان ولس وودان زند وودان وه وودان زرتشتر ویتمان باد بهمازور فروهر
پل اسفندیار باد بهمازور بهما فروهر ارتیشتاران وکیکان ونکان زورمندان ودین دستوران بیتر فتاران
دین باد بهمازور فروهر کیان تشتر وبهمن سپندیار باد اوا بهما فروهر پلان لیشام مردان باد بهمازور فروهر
میدیو راستیمان باد اوا بهما فروهر مانتر بران دین اوشمر داران باد بهمازور فروهر [illegible]
[illegible] باد اوا بهما فروهر هورمزدلیشتاران وکامن سریداران مهستان باد بهمازور فروهر اردشیر
بابکان باد اوا بهما فروهر آراستاران ویراستاران ونیارتاران دین خدایه باد بهمازور فروهر آذرباد
مانتر سپندان باد اوا بهما فروهر لو ریود کیشان مینوان بهما پیدان دین باد بهمازور فروهر آذرباد زرتشتان
باد اوا بهمان فروهر موبدان دا[illegible] ودستوران دین باد بهمازور فروهر انوشه روان خسرو قبادان
باد اوا بهما فروهر اوروانان دادستان دادران دین لوز داتر پنیداران و ۳۰دم سنه [illegible] (

59

[illegible] باد هماروز فروهر اشوان [illegible] پیروزگران پوریودکیشان فروهر نبانزدشتان
فروهر اشوان [illegible] هماروز فروهر اشوان هستان بودان بوندیان اژدهیان هم نیا نوکان
ابری نابوکان باند اهمای یسپه خونسپه نان همین باد ریومند خرهمند که تان خوب کار و بخت روا باد اهمای
خنوکاو درونایتم وتان همی باد تن درست رونقیش که تان تن روان اندر آگوابتان روان اندرد اهمای
خنوه ونزدواری تان همی باد تن فزونی که تان پیرویادتن مه ووه اهمای خنود ویرنریم تان همی باد تن پیروزگر
که تان کام کنش فراون وزید اهمای یسیم پوروشن خانرام وتان همی باد یعنی لنت پرُ بهر و خواسته که
تان از فراین اندوخته الیستید اهمای اکسنام جدوزینتیم وتان همی باد یعنی اکسیند نوزند کشور ویرای انجمنی
کش بهٔ انجمنی و مان فراخ ستایند اهمای درغام درغوجنیتم وتان همی باد یعنی دیر ود رخ نیکوش بکام فراوان
اهمای وهیشتیم اهوم اشونام روچکنیم ویسپوخانرم تان همی باد یعنی بن م دخان اشوان روشن گرودمان
هماخاری انه جمیادیته آفرخابی ایدون رساد ایدون باد

زرتشت اسفنتمان این آفرین بکی وشتاسب کرد

خشنایش دادار اورمزد ریومند خره مند زرتشت که به بخش وشتاسب اودم این آفرین لشاه وشتاسب کرد
[illegible] دهم هم کورد وه مردیم آفرین کونش هم آفرین کونیم کو برباد
[illegible]
[illegible] خره مندمن نوشب اوش ایدون گفت زرتشت او کی وشتاسب
[illegible] آفرینیم اوی مردم اورشامان
[illegible] آواد زیوش هیوه زیوشن
دیرزیوشن به بیرچ زیوند [illegible]
[illegible] زیو یه شما آوا تران زیو یه شما آوانارکان زیو یه
شما اوالیس و دخت اوز به وندان شما و ستاران از شما کو دیرزیو یه به پرچ واده ی هم زیو یه
[illegible]

[illegible]

[illegible] بادچو جاماسپ بید کوت این آفرین پوش
گناه چون جاماسپ و کرد اور دیبو ود وشتاسب [illegible]
[illegible] سودمند اورونی بید از دادار اورمزد مست دونا اورمزد خدای لیکار و داد ستان پیروز
[illegible]
پیروزگر بید چون فریدون پیرومند بید چون جاماسپ بخش پراوان [illegible]
[illegible] وس ورج بید چون کاوس بید دونا پرزر بید چو
هوش ور پرخرد [illegible]
زیونه ومند بید چون طهمورث بید زیو ید خش زیوند کوش کرا دیوان دیو راسی سال به بار داشت [illegible]
[illegible]
[illegible] خره مند بید چون جمشید خرم خرم بید کوش رمه کاوان وگوسپندان و مردمان دوست داشت
[illegible]
هزار چوستار بید چون اژدهاک وتر دین چون اوی به اوا رون شما یه پراوان باد [illegible]
[illegible]
[illegible] جهو زورمند زور دهو جومند بید چو گرشاسپ
بید هو دونا انجمنی بید چون اوورخش [illegible]
[illegible] نیک کربه اوی وناه بید چو کی سیاوخش [illegible]
[illegible] بزرگاوه بید چون آگنوبان بید اوت بزرگاویش بید کش برموتی
هزار سپید [illegible]
بزراسپ بید چون پوروشسپ بید اوت بزراسپ بید کش هرموره نزار بید [illegible]
[illegible] اشو بید چون زرتشت سپیتمان بید
[illegible]

اروند دورپارستان خوره روشنی دار [illegible]

[illegible] دوست بید اوی یزدان چون زرا اوی مردمان گرامی بید اک شما چشم یزدان

مردمان گرامی بید [illegible]

زائید از شماده پس [illegible]

پیروز چون موبدان موبد آذرباد مهرسفندان [illegible]

[illegible] بید چون ارتیشتار بسیار چون اسپندیار روشتاسپان [illegible]

[illegible] بید چون واستریوش ورزیگ چون برزوب [illegible]

خره کیهان و هیتر [illegible]

اوت یک بید چون هیوه وشتاسپ [illegible]

اروند کو تیز اسپ بید چون خورشید [illegible]

روشن بید چون ماه بوختار [illegible] بید چون

آگر ایزد [illegible] تیز و تگی بید چون

مهر ایزد [illegible]

[illegible] دوست پیروزگر بید چون سروش اشو [illegible]

[illegible] راست بید چون رشن راست [illegible]

[illegible] دشمن زدار بید چون پیروزگر اورمزداد و بهرام ایزد [illegible]

[illegible] پرخاتری بید چون رامش

خارهی وم [illegible]

ایک امرگ بید چون کیخسرو [illegible]

[illegible] پس این آفرین برساد اوی شما و مان آن

بنیوم خانان اشوان روشن هما خارهی [illegible]

ایدون باد

ایدون باد رساد ایدون باد این آفرین نام شد آفرین زرتشت که بوشتاسپ شاه کرده بود نوشته شد تمام

دعای بهرام ورجاوند پادشاه دین مازدیسنان

[illegible]

تمام شد

دعای هشیدر و بهرام ورجاوند که بعد از خواندن اوستا ورند بباید خواندن

نیرنگ خشنوم مینی اشوانرا رو ما نیانرا وستاها بخوانند اشوانرا درون روزبها میکنند اخوان بکروثمان مانرا شاد میکنند
شاد شود دعا میکنند بیر به اشوانرا وستاها بخوانند ایشانرا شاد و نیک شود اوستا قبول بکنند پس اردا
فرواشی جملها شود دین زرتشتی پوریو دکیشی دادار هرویسپ آگاه دعاء اوستا بخوانند بهشت جایگاه بنشیند
نیک شود پیغمبر حق زرتشت سپنتمان دین زرتشتی بهدینان را عالم را از زرتشت اسپنتمان برساد هشیدر هشیدر
ماه سوکوش پیغمبر حق آوردن هس قبول کردن راستیش گفتن بهدین آغاز شود بهرام شاه آغاز شود از زرتشتی
آغاز شود

تمام شد

این دعا هر روز یکبار خواندن بعد از نیایش کردن یکبار در هر روز خواندن این دعا را ایران زمین میخوانند

خشنوثرا اهورهی مزدا و اشم وهو یک نام او ستایشن اوکه هی بود اوکه هی هست او هی بید نیروسنگ مینو انجمن
مینوان مینو خدای یک اشن نام او مزد خدای هست او دانا او دادار او پرورتار پاناو او خاور کرفه کر او خشیدار
[illegible] وه دادستانی هماز ور او سپاس اوی وزرگ وستیان کنش آفریدگش داد به خویش دهم بید پی
زور دانای اوز تار نش امشاسپندان [illegible] وش یزدان روشن و بهشت کروثمان گرد آسمان
خور ماه و ان ماه بامی ستور وش تخمه واد اندروا و آتش وآب و زمین وا ورواز و گوسپند ایو خشت و مردم
برشن و نیایش خدا کر به کرشن مه کرد به هرکیتی خشنان مردم به گیالش کروی دار دشهر یار هنگام رهنیدار
داماند بریم یورشن اوی بید بیری دلوان نمازاوی وپسه آگاه خاور کرفه سینه پرنت فروهر زرتشت
سپیتمان آنخنته دامان ودین داکشن و ورزشن اشن خردی وکو شنو سر بید خود شناسیش و را رهنیداری
و پسه هستان و بیدان و بیر هنگان و برهنک مانتر سپند کو بید روان به نار بو ختار اج دوزخ [illegible]
[illegible] بیان اشنوم اخان اشوان روشن کروثمان هماخارشن به برمان تو خاور به برمان تو خاور ۳ به بریم
اوزمنیم روزکوم اود فرزیم دین وه او نیر اشتوان هم از هرکرم اوراخشیم اج وش بز [illegible] داریم
خدا را خشنیه کنشن بر ابزشن پاک شنه [illegible] منشن وگوشن وکنشن و پوبیر و هومشن

[illegible in transcription]

۳ بار فیروز باد گفتن؛ اثه جمیاد یته آفرینامی تمام شد

دعای هشیدر

وخود بکام تو کریه کر توان سامان ما کنیم [illegible]. بوده منش به وده گوشن به وده کنشن
کرانشیم راه روشنیم :. نرسید گران [illegible]. دوزخ ویدیریم اوی چینود پل رسیم ومان وهشت هو بور
هروسپ پسید هما خاری ستایش او اوخشنیه ازخداکوکام گریه یاد داشن کناد برمان رالینیدراران [illegible]
بوجید دروندان چراج دوزخ اوپیرها وپایدیه وپیپی دمان اشیم وهو یک گفتن

این ستایش هر روز بگاه هاون بعد از نیایش خورشید و مهر خوانند زیراکه
در این ستایش سپاس ایزد تعالی وش و بیشتر است :.

نماز اورمزد رایومند خروه مند هروسپ آگاه توانا ر توان کردار اوخشایش گر هروسپ نیک دادار هروسپ
نیک نیک دهشتار هروسپ اناکی ازواج داشتار روز بجاوند نشهی هروزک پادشاه ورجاوند آفرینکانی [illegible]
[illegible]. سپاس داریم اندر تو دادار اورمزد سپاس داریم بمنشن سپاس داریم بگوبشن سپاس داریم
بکنشن :. دادار سپاس تو که نیک زمان داد سپاس داریم که زما [illegible]. زمان داده رسید سپاس
داریم [illegible]. کو آسمان زیبا زمین پهنا رود دره ناخرشیده بالا کیان بخشن اوروران وخشن
خورشید تابغن ماه روشن ستاره با آسمان امروز تار ستاخیزتن پسین :. اندر تو دادار اورمزد سپاس داریم
بمنشن :. سپاس داریم بگوبشن :. سپاس داریم بکنشن دادار سپاس تو منشنی کیت ایرو وهن کردیم
اوت هوش و ویر و وران [illegible]. چشم دست وپای خورشن خوش جامی نیک [illegible]. همانیکی بکامه
داده هم دادار سپاس تو منشنی وگوشنی وکنشنی هر روز هزار باد هزاران هزار بار اندر تو دادار اورمزد
سپاس داریم بمنشن سپاس داریم بگوبشن سپاس داریم بکنشن سپاس داریم [illegible] دادار سپاس تو [illegible].
اج چهر مردم آن آفریدیم اوت [illegible]. کویا و نیک داد هیم اوت آزاد بر هید هم [illegible]. بندا اوت
مرد داده هم زن اوت فرزاج [illegible] آفریدهم نردایان کوبشنی نیایشنی هم اوی اوت دهشن اینچنین آسمان
بلند چون خورشید تاو شومند چنین ماه کوسپند تخم چون آب رخشمند و چون آتش سوزان سوهر سوبر هومند
چون اورور دار و درخت و استرج ارجمند چون پادشاه وگنج و خواسته [illegible]. مند چون زنی پ
ترشگاه هوچهر خردومند چون پس انجمنی [illegible] نیایش مند

چون دوستان

چون دوستان هم سالکان نیاز دوستان ار وانخشومند چون رامشن خوارم منش خویش [illegible]
[illegible]. فراون هروسپ آن تو [illegible]. سود خروه خاریح نیک هم اندین کیهان هیارومند فراوان
بپرش ما بهان هست [illegible]. بهرود باد اوشنه شان اوی روان رساد اوی وهشت روشن
بیابان بده پدران مادران اما هرکه بود هند ورزید شان وهشت بهر باد او شان گیتی بهره باد کار و کتی بهر باد اج
منشن وگوشن وکنشن په آن راست فراون پهراه یزدان پسند یزدان باد ایدان باد ایدان ترزباد یزدان
امشاسپندان کام باد :. پیروز باد خره آویژه دین مازدیسنان :. پیروز باد خره آویژه دین مازدیسنان پیروز باد
خره آویژه وهدین مازدیسنان اشیم وهو یک خواندن نمت تمام شد

هروسپیج

دعاها نام ستایش که بعد از نیایش ولیست میخوانند با معنی می نویسم

بنام یزد بخشینده و بخشایشگر مهربان :. بنام باری ایزد سبحانه باری تعالی داننده و دهنده است که دهنده آنست
که فرمان دهد آفتاب و ماهتاب و باد و باران را انرا بکرداند بجهت پروراندن در جهان تمام عالم را و دهنده آنست
بتمام عالم هر دو جهان و زیر زمین و تمام داده است :. مهربان مشفق و مربی و مهربان بدل مهر تمام عالم پرورنده است
:. نام ستایش او هو مزد :. بنام آن دادار هومزد ستایش کنم :. همان بود و همان هست و همان باشد :. او همیشه بود
و همیشه هست و همیشه باشد :. نام یزد سپنا مینو نام خدای باری تعالی بزرگتر و غیبدان نهانی است :. اندر هم
مینوان مینو :. اندر از غایبان غایب تر است چونکه فرشتگان اکبران وکهان و مهان را غایب است همانرا خدای
تعالی غایب است :. از خداش یکنام هو مزد که خدای مهست :. او یکنام خدای بزرگتر ست که از خودی خود پیدا
شده :. دانا و دادار و پروردگار :. دانا تر و غایبدان تر و پروردگار تمام عالم را :. پانا و خاور و کرفه کر و او خشدار
پاسبان و خالق ثواب متد نیکی دهنده و همیشه بیدار :. و فیروزه دادستانی :. صاف و پاک و نیکدل و عادل و داد
دهنده خیالست که کسی موازنه گناه یکتار موی فزاند چشم بیشتر باشد او را بادافراه زحمت افزاید و هر که چنداند
مایه گناه افزون باشد او را دوزخ باده فراه سیاست نماید :. همازور ستایش اوی بزرگ مینیان :. هم آیین میسدار
پرستش کنم بزور تو هستی بزرگتر :. که آفرید و نیده و به خویش :. که او آفرید کار خود از خودی پیدا ساخته هر یک
جزیی و تمام خلق را که هیچ شریک و انباز او کسی نیست و مثل و مانند او هم کسی نیست :. الکام بتی زور داناییی :.

از دانایی خویش و از قوت خویش از روشنایی خویش • اورمزد خرش امشاسپندان • بزرگتر و برترشش
امشاسپندان آفریدند از چراغی چراغی پیدا شود، همچنان امشاسپندان آفریدند و هریکی بر مخلوقات موکل داشتند
اوّل هرمزد بهمن یزدان • فرشتگان بیشمار روی قیاس آفریدند • روشن بهشت گرودمان • روشن بهشت جنت المأوی
گرودمان از بهر بندگان آفرید • و گرد آسمان • آسمان گرد چهار سو بالا عرش کرسی تا زیر زمین سماک مانند بیضه مرغ
آفرید • و خور تاوان • خورشید را تیزی گرمی و روشن تر آفرید از بهر آنکه دیوان و درو جان ناپاکی و پلیدی از آن نخود
بر زمین بریزند و تمام زمین و دار و درخت ها و آبها را آواره پلید کنند هر وقتی که آفتاب برآید تیز و روشنایی بر زمین
افتد آبها به دریا و در رودها و چاهها و حوضها و دار و درخت ها جمله پاک کند تمام زمین پاک شود • و ماه باهین • و ماهتاب
را روشنایی سرد و نرمی و انوشنی داده است از بهر آنکه الونغه از خود بر تمام زمین بیارد و دارو و درختها را
پرورش کند • و ستره وش • و ستارگان هم آفرید بر سپهر بیشمار روی قیاس بهر گونه گون دوازده اختر و
هفت اختر یکی یکی را کرده بر چرخ گردانیده از بهر آنکه خورندگان و چرندگان و پرندگان و دار و درختها را بخش و
کم نیکی و بدی و زیاده و کم و نقصان از دوازدگان و هفتگان اختران باشد • تخم • تخم تمام آفرید مردمان و چهارپایان
و دار و درختها و گاهها آفرید از بهر آنکه از کتاب مینو خرد پیدا کرده است که دادار اورمزد بر کناره زره فراخکرت
دریا یکی درخت و دو مرغ همیشه الونغه برگ آفریده است آن درخت را هر سال هزار شاخ نو پیدا شود بر آن شاخ
تخم تمام او ببرد آن تمام تخم پخته شوند یکی مرغ امرش نام است او بیاید بر آن شاخ بنشیند آن شاخ را بجنباند تمام
تخم را بر زمین فرو ریزد و دیگر مرغ چمرش نام است او بیاید از بزرگی و با زور خویش بزند تمام تخم را در دریا بیندازد
همان تخم در دهان ابر باران بیاید همان ابر بر زمین بارد تمام تخمها بر زمین پیدا آید • باد • باد را آفرید از بهر آنکه
بر هفت آسمان بر بالا و زیر زمین بچهار سو گرد بر گرد بجهد تمام عالم را پرورش کند و دادار اورمزد پاک تعلی
یکی کوه نام سوکنت کر آفریده است در میان آن کوه یکی نال زرین از بن زمین تا آسمان آفریده است از آن سوراخ
نال زرین آب تا آسمان برآید باد آن ابرا برند آب بر تمام زمین فرود آید آن ابر را هم خوانند و هندوی فهار گویند
تمام عالم را پرورش شود • اندر اوی و آو آتش و زمین و اورور و گوسپند • اندر آتش زمین باد و آب و آتش
و دار و درختها پیدا کرده است یکی آتش برزسونگه نام که او پیش دادار اورمزد است دیگر آتش و هو فریان

نام است که اندر تن مردمان و جانوران است • سیوم آتش اوروازشت نام که او پیدا است اندر اورواران
دار و درختها است • چهارم آتش واجشت نام که او از برق پیدا است • پنجم آتش اسپنشت نام که او در زمین
و از سنگ و از سنگ پیدا است • ششم آتش برزسنگ نام که در ناف باد نگاهان است و دار و درختها و میوه‌ها
برای راحات و خوشی و خرمی و خرسندی آفریده است و گوسپند چهارپایان و پنج آئین دویست و هفتاد و دو
مرد آفریده است بجهت مردمان پرورش سودی خوشی و خرمی و خرسندی پیدا کرده است • و الو خشست
• و هفت سال چهار زرین و سیمین و مسین و ارزیز و پولادین و آهنین و کاجه و جواهر و گوهر و نگینه و مانند آن از
کان زمین پیدا کرده است • و مردم • مردم کیومرد را آدم خوانند • یزشن و نیایش از وی خدای کرفه گر ستایش
و سپاس و پرستش کنم او را خدای ثواب کر بزرگ را • کی کرد از بر گیتیها و مینوان • این تمام عالم پیدا کرده داده
است • مردم یکوالیش مادان داد • مردم بجهت سپاس و ستایش و پرستش داد که او بی دهم که خدای تو نیکیست
• اوشهریار شش • او به پادشاهست بر همه پادشاهان • الکام و راینی دارش داماں • از رای دانش از
دام خویش • پرخم الکیزش بر بیزد دیوان • دور انداخته است اهرمن و دیوان را از بهشت و رستخیز پیدا
کرد یعنی مردمانرا برخیزاند و درست دارند • نماز او به قیاس آگاه • نماز تمام کنم اوی همه آگاه مند ست و غایب دان
اوش نخاور • اوی بزرگ و خالق همه مخلوقات را • رنش و سپنه یزدانشت سپنتمان زرتشت فرو هر • که او فرستاده بجهت
پیغمبری زرتشت اسپنتمان را که دین روشن کرده که دیوان و درو جان آشکارا می آمدندی آنرا کالبد شکسته بزیر زمین
نهان کرد و مینوی آن شده که بعد از زرتشت دیوان و درو جان آشکارا می آمدندی آنرا کالبد شکسته بزیر زمین نهان کرد و
مینوی آن شده که بعد از زرتشت دیوان و درو جان و جادوان بجهت فریفتن مردمانرا نمی آیند • هستش او دامان
فرود آمد از آسمان اندر گیتی • دین دانش و روشنایش خردی • دین آگاهی کرد و روشن و شنایشی کرد بخرد
• گوشو سروت خردی • بگوش عالم اشنوانید بخرد • و دانایش و راینی دارش به انایی و رای داری و عقل خویش
• و لیسپ هستان و بودان و بیدان • وادی همیشه بوده همیشه هست و همیشه باشد • فرهنگان فرهنگ مانتره سپنتی
بزور زند اوستا سخن کلام خود • که بیه روان هوبل بخشایش • که بروان بر چینود پل صراط آسانی بگذارد و رها کن
و از دوزخ و دار دار • از دوزخ رها کن و دور دار بندگان را • اوی آن پهلیم خانان اشوان • اندر خانهای ...

آنجا بهشت بهتا ترو کشادکان کن اشوانرا ۰ روشن بلند بهو بوده هما نیکش ۰ و روشنان بی و همه خوشبو بهار
کن ۰ او به فرمان تو نخاور او بر فرمان تو خاور ۰ بفرمان تو خالیق بکنیم بفرمان تو خالق بکنیم ۰ بدیرم و منیم و کویم و ورزم ۰
و قبول کنم و اندیشم و کویم ۰ دین اهویزد استوان هوم پرکنه ۰ بردین پاک استوار هم به پیغمبری زرتشت اسپیتمه
و بی گمان بتمام بر ثواب ۰ او از خش از ولیسپه بز ۰ باز کشتم و پشیمان شدم از همه گناهها ۰ کو ویژه دارم خودش آسود
در همه پاک روشن دارم از مراد خویش ۰ کنش و پرهیز کنش ۰ بکردار خود شناسم نیک و به راه همه نیکی بکیرم و بدی
بپرهیزم و دور دارم ۰ و پاک کشش نور بکنم از پاکی خویش نور و قوت بکنم ۰ منشنی و کوشنی و کنشنی ۰ و راست
اندیشه و راست گفتار و راست کردار نیک ۰ و پیر و هوش بخرد ۰ هشیار بیا و عقلها و خرد خود ۰ بکام تو کرفه تواند
کرد ۰ بکام مراد تو ثواب کر تو آنچه تواند کرد ۰ آن ستیو پرستش به به منش به گوشش به ورزشش
به این پرستش تو کنم ستایش و سپاس کنم به نیک اندیشه و به نیک گفتار و به نیک کردار و اس ایم راه
روشن هم ۰ آن راه روشن تر و پیهم تر باشم ۰ نرسد گران به دوزخ ۰ ما را مرساد اندر گران دوزخ ۰
و دیرم بچش اندک رسم مان ۰ بپایم قبول کنم آنچه رسمها که زرتشت از خدای دین به پیرفت و اندر دین
آورد ۰ بهشت پر بوی هر وسپ بسید و همان خوارش و اندر بهشت پر بوی و همان خواسته و همان
پوشیدنی زرین و سیمین و گوهرها ۰ ستایشنی اوی اوخشار ۰ ستایش و زبانش کنم او را که همیشه بیدار است
۰ خدای کو کام کرفه کرد باد دانش خدای که مراد ثواب را باد دانش دهنده اشوان را ۰ کنم فرمان و رسنید اران ۰
فرمان کنم و رای نیک دارم ۰ او دیم بر زنیه دروندان چه از دوزخ دور مانم هم از دروندان و از دوزخ ۰ کو ویژه و نیاره
آو ویژه پاک او ویدکار ۰ ولیسپ ستایش دادار هورمزد ۰ هم آیین ستایش کنم دادار اورمزد را ۰ هروسپ آگاه توانا و توانگر
۰ و تمام آگاه مند غایبدان توانا تران بر توانا تر ۰ هفت امشاسفند بهرام ایزد پیروزگر دشمن زدار امی بونج به برساد
۰ هفت امشاسپندان ما بزرگتران و اکبران بر مخلوقات موکل کرده داشتند ۰ و بهرام ایزد پیروزگر دشمن زدار
و خو بچر بیاری ما رساد اشیم وهو یک

دعای بهیه نیاز کردن تندرستی اینست

تن درستی دیر زیوشتی آو اید خره آگرد دانشی در منیوان یزدگران هفت امشاسپندان ایزد روشن اشی برساد

این دعا

این دعای آن باد این خواره آن باد هم اندر کسانرا زرتشتری دین شاد باد ایدون باد یا بار خداوندان خداوند
عالم را همه انجمن را فلان را هزار سال دیربدار شاد بدار تن درستی بدار ایدون بدار بر سرا از چنان
سالهای بسیار لغزبهای بیشمار باقی او و پاینده دار هزاران هزار آفرین باد سال خجسته باد روز فرخ باد
ماه مبارک باد چندی سال چندی روز چندی ماه بسیار سال ارزانی دار یزشن و نیایش رادی زور برشن
اشهی دار اوز هما کار کرفه ما تن درستی باد نیکی باد خوب باد ایدون باد

بنام ایزد مهربان دادگر نکاح می نویسم

این نکاح در ایران زمین میخوانند داماد دست به روی دست به رزن نهاده کرده
بیت کردن فراخ استایم به هومت هوخت هورشت بمنشن کوشن کنشن [illegible] گفتن

هر یکی اشیا اهو ویریو ۲ تا [illegible] بستنج و بیچه تا سر هیرت کوید که منوها و دادها و دین ها پشتی ها و بدها نیها اشوداد
هم تن به هم روان پادشاه زن که کدبانو کی ماه ان هوبهی دادها دینها پشتیها به ها نیها اشو دادها اگث به زنی
به پیرفت ۲ خشنو فراهو بی فردای اشیم وهو سه زور رانی کاه آنکه به اهو بهی فرداد و بیو تو خرکشنو خشنوثر تا سر
و بهداری مرو تو [illegible] تا سر [illegible]
[illegible] ۰ سه بار گفتن خشنایشن دادار اورمزد رایومند خرهومند هروسپ
آگاه توانا توان کردار اوخشایشگر آمرزیدار هروسپ نیک دادار هروسپ نیک داشتار هروسپ
[illegible] ۰ داشتار پر خره کرپه کر و پس هوچ بروزکر [illegible]
خاور آمرزیدار بوجاهو بریاد دار بهاوند [illegible] ۰ ورشکرد کردار [illegible]
[illegible] ۰ انگیمهای [illegible] براناکی به بر داری برادوشی و رهنمای [illegible] گان
اوز خشنای [illegible] ۱ اشاوز بپداران [illegible]
کنار اوزنگ کناره باک ستاین [illegible] بخرد بن [illegible] ۰ هما روشنان یزدان امشاسپندان کش اوایست [illegible]
هما به وه منش اوز فرارین نیوشش اوز راست راه بمان اوزکر به ورزیدار اندرز [illegible]

[illegible]

بر بزرش اج وناه کاری اش آزوید اتخش دادار هرمزد دام رو ستور و ماه و خورشید آسمان بلند سود
انوز روشن کاه خد اهرمزد سپنا مینو دامان اشو اشایه رواتش برمید اوی وه دهشتان این فزونی
کریه اتش فراج جاشنیه ولینت بروهار زرتشت سپیتمان وخشیران [illegible] اشوان اشوتان
[illegible] فراج تام بیزاوندان منیزاو اتمام کرداران کردار تام رد هرمزد دینیان دین بردااران
هفت کشور زمین رهابرهم [illegible] کار [illegible] بدواری به واد راسپندار اتش به هم کرفه
دادار اورمزد [illegible] کار ما دواری [illegible] اتش اجش فراج جاشنیه اوی هرمزد شان
استومند این دو بیوند [illegible] داری ما بید یک بیوانند بیدوی پس [illegible] فرخیکه تن پسین
یک بیوند پس وی بید [illegible] اوی [illegible] فردام به هما دامان به هم بیوند
[illegible] خوب مردای یزدان روشنومند ومان [illegible]
اشای وزیداران [illegible] وزیداران به [illegible] منش آوان اوروختاری روشنان
هو دامی ایران به ندی ستردی کنا مینوی لوان [illegible] یزدان امشاسپندان
افزاج آراستاری اوبیز وه دین مازدیسنان این آفرین ماهان [illegible] شمادان [illegible]
دان ومنش جرد هما آفرینکان باد هم پیروزگرتر وخشنایشنی تر هنر بزرشن نرخره برزخشیتر **وارهان وارهان**
کنشان امروز این بزرک کرفه اور دست [illegible] ما رسادباد اج اوتران وزشت دروغی
[illegible] خوب اج [illegible] خوب فرجامی به هما کار دادستان فراین این
بیوند به وه [illegible] به اوی [illegible] پیروزگر بیوند باد
اند چیاد بیتو آفرینای رسادباد این آفرین چند آسمان بودروه تا چند زمین پهنا چند خورشید به [illegible]
چند ماه به فرخشن چند یزدان کرداران ومان پسند یاد رساد و باد یزدان امشاسپندان کام باد [illegible]
[illegible] آفرینای **[illegible]** [illegible] اهورمزد
[illegible] [illegible] اشا اهو وییرو **[illegible]** **تا سر گفتن ‹›‹ دیگر بید**
زن را گفتن که کیتی ما مینوی ها دادها ودنیها اشه دادها بهم تن بهم روان پادشاه ما زنی دارد که بانوی مان

[illegible] دادها دین ما پستها پد ما نیها اشو دادها اتست به زن **فلان فلان داد ‹›‹ دیگر بار دادها در را گوید که فلان**
دختر فلان کیتیها مینوها دادها و دنیها اشو دادها بهم تن بهم تن به هم روان پادشاه زن که [illegible]
[illegible] دادها دنیها پستیها پدمانی ما اشو دادها اتست به زنی به پذیرفت [illegible] ارشنک نه کام [illegible]
[illegible] سر ما کرما اجشن به پر بنیرم لبست هو لبست پدرش بپرمیزم اوشمان فوارون کار اتش او کامه
ساجشن اج آن خویش خاسته تن برابر [illegible] دو هزار درم سیم [illegible] دو دینار زر سرخ نشابوری
مسخال پسنگ ده به مهر کابین [illegible] پسند اتش به بخش هما آفنی زاین کار وکامه ساجشن
وهمان وهمان اتخش این خویش خاسته اگر پشیز خواهد اگر به اوی کسی برماید اتش دهد اتش او سپارد اتش چه
فرکنند دادار اورمزد رایومند خره مند [illegible] تو گواه بید مهر و سروش ورشن راست اذر تو گواه بید آذر خره
آذرگشسپ آذر برزین مهر اذر تو گواه بید نیشت فروهر زرتشت سپیتمان اذر تو گواه بید دین و روان خویش به تو گواه
بید دین و روان خویش به تو گواه بید ومان که حاضر بید تو گواه بید من که هیربدم به هوختی ما ودان هوو [illegible]
[illegible] آذرباد مهرسپیتمان دستور دستوران به تو گواه بید **دیگر بار بید زن را گوید که** دخت تو رضا ای که خود داد
وکیلنس تو به پری کیتیها مانوها دادها دینها پستیها پدمانی ما اشو دادها اتست به زن **فلان کس داد** تو به پذیرفت تو
به پذیرفت مبارک بخته ‹›‹ **دعای نکاح گفتن یعنی تندرستی ایرانی می نویسم این نکاح به عامی میدهد** ‹›‹
بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان بنام آفرین دادار هرمزد آگاه خداوند هم بخشش کند بسیار فرزند بسیار روزی
بسیار مال بسیار سال بسیار هم دوستی کند میان هر دو عروسی خوبی شما نراروال مباشید عمر دراز کند و در **دور**
فلان روز ماه و در فلان سال و در **فلان** شهر به انجمن نخست **بفلان** نیز دستخن دین مازدیسنان نکاه اورت
رسید که بر بخشش کند و دو هزار درم سیم سپید ویژه و دو دینار زر سرخ سیره نشابوری **نام عورت فلانی** شما خویشاوندان
این عورت را وصلت دستور هر دو آمده شما در به ادن دین لوی لو ختن نیز بان قبول کرد این هر دو را شادی برخیزید
چنانکه خدای نیکی را دوست دارد به شما که خدای نیکوکارهای و برخیزید هند قدمهای فرمان خدای او برهست همان
سخن بانند و دوستی خویش شمان باد و دل شمان پاک و راست باد سخن او نبان شاد باد هزاران هزار آفرین باد
‹›‹ ‹›‹ **تمام شد** ‹›‹ ‹›‹

دۀ نکاح پیمانی پهلوی دۀ آفرین نوزود بهنگام بر ریختن دۀ این نکاح پادشاه زنی است

انیا اهو ویرلویک دهاد تان دادار اهورمزد فره هست فرزندان نرنیرنکان فراخ روزی و دوستی دل تن
تن از چهره‌زاد دیر زیوشنی و پاینده صد و پنجاه سال بروز فلان بماه فلانی سال او بر یکهزار چهل و هشت از شاهنشاه
یزدگرد شهریار ساسان تخمه لشهرستان فرخنده ایران اندر فلان شهر انجمن جسته الپسیند اور داد آئین دین
مازدیسنی به که خدای دخت دهشتی این کنیک این فلانی نامور به پیمان دو هزار درم سیم سپید و تیره دو دینار
زر سرخ سره نشاپوری وپه پدیرفتن و بودن تان او خویش دو دمان برای زنی همداستانی به راست منش به سه
کوشن خویش کرفه و خشنش و پیمان را اندازندی پیمان به ادیدتان اندازندی پیمان به راست منش پسند
کردیه هردوتان را منش اورون باد سه بار خواندن از دادار اورمزد تا رامشن اورون باد سه بار
خواندن پس نیام پادشن هورمزد همیشه خره مندیه دگر نکاح چکر زن باشد همچنین نیز خواندن انیا اهو ویرلویک
دهاد تان دادار اهورمزد فره هست فرزندان نرنیرنکان فراخ روزی و دوستی دل تن از چهره زاد دیر زیوشنی
و پاینده صد و پنجاه سال بروز فلان بماه فلان سال فلان از شاهنشاه یزدگرد شهریار ساسان تخمه لشهر
ستان فرخنده ایران اندر فلان شهر انجمن جسته الپسیند اور داد آئین دین مازدیسنی به که خدای این زنی این زن
فلانی نامور به پیمان یکهزار درم سیم سپید و تیره و یک دینار زر سرخ سره نشاپوری وپه پدیرفتن و بودن تان
او خویش دو دمان برای زنی همداستانی به راست منش پسند کوشنی خویش کرفه و خشنی فلان را اندازندی
پیمان به ادیدتان اندازندی پیمان به راست منش پسنده کردیه هردوتان را منش اورون باد سه بار خواندن
نیام پادشن هورمزد همیشه خره مندیه هوجشن مندیه وخشنش مندیه پیروزی مندیه اشهی آموخته نودار
بیه برزشن سزاوار بیه منشن هومته منا دگوشن هوخته کو یاد کنشن هورشته گناه هروسپ
دشمته دوارد هروسپ دژ هوخته لکاه هروسپ دژ هورشت لبسوزاد اشهی ستایند حادوی نکوداد
خاناد مازدیسنی بوند منشنی کار و کرفه از فراوانی خاسته اند و راندرخه ایان لیکان راست سخن فرمن کار باش
اندر یاران ایرتن چرو هوچهر جشنم باشن سپزکی مکن خشکمنی مبر ننگ را گناه مکن آزکامی مبر پیشن مبر
ارشک آوارونی مبر اورمنشنی مکن ترمنشنی مبر ورنی مبر خواسته کسان مبر زن کسان بیر بیختار باشن از

هوخناسی

هوخناسی خونیکار باشن نیردان و بهانزا بهره ورکن ازا خنه ور مرد نبرد مکن اوا آزور همباز مباشن اوا دشمن
روب پیوند مکن اوا دش آگاه همکار مباشن اوا دشمنان به دادستان کهتی اوا دوستان پسند دستان را
اوا و یاران بیت کار مکن پیش انجمن بوخت کفتار باشن پیش پادشاهان فرمان سخن باشن

از کتاب صد در بندهش آنچه از نیکان کاهنبار پرسیده‌اند بدانند که یزد تعالی این عالم بمدت یکسال تمام کرد بشش وقت
کاهنبس بر مردم واجبست که چون بدان وقت گاه رسند کاهنبار کنند و آفرینگان گویند و میزدها سازند و ستایش کنند و یزد
تعالی را سپاسداری کنند اول کاهنبار در اردیبهشت ماه بود پنج روز از خور روز تا دیبمهر روز بدین وقت یزد تعالی
آسمان داد پس چون مردمان درین پنج روز کاهنبار کنند چندان کرفه و مزد باشد که هزار میش با بچه از جهت روان خویشتن
بارزانیان دهند و درویشان و مستحقان داده بود دوم کاهنبار در تیر ماه باشد پنج روز خور روز تا روز دی بدین
روز دادار اورمزد آب داد و آکوید پس چون مردمان درین پنج روز کاهنبار کنند چندان کرفه باشد که کسی هزار گاو
با گوساله بدرویشان و مستحقان و ارزانیان و ضعیفان دهند و سیوم کاهنبار در شهریور ماه باشد پنج روز اشتاد روز
تا انیران روز بدین وقت دادار اورمزد زمین داد چون مردمان درین پنج روز کاهنبار کنند چندان کرفه باشد که کسی
هزار اسب با کره از جهت روان خویشتن بارزانیان و مستحقان و درویشان داده باشند و چهارم کاهنبار در مهر ماه
باشد و روز اشتاد تا روز انیران درین وقت دادار اورمزد اورور داد از هر گونه هرکه چون درین پنج روز کاهنبار
کنند و سازند چندان کرفه باشد که هزار اشتر با کواده باشوی داد از جهت روان خویشتن بداده باشد بارزانیان

ودرویشان

و درویشان و پنجم کاهنبار در دی ماه باشد روز مهر تا روز بهرام و درین وقت دادار اورمزد حیوان داد و
گاو و گوسفند چو مردمان درین پنج روز کاهنبار کنند چندان کرفه باشد که کسی هزار گاو و هزار اسب از جهت روان
خویش بارزانیان و ضعیفان داده باشند ششم کاهنبار همسپتمیدم در آخر اسفندارمد ماه باشد از روز اهنود
تا روز وهیشتوایشت گاه درین وقت دادار اورمزد مردم داد چون مردمان درین پنج روز کاهنبار کنند چندان
کرفه مزد باشد که جمله عالم یکبار و هرچه در وی است باشو داد از جهت روان خویش بداده باشند و گر این شش
وقت کاهنبار نکنند و گر درویش بود بجا بیکاهی که کاهنبار کنند نشود گناهای سخت عظیم باشند تا آن حد که البته کستیان
گناهای سخت عظیم باشند ملکیشه با وی نشاید که گیرد و خورد کنند و در خانه وی نشوند یا او را در خانه آورند و یاری دهند
و گواهی وی پذیرند و مانند این در تفسیر کاهنبار است   این نیز از صد در بندهش   اگر کسی که تا یکسال یکی کاهنبار
نرود و چون ساخته باشند بدانجای نشود و چاشنی نکند از کرفه کرده باشند سه یکی یکی کاهنبار و سه یکی گناه بنوازد و هیچ کرفه
بهتر ازین نیست اول کاهنبار میدیوزرم که بسازند و آفرینگان بگویند چندان کرفه باشد که هزار میش با بچه باشوی بهشوی
روان خویش باشوان و دمان و ارزانیان داده باشند میدیوشهم گاه چو هزار گاو و گوساله پتیشهیم گاه چو هزار
اسب با کره ایاثرم گاه چو هزار اشتر با بچه میدیارم گاه از هر جنسی که گفتم هزار عدد همسپتمیدم گاه چندان کرفه
باشد که هفت کشور زمین یکبار و هرچه در ویست از بهر روان خویش باشو داد بموبدان و ارزانیان و نیکان داده باشند
و این کرفه آنگاه باشد که هر شش گاه بجمله ساخته باشند و گر ازین جمله یکی کاهنبار گذشته باشد کرفه بیشتر از همه بزار مینش
نباشد و تا درون کاهنبار بونیزند هیچ چیز نشاید که بخورد و نشاید که برگیرند و چو کسی چیزی از کاهنبار بدزدد کاهنبار
تباه شود و کرفه نبود   از روایت کامه بهره   و هر کسی که یکسال کاهنبار نیزد یا نسازد و نخورد و نه بهره مرگرزان است
از دیگر روایت   کاهنبار را بقاعده براستند پاک و آویژه   از روایت بهمن پونجیه   بعد از دعاگویی معلوم
آن دستوران بوده باشند که بهدین بهمن بن اسفندیار بر این فقیران چنان ظاهر نمود که در آن جانب سداب نیست
حالی فقیر اندکی جهت آن جانب فرستاد که بکاهنبار با آتش کنند و بر درون کاهنبار بگذارند و چاشنی کنند چونکه کاهنبار
ارجمند است و هر سال چه شش کاهنبار است چو این کاهنبار را جمشید نهاده است و دادار اورمزد این کاهنبار
کرفه بجمشید نمود از بهر آن بود که جمشید را رسم چنان بودی که هر بیگانه غریب که از راه در آمدی او را بمطبخ فرستادی

دریجا نوشته است
که ششم کهنبار
همسپتمیدم
در آخر اسفندارمد
ماه است

تا خوردنی بخوردی و برفتی یکی روز دیوی خویشتن را صورت درویش کردانید و بدرگاه جمشید شاه آمد و خوردنی
خواست که بخورد و جمشید بر عادت خویش اورا بمطبخ فرستاد او بهرچه در مطبخ پادشاه بود بخورد و گفت هنوز
گرسنه ام و مرا از طعام سیر کردانید مطبخی رفت و جمشید را خبر باز داد و جمشید گفت که کله گاوان و کله گوسفندان
چند انکه بتواند خورد خوردنی بازیید تا او سیر کردد مطبخی هرچند با او بیشتر خواست تا مطبخی عاجز شد و بنزدیک
جمشید آمد و احوال باز نمود جمشید عاجز شد و گفت عیبی بزرگ باشد که گویند در مطبخ جمشید چندان خوردنی نبود
که یک مرد سیر توانستن کردن و مطبخی را گفت برو از اسب و گاو و گاو و از گوسپندان کله چندانکه خواهد بکش و بخورد
می ده تا سیر کردد و مطبخی برفت و همچنین کرد تا آن گاه که هیچ طاقت نماند و بنزدیک جمشید آمد فریاد کرد جمشید بر
دادار اورمزد بنالید و دادار اورمزد بهمن امشاسفند فرستاد و گفت برو و گاو و زرد فراز گیر و نجام نیز دیگش و در میان
سرکه کهنه تبرهای تماز و بپزند و سیر و سداب در وی کنند و پس نجام نیز از دیگ برآورند به پیش او نه تا بخورد همچنان
بکردند و چون لقمه اول بخورد دیو از آنجا بگریخت و نیست شد پس از ان روز کهنبار بنهادند و هر وقتی که قحط و تنگی به
پیش آمدی همچنان گاوی بکشتندی و سیر و سداب به پختندی و بخوردندی تا قحط و تنگی زایل شدی نیز زرتشت
اسفنتمان کاهنبار را بمردم بنمود پس فریضه است و کرفه بزرگست کهنبار ساختن جهد بکنید که تواب چو چنین است
سداب با سیر در خل شود با آتش بکهنبار فرض میباید کرد که چاشنی کنند چو چنین است بر ایشان ظاهر باشد که سداب
که بدست بهمن فرستادیم   از روایت کاوس کامیار **پرسش** انکه کاهنبار بخورد هر کس چو توان داد

پاسخ آنکه کاهنبار بهمه کس شاید که بخورند الا شخصی که پانزده ساله شده و کستی نداشته واجب نیست و برخشنوم نکرده
باشند آن نیز شاید   از روایت کاوس کامان **پرسش** انکه در کهنبار پنجم میدیارم پیش از پیش ازین خهرت نبدکی
خوند کار صادر فرمایند **پاسخ** آنکه دستوران کفته است هزار قطار است درست کفته است و در دین به چنین پیداست
از روایت دستور برزوجی **پاسخ** درون کهنبار نشستن در ایران درون کهنبار بخشنوم میتو اورمزد خدا
میخوانند و در نشستن آفرینکان [illegible] میخوانند چون نسخه نشستن آفرینکان
نبشته است نسخه درین کهنبار نوشته بخشنوم مینو اورمزد خدا اقرار داده اند و درون کهنبار بر روز در همه گاه
شاید ولیکن بدیشتن [illegible] نباید خواندن امید که اورمزد امشاسپندان

درون کهنبار به
بخشنومن اورمزد
خدا در ایران منیجوانند
و در نجاکاه [illegible]

قبول کنند

قبول کنند   از روایت شاپور بروجی **پرسش** اگر در کهنبار گوشت نباشد تعلق نیست الا گوشت هر میوه که
باشد بنیت کهنبار با دواج خورند و یا هر چیزی که باشد و اگر شیر بنیت کهنبار خورد یا هر چیزی که از ان بیزانیدن باشد
بنیت کهنبار خوردن رواست و شاید که کهنبار قبول شود و نیز اندر کهنبار هر جای که تغییر دی فرموده است اگر شیر و ماهی
باشد کهنبار قبول شود و بهتر است و نیز روغن کهنبار آنست که هر یک چیز بنیت کهنبار داشته بخورند کهنبار قبول شود
دیگر آنکه در کهنبار بجای گوشت گوسفندان مرغ پرنده فرموده است که در نوشته گواهی نیست و گر ناچار کنند از سر درماندگی

نود و چهارم ابا مردکش   **درکتاب صد در نظم میگوید در نود و چهارم باب**   که باشد درین دین کهنبار شش

فریضه است این کار بر مردمان / که گفته است زرتشت اسفنتمان
کسی را که باشد توان اندران / کند سعی و کوشش نماید بدین

که او خود کهنبار آرد بجای / بیابد بسی قرب پیش خدای
دگر یک نماند دو و سه و چهار / بکوشند اینکار را در دیار

چو دانی که دنیا نماند بکس / درین کار کوشش کن از خویش نفس
سه کس گر ندارند طاقت درین / کهنبار تو چیست از بعد این

کهنبار تو زیست نامش بدان / بگویم که معنی بیابی از ان
بمقدار خود هر کسی ناتوان / ز هر گونه گردد شریک اندران

ده و هر یکی چیز اندر میان / کزین کرده کس وا نماند نهان
درین کار باید بسی کوششی / که زینکار کرفه بیابد بسی

وگر نه نداری که بدهی بسی / تکبر درینکار نکند کسی
بهر جا که باشد کهنبار تو / بکن جهد و زود تر بد انجا برو

اگر هم نخوانندت ای مردکش / بران آفرین گوی آنرا ببخش
که تا وا نمانی تو هم زان ثواب / بکوشش ازین کار کامی بیاب

از ان این کهنبار فرموده اند / بما اهل دین این سخن گفته اند
که دادار اورمزد ملک جهان / ابا هرچه در وی بود در میان

بیکسال انجمله را آفرید / زمین گستریده و سما برکشید
باول همی آفرید آسمان / چل و پنج روز ای برادر تو دان

بخور روز و در دی بهشت ماه بود / کهنبار اول درین راه جود
کزین پنج روز نشست ای محترم / بود نام این پنج میدیوزرم

درین پنج گر کس کهنبار کرد / همی آفرین گفت ای راد مرد
بچندان بود کرفه اش در شمار / که باشد ابا بچه میش هزار

بهمان و از زان پنج داد دست / ز بهر روان خود آن دین پرست
چو در شصت روز ای عزیز فرید / که اورمزد دادار آب آفرید

بخور روز بود این دو از ماه تیر / بدان ای خردمند این را بگیر
بود پنج روز ای رد نامجوی / کهنبار میدیوشهم کاه اوی

درین پنج روز آنکه با اختر او / بسازد کهنبار این را بکام
کهنبار میدیوشهم کرده دست / ز بهر روان فیض آورده است

بود کرفه چندانش اندر دیار / که باشد بگوساله گاوی هزار
بداده بمهمان و ارزانیان / ز بهر روان خود آن پاکجان

کهنبار سیوم ایا هوشیار ... بهنقما دو پنج روز ای نامدار
زمین را بقدرت بپا کرده کرد ... ازین قدرت خویش اظهار کرد
باشتاد روز و مه شهریور ... کهنبار اول بود ای پسر
هر آنکو کهنبار آنروز کرد ... همی آفرین گفت هر روز کرد
تو اینی کهنبار ها ای کم هنش ... بر کرامات یابد ازان بیش بیش
مراین را پتیشهیم گاه نام ... بکن این کهنبار دریاب کام
بود کرفه چندانش ای روزبه ... الف ها دیان داده با کره ده
بارزانیان و تومان ای پسر ... ز بهر روانی تو داو بهشتر
چهارم کهنبار ایاسرم ... بخوانند آنرا ایا محترم
بسی روز دادار اورمزد پاک ... نبات و شجر آفریده زخاک
باشتاد روز و ابا مهر ماه ... بود پنج روز ای جوان نیکخواه
هر آنکس که درخورد طاقت کند ... بدین آنچنانست که طاعت کند
بود کرفه چندانش ای برده بار ... که اشتر ابا بچه بخشد هزار
تمامی بمهمان و ارزانیان ... ز بهر روان داده بخشد چنان
به پنجم همی میدیارم تو دان ... کهنبار را نام ای پاک جان
چو دادار هشتاد روز ای همام ... بدید آوریدست حیوان تمام
کهنبار این هست در مهر روز ... به دی ماه ایزد گیتی فروز
بود پنج روز این کهنبار نیز ... همه پیش بزرگان روان ای عزیز
بس انکه کند او این کهنبار ساخت ... ز کردن فرازان بهشتش بر افراخت
ازین کار چندانش کرفه بود ... که آنرا نیارد شمر از خرد
ابا گاو گوساله بخشد هزار ... هزار اسپ با کره در راهوار
هزار اشتر و بچه ای مهربان ... بداده بارزانیان و مهان
ز بهر روان خود این داده روی ... بهی مرد فرخنده آزاد خوی
ششم از کهنبار ای نامجوی ... همسپتمدیم بود نام اوی
که در پنجی فروردیان بشود ... بود پنجی ده ایا پر خرد
بهشتاد و پنج روز ای هوشیار ... همی مردمان کرد او آشکار
ازان مردمان کرد آخر پدید ... که اول زمان بستنی آفرید
بسازی کز این کهنبار را ... بسازی همی آفرین ایزد را
بکرده بود پنج کهنبار اوست ... بیابد بسی کرفهای نکوی
بمقدار کیهان و هرچه دروست ... هم از روی او مغز تا موی و پوست
بارزانیان و دمان داده اوی ... برای روان خود آن نیکجوی
کند جمله پس تا ازین کرفها ... نمانند باز از طریق صلا
بدانکه این کهنبار ایزد راه ... نهادست جمشید ای نیکخواه
نموده بجمشید دادار این ... که جمشید را شنود بدانچنین
چنین بود جمشید را اسم و راه ... که بیگانه را کامدی زراه
بمطبخ فرستادی آن مرد را ... که تا سیر بدی طعام ورا
یکی روز دیوی درآمد ز در ... ولی صورت او چو مرد سفر
ز جمشید پس خوردنی خواست زود ... چو جمشید را عادت آنکار بود
بمطبخ فرستادی او را روان ... همی گفت با مطبخی آن زمان
که این مرد را سیر کن از طعام ... چو آمد بمطبخ بمان دیو خام
طعامی که از بهر جمشید بود ... بخورد و طلب کرد دیگر نبود
که سیرم کن از مطبخت ای اخی ... بجمشید گفت این خبر مطبخی

بگفتا بیار صد گاو آن تر ... کشید و بپزید و دیگ دگر
بشد مطبخی و بکرد آنچنان ... نشد سیر دیگر طلب کرد خوان
بشد مطبخی عاجز و رفت پیش ... بجمشید بر گفت احوال خویش
چنین گفت کای شهریار بزرگ ... بود در جهان سخت عیب بزرگ
که گویند در مطبخ شهریار ... نبد چیز چندانکه اندر دیار
ببدیک گرسنه نشد سیر زان ... چنین کی پسندند شاهنشهان
بدو گفت که از گاو و از گوسفند ... بکش هم بزان و بده پی گزند
چنین کرد و طاقت نماندش درین ... بجمشید بر گفت حال چنین
همی رفت جمشید بر کوه تور ... دران کار حیران شد و ناصبور
بنالید جمشید پیش خدای ... که این حال را سربسر وانمای
فرستاد آن داور غیبدان ... همی بهمن امشاسفند آن زمان
بجم گفت کاین نیست دیوی پلید ... چو مرد مسافر لباس آورید
یکی سرخ گاوی بجان کش ورا ... بنام خدا قادر رهنما
بزان گوشت اورا همی با شتاب ... ببر که کن هم بسیر و سداب
بنه پیش آنکس که تا او خورد ... چنین کرد جمشید شه پر خرد
یکی سرخ گاوی بکشتش شتاب ... ببر که پزانید سیر و سداب
چو یک لقمه زان هم در بجست ... ازانجای آن دیو ملعون گریخت
بشد جست او آوره نابدید ... ازان پس مران دیو را کس ندید
کهنبار ز آن روز بنهاده اند ... در خیر بر خلق بگشاده اند
اگر تو نخواهی بخیر چنین ... بیابی ز دادار اورمزد دین
چو پیش آمدی قحطی اندر زمین ... بکشتند گاوی بشکل چنین
ببر که بپختی ز سیر و سداب ... بکردی و خوردی برای ثواب
شدی قحطی و تنگی از بهر کم ... بنام خدای که دارد کرم
شدی زایل آن قحط آز و نیاز ... چنین کار رازی کند کارساز
زراتشت اسفنتمان این بدان ... نهاد این کهنبار ها در جهان
زیاد اتش های کهنبار اوی ... بلا بکند ازای رد نامجوی
همی بس برکت ای کاردان ... بجو و کمال و بجان و بجان
و فضیلت بسی رای این کارها ... ترا گفته ام این سخن بارها
بخورد و خود آنچه توانی بکن ... ور بیکار زنهار سستی مکن
که تا کرفه یابی و مزد و ثواب ... ازین کرفه زنهار رخ برمتاب

در این دو پنج ورد دیگر شنو ای مرد کش این کهنبار اندرین گیتی بود هر سال شش هر کسی کو در خور خود سعی کند نیک اندرین
کر همیخواهد یا به مزد از جان آفرین چون یکی کردن نتواند دو سه و هم چهار آفرینگان نیز انجو اندها بهم خویش و تبار
آنچه از دست آید بهش درخورد کاهنبار کرد تا میزد کس ازبچا نه جمله دراد ان مرد این کهنبار اولین بخشد که آن جان آفرین
ارتیشتر آفرید و بس عجایب اندرین پنج و چل روز آفرینش کرد از صنع کریم روز خورشید و بهمان ارد بهشت ماه قدیم
بجست در میدیوزرم پنج روز ای جان ... باش واقف تا بگویم کرفهایش سربسر کرفه اش چندان بود اندر برحق ارجمند
یک هزاری گشنه است با بچه اش از گوسفند داده بارزانیان و با تمامی بندگان چو بپخشند از برایش جمله این مردمان

چو تو میدانی که دنیای غنیمتها ببس   پس تو کوشش کن که تا کرفه بری ای خوش نفس   دو سه و چار چون ازمت تا به کردنش
پس شریکی برکت چیزی بباید بردنش   چو شریکی کرده شد تو بشنو خوانند آن زمان   آن گهنبار شریک خوانند باشند شادمان
باشد او را نزد خلقان صد هزاران آفرین   دم بدم آید فرشته نزد ایشان بر زمین   گوید اندر خانه ایشان تا خدا برکت دهاد
مال و ملک و فرزند شمار گرد زیاد   چو بمینو میرد او کرفه بیابد در بهشت   پس خنک آنکس که در گیتی چنین تخمی بکشت
اینچنین گفتست یزدان باز زراتشت گزین   کای اشو باید ترا گفتن ابا مردان دین   این گهنبار اولین هرکس نکرد از مردمان
در بها باشد بدرد و محنت و جور و غمان   پس ولیفه است نکذارند او را هیچ جای   در مزد و آز نیکان خانها و در سرای
دستگیری او نخوابد کرد از سیم و زر   اندرین گیتی و در مینو بود او از ترازو تر   گناهانش او رخصت اندر آنجا تو بدان
پانزده استیر دارد پس گناه اندر جهان   تو جش او را بباید پس برین گوش راست   اینچنین در دین بفرموده و گفت خدا است
که بمینو ای نبینی این عقوبتها کنون   سعی کن در کار گاهنبار و باشی رهنمون   در نود و شش چنین گفت آن دانای بهر
این گهنبار دوم خور روز است ماه تیر   اندران فرصت روز داد از جهان آب آفرید   تا هم حیوان و انس از خوردنش یابد مزید
هست در آن پنج روز ای نیک اختر با محک   باشد آن میدیوشهم که تو نخوان و کامجوی   فیض آید بر روانت دم بدم از این ثواب
پس از این بهتر چه باشد ای جوان کامیاب   کرفه اش چندان بود اندر بر حق از شمار   گاو با گوساله داده بود تو یک هزار
داده باشد با سخاوت در ره ای نوجوان   کرفات بسیار در مینو بود بهر روان   در گهنبار دوم هرکس نخواهد شد مدد
جور و ظلم و خواری بسیار با او میرسد   نزد بهدینان شود او زار و خوار و مستمند   اندران گیتی بود درمانده و هم دردمند
کس سخن گوید میان جمع مردم در جهان   هیچکس از گفتنش باور نباید کرد آن   جملگی گوید سخنهایش دروغست و خطا
باشد او شرمنده و نه روی دارد نه ریا   از روش می باشد گناه و هست سی استیرزان   هر دو کوشش را همی باید بریدن در زمان
پس روانش هست از روماتوان با ترنگ   اندران گیتی دهندش هم عقوبات عظیم   یا خداوند اهمچو اهم مرادم را دهی
تا کنم کرفه بوم دایم ابر دین بهی   در نود و هفت گهنبار سیوم ایست دان   یاد گیر ای برخرد معنیش با پی اندران
اندرین هفتاد و پنج روز زمین را آفرید   تا که میغله داد و در آن زمان آمد پدید   ماه شهریور بود و در روز اشتاد ای پسر
کرفه اش از آن گهنباری که گفتم بیشتر   باشد و یابی بهشت جاودان روز شمار   زاد و فرود پاک با امین اسفند است نگار
بشنو از آن کاهست بالاتر بر ند   باشد اندر نزد جمله مینوان تو ارجمند   هست اینچنین تیشهم گاه ای عزیز او رفرد

کر برفتی

کر برفتی تو لکا هنبار یابی نیز مزد   کرفه اش چندان بود این را بدان ای مرد راد   یکهزاری مادیان با کره بخشد زداد
داده باشد با زرانیان و راد و با مرد سخی   آن زمان هرگز نبیند هیچ روی دوزخی   در گهنبار سیوم هرکس که او تقصیر کار
کرده باشد آن زمان شرمنده در روز شمار   واجبست بر جمله مردم که بدهندش خورش   تا بیابد از ایزدی او فرودی پرورش
لایق پوشش نباشد اندرین ملک جهان   هم نگذارند او را هیچ جا در خان و مان   خود گناه آن بود در مینوان باشد ستم
روز بر وزش در این گیتی رسد صد جور و غم   فرصت استیرش که باشد تو نیکو در نگر   تو جش او را بگویم ای جوان نامور
هر دو کوششش را همی باید بریدو چشم   کور باید کردنش تا باشد اندکی کم وکاست   در نود و هشت بشنو این سخن ای پاک گیر
شو تو پیدا رو تمام حال عالم یادگیر   گاه گاهنبار چارم نام او را ایاسرم   هست در اشتاد روز و مهر ماه ای محترم
او رفرود پاک سی روز این شهر را آفرید   میوه و نقل و نبات و درختان شد پدید   کرفه اش چندان بود در نزد یزد سه هنید
یکهزاری اشتر و بچه بخشد ارجمند   جمله با مرد نکو و راد و با ارزانیان   گر چنین کردی نبینی هیچ آزار و زیان
چارمین بشنو که هرکس گهنبار این نکرد   شک بیاید در دو دلش بیاندیه هوش مرد   پس ولیفه است این جمله دستور دین
بر تمام مردم بهدین که دانند از یقین   مال و اسباب و ستورانش اگر دارد همه   باز بستانند و نکذارند او را در رمه
کوشش ایزد میدهد او را عذاب بیشمار   باشد او در نزد جمله مینوان پس شرمسار   باز دارد آن کند در مینو بر روز حساب
صد و بیست استیرست او را گناهان عذاب   هر دو کوششش را بریدن هر دو چشمش از سر   کور کردن اینچنین فرموده در دین داوگر
نه بنشاسد و فی آرند او را نزد خویش   آخرت کارش تبه باشد چو این بگذاشت خویش   در نود و نه گهنبارست گاه پنجمین
نام او هست میدیارم تو بشنو از گفت دین   حق تعالی اندران هشتاد روز ای نیک کام   آفریدش گوسفند و جمله حیوان تمام
روز مهر ایزد بود پس آن گهنبار ای نیکو   ماه دی باشد ز تاریخ قدیم ای نیک خو   هر که فرموده و بیشتر از آن گهنبار از تمیز
از تمام بندگان نزدیک حق شد او عزیز   کرفه اش همسنگ گاهنبارهای بیشتر   گوسفند و گاو و اسب و از شتر هم بیشتر
داده باشد او به دینان و مسکین غمین   میشود اندر بر حق ارجمند و با فرین   گر مزد بچینین را بی بزند و فی خورند
کوشش کن تا بر تو خوانم ای جوان هوشمند   گفت ستا زرتشت اندر کار این پروردگار   خورد نی و میوه و هر چیز کان آید بکار
جست لایق تا خورد آن شخص کاین سستی کند   میشود جمله حرام اندر تنش از نیک و به   هست یات او را گناه و زان دو دل و جگر
روز بر روز شن رسد این خواری را یاد گیر   تو جش او را بر این پس همی باید زبان   هر دو گوشش و هر دو چشمش کور کرده آن زمان

رحم بر خود تن و جانت نکند ار لاز گناه
گاه گاهنبار را بر خوان و آنکه کا مجوی
اندران هفتاد و پنج روز آفریده مردمان
از برای مردمان آورد یا بکسر کی
باشد آن همسنگ کیهان و دیگر بر پنج اندرو
پنجشنبه او نیزد روان فرو بر اشوان رهی زرد
اندران پنج روز اهرمن افتاده سر نکون
هر یکی را صد عوض حق میدهد از دین و داد
لیک گر تقصیر خواهد کردن شک آورد
زود نز گرد ز گیتی تخمه الفش جمله هست
تا نشود خوار و فرو ماند نشود از خشم و گوش
از گهنبار و میزد و آفرینگان رو متاب
جمله خلقان سخنها را الیکایک بشنوید
شاه جمشید آوریدست از بر عز و جل
جمله دستها ز زراتشت آوریده از نزد حق
گر همیخواهی که یابی گرفه در روز شمار
گیتی و دستا و گاهنبار از جمشید ماند
هر که می آمد بگاهنبار او از مردمان
تا بخوردندی طعام سیر گشتند زداد
میفرستاده که بفرسید همه خلق زمین
چون در آمد دیو نزد شاه ارجمند

کر همیخواهی که باشی شاد در نزد آنکه
این همه جمشید هم ناموش بهان ایزد حق
تا بود بر راه دین خوشنجان باشند آنزمان
گرفه این گاه گاهنبار افزونتر بود
هر که جهدی کرد در نزد اشوان گشت دوست
هست اندر روز پنجی ای جوان بشنو سخن
با تمامی دیوها مانید از دوزخ بیرون
جمله بر فروهر اشوان اسفند و منیوان
آنزوان الفش را بکندند از پل بگذرد
تو بخش او را دو چشم و گوش دیگر هم زبان
از زبان و دست عاجز کرده ماند خموش
تا بوی خوشحال و باشی در دو عالم سرفراز
روز گاهنبار در هرجا بود داریم رد
چون بر هست در گیتی گهنبار جهان
تا بخواند جمله بهدین دیگر ندش سبق
هر که شک آرد بهدین او رهزد و راه راست
با بزرگان و وزیران جملگی داریم بخواند
می فرستادی نزد مطبخی او راز زراه
آفرین خواندی و رفتی جملگی با دین و داد
تا کزندی آورد در مطبخی آن پادشاه
مطبخی را گفت آنکه آن جوان هوشمند

هست صد در روز پنجی در شمار ای با مجوی
هر که برخواند درستش او ز حق یابد سبق
آسمان را و زمین و آب و او در جملگی
هست آن در روز پنجی ای جوان بر خرد
در گهنبار ششم هر کس که او تقصیر کرد
هر چه گفته حق نبر زرتشت کزین تو گوش کن
هر که گرفه میکند آن روز میگردد زیاد
آفرین گویند و نیکی میکنندش با روان
از شا فورش که باشد هزار و یا دویست
یکدست از شانه برون کردن جاید آنزمان
هر که او دارد خرد داریم بکوشد در ثواب
شاد مان گردی به نزد آن کریم کارساز
این میزد و گاه گاهنبار از دور اول
باز زراتشت اشو کرده روایت غیبدان
پس بوستا و گهنبارش شک و شبهه میار
اندرین گیتی و در مینو بود آن کم و کاست
رسم و راه این چنین بنهاد جم اندر جهان
جمله بر کر بودی در دلیغ و کریم پادشاه
اهرمن یک روز دیوی را بشکل آدمین
جمله مردم گفته آنجا که خوار و تباه
تا بمطبخ برده دادش از طعام گون گون

مطبخی از خوردن دیو شد اگه زبون
مطبخی در پیش شه رفت و بگردش آن عیان
مطبخی کرد آن که یا شه گفت از روی خرد
دادمش بسیار چیزی و نشد سیر این زمان
پس بزرگان و وزیران جمله را کرد او طلب
آنقدر در مطبخ شاه جهان چیزی نداشت
گاو و اسپ و گوسپند و اشتر او کرد ولیش
در تعجب ماند شاه و جملگی آن لشکرش
برخاستش از تخت رفته تا زمان بر کوه لور
رهنمای من بکن ای داور روزی رسان
از همه امشاسپندان بهمن آمد فراز
گاو سرخی زود آرید و اما صدق درست
انگهی در دیگ کن قدرت به پختن از کرگا
طاسی برکردند و بردند نزد آن دیو پلید
اهرمن با دیوها در دوزخ افتاده نگون
بیشتر مردم که کردندی گهنبار و ثواب
قحط و تنگی و نیاز هرگز نه پیش مردمان
این گهنبار از جم و برکت از زرتشت دان
اهرمن با جمله دیو و دروج شد ناپدید
عمر و مال و خان و مانشان خدا افزون کند
سعی گاهنبار کردن روز و شب در راه دین

هر طعامی پخته بود از شاه او سر بسر
کاین اثر از خوردن انها کیرد و بمود دیگر
پس طلب کردن دیگر درمانده شد آن نیز ای
هر چه فرمایی برم فرمان ای شاه جهان
مشورت کرد و با ایشان گفت کاین عجب نیرنگ
یک نفر از خوردنش سیر کرد خواب و راست
چو بیاوردند و گفتند جمله را آن مطبخی
از همه میرد و زیرد هر که بد اندر برش
انگهی نالید جم در پیش آن یزدان پاک
تا بدانم من کنم فکر برای این کسان
رهنمونی جم بکرد و گفت تا آن دیو زشت
سر همی باید برید تا شود آن خورد هست
جم نمود انگهی با پاک مردان رهین
چو بجوید انگه بشد از روی گیتی نا پدید
این گهنبار اندران ایام بنهاد است جم
گاو سرخ را بکشندی آنها سیر و سیر آب
نامدی و نبود خیر اندر همه روی زمین
آوریدن با همه دستا ز نزد عیبدان
از بلا و رنج و بیماری و از قحط و نیاز
گر نمودی تو یقین مید انگه گشتی روی زرد
هر کسی زخورد خود چیزی بباید بردنش

جمله آن دیو خورد و پس طلب کردش دیگر
گاو نر آرند و بکشند و دهندش تا خورد
رفت پیش شهریار و گفت ای شه رهنمای
بادشه حیران بماند و گفت باشد این عجب
باشد و هر جایکه گویند مردان سترگ
زین بتر عیبی نباشد فکر باید کردنش
بخت و آوردش به پیش او خورد چی با نجی
شاه عالم گشت بر فکر و دل شد ناصبور
کای بقدرت آفریننده ثری را تا سماک
اندران ساعت بتوفیق کریم کارساز
اهرمن از دوزخ تاریک در گیتی فرست
سر گرو سیر و سد الف کن همان ساعت بکار
آنزمان کردند پاکان همچنان این گونه کن
نیست شد اندر جهان نامد دیگر باره برون
هر کسی کو جهد کرد هرگز نه بیند جور و غم
داج بکر فتندی و خوردی همه خلق جهان
نی به لشکان به فریب و نی دروغ و خشم و کین
از گهنبار روز بزرگی که زرتشت آوریده
بکذرند و دیگ باشند خلقان سرفراز
واجب است بر جمله خلقان همه روی زمین
اندران گرفه هد کاری بباید کردنش

تا دران دنیا بیابی کرفه و مزد و ثواب   کنبهار رای مرد دانا روی زرین کرده متاب

ز روایت بهمن پونجیه

دو چشمم بسوی وی ندیداد بود

دستور نوشیروان مرزبان در باب کهنبار احوالات خود میگوید

زخم یزد تو رو دلم شاد بود

چو نزدیک برکرده هشتم شدم   زجان و دلم شاد و خرم شدم   قضا را شنیدم ز بهمان صدا   که من خیره ماندم همی زان ندا

ندیدم کسی راز فاش و نهان   بگفتم که سریست آن غیبدان   بگوش من آنگاه آواز داد   که دستور دینه از فرخ نژاد

سروش اشوام تو مارا کنشان   بکن گوش دار از چندین سپاس   که هرچند برگ درختان بود   دیگر هرچه ریگ بیابان بود

سپاس جهان آفرین برگزین   بکن گوش گفتارم ای پاکدین   برآنکس که دارد تومان یکهزار   ستان یک تومان اندرو ستوار

از انها جمع کرد اندر زمان   بده با سه امشاسفندان ازان   اگر شان هزاران ز دنیا بدست   یکی را تو بستان که باید نشست

ز هرکس ستان اندرین بهر چیز   دهندت وگرنه تو کم کن ستیز   بده بهر مهر ایزد شهراز   بگیتی چو او هست سه سرفراز

دگر با دو بهرام بهره رسان   بکن خرج با هر دو با آتشان   چراغی که سوزی بباحت اگر   تو هم قیمت آن چراغان ببر

دگر باقی آتش بآیستاده ده   کهنبار زیبا و نورا بده   که تا زین شود نام کاهت بلند   شوی در دو گیتی تو خود ارجمند

که تا یزدان رسنده بخواهد بیش   سپاس از زره داد دین بهی آفرین   بروزی که حق کرد عالم بنا   کهنبار را داد اول خدا

کهنبار هرکس که بنیاد کرد   ز هفتاد بستن روان شاد کرد   بدان کاین کهنبار را ایزد است   ز کار مزد اهرمن در زدست

چو اول که سر از کیومرث بود   بفرمان دادار عالم شود   بیامد چو آدم هم اندر زمان   کهنبار آمد بدید از جهان

بدان این کهنبار زو تو بساز   ز رسم قدیمی سرت برفراز   بگفت این دگرگونم دراز بود   زبانم ز گفتار دمساز بود

بدانستم این راکه سر خداست   که دارنده عالم و پادشاست   برادر بوستانش مشغول بود   چنین راز برمن خدا مینمود

بماندیم حیران از بر کار خود   نوشتم بدل هرچه گفتار بود   شب تار چون گشته صبح برفروز   برآمد زبر بخت گیتی فروز

شدم پیش سرموبدان خسروان   بگفتم زر از که بد در نهان   طلب کردم آنگاه برزیگران   بدادم سراسر بهم تخم شان

بدو گفتم این تخم دادم ازان   کهنبار تو سازم این بی‌گمان   ببردند تخم و ورا کاشتند   کهنبار را تخواهندگو داشتند

چو آمد بهنگام آن مهرماه   که خوانند ماه قدیمی زراه   کهنبار استاد بنیاد کرد   روان نیاکان خود شاد کرد

سنه نهصد و هم هشتاد بود   کهنبار نو نیز خلقان نمود   سنه آن قدیمی ز شهان ببر   که او بود شاهی بآیین و فر

عزیزست کهنبار پیش خدا   به بهدآور بدست چم شده ورا   شنیدم بمن گفت نوشیروان   که اهرمن بد رگ بد گمان

یکی دیو

یکی دیو ملعون ناپاک دم

حرکت کردن دیو و رفتن او در کاهنبار شاه جمشید و گریختن او

فرستاد اورا بنزدیک جم

بیامد بنزدیک جمشید شاه   که از گرسنگی خود شدم من تباه   فرستاد اورا بمطبخ روان   بخورد او بسی خوردنیها از آن

بنزد آتش از مطبخی بنام   بخوردن بسی خوردنیها تمام   ز بر خوردن چیز عاجز شده   بنزدیک شه رفت و حرفی زده

نشد سیر وارونه آن بدگمان   شنیدیم ما همه آخورش ناتوان   در آندم بفرمود آن شهریار   بیارند از گوسفندان هزار

ز گاوان اسپان هم بیشمار   بیارند ز پشه ره مرغزار   برفتند و کردند این کار را   نشد سیر آن دیو وارونه را

شدند پیش جمشید دیگر فراز   بکردند پیشش سجود و نماز   نشد سیر آن بدرگ بدنژاد   نشسته دران مطبخ آواز داد

او بدو بگوئید با شه چنان   که ای شاه با عدل و هوش و توان   که چو یکی آید بدین بارگاه   رود گرسنه مطبخ پادشاه

بدانست جمشید کاین زشت کیست   که آن دیو نیز ربی بخت است   برفت آن زمان شاه درکوه طور   بنالید و گفتا که ای بخشنده غفور

بدانی تو راز دل من یقین   دلم بشکست رحمتم برگزین   نگه کرد در آسمان بلند   بدیدش همان بهمن امشاسفند

بگفت گاو زردی بیاور فراز   بکش گاو را هم بصدق و نماز   بفرما که آن گاو را خود بزند   بسیر و سداب بسیر گر بزنند

ابا نام یزدان بخشنده شان   نهادن در دم بر دیو خوان   بیک لقمه آن دیو چون دستبرد   شد آواره و راه دوزخ سپرد

ازان شد کهنبار یزدان عزیز   که دارد ز دیو و شیطان گریز   شود نیست دیوان ز روی زمین   هم از برکت آن ایزد آفرین

بآدم بفرمود پروردگار   که سازند کهنبار خلق دیار   که این رسم جشن بزرگ است و بخت   کند جشن این مردم نیکبخت

کهنبار بنهاد جمشید جم   که دیوان بدوزخ شود پر زغم   بنیکار زرتشت اسفنتمان   بفرمود سعی اش در جهان

نگهدار این جشن رسم قدیم

زرتشت بهرام در باب نصیحت از بهر کهنبار میفرماید

که این کرفه یابی بهشت برین

بکاهنبار گشتن جهد کن جهد   که یزدان چنین داد اندران عهد   نخستین میدیوزرم آسمان داد   مه و خورشید و چرخ و اختران داد

دوم در میدیوشهم آفرید آب   بکرد او را زلال و صافی و ناب   سیوم پیتی شهیم داد این زمین را   چو بر انگشتر نهی نگین را

بود ایاثرم چارم کهنبار   نبات و دار و درختان را داد داد   بود چو میدیارم پنجمین گاه   بداد آن گوسپندان سرده آنگاه

همسپتمدیم داد آدمیان را   که مردم کرد آبادان زمین را   پس آنگه در ششم راز جم مردم   ازیرا نام مردم گشت مردم

دران هرگاه کاهنبار میکرد   همان امشاسفندان یار میکرد   با آن کوششی به هریکی زین کهنبار   سپاسش از دادگی بیوسته میدار

بدان تا سر باشی تو بدنیا

آغاز داستان نوشیروان عادل و مرزبان کارساز

بیابی هم زیزدان آفرینها

بستان قصهٔ نوشیروان دانی / ابا آن مرزبان کارسانی
چنین فرمود کاندر هفت کشور / بهر جایی که بهدینست یکسر
همه بر خوان او باشند مهمان / بهر جایی نهد گنجور او خوان
بهر جا رفت قاصد پیش کیبال / جهانی را خبر کردند زین حال
زن و مردان و کودک پیر و برناه / همه گیتی شده پس مهمان یکراه
بهر جایی بشادی خوان نهادند / در انبار بر خلقان گشادند
می و شیر و شکر بریان و حلوا / روا انبار زر و اسب و خز و دیبا
همه از خوان و بدلش شاد گشتند / مر او را جمله کاهنبار گشتند
بدل گفت آن بزرگ نامبردار / نماند کس ز نیسان گهنبار
چنین کرفه ز دست کس نیاید / سپاس ایزد که انجام برآید
تن اندر خواب خوش چون آرمیدش / روان یک شخص نورانی بدیدش
ولی چندی مناز ای شه بیکبار / که افزون زین توان دید گهنبار
چو شد بیدار شاه از خواب درماند / وزیر و موبدان را پیش خود خواند
فرو ماندند جمله در جوابش / ندانستند هیچکس تعبیر خوابش
همی شد قاصد پوینده چون تیر / چو اندر نوبهاران باد شبگیر
بدل اندر کارسان آنکه یکی ده / بپرسید از کسی کو بد بهر مه
یکی درویش در وی مرزبان نام / طلب کردند و پیدا شد بانجام
ور از شاه جهان بسیار بنواخت / میان ماند اران جایگه بنشاخت
کنون از تو خوام آن کرفه کارت / دهم دنیا و زر پنجه هزارت
بگفتا مرزبان کان کی فروشم / کنون از بهر دیگر کرفه کوشم
بملک جمله گیتی گفت ندهم / همه گیتی ز بهر کرفه خواهم

شنیدم خواست نوشیروان عادل / که گرد در کرفه بسیار حاصل
که دو مه موبد و دستور سالار / بروز اهنود گاه گهنبار
نبان و گوشت نقل می رسانند / مر او را جمله کاهنبار خوانند
چو وقت آمد سراسر خلق کیهان / همه بر خوان او گشتند مهمان
خورشهای لطیف و خوب شهوار / خبانچون بود خوانش را سزاوار
ز اسپ و گوسپند و گاو انبار / فراوان کرده شه خرج گهنبار
زر و سیم و لباس و جامه آن داد / بدرویشان بسی از زر نیان داد
الگاه ماه دن اندر اهنود روز / ببخشید آن گهنبار دل افروز
چو دل در کار دین و کرفه بستم / نکوکاری بیرون آمد ز دستم
از نیسان کرد شاه اندیشه در دل / شب آمد چو بخفت آن شاه عادل
ز گفتی این گهنبارت نکو بود / سزاوار بزرگان اشو بود
که مرزبان که کارسانی / میزدی کرد زین افزون کرانی
بگفتا این چه شاید بود گویید / حدیث مرد نورانی بجویید
فرستاد عاقبت قاصد بکیهان / نشان جویان و هر جا راه پویان
تا خود در سپاهان کارسان یافت / یکی تا جستی در وی نشان یافت
که از که مرزبانی کارسانی / نگه کن تا بگیتی در که دانی
پس آنکه مرزبان کارسانی / به پیش شاه بردند از نهانی
بدو گفتا که گاهنبار کردی / بدو در خرج جا بسیار کردی
بدین نوروز کرفه شادمان باش / ابا آن زر بسوی خانمان باش
دهم دنیا ز گفتا صد هزارت / بدین بفروش کاهنبار کارت
چو نوشنید نوشیروان عادل / بناکامی بکند از کرفه اش دل

برسید

بپرسید آن زمان از مرزبان شاه / که ما را کن ز گاهنبارت آگاه
بگفتا مرزبان کای شاه عادل / ز دنیایی ندارم هیچ حاصل
اگر چه کز کهی دستاس بودم / ولیکن مال و سیم و زر نبودم
همی بفروختم آن در بازار / وزان در ساختم خرج گهنبار
عجب درماند نوشیروان چو بشنید / حدیث از موبدان موبد بپرسید
زن و کودک همی دهقان و شاه / همه مهمان ما بودند آنگاه
بگفتا در نکرد افزون دران خرج / چرا بود خرجش نکو افزون دران ارج
چو نیم مال بیرون کردش از دل / قبول افتاد وی از شاه عادل
بنسبت آنکه بود ای شه فزونتر / که در گیتی ندارد چیز دیگر
چو از موبد شه این گفتار بشنید / فراوان زر بدان درویش بخشید
همیشه جهد این کن در شب و روز / نکونامی بجوی و کرفه اندوز
چو اندک هست بسیاری فزونت / چه باید بهر مال و زر فضولت
نصیب جز لباس و لقمه نیست / اگر زیر حکمت جمله زنیست
تو اندر ملک سیم و مال کم پیچ / روان خویشتن را کار بسیج
بگیتی عمر تو خود چند باشد / همان بهتر که دل خرسند باشد
که آخر رفت میبایدت نومید / بدان گیتی بود جای تو جاوید
ز جای عاقبت بر خاست باید / مر او را خود چرا آراست باید
چو سوی کام دل مانده در تو / روانت زنده کن تا زنده ای تو
همی کوش ای برادر تا نه یزدان / رساند در بهشت و جای نیکان
همیکوش و همی فرمان بجا آر / روانت را ز اهرمان نگه دار
بدانجا چو بیرون آیی تو از پست / بیابی جایگاهی خرم ای دوست

چه کردی خرج و چون کردی گهنبار / بده شرح از دلم اندیشه بردار
چو آمد گاه گاهنبار پنجه / دلم از بهر کرفه بود رنجه
یکی خانه بودم در وی دو در بود / بکندم زان دو در یکتایی در زود
نبودم چیز دیگر ای شهنشاه / ازین کردم گهنبار اندران گاه
که در گیتی بر آنکو بود دیندار / ببخشید از برای ما گهنبار
نکردیم اندران با هیچ حرفه / چرا به مرزبان را بیش کرفه
بگفتا موبدان موبد که ای شاه / اگر نیکو ببینی اندرین راه
ز مال خود چو کردی خرج اندک / نباشد از هزارانت درم یک
در بخشش نامه ار دین آنچه بود است / از ایرا خواستت زان بسیار سود است
پس از مالت نباشد شادمان باش / به یزدانت ز روی مهربان باش
مخور غم گر نداری مال و نعمت / بود کم نیز باده فراه و زحمت
ز بسیاری بسیارت زحمت / بکم در زاد ارت رحمت
اگر هست از و مندوه و غم آفت / نه مالت ماند خواهد نه جمالت
چو میباید شدن آخر ز کیهان / بسنجیده شوی بهتر بود آن
همان به کاندرین عمر میانه / به نیک و بد سرآری این زمانه
سرای جاودان را خوب آرای / که آن بهتر که آرایی تو زینجای
تو جایی را بیارای نکو رای / که باشد جاودان زان تو آن جای
مکن سستی بکار دین درین پیچ / که گیتی هست یکسر هیچ در هیچ
بدانجا گه که اردای ویراف / رسیدست و مر او را کرد اوصاف
شراب دین ستان از دم ساقی / ز جام دین حق ملک ز رباقی
روان تو چو بیرون آید از زخ / نبود رسته زباده فراه دوزخ

وگر چندین کنی کت کفت اردار — تو دانی وسفه بهای فودا
بدانکونه زمی دیراف کسویه — اگر نجر دبوه کس به نجو به
نبد از دکسی خود پرور انکس — نگردانه مقام خویش بانکس
وگر داری تو کام ورای ورندان — تو به دانی و دوزخ با دمندان
ز روی بدزه کار به به آید — ز نیکی نیک رانیکی فنراید
خداوند امرا برداد و دین دار — دلم بر راه یزدانی یقین دار
جهان باد ابهم کردار و رایم — ایا کمخزان کرد ثمان جاتکاهم
زمن در دام یزدان سود باداد — ازین داد دارمن خشنود باداد
همیشه کرفه باداد ضمیرم — خدایا دهمیشه دستگیرم
روانم باد و نیره جان و دل شاد — نکهدارم سروش ورشن و آستاد
نکهدار روانم باد یزدان — ز و هر اشو و امشاسفندان
همکردار و کار من نکو باد — تنم هم سر روان من اشو باد
ز کرفه این روانم باد خندان — نکهدار منش هم امشاسپندان
خداوندا امید من روا کن — ابا امشاسفندان آشنا کن
اشو کن پاک یزدانا روانم — ز داد خود رسمان در کروثمانم
زمن زردیوان و اهرمن شکسته — هم جادو و درندان هم بسته
بکیتی و بمینو کام دشادی — به ده درم کن از بهر نامرادی
بمیدون باد شاه ای زرتشت بهرام — دهاد ایزد ترا زین کفتها کام
نکو الیفت بهیخواهی بکفتار — ولی از کرفه بهدی کن پدیدار
اگر چه هست تخت نیده ایزد — ولی باید ز تو در راه دین جهد
اگر من رستکاری خواهی امروز — کنون کرفه زبهر خود بمیدوز
بهمان یابی کزینجا مینو رستی — مدان کاری بهاز یزدان پرستی
کنون با کفته و دیراف شو باز — ببین آهن یکی سیاف شو باز
ببین بکفتار یزدان یاور باد — بهمان مینوی دانش یاورت باد
عداب بدکنان را باز کو بین — مکر در کوش آید مرد بهین
بترسد زو بدل کر هوش دارد — نیوید سوی کژی کوش دارد
خدایا در دل خلقانش جاکیر — کنی در مرد دوفن بزاد هم پیر
کسی کاین قصه خواند نسخ نبو شت — بکیتی شاد و مینو باد ابهشت
هر آنکس کان شنید ازدل پذیرفت — جهان باد ابدو بر نیکوی جفت
از روایت کامه بهره — کاهنبار لشتن در پنجی در

روز اهنود گاه بشتن کاهنبار میباید کردن البته درین باب تقصیر نمیباید کردن لشت کاهنبار بخنین بیچون کاهنبار های دیگر است خشنوهین یکی است کاهنبار چند است [Pahlavi] ❊ [Pahlavi] ❊ [Pahlavi] ❊ [Pahlavi] ❊ بچهل و پنج روز من اورمزد اوا امشاسفندان فراج ناشید هم آسمان داد ام کاهنبار لشت ام میدیوزرم کاه نام نهاد اردیبهشت ماه به دیبهر روز خور روز کاه کیرد [Pahlavi] ❊ [Pahlavi] ❊ اتش میدیوزرمیه کرمی نمایش کیهان پیدا کرد ام اوا امشاسفندان کاهنبار لشت ام کاهنبار ساخت ام ایزد کاهنبار کرد [Pahlavi] ❊ هم به آئین الکوشند و

آگوایه کردن هر که این کاهنبار نیرد و نسازد و خورد و دهد [Pahlavi] ❊ اورا اندر فرید جون کیش اندرانی استمند هزار میش [Pahlavi] ❊ بشیر و مردان اشوان به اشایه وهو روان بداد ها اواج اشایه دوشارم که از بهشتان [Pahlavi] اوش کرپه ایدون بیداش افشای کواهی [Pahlavi] ❊ [Pahlavi] ❊ الکوه به استو انتی هزنکهرم میشتام دالونام بیتی بوتزنام نرام اشونام وشبه وکیه اوروانی بیرد لسپاد [Pahlavi] ❊ ما تا مچه نمانه به اشه دهیشته کن زد ونه خرد وند به [Pahlavi] ❊ [Pahlavi] ❊ سپتمه زرتشتر [Pahlavi] ❊ [Pahlavi] ❊ سپتمه زرتشتر یه میدیوزرمیه میزد واکی انوش امیزد و نیم اتونیم [Pahlavi] ❊ روکه میزد و مند رفسا شنکهر کوید که کهنبار کنم [Pahlavi] ❊ هم رفسایان اواج رفتار کنند کو نکنند [Pahlavi] ❊ دستر انتری فرد لیسنالیش [Pahlavi] ❊ دهش اندرک فرد لیسنان وده مان کیش نبرشن به نیرامه وچش ابار فرد لیسنان ودهمان و مرد را نیالیش نکشنش دست نکیرشن اوش فراد او سرشت پانزده استیر [Pahlavi] ❊ [Pahlavi] ❊ ❊ پنجشت روز من اورمزد اوا امشاسپندان ام فراج ناشید ام آودرد ام کاهنبار لشت ام میدیوشیم کاه نام نهاد تیر ماه دیبهر روز خور روز کاه کیرد اوش دیبهر روز سر بیدا اوش میدیوشیم به کزو تیره بود ام روشن و پاک بکرد ام اوا امشاسپندان کاهنبار ام کاهنبار ساخته ام میدیوشیم ام ایزد کاهنبار کرد ام مند مردمان جه هم الکوشنید و آگوالیت کردن هر که این کاهنبار نیرد و نسازد و خورد و دهد و نکیجنم [Pahlavi] ❊ فرد جش کیش اندرانی استومند هزار کاو اوالکو ساله دهیند بشیر اوی مردان اشوان به اشایه دو وروان بداد واز اشایه دوشارم را که از بهشتان بشیوم آتش کرپه ایدون بیداش اوستا کواهی این [Pahlavi] ❊ [Pahlavi] ❊ [Pahlavi] ❊ [Pahlavi] ❊ هر کریم کوام دالونام بیتی بوتزنام نرام اشونام واشه ونکهو به اوروانی بیر دهناد [Pahlavi] ❊ ما تا مچه نمانی به اشه وهیشتی کو نسازد

وبخزدوند به آتش وجرا از بجا بید :: [illegible]
[illegible] :: مرد به دو دیگر میزد ادهش ستیمان ززنشز [illegible]
[illegible] :: به میدیوشیم ادکه میزد و مند رفسالار گوید
کو گاهنبار کنم هم رفسابان اوراج رفتار کنند کو نکنند :: [illegible]
[illegible]
[illegible] ۵ [illegible]
[illegible] به هفتاد و پنج روز من اورمزد او امشاسپندان اُم فراج
ناشید اُم زمین داد اُم گاهنبار ایثت ام پتشهیم نام نهاد شهریور ماه انیران روز اشتاد روز گاه کریه اتش انیران
روز سر بید [illegible] رولیش به زمین پیدا کرد اُم او امشاسپندان گاهنبار ایثت ام گاهنبار
ساخت ام میزد گاهنبار کرد ام رهنمد مردمان ایج هم به این انکوشید و دوا ید کردن هر که این گاهنبار میزد و سازد و خورد و دهد
[illegible] او را اند میزد چون کیش اندر انجی اسمند هزار اسپ اورهی دهند به اشایه اوی مردان
اشوان به اشایه فره اوی روان بداده آی اوراج اشایه دوشارم را که اج هستان نشوم کریه اید ون پیداش اوستا
گوای این [illegible]
[illegible] به استوانشتی هزارکرم اسپنام دالو نام بیتی لوفرنام نرام اشنونام [illegible]
دکهو یه اوروفی بردنهاد اوهی آتا تا چه کانی به اشه وهیشه که نساز دو نخورد وند به آتش و جراج انجا بید :: [illegible]
[illegible] ::
مرد به سدیگر میزد دهش ستیمان ززنشز به بیتی سپیمی میزد و اگو رنوش امیزد و دانم راتونیم :: پنیشه ردی که میزد و مند
رفسالار گوید که گاهنبار کنم هم میزد بندها دوستان و هم رفسابان اوراج رفتار کنند کو نکنند کو نکنند :: [illegible]

دسته

دستور فرد لسنان بس که مو اوربش فهش اندک مزدلسنان و دوهان که داور [illegible] نهدهش
[illegible] مازدلسنان دار هش او دش خره دناه ۵ شرستم ایانرم میزی الغرنام لب روز من اورمزد ایفنوا امشاسپندان
ام فراج ناشید اُم اور دار داد ستواشام هزار کرم و هنام بهور پهورنام صد آیین و پهور آیین اُم گاهنبار ایثت
ام با نرم گاه نام نهاد مهر ماه انیران روز اشتاد روز گاه کریه اتش انیران روز سر بید اتش ایانرمهی پید کم اور وار
[illegible] هر یکی بجای خویش پیدا کرد [illegible] کونه کونه
آیین اُم او امشاسپندان اُم گاهنبار ایثت گاهنبار ساخت اُم میزد گاهنبار کرد ام راینید مردمان چه هم به این انکوشید
اوی آورید کردن هر که این گاهنبار میزد و سازد و خورد و دهد [illegible]
[illegible] اسمند هزار اشتر [illegible] اشوان به اشایه فره روان
بداده ی اوراج اشیه دوشارم را که از هستان نشوم او دش کریه اید ون پیداش افستا گواهی این :: [illegible]
[illegible]
[illegible] که نساز دو نخورد وند به آتش و جراج انجا بید ای [illegible]
[illegible] :: مرد بچهارم میزد دهش ستیمان ززنشتر
[illegible] به ایانرم ردی میزد و مند رفسالار
گوید کو گاهنبار کنم هم میزد بندها دوستان و رفسابان اوراج رفتار کنند که نکنند [illegible]
[illegible] ستور فراج ایاپر اندرک که مازدیسنان دوهان که
دستور فریه اج اوی استوننده و بداوی گنهبار کنند اوشان وناه نه پید اودش ستور دکوسپند اوی اج آذو کیا و اوراج دارند
اوشان [illegible] نه پید اوشان وناه بازار او نود اسپیر ۵ اشتاشم میدیاریهی خشتری
وبری وبر خیز غنمی دلوشنو بستشاد روز من اورمزد او امشاسپندان فراج ناشید کو کوسپند داد :: پنج اگین
و دولیت و هشتاد و سرده :: صد و ده سرده مور وان و صد و هفتاد و دو سرده کوسپندان اُم گاهنبار ایثت اُم

میدیاریگاه نام نهاد دیاه و وهرام روز مهر روز سر پد اوش میدیاری پد کم انبار دستان داد پد ابگر د دامان
خویش را دامان چرا و آواید کردن ام اوز امشاسپندان کاهنبار ریشت ام میزد کاهنبار کرد و رینید
مرد ماخ هم باین انگوشید اوز آواید کردن هر کو این کهنبار نیرد و سازد و خورد و ده و فیکچیم او را اند مزد چون کیش
اندر اخی استومند هزار [illegible] جد جد اوی مردمان اشنوان پد اشنایی ده و روان براد هار
آواج اشنایه دو شمارم را کهستان لبشوم اش کر بد ایدین پد اش اوستا کواه این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرانسازد و نخورد و نهد اش و جراز بیچ پداد [illegible]
[illegible] مرد هر یخم میزد دهش سپنتمان
زرتشت [illegible]
میدیاریم اوی کو میزد و منه رفساسالار گوید کو کاهنبار کنیم وهم میزد بنده دستان وهم رفسابان اوراج رفتار کنند کو کنند [illegible]
[illegible] اوش داد کیهان فراج ایار اندر
مزدیسنان دوان کش هر دوان اجش ایار است که ایدین گوید که این کاهنبار اش هر روز باث و ماه اندر اوین پد صد
وهشتاد استیر [illegible] بخاچم هنگام هنقام همسپتمید هچی وهستو هشتولیش بهشتاد و پنج روز من او ر مزد اوز امشا
سپندان ام فراج تاشید ام مردم داد ده سرده ایراج کم مردم ام هر چیستی داد پد ام کاهنبار ریشت ام همسپتمید هم
نام نهاد و هیشتو لیشت گاه فرور دگان اهنود گاه کیر پد اوش و هیشتو لیشت سرپد و همسپتمید هم هماسپاس
دهش اوش هماسپاس دهش اوش هماسپاس دهش و پد کم هما فروهر اشوان هراد که تان بین گجسته
اهرمن درونه اج دامان خویش [illegible] بکنیم پس اج آن اندر داری هیچ جتیار نه بیدام اوز امشاسپندان
کاهنبار ساخت ام میزد کاهنبار کرد ام رینید مرد ماخیم هم باین انگوشید اوز آواید کردن کو که این کاهنبار نیرد و سازد و خورد
و ده و فیکچیم او را انند مزد چون کیش اندر اخی استمند هر داسپ تبر و شیر اوی مردان اشنوان پد اشنایه وه اوی [illegible]

ویاوران
بمعنی دیوانه

براد وایی اوراج اشنایه دو شمارم کو اج هستان لبشوم اش کر پد ایدون پد اش اوستا کواهی این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرانسازد و نخورد و نهد اش و جر از بیچ پداد [illegible]
[illegible]
[illegible] پد همسپتمیدیم ردی که میزد آوهند رفسا سالار گوید که کاهنبار کنیم هم میزد بنده
دستان وهم رفسایان اوراج رفتار کنند کو نکنند [illegible]
[illegible]

اندر مازدیسنان دوان کش پد پنجی مال و جرنه کنش اش پد پیشمالیه داد دستان پد هیغش مازدیسنان دوان اوررد
را پد جد دهش پد پد ابنش اش و ماه ناه و بیز تیریست و شصت استیر [illegible]
[illegible] اوناه چند پس کم لو فراج هر دو سه اندر اش دانگ
اور دارند اش زنند اش اج این جابکنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فراج اوی هوشت هوشت اج اوی رد پد نیردان امشاسپندان کام باد

از روایت کامدین شاپور

[illegible] ۱۳ خشنومن لیشت کاهنبار انیاد اهو ویرلو سرة [illegible] لیشت لواج گرفتن چون
[illegible] تمام بخوانند پس [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] هر گهنبار که باشد آن باید گفتن چون ایثت آوباید خواندن تا [illegible] سره [illegible]

[illegible] که گاهنبار بید وه [illegible] آوباید گفتن پس [illegible] خواندن تا سروش درون [illegible] آنجا که [illegible]

[illegible]

اگر گهنبار اول باشد [illegible]

[illegible] اگر گهنبار تیرماه باشد [illegible]

[illegible] اگر گهنبار سیوم باشد بماه شهریور [illegible]

[illegible] اگر گهنبار مهرماه باشد [illegible]

[illegible] اگر گهنبار دیماه باشد [illegible]

[illegible] اگر گهنبار ششم باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر گهنبار که باشد آن خشنومن باید گفتن و [illegible] همچنین گفتن تا آنجا که [illegible] اگر گهنبار باشد [illegible]

[illegible] هر گهنبار که باشد باید گفتن [illegible]

[illegible] یا هر گاهی گهنبار که باشد آن باید گفتن [illegible]

[illegible] یا هر گهنبار که باشد [illegible] چون ویسپرد باید خواندن تا سروش درون آخر آنجا [illegible]

[illegible] که گهنبار باشد [illegible]

[illegible] یا هر گاهی که باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر کشنبار باشد [illegible]

[illegible] ایا هرکاهی که باشد باید گفتن [illegible]

[illegible]

[illegible] هرکاهی که باشد باید گفتن [illegible]

[illegible] چون به ولیسپرد هفت آواید گفتن تا [illegible]

[illegible] یک سه بار [illegible] تاسر [illegible] یتا آواید گفتن

ودرو ولیسپرد [illegible] اگر کشنبار باشد

[illegible] ده آواید گفتن [illegible]

[illegible]

[illegible] کر کشنبار رسید [illegible]

ایا هرکاهی که رسید [illegible]

[illegible]

[illegible] ایا هرکاهی که باشد پس [illegible] چون به ولیسپرد ویتا

[illegible] اگر کشنبار رسید

[illegible]

[illegible] دودیگر بار [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر کشنبار باشد [illegible] راسپی [illegible]

[illegible] هم راسپی [illegible]

[illegible] زود [illegible]

[illegible] تا انجاکه [illegible]

[illegible] اگر کشنبار باشد [illegible]

[illegible] یا هرکاه که باشد پس [illegible]

[illegible] ایا هرکاه که باشد [illegible]

[illegible] اگر کشنبار باشد

[illegible] ایا هرکاه که باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] تا انجاکه راسپی [illegible]

[illegible] سه گفتن [illegible]

[illegible] ده گفتن یتااهو وئیریو ده گفتن [illegible] ویسپرد [illegible]

[illegible] چهار خواندن پس [illegible]

[illegible]

چون بیست و ویسپرد کاهنبار های دیگر [illegible]

[illegible] اباپرکاهی که باشند [illegible]

[illegible] یک [illegible] یک

پیروز باد خره اوبزه وه دین مازدیسنان [illegible] یک
بسروش درون آفرینه بزمیدی آنجار گویند

[illegible]

کاهنبار که باشد باید گفتن [illegible]

[illegible] تا سر گفتن

از روایت کامه بهره **پرسش آنکه** نیرنگ در پنجی وه و نیرنگ در کاهنبار و نیرنگ کاتا و چون میباید کردن برسم چون بندند و خشنومن چون میکنند **پاسخ** اندر روز اهنود برسم چیدن نیست ساختن برسم سی و سه لبتن دو تا بر کام در پای تا هروی نهادن [illegible] چهار خواندن چون در کاهنبار های دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هم چون یشتنی کاهنبار میکنند بکنند

یشت کاهنبار

برسم چیدن بیست و یک و دو تا برا کام یشت ساختن ۞ خشنومنی یشت کاهنبار چوانیست ۞ [illegible]

[illegible]

تاسر چون بر پشت نوشته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا مر جون بنیشت نوشته است

همچون نیشت میخوانند [illegible]

[illegible]

[illegible] تا سر جون بنیشت نوشت تا [illegible]

[illegible]

[Avestan text]

تا سر چون به پشت نوشت خواندن واج گفتن

تا سر واج گفتن نیرنگ بپیروز باد خره آورده دین مازدیسنان

من بنده دستور شهریار اردشیر ایرج رستم نوشتم بهمبرسی گیو نوشتم اندر کشور هندوستان نوشتم تا بخوانند و کار بندند

تا سر چون به پشت نوشت

گاه روز و ماه

باشند البته یزشن کا تا بوشت کا هنبار که بنجي یزشن کره تقصیر نکنند البته البته لیشت ریتهون کردن تقصیر نکنند چه هر
هیرود که یزشن کا تا بو نکنند و کاهنبار در بنجي نه یزد و لیشت ریتهون نکند هیرود بهیرودن شاید که ناشایسته باشد البته البته درون
و یزشن ها تقصیر نکنند

[Avestan script]

از روایت کامدین شاپور • برسم پنج تا آن درون هرکس • هفتا درون نونابر • و درون فروشي • و درون رتو
برزتو نه تا و آن شاهان شاه و موبدان موبد سیزده تا آن لیشت رفتون • و بیست و یک تا آن طمبرشت •
و سي و نه تا آن ولسپرد و جد دیو داد و هرلیشتي دو تای فراکام مي باید آن پنج تا ده درون لیشتن آن سه تا یک درون
آن هفتا یک درون • و خشنومن جد دیو داد برسم سي و سه تا و دو تا فراکام برسم بستن و فراهوم کردن ساز زشن
هماخوب نهادن انگس که زودي کند • ایتا اهو ویریو اگر سروش باشد پنج تا • اگر اشوافی هشت تا • اگر نونابر هفت تا
اگر خشنومن دیگر هم باشد هفت تا باید خواندن پس اشیم وهو یک گفتن و دست بپادیاب کردن و روی با تش و برسم
کردن اشیم وهو سه [Avestan script]
[Avestan script]
[Avestan script]
بمیان آن ان [Avestan script]
[Avestan script] بمان و تان [Avestan script]
[Avestan script] اگر راسپي نشت ساخته بید • زود [Avestan script]
[Avestan script] • راسپي [Avestan script]
کردن و گسته بج شدن به اشیم وهو سه آودشت گسته راست نشستن به اشیم آتش و هو برسم نکردن
پس دست بپادیاب کردن [Avestan script] دو اندر راه گفتن به [Avestan script]
[Avestan script] • بار راست اندر زود گاه نهادن و یزشن گاه نشستن و یزدان و یزشن خواندن و دست بپادیاب
کردن • [Avestan script]

زود و دست ببرسم گرفتن • [Avestan script] • گفتن و برسم از راهروی ستایشن [Avestan script]
[Avestan script]
[Avestan script]
[Avestan script]
[Avestan script] اگر سروش باشد
[Avestan script]
[Avestan script] زود [Avestan script]
[Avestan script] • راسپي [Avestan script]
[Avestan script] زود [Avestan script]
[Avestan script] که زور گیرد [Avestan script]
[Avestan script] تا سر این کا کان بید پیشوتن نشسته بید که جد دیو داد گاه او زیرین زور باید گرفتن •
[Avestan script]
[Avestan script]
[Avestan script]
[Avestan script] تا سر [Avestan script]
[Avestan script]
[Avestan script] • اور آورد شن • [Avestan script] • بپادیاو
اندکي اندر کنشن • [Avestan script] • بر کنشن [Avestan script] • از آو دارشن • [Avestan script]
[Avestan script] • اندر راه • [Avestan script] • به جاي نهشتن
کر برسم چیند نزدیک اور زور شوند هفت تا پاک کنند و دست برسمدان بپادیاو کردن و برسم چین و دست بپادیاو
کردن و آن برسم که خواهند چیدن باید گرفتن • [Avestan script]

[illegible] . کاه آن بید . [illegible]

[illegible] . بکرید . [illegible]

[illegible]

اُرور دار و درخت تمام نکردن به [illegible] . یک جو سر برسم بردن به [illegible] . برسم چین برمیان برسم نهادن و

به [illegible] . تکی (یعنی تاکی) برسم بریدن پس [illegible]

[illegible] . گفتن ده تا برسم چیدن و پس

هرچند برسم خواهند چیدن و شماره کردن چنانکه طاق باشد و گر جفت باشد یکی دیگر چیدن و پس همان شاخ که اول واج گرفته

باشد گرفتن [illegible] . دو گفتن [illegible]

[illegible]

[illegible] . پس ایونکهن چیدن برسم ایونکهن در برسمدان کردن ۞ که برسم بندند سه تا یا پنج تا

یا هفت تا برسم اونکهن در دست گرفتن چنان کنند که دست چپ از برسمدان باشد محلی که اوستا گویند ایونکهن در

تکی برسم بستن اوستا خواندن . [illegible]

[illegible] . کاه آنچه بید . [illegible]

[illegible]

[illegible] . گفتن ایونکهن برمیان برسم بدستوری که کشتی برمیان می بندند بچیدن و برسم شمردن و

برسم که کوچک تر باشد به [illegible] . سر اورش بریدن به [illegible] . یکی دیگر یک جو بلندتر آن بریدن به [illegible]

[illegible] . باقی یک جو بلندتر ایشان سرش او بریدن و پس [illegible]

[illegible] . پس دو ایتااهو ویریو گفتن و به [illegible]

بدست کستی گره او کندن [illegible] . تا سر گفتن پس ایتااهو ویریو

دو ۞ واج خواندن ۞ ۞ ۞

۞ ازروایت بهدین جاماسا . بنام یزدان نخست برسم چیدن به نزدیک درخت گز شدن اگر درخت گز نباشد

نارنیر شاید

نارنیر شاید و هفت شاخ برسم پاک کردن و پس گشتی نو کردن و فنام بستن . [illegible]

[illegible] . یک گفتن و مشربهٔ آب برداشتن و آب از مشربهٔ بزرگ بمشربهٔ خورد ریختن

تا پر شود تا یکبارهٔ نیز فرو ریزد و دیگر باره . [illegible] . یک

خواندن و سه بار آب از مشربهٔ خورد ریختن و نیکو آب را احتیاط یک ذرهٔ از مشربهٔ خورد بمشربهٔ بزرگ ریختن . بار اول

بواج گفتن یوزدا ثره زره فراکرد . بار دوم بواج گفتن که یوزدا ثره زره ورکش . بار سیوم بواج گفتن که یوزدا ثره زره بیتی هروسپ

مینوئی اردویسور آب پاک یوزدا ثره . پس این را آب پادیاوی گویند هر دو پس دست و برسم چین با آن آب شستن

یک شاخ برسم بدست راست بگرفتن و سرش بدست چپ برسم چین بگرفتن و سه بار نماز بردن پس [illegible]

[illegible] . کاه آنچه بید . [illegible]

[illegible]

[illegible] . تا سر [illegible]

[illegible] . اُرور دار

و درخت تمام نکرند و به [illegible] . سر شاخ برسم بریدن مقدار یک دانهٔ جو دور افکندن پس [illegible] . برسم چین

برمیان برسم نهادن پس [illegible] . تکی برسم بریدن پس [illegible]

[illegible] . تا سر خواندن و سر شاخ برسم به دستور واید چیدن پس هرچند که خواهند چینند همه را یکیک سر آواید بریدن

مقدار یک دانهٔ جو وقت شمردن می واید که جفت جفت شمارند (یعنی چنانچه حکم است) در آخر یکی که طاق باشد اگر جفت باشد یکی دیگر چیدن پس

ایونکهن بهمین واج بچینند که ایونکهن واج که گیر شنی ندارد پس همان شاخ برسم آیند که واج گرفته باشند واج بگویند

[illegible] . دو لینیچه تا آفرینامی . [illegible]

[illegible] . پس ایونکهن چیدن برسم و ایونکهن و برسم بست و سه تا اندر برسمدان پادیاوی

کردن یعنی سه بار اندر آب کردن و شستن و پس برسم اندر و کردن اندر لشته خانه بردن و محکم نهادن پس دور آمدن پس اشم

وهو یک خواندن اهمار یسچه تا سر . [illegible]

[illegible] . سه بار [illegible] . یک خواندن . اگر ایونکهن جار دیگر بود واج برسم گفتن و برسمدان دور نهادن

پس [illegible] تا سر خواندن پس
دیگر باره [illegible]
خواندن برسم و برسمدان و آب برداشتن بنزدیک ایونگهن شدن و ایونگهن از هر درخت سبز شاید الا انار و کز شاید
دیگر دست بآب پادیاوی شستن و برسم از برسمدان بدر کردن و در دست گرفتن پس بکارد برسم چین ایونگهن چیدن
و هیچ چیز نباید خواندن و آن اشیم وهو که شما نوشته بود باید خواندن و برسم برت نشاید چیدن و برسم تب نشاید چیدن آن
[illegible] که شما نبشته بود باید نیز نشاید خواندن اول نیرنگ اوروام

کیفیت اوروام گرفتن

چیدن مشربه آب و فام و کارد برسم چین برش درخت اوروان شدن و فام استان [illegible]
[illegible] یک گفتن و بیخ درخت اوروان پاک کردن دست و کارد و بیخ اوروان
بآب پادیاوی پاک شستن دوم باره دیگر [illegible]
[illegible] یک گفتن دست و بیخ اوروام آب پادیاوی شستن و سیوم بار [illegible]
[illegible] یک گفتن و کارد و بیخ اوروام
آب پادیاوی شستن اشیم وهو و سر آن بیخ اوروان بریدن وهو گفتن و کارد بر میان آن نهادن و هشتیم گفتن
آن بیخ اوروان بریدن استی او نشا استی اشتا اهای هیدیشای و هیغشای اشیم اوروام چیدن هیچ واج نگرفتن
دیگر ندارد و اوروام پاره پاره کردن و در اوروام دان نهادن در زیر شن گاه بردن محکم کردن و یک اشیم وهو گفتن
[illegible]

نیرنگ جیوام گرفتن

[illegible] یک گفتن نیرنگ جام دوختن تخت گاو و گوسفند
آوردن با یکه ایشان شدن جام را سه بار بآب پادیاوی شستن و دست بکارد نهادن [illegible] سه گفتن [illegible]
کاه آنچه بید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] اگر سه بید [illegible]
[illegible]
[illegible] تا سر [illegible] اول سه نیرنگ
او زین دوختن [illegible] میکوید شیر او جام دان میدوشد دیگر [illegible]
[illegible] میکوید شیر اندر جام دان میدوشد دیگر [illegible]
[illegible] میکوید جام اندر جام دان میدوشد دیگر دست و رکاو نهاله با کوسفند دو [illegible]
[illegible] گفتن [illegible] تا سر [illegible]
[illegible] سه تا هرکدام بواج گرفته باشند آن واج بگویند
پس اندر زیر شن گاه برده محکم بنهند پس دور تر آید یک اشیم وهو گفتن [illegible] تا سر [illegible]
[illegible] سه بار تا سر [illegible] تا سر [illegible] یک گفتن

نیرنگ ورس گرفتن

نیرنگ ورس گرفتن پس ورس را که از گاو و نر ای چیده دست را بآب پادیاوی پاک بشویند و آن ورس را بدست
گیرد و سه بار بآب پادیاوی بشویند [illegible] سه
گفتن [illegible] کاه آنچه بید [illegible]
[illegible] تا سر [illegible]
[illegible] چهار گفتن و سه اشیم وهو از بن او سر شستن و پس سه بار بحلقه بکردانند پس یک حلقه
زرین بآب پادیاوی بشویند و آن ورس حلقه کرده در کردن آن اندازند و آن حلقه زرین را بسر برسم چین کنند و یک سکره
پر از آب پادیاوی کنند یکبار آتش و رهرام در آنجا کنند خاکستر آتش بسبب آن نهند چنانکه حرم آتش بالا نیاید و آن آب
بجوش آید و پنجاه و یکبار آن ورس بآب جوشان فرو برند و بر آورند و در آب سرد با پنجاه فرو برند پس [illegible]
[illegible] دو [illegible]
[illegible] و دیگر آن ورس از حلقه باز کنند سه بار بآب پادیاوی میشویند دیگر [illegible]
[illegible] کاه آنچه بید [illegible] و سه [illegible] فره و راتی کاه آنچه بید [illegible]

و چهار اشیم وهو همچون پیش نوشتم پس دیگر بحلقه در آرند در همان حلقهٔ زرین انداز ده هزار و یکبار بر آب پادیابی فرو برند و
بر آورد در ورس دان نهند و دو [illegible] وینیهچ تا آفریناهی [illegible]
[illegible] و سرش محکم نهند و در بزرش کاه شدن و آتش در آدشت
بر افروختن و آنکس که زود فغام بستن و راتوی در پس سنگ ارولیس شدن و آب را پادیاوی کردن و پادیاوی آلت که در
برسم چیدن گفته که سه بار از مشربهٔ بزرگ بمشربهٔ خورد ریختن و از مشربه خورد بمشربهٔ خورد در ریزند و آنرا نیک احتیاط
کنند که پاک باشد پس بروی سنگ ارولیس را سنگی سه تا و جامدان و همچنین پیاله و ماهروی و هاون و دسته و آن آب پاک
شستن و هر یک سه بار پس زور گرفتن آنست که سنگی فراهیم دان و سنگی زور دان هر دو بدست چپ بر آرند و آب
پاک شستن و هر یک سه بار پادیاب کرده بدست راست بردارند و از روی سنگ ارولیس بالا دارند [illegible]
[illegible] که آنچه بید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تا سر [illegible]
[illegible]
[illegible] آب اندر
سکرهٔ دو تا بر کردن [illegible] سه بار سکره اندر بالا و شیب آوردن پس [illegible]
[illegible] و سکره اندر روی سنگ ارولیس نهادن پس [illegible]
[illegible] دو گفتن ینینگهه تا آفریناهی [illegible]
[illegible] و یک سکرهٔ زور از دست چپ ماهروی نهشتن پس
دیگر هفت شاخ هوم که از گره تا گرهٔ دیگر یک شاخ است پس [illegible]
[illegible] سه گفتن [illegible] که آنچه بید [illegible]
[illegible]

حقیقت زور گرفتن

حقیقت هوم

[illegible] تا [illegible] ازین او سر شوید و یک [illegible] از سر اوبن شوید پیش او هوم
بالا نشنس [illegible] وینیهچ تا [illegible]
[illegible] پیش سر شاخ او دست چپ ماهروی نهادن کنار زور چهار شاخ اندر
هوم بالا کداختن و دیگر پنج باره اور و رام ستدن تا آب پادیاوی شستن و چهار باره اندر هوم پیاله کداختن و یکبار
اندر دست چپ ماهروی نهادن کنار هوم پس دیگر آب را پادیاوی کردن بدست شستن و برسم پیشت و سه تا و الونکهن
گفتن بدست چپ گرفتن برسم چین بدست راست گرفتن پاک شستن و برسم چین سر کیشاخ برسم [illegible]
[illegible] سه تا [illegible] که آنچه بید [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا سر [illegible] پس یکیک برسم بر چیدن پس تا آب پادیاب شستن بچهار [illegible]
و سه اشیم وهو ازین سر شوید یک [illegible] از سر اوبن شوید و دو برسم بپای ماهروی نهند بهر دو دست گفتن
[illegible] و این برسم نهادن بو آج اور فرود امشاسفندان بیماری
خواندن و ستایش کردن پس الونگهن بر میان برسم نهادن و اشیم وهو یک گفتن و سر الونگهن بالا آوردن [illegible]
[illegible] یک گره اندر الونگهن زدن و به [illegible] گره سخت کردن به دوم
[illegible] دوم گره زدن [illegible] سخت کردن
پس سر الونگهن بر برسم پیچیدن بهر دو دست برسم بماهروی محکم نهادن و آنکس که آتش افروزد یک اشیم وهو خواندن
یک برسم را نگریدن پس آنکس که برسم بدست دارد [illegible] گفتن
[illegible] تا [illegible]
[illegible] بگوید پس دست از برسم و اگیرد پس هوم پیاله و هوم اور و ران بر دو روی آن یک
سکرهٔ خالی نهند آنکس که آتش فیروز دیگر شاخ الیسم و بوی بنهند و ورس دان پیش آورد و سرش برگیرد و ورس بر گیرد
و ورس را اندر هوم پیاله نهد از آنکس پیاله بدست دارد و هاون و دسته او چپ دست ماهروی جای که هوم اور و ران نهاده است نهشتن

[illegible]

پس انگشت چپ خود محکم بر روی آن ورس و حلقه بند چنانکه ورس را ببندد پس [illegible]

[illegible] دست و هوم پیاله و سکره از روی سنگ ارویس بالا داشتن همان چشم اندر هیم گشتن [illegible]

[illegible] چشم اندر اوروران گشتن [illegible]

[illegible] چشم اندر زور گشتن [illegible]

[illegible] چشم اندر [illegible] گشتن [illegible]

[illegible] چشم اندر البم و بوی گشتن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سکه و هوم بالا او روی سنگ اوریس نهادن [illegible]
[illegible]
[illegible] دست راست بردن و دسته هاون بر هاون زدن
هاون هاون شقافتن و برداشتن آوردن او دست راست زود بر روی سنگ اوریس سرنگان کردن دست دور از روی سنگ اوریس نهادن پیش

شقافتن

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گاه روز و ماه هر روز که باشد از او هرمزد
تا انیران نکه آن روز بگویند هر ماه که باشد نکه آن ماه بگویند تا سر [illegible]
[illegible] تا سر باید خواندن
تا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هاون راست نهشتن
[illegible] هوم و آرورام اندر هاون نهادن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا سر اسم و بوی یکبار که نهاله بر آو و آتش نهشتن [illegible] دسته هاون
از روی سنگ اوریس بدست گرفتن [illegible]
[illegible] چشم و روی اندر و انفراف نیدن کم [illegible]
[illegible] یعنی زنشن با هرمزد درونه [illegible]
[illegible] چشم و روی اندر و انفراف نیدن یعنی زنشن بهیشم خره و بیدرخش ولو دادم [illegible]
[illegible] روی اندر و انفراف نیدن یعنی زنشن بجا زنکان دیوان دادم [illegible]
[illegible] چشم و روی اندر و انفراف نیدن یعنی زنشن به هما دیوان دادن
[illegible] دسته از روی سنگ اوریس برداشتن سه بار بر سه سان هاون زدن یکبار
از انسو که خورشید بر آید یکی از انسو نیمروز یکی از انسو که خورشید فرو شود و بس دسته بر دست نگاه داشتن [illegible]
[illegible] که دسته چهار انگشت بالا

بُردن یعني بزرگ دارم اورمزد ریومند خره مند را [illegible]
[illegible] . چهار انگشت دیگر دسته بالا بردن یعني بزرگ دارم امشاسفندان را [illegible]
[illegible]
[illegible] چهار انگشت دیگر دسته بالا برداشتن یعني
بزرگ دارم [illegible] [illegible] چهار انگشت دیگر دسته هاون بالا برداشتن
یعني بزرگ دارم فرا شورا [illegible]
[illegible] دسته هاون چهار انگشت بالاتر داشتن یعني بزرگ دارم هامینوان و هها اشوان پس
دسته فرود آوردن سه بار بر روی هاون کردانیدن مثلی که خورشید میکردد پس چهار [illegible] خواندن
[illegible] اول خواندن تا [illegible] . یکبار هم اوروران کوفتن
[illegible] یکبار گفتن [illegible] یکبار گفتن [illegible]
[illegible] چهار انگشت دسته هاون جدا کردن پس [illegible]
[illegible] دوم [illegible] . دوبار گفتن [illegible] دوبار گفتن [illegible]
[illegible] دوبار گفتن [illegible] تا سر خواندن [illegible] سیوم بر
[illegible] سه بار کوفتن [illegible] سه بار کوفتن [illegible] سه بار کوفتن
[illegible] تا سر خواندن [illegible] چهارم تا [illegible] هاون را کوفتن
هاون شکافتن [illegible] تا سر خواندن تا
[illegible] این بجست چهار بار خواندن هوم واروارام اندر هاون کوفتن [illegible]
[illegible] تا سر [illegible]
[illegible] این و بجست چهار بار خواندن یکبار هوم و اروارام کوفتن هاون شکافتن [illegible]
[illegible] سه بار خواندن هر یک اشیم وهو زور اندر هاون ریختن پس [illegible]
[illegible]
[illegible]

کوفتن

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] دسته هاون چونکه خورشید کردد سه بار کردش [illegible]
[illegible] هوم واروارام کوفته اندر سر دسته هاون نهادن و بردن بسوي چپ بر سم نهادن [illegible]
[illegible] چهار بار خواندن و هوم و اروارام کوفتن آب زور اندر کردن و هوم پیاله کردن تا [illegible]
[illegible] همچنین باید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هوم واروارام اشوار دن [illegible] سه بار خواندن
پس دست اندر هاون نهادن آن سکره فراهوم خور بر روی هاون دسته نهادن وآن سکره که شیب هوم پیاله نهاده است کش فراهوم
اندر دست راست برداشتن یکقطره بسکره روی هاون کردن باقي اندر فراهوم دان کردن دیگر قطره سکره پس فراهوم دان کردن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس آن هوم واروران کوفته اندر کوشه سنگ ارویس نهادن و برسم اندر هوم پیاله کذاشتن پس

دست باد یاب بردن آن هوم و آن اُروران که بدست چپ نهاله است آوردن پیش هوم هاون نهادن پس قطرهٔ شیر اندر جام دادن ریختن از آن ریختن از آن بگفتم اینجا [illegible] چون شیر بود بکار نه پس بدست چپ برسم که اندر ماهرو نهاده گرفتن آنگس که لنبت خواهد کردن [illegible] خواندن دست باد یاوی برابر آدشنگ بالیستادن [illegible]

[illegible]

[illegible] آنگس که دست اندر برسم دارد [illegible] کردن اندر دست چپ آدشت شدن آدشت شستن [illegible] سه خواندن آدشت شستن از چپ تا راست و میان آدشت شستن پس انگه دست او در برسم دارد [illegible] دو خواندن [illegible] تا [illegible] پس دست از برسم برداشتن از پس سنگ ارویس بدر آمدن یک نیم و هو واهمار بسیجه و هم نگهیم و جیبی تا سر گفتن پس اینا اهو ویریو آنگس که لنبت میکند پس ارویساه شدن یشت تا سر خواندن بخشنومنی که خواهند تا یزد الانوتا بر ویسپرد روز اول دوم چون یشت تمام شد روز آن فراهوم نهاده این اوستا خواندن [illegible]

[illegible] تا سر خواندن

انگس که لنبت کرده باشد

آنگس که لنبت کرده باشد اروران از نو بچیدن و جام از نو دوختن برسم ببست و سه تا از نو چیدن و ورس ایجان دستور روز اول شستن بحلقه کردن و نهادن دیگر روز ایجان دستور ساجنش تمام کردن نهاد دستور روز اول فراهیم گرفتن محکم نهادن چون لنبت تمام شود دیگر روز فراهیم بجان دستور باب روان ریختن دیگر آنگس که لنبت کرده باشد دیگر اروران نو چیدن و برسم سی و پنج تا چیدن جام دوختن و ورس ایجان دستور شستن حلقه کردن هزار و یکبار باب نو و بردن و برآوردن دیگر روز ایجان دستور روز اول ایجان ساجنش خوب نهادن فراهیم و ستایش خواندن فراهیم محکم نهادن اگر گهنبار باشد ویسپرد بخشنومنی گهنبار کردن اگر گهنبار نباشد ویسپرد بخشنومنی روز کردن و یا اشتوان چون یشت تمام کردن زور در آب ریختن آن فراهیم را محکم نهادن برای لنبت کنند آن فراهوم کردن قطره در فراهیم دادن بر سر او دن نهادن چنانکه رسمست فراهوم برای آنکه پرشش باین فراهیم و رسنت و جامه پاک و ساجنش پاک و مقام پاک و دل پاک و خواندن اوستا درست و نمود دستور آنچه از یزدان و امشاسفندان آنچه از یزدان بخواهد بر سد امنیت نیرنگ فراهوم گرفتن و نام دادار اورمزد ساجنش و پرشش که نیرنگ بزرگ بزرگ که بهدین بدان پرشنوم میکنند شماله نشته بود که کسی هفتاد ساله هر کس که از نسل دستور لنبت آموخت پس ویسپرد پس جد دیو داد آموختن اسمالست جهت آنکه لنبت و ویسپرد از بر میخوانند و جد دیو داد از روی دفتر میباید خواندن لسبار آسانست چرا پیش عزیزان دشخوار شده است هر دستور که هست جد دیو داد دانستن واجب است سیب دو و فرد جد دیو داد از روی دفتر میباید خواندن البته البته هزار البته که در آموختن و دانستن جد دیو داد تقصیر نکنند

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه هر قریشی چند اینا اهو ویریو باید خواندن **پاسخ** آنکه در قرشش ۱۲ اینا اهو ویریو نونا بر هفت ۱۲ اینا اهو ویریو لنبت سروشش پنج اینا اهو ویریو میباید خواندن لنبت سیروزه دو اینا اهو ویریو خواندن لنبت گهنبار چهار اینا اهو ویریو خواندن لنبت روزها و ویسپنام هفت اینا اهو ویریو خواندن لنبت رپتهون دوازده اینا اهو ویریو خواندن و ویسپرد در خشنومن سروشش پنج اینا اهو ویریو خواندن و ویسپرد در خشنومن گاهنبار چهار اینا اهو ویریو خواندن و ویسپرد در خشنومن اشتوان هشت اینا اهو ویریو خواندن و ویسپرد در خشنومن روزها و ویسپنام هفت اینا اهو ویریو خواندن

از روایت کامین شاپور

اتیااهو ویریو اگر سروش باشد پنج تا اشوانی بیست تا اگر نونابر هفت تا اگر خشنومن جدا هم باشد باید خواند

از روایت دستور برزوجی **پاسخ** آنکه در هر یزشن چند اتیا اهو ویریو باید خواند یشت نونابر و یشت روزهای سیروزه هفت ۷ یشت سیروزه دو ۲ یشت سروش پنج ۵ یشت گهنبار چهار ۴ یشت اشوان فروهرشت ۶ یشت نیفتن دوازده ۱۲

از روایت کامه بهره اتیا اهو ویریو گهنبار چهار میخوانند. و یشت گهنبار برسم سی و سه تا دو فراکام اتیا اهو ویریو هفت یشت روزها برسم بیست و یک دو فراکام اتیا اهو ویریو دوازده یشت نیفتن برسم سیزده تا دو فراکام برسم پنج تا ده درون یزشن یزشن سروش اتیا اهو ویریو پنج دیگر یزشن امشاسفندان هفت میخوانند اردیبهشت نونابر هفت میخوانند یزشن اردا فروش اتیااهو ویریو هشت میخوانند باقی یزشنها که روز بروز میخوانند هفت اتیااهو ویریو میخوانند

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه در یشت چند برسم میچنند و در درون یزشنها چند برسم میچنند و براهوم چند به جدا میکنند **پاسخ** آنکه در یشت بیست و یک و دو براکام که نور برسم دهد و در یشت گاهنبار سی و سه و دو براکام در ویسپرد سی و سه و دو براکام که نور برسم دهد و در دین بردشنی هفتا یک درون اشوان در دین هفت امشاسپند و در درون اشوان و درون همکار و درون سروش و در دین خشنوم که تنها برسم پنج تا ده درون یشتن براهوم اندکی کردن در آن گاه که سروش درون خورد باشد در آنسیم و هو چهار نامی خواند هر آنسیم و هو یکقطره آذ یاد یاو در براهوم او کندن **سه** در دین کاتا هو برسم پنج تا ده یشتن درون فروشی در هیچ برسم هفت تا

از روایت کامدین شاپور برسم پنج تا آن درون هر کس یشتها درون نونابر درون فروشی و درون رتو و برزتو نه تا آن شاهنشاه و موبدان موبد سیزده تا آن یشت نیفتن و بیست و یک تا آن یشت سی و سه تا آن ویسپرد و جد دیو داد یرشتنی دو تا در فراکام میباید آن پنج تا ده درون یشتنی آن سه تا یک درون آن هفتا یک درون خشنومن جد دیو داد برسم سی و سه تا دو فراکام برسم بستن و فراهم کردن ساز یشتن همه خوب نهادن انگس که نو دی کند اتیا اهو ویریو اگر سروش باشد پنج تا

از روایت کامدین شاپور [illegible]

[illegible]

آنچه ارده زبن برسم در البستد آنچه اور و اوربن برسم ... البستید برد فرود براهمن جشن فرزش فرزشن ده ماز دلیسان [illegible] که فردوم برسم فراج دوشن زین اول شمارکان

[illegible]

[illegible] تا پنج تا ده و هفت تا ده نا [illegible]

[illegible] چند شما چند میت [illegible] یزشن سپه که اودین سپه آن امشاسپندان یزشن ۸۰

از روایت شاپور بروچ **پرسش** برسم سه تا و پنج تا و هفت تا و نه تا که فرموده است انجمله برسمها نزدو شنگت دلیوان است که دستوران را چند و باد شاهان را چند و امشاسفندان را چند و بزرگان را چند و گاهنبار را چند و مردم هنخشان که کسب میکنند آنرا چند این بر یک برتبه خویش فرموده است و ازین برسم نزدو شنگت دلیوان است چنانکه با وستا گواهی پیداست [illegible]

[illegible]

دیگر آنکه برسم از اورور نشاید و از نوخشت نشاید با وستا گوید [illegible] یعنی برسم اورور از درخت انار و از درخت کز شاید کردن و برسم از نوخشت نشاید که هیچ جا نفرموده است و نه دانیم

از روایت کامه بهره **پرسش** آنکه سی و سه هزار براهمن ما وان جهت **پاسخ** آنکه [illegible] سی و سه هزار آنکه است که بیست و یک نسک اوستا که یزشن میکنند کار یزشن است در یزشن کاه گاه [illegible] جامه دان اوروام و براهوم و برسم و کار یزشن از هر باب سی و سه دین بنیاد آیرمنی هر یک یزشن یکی داده است بزدن او شمار که دادار اورمزد براج آموخت اوی زرتشت [illegible] براج گفت اوی مردمان کو چون آوایه کردن یزدان کام ۸۰

از روایت نریمان هوشنگ [illegible]

[illegible]

معنی این اسنا انکه سی وسه هنر که اندر برامن وکرداون که دستوران میکنند اور فرود آموخت اوی زرتشت

واو آموخت اوی مردمان که چون میباید کردن وچرا میباید کردن — از روایت بانک

چیکا پرسش آنکه سی وسه پیشه هیربدان جیست پاسخ انکه [illegible]

[illegible] هیربد که اند اشاونیشم سی وسه برامن هاون که اهورمزد فراج آموخت اوی زرتشت زرتشت

فراج گفت اوی مردمان که چنین آوایه کردن این سی وسه پیشه هیربدان که اندر پرستش کار بزرگ کنند

سی وسه داد او این اهرمن هست بر پیشه بزرشن یک داد اهرمنیست

از روایت کامان بن آسا پرسش انکه این پانزده هنر جیست که هیربدان شمان بکار میباید پاسخ

انکه هیربدان که پرستش میکنند اوشان از این هنرها بکار میباید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هیربدان از این هنرها بکار میباید

که تا یزدان وامشاسفندان از اوشان خشنود باشند پرستش اوشان پذیرفته باشد به یزدان کام باد

از روایت جاماسپ آن دستور نیوزداشتر که میباید که چنین آیین باشد اوپزهیم • واسنید خرد • ودین

اسفنارکان • ویزدان منیدار • ومینوی منشن • وپاک منشن • وراست گوشن • وخردی کنشن • ونیوزداشتر •

وسیو اهیربدان • ونرم لسنک • وراست اوستا • یادیاب ساجشن • وخیو بیزنک • ونابرزیوان یعنی درمیان

دستوران وبهه جهان برست منشنی وگوشن وکنشنی مشهور باشند — از روایت شاپور بروچی

اوپزهیم یعنی خالص گلجنان باید چنانچه که زخالص است ۲ دوم اسنود خرد یعنی آن خرد که دارا برد و رخرد

ازان خرد

ازان خرد جمله کارها بکرد ۳ سیوم دین اسفنارکان یعنی آن پاک دین که زرتشت آورد ۴ جهارم یزدان

منیدار یعنی درمنشنی دادار اورمزد ۵ پنجم مینو ولشن نظر بسوی بهشت ۶ ششم پاک منشن یعنی نیت پاک

۷ هفتم راست گوشن یعنی گفتار راست ۸ هشتم خودی کنشن یعنی کارهای بخرد کردن ۹ نهم نیوزداشتر یعنی

یعنی پاک تن ۱۰ دهم سیواهیربدان چرب زبان یعنی آواز شیرین ۱۱ یازدهم نرم لسنک یعنی اوستا نرم وآهسته

خواندن ۱۲ دوازدهم راست اوستا یعنی زند اوستا راست ۱۳ سیزدهم یادیاو وساجشن یعنی کارهای بیالی

کردن ۱۴ جهاردهم هیو بیزنک یعنی جامه هر یک نیکو کردن ۱۵ پانزدهم نابرزیوان زندگی نابر یعنی تن خود همیشه

پاک جهان دارد که هر وقت گشتن پرستش پاک میدارند وهمیشه نابر طعام خورند

از روایت نریمان هوشنگ اوپزهیم • واسنیده خرد • ودین اسفنارکان • ویزدان منیداری • پاک منشن •

ومینو ومنشن • وراست گوشن • وخردی کنشن • ونیوزداشتر • وسیواهیربدان • ونرم لسنک • وراست

اوستا • دیادیاو ساجشن • وخوب بیزنک • ونابرزیوان این پانزده هنر • از روایت کامه بهره

پرسش آنکه آن پنج هنر جیست که اوشان را بکار می باید پاسخ انکه این پنج هنر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لود ونی یعنی زیادت یزدان بدو بنند یزدان بدو افتند تا سپاسدار باشند یکم وه فرمان را کوشا از ولمان وه

بیاموزند دوم عیب وآهوی ازان خود دور کنند سیوم سخن نیوربود کیشان ودستوران کار کنند تا روان

پیدایش نیوخیان باوی بهشت رسند جهارم انورنان ورزیستاران دو استر یوشمان وهیختان

که تا اوشان پیدایش پیدا کنند معنی این اینست که انورنان یعنی دستور موبدان نان ولغه ازبهه نیان پیدا کنند

[illegible]

رزمیستاران یعنی پادشاهان و پهلوانان نان و نفقه از رعیت بخواهند. واستریوشان یعنی برزیگران
نان خود از کشت کاری پیدا کنند. هتخشان یعنی هم کسب کنندگان هنرهای خویش کرده نان خویش پیدا نمایند
قوم بافندگان و خیاطان و دروگران و کاذران و کفشگران و زرگران و آهنگران و هریک کاسب بهنر خویش
نان خود را پیدا کنند ❊ پنجم ❊ ❊ ❊ از روایت کامدین شاپور مرد اوی دخی هر کس این
پنج گاه اوی سرود الستید کو این پنج جنس هست ۱ هیم ۲ و خرد ۳ واستیجش ۴ و هیمان ۵ و داستان
هیم آن بهد که خود او کرش نه فریبد خرد آن بهد که کنش اوی فی فرایغش نتوان استیجش آن بهد که او از روان
خویش است هیمان آن بهد که همرای بود داستان اوی بود که اوردین هورمزد الستید ❊ بیت
❊ بود پنج چیز از همه بهترین ❊ بود هیم اول خرد دیگری ❊ دیگر آشتی نیز همان دیگر ❊ به پنجم کردن بهی ذخیره تر ❊
❊ بدان هیم اول که کس را فریب ❊ نبد به که ناید روان را نهیب ❊ دوم عقل آنکو ز راه خرد ❊ تا به کسی کو فریبش دهد ❊
❊ سیوم آشتی آنکه او تا توان ❊ بکینی کند آشتی با روان ❊ چهارم که همان خورد خورد را ❊ به همان خورشنی بپرورد صفا ❊
❊ هرانچ آن ذخیره کند آن بهی ❊ به نیکان دهد از ره مردمی ❊ به پنجم که باشد به دین خدا ❊ روان برورد سازد آن قن فدا ❊
❊ مکتوبی که بنام مانک چنگا آمده بود از آن این پرسش آنکه پنج نیکی کدام پاسخ اوده یزدان که تا سپاسدار بند
❊ وه ها نرا که ناوه را کو خاتی ❊ آهوی خویش را که نالو برآید ❊ و اچ برزگیستان را که تا زبان بدش بوچیاد ❊ آتورنی
انگیستار ❊ واستریوش ❊ هتخش که نان بدش خواهد بنیزدان کام باد
دیگر پرسش آنکه. دادار اورمزد چه داد امشاسفند آن که پاسخ دادار اورمزد
مردم دوستی ❊ داد و بهمن آشتی ❊ دادار دبهشت راستی ❊ داد شهریور خوب و نه داری ❊ داد اسفندارمد
ایرمنشن نبده منشن ❊ داد خورداد رادی و سپاسداری ❊ داد امرداد هم پرهیزکه به مانی ❊ او زاری این
ده که خود ده نبه او به دوده کردن ❊
از روایت نریمان هوشنگ دیگر معلوم آن بزرگواران آنکه در نسخه زبان پهلوی چنان
روشن هست که زند کی دین از بزرگ است و زند کی بزرگ از دستور و زند کی دستور را از کرفه و خوی فرا این
ودین آن بود که دادار اورمزد بزرگ فرستادست اشوزرتشت و اوشاهنشاه گشتاسپ فرمود که [illegible]

سل

[illegible]
سعله [illegible] کو بزرگ آن بود که از ورس و هیم و اره و ران و فرا هوم و مالشر و زند و برسم و دستوران
بسازند که تن اگر چون انگشت سیاه باشد چون به هند تا بخورد و لو نیز دانی برو فرود آید و چون خورشید پاک و روشن
شود و دستور آنکس باشد که با او پانزده هنر باشد ❊ او فیره هیم ❊ و آشنیده خرد ❊ و دین اسفارکان ❊ و یزدان
منیداری ❊ پاک منشنی ❊ و مینو دهشن ❊ درست کوشن ❊ و خردی کنشن ❊ دیو زدا فرزین ❊ و سپوا هیزدان ❊
و نرم لشک ❊ و راست اوستا ❊ و پا دیاب ساز شن ❊ و خوب نیرنگ ❊ و نابر زیلوان ❊ این پانزده هنر ❊
و دیگر هنر دستور که این پنج هنر ندانند نشاید به الفوزنان گاه نشستن و فرمان دادن یعنی حکم بر دین و بر بهدینان کردن
اول آنکه و فروده خیره و دوم بسته و لبه جنس سیوم همه که کار چهارم راه و درک دیچ پنجم چهار و اجار در دینه و
اگر مینو نکرشن و فروده گیتی نکرشنه و بسته هیم و براستن و لبسه خود برستیدن و همه چین انباره و که کار کرفه کردن و راه هم
پرسکه و درک نیوشیداره و چار تخشای و به مانید و اجار خرسند و نبد منشنه ❊ بیت ❊
چه دستور داری نباشنی نیرنج ❊ که دستور دانا به از تاج و گنج ❊ دیگر آنکه بیرود آن باشد که او اوستا داند و
خود نابرشده باشد آنرا هیربد گویند و موبد آن باشد که زند اوستا هرگاه از زبان او دور نشود و کار نیرنگ میکنند
و دستور آن باشد که اوستا و زند و پازند داند یعنی معنی اوستا داند که چه میگفت دادار اورمزد با اشوزرتشت
و دیگر یعنی خط پهلوی داند و هر حکم او کار دین کردن واجب است از روایت بهدین جاماسپ
اول آنکه این پنج بزرگ ندانست محل به الفوزنان نشستن و فرمان دادن ❊ علم و فروده و خیره بسته لبسه
جنس ❊ و همه که کار و راه و درک دیچ چار و اجار دردینی و علم مینو نکرشنه و فروده گیتی نکرشن بسته
هم و براستن لبسه خود برستیدن همه دین انبازی که کرفه کرد راه هم پرسکه اوی او مان و درک نیوشیداری
❊ معنی آنست هرچه از دین بشنود یاد داشتن و کار کردن چاره تخشای فرمانید اجار خرسند و نبده منشنه
او زار این ده که خود ده به او به دوده کردن هر کس این چاره کرد آواید خویشکاری و کوشش و دام دهشنه
و رستاخیز تن پسین و فرشکرد این بهد که از دیو و دیچ خود را پاک کنند و دام دهشنه آن بهد که منشن و
گوشن و کنشن پاک کنند و رستاخیز آن بهد آنچه ارزنده الستد او اچ دانید آوردن تن پسین که آن بود که
ادی ایو لوکه اکه او اچ دانید شدن یعنی از مینوی روشنان آنکه کرفه و اشه کنید تا اوی مینوی روشن

بوقت آزاد آذرباد پرسیده کز کجا آمده ایم و کجا خواهیم رفت جواب آذرباد

تواند شدن وبهونیت از آذرباد مهر سفند پرسید کز کجا آمدیم و باید رجکار کنیم دیگر بکجا شویم دستور پاسخ
کرد که من از خویش دانم از مینو آمدم و مرد خدای آمدیم بردن دیو دروج را اینجا آمدیم هم دیگر اورج او بی او مرد خدا شوم

از کتاب صد در بندهش

اندر دین پیداست که مردم می باید که هر کار و کرفه که بکنند به دستوری دستوران کنند چه ایزد تعالی در اوستای گفته است
که مردم بسبب آن بیشتر بدوزخ شوند که کار کرفه بدستوری دستوران نکنند و چیزی بیاموزند و اندیشه کنند که ما این
نیز بیاموزیم باز بپرسیم که بس نتوانیم کردن و این ندانند که هر گاه که بکنند و دوم که باز بپرسند و چندان گناه ایشان باشد
یکی آنکه نکرده باشند و دوم آنکه باز نپرسیده باشند و هر گاه کرفه که بکنند ایزدان و هرمزدها دستوران دین آگاه کنند تا ازان کرفه
او را آگاه کنند چه هر کرفه بدستوری دستوران نکنند اگر چه ارجمندی و بیش کرفه تر و هر کرفه کرفه باشند بروان آنکس
نرسد سبب آنکه بدستوران نپرسیده باشند اگر چه کرفه کمتر باشد چون بدستوری موبدان و دستوران کرده باشد
و دستوران کرده باشند و آن یکی کرفه بده شود چه در دین و ماز دیسنان پیداست که دارا و فرد
گفت که دو چیز است که قیمت و ارج نشاید گفتن یکی فرداشو و آتش ورهرام چه اگر قیمت این دو چیز
بعالم برابر از ایشان باز کنند هم تمام نباشد   از روایت بهمن پونجیه **اندر دین** پیداست که اگر
کسی به نیت خویش دستور نکرده باشد و آنکس را یزشن بیزد قوت آن یزشن بهیشم دیو رسد یعنی
که بیزدان و امشاسپندان نرسد و آن یزشن بهیشم دیو کرده باشند که ازان قوت آن دیو بر گناه کردن دلیر
تر شود پس میباید که به نیت خویش دستور کنند   از روایت شاپور بروچی **و دیگر** اگر کسی دستور نکرده
باشد و او را یزشن کنند قوت آن بهیشم دیو رسد یعنی آن یشت بهیشم دیو کرده باشد
از روایت بهمن پونجیه **و دیگر** در اوستا چنان ظاهر است که ده یک دستوری دستور دستوران
هر کس میباید داد که پس کرفه او در پیش مهر ایزد و سروش ایزد و رشن ایزد درست و راست است
درین مدت هیچ اثر نشد اختیار ایشان دارید چه قاعده دین چنینست در حروف قلمی شد دیگر سایه بر
اورمزد و امشاسپندان بوده باشند
در هشتم آنکه دین آشکار   بدستور دستوری داری تو کار   ز فرمان ایشان تنابی تو سر   که دین را از ایشان ...

اگر کسی به نیت خویش دستور نکرده باشد و او را یزشن کنند قوت آن بهیشم دیو رسد

اگر کرفات را نباشد حساب   بود بیحد و چاره انت ثواب   چو برگ درختان و ریگ روان   چو قطرات باران ستاره همان
ز دستور کسبت آنرا رضا   نباشد ازان هیچ حاصل ترا   اگر از تو دستور خشنود نیست   تر ازان عمل در جهان سود نیست
دگر هر چه حاصل کنی ای پسر   ز هر کرفه و مال و دنیا و زر   ازان ده یکی بهره دستور راست   که دستور هستند بر مرادراست
بدستور ده یک عطا کن روان   اگر بایدت جنت جاودان   اگر از تو دستور خشنود نیست   یقین دانکه جایت بمینو نیست
نباشند دستور خشنود اگر   نباشد ز کرفه دولت بهره ور   بمینو نیابد روان تو راه   بامشاسپندان نباشد پناه
نیابد ز دیوان روانت نجات   بدوزخ بود جاودان جاه جات   چو ده یک دهی از تو خشنود نه   روانت بجنت رود پی گزند
که دستور از دین همه آگهند   همه کار دانند و مرد رهند   چو شایسته او را بباید بهشت   نجا شایست ارشند او کار خویش
بدستور دانا که مشورت   چو دستور دارد بهوش رحمت   جهان گو بگوید کند آنچنان   ز فرمان او نگذرد در جهان
که نتوان گذشتن ز فرمان او   چو خشنودی اوست درمان او   چو دستور خشنود باشد یقین   خدا گشت خشنود ز دانه بین
که خشنودی جان دستور دین   خدا خود بود خشنود جان آفرین   که فرمان دستور دین آشکار   خدا دانست که فرمان بری در کار
بیازارد ار جان دستور را   بیازرده باشند از خدا   اگر کرفه باشد بسی بی منتها   نیاورد دستور آنرا رضا
نباشند دستور خشنود ازو   نباشد روان ورا زنگ بو   خیالت و دستور را آمرتبت   برایزد ایزد و نیکو نیست
که سه یک گناه ازو نبخشد کسی   نتانند روزن کسی ور انجا نفس   خدا هم نبخشد او را کامیاب   بجنت بروند نی یقین فی جهاب
عقوبت نه بیند نه باده فره   و دانش ز دستور باید تره

از صد در نثر **در هشتم** آنکه دین بدستور باید
داشتن و فرمانبرداری دستوران بکردن و هر کاری که کنند بدستوری ایشان کنند که در دین پیداست
که اگر چندانی کرفه کنند که برگ درختان و ریگ بیابان و قطره باران که نه بفرمان دستور کنند که خشنودی ایشان
و هیچ کرفه بروان او نرسد که کرفه کرده باشند با داشتن گناه باشد تا زنده باشد او را اشوئی باید خواندن و
چون بمیرد به بهشت نرسد و هیچ امشاسپندان نزدیک او نشود و او را از دست دیوان و اهرمن رها نکنند و از
دوزخ رهائی نیابد چه کار کرفه آنگاه بروان رسد بدستوری دستوران دین آگاهان کنند و ده یک ازان کرفه بدیشان دهند
در هشتم چنین است دین با دستور باید داشتن   آنچه فرمایند باید بران بجا آوردن   هر که به نیت سر از فرمان ایشان در جهان
بر نتابد چون بروان هرگز نرسد یکی زان   که فرماید چه بخشودی دستوران دین   که میباید که ایشان پاک و دانا و کریم

کردن

یعنی کار کرفه کز مردم آید در وجود | پیش دستوران مران را باز میباید نمود | چون نکو خیره آنچه باشد در میان جان و دل
ده یکی از بهر کرفه ایشان را بحل | تا در و نیز او بپذیرند و هم سپارندش تمام | جمله دستوران پاک و بهدینش نیک نام
با رضاشان کرد میباید همه کاری ثواب | مزد کار خویش میخواهند اگر روزی حساب | آنچه دستوران بفرمایند از هر گونه کار
باید ش کردن بچشم و سر بود بنده وار | و فرمانبرداریش کردن بگیتی روز و شب | گر جفا ز ایشان رسد هرگز نرفتن در غضب
رنج ایشان را به نیکویی کردن هم قبول | سر ز طاعتشان نه پیچیدن نگفتن زان ملول | بست میباید بجد خدمتکاری ایشان میان
در میان تا زنده کی و عمر باشد در جهان | زانکه در دین گفت زینسان کردگار بی نیاز | ایزد یکتا و بی همتا کریم کارساز
گر کسی کرفه کند چندانکه برگ بر درخت | یا چو ریگی در بیابان قطره باران سخت | بی رضا و گفت دستوری دستوران دیگر
چون کند زینسان ثواب و کرفها را سر بسر | ده یکی دستوری ایشان از آن فرد و ثواب | اگر نه بدهد از هر آنچیزی که آید در حساب
یا اگر خشنودی ایشان نجوید در جهان | زان ثوابش ذره ای نرسد نه بر یاد روان | کرفه کان کرده باشد از تنش نبرد گناه
بهره و سودش نباشد هیچ زان چون برگ کاه | یعنی اندر آخرت مهر ایزد و رشن راشنو | در شمار آن کرفها بیش را نیارد نیم جو
تا بود عمرش رشن راشنو او را نشاید خواندن | این سخن را بر زبان هرگز نباید راندن | چون بمیرد عاقبت بر وان شود زین خاکدان
در بهشت جاودان نرسد روانش بیگمان | دیگر از امشاسفندان بیگمان و بیشکی | نی شوند آنجا بنزدیک روان او یکی
هم ز دست دیو و از اهرمن در دوزخها | میکنند و میکشند اندر آن تاریک جا | رحمت و بخشش نباشد بر وی از پروردگار
می توانند دید اندر دوزخ تاریک و تار | آن همه فرد و ثواب و کرفهایش را بحل | با تن و جهد بر نگیرد ایزد عز و جل
ز برای آنکه بی دستوری دستور کرد | ده یکی کرفها با ایشان نداده هست مرد | کرفه کردن میرسد آنکه نیرد یاد روان
کان بدستوری دستوران بدین آگه سان | یعنی با حکم و رضا و گفت و فرمانش کنند | ده یکی کرفه با ایشان رسانند و کنند
هم ز خشنودی بجویند و کنند جهد و شتاب | تا پذیرفته شود آن کرفه و مزد و ثواب | اگر خردمندی و بهدین ایا پاکیزه رای
این سفارشها پیمبر تمام آور بجای | بی رهش می باش و دینش را با دستوردار | صد هزاران زینهار و زینهار و زینهار
یک زمان از گفت دستوران دین غافل مشو | زانکه ایشانند در جای رد آتش اشو | بی رضاشان در جهان کاری مکن تا زنده
بر یقین کز ایزد عز و جل را بنده | کرفه و مزدی که از دست تو آید در جهان | جهد کن در پیش دستوران دین بهر روان
راست بر گوی از هر آنچیزی که باشد یک بیک | ده یکی ایشان بده در دل مباد هیچ شک | تا بجوی آن ثواب و کرفه اش را شمار

در قبول افتد به پیش ایزد و کردگار | دیگر از هر مال دنیایی که داری همچنین | بده یک کن برون از بهر دستوران دین
آن با ایشان ده و زایشان جمله خشنودی بخواه | تا دهد یزدان پاکت در کردنمان جایگاه | دیگر از مال و زر و سیمت درین دنیای دون
بهره یابی خیر و برکت باشد از بهره برون | مختصر ای پاکدین از کرفه و ز مال خویش | ده یکی ایشان بده رحمی بکن بر حال خویش
کرفه از هیچ ره بی حکم دستوری مکن | باش در فرمان دستوران و مغروری مکن | ده یک دستوری ایشان را بده زان کرفه زود
زانکه از خشنودی ایشان فراوانت سود | کرفه بی دستوری ایشان نشاید کرد رفت | گر کنی بسیار زان اندوه باید خورد رفت
خدمت ایشان کن پیوسته و حقشان بدار | گر همیخواهی که خشنود از تو باشد کردگار | در طلب باش و فراوان پند ز ایشان یاد گیر
زانکه از هر گونه پند و گفتها دارند و بر | آنچه فرمایند ترا از گفت ایشان سر متاب | بی رهش باش و بجای آور بکن جهد و شتاب
گر ز دستورت ترا صد رنج می آید بروی | باید آن بر دل نگیری کینه چون یکتار موی | رنج و محنتهای ایشان را تو نیکویی شناس
ور بدان کز ذره داری خرد آیین و اساس | زخم ایشان میخوری و سر برمباد و زینهار | بر دو دست خود بکش کن دم فرمان سر بپیش دار
ده یکی از کرفه و مالت بده زینهار بکن | دل بمردان و تحمل کن بگو گفتار خوش | آن بدستوری که دستورش توان گفتن یقین
ذره ای جرم و گناهش نبود اندر راه دین | یک دروغ از هیچ کس نشنیده باشند از کسی | خوانده باشد جمله دفتر او جز داند بسی
نیکی او بس مشهور باشد در میان خاص و عام | پاک چشم و راست رو بر علم دانش نیکنام | فعل و گفت و کرد و پیمان اعتقاد و صدق او
نیت و اخلاص و قول و جملگی باشند نیکو | در همه عمرش نکرده باشد او یکمو گناه | پس نکو کردار باشد بر همه کس نیک خواه
کبر و کین و خشم نبود در دل آن پاکرای | جمله کارش بود شایسته کار خدای | یکران باشد مر او را دانش و عقل و خرد
راستگوی و نیکخوی از همه گفتار بد | هر کرا کردار زینسان است او را دستوردار | گر چنین نبود از و پیوسته خود را دور دار
آنچه فرماید ترا یک ذره اش فرمان مبر | ده یکی از کرفه و مالت بده ای نامور | ور تحمل هم مکن گر با تو او تندی کند
هم معارض شو مهل تا بر تنت رنجی زند | هر کرا بی علم می بینی مخوان دستور دین | نیک کرداری اشوی و هیربدی برگزین
پاک دستوری گزین زیرا که این چرخ فلک | کان همه چیزی درو موجود باشد یکبیک | ده یکی از مال و ملکت با چنین دستور ده
یکزمان از حکم و فرمانش قدم بیرون منه | در رضا باش و ز وی پیوسته خشنودی طلب | رنج گر بینی تحمل کن مشو زو در غضب
زان در آن کاری که فرماید ترا آن کار کن | دل بمردان و تحمل کن یقین بشنو سخن | زان سبب از خود نمیگویم ایا پاکیزه رای
از کتاب زند میگویم بگفت پاک خدای | اندرین باب سخن رستم ز دستوران دین | آن طمع دارد که خوانند بر روانش آفرین

از کتاب صد در نثر **در سیزدهم** انکه روان پدران و مادران و خویشان نیکو باید داشتن که چون روزی ایشان
باشد جهد باید کردن تا یزشن و میزد و درون و آفرینگان بکنند چه اندر دین پیداست که هرگاه که بروزی ایشان باشد
نه هزار و نهصد و نود و نه فروهر اشو ازا با خویشتن آورند بخانه خویش آیند مانند آنکه کسی بخانه خویشتن شود و
قومی را بمهمانی برد و چون درون و میزد و آفرینگان کنند آن قوم شاد شوند و آفرین کنند آن خانه را و که خدای
را که بانو را و کسانی را که دیگر در آن خانه باشند اما اگر میزد و درون و یزشن و آفرینگان نکنند از بامداد تا بوقت
روز انجا بمانند امید میدارند که مگر ما را یاد آورند پس اگر یاد نیاورند روان ازانجا برگردند تیز تر بر بالا شوند
و گویند ای دادار اورمزد ایشان ندانسته اند که همچنین ما ایشان را ازین جهان می باید آمدن و گی راد رنجهان رامی
نخواهند داد او را به درون و میزد و آفرینگان حاجت است نه آنکه ما را بدان حاجتست ولیکن اگر ایشان روزگار
نگاه داشتندی ما گونه گون بلاها ازو بگردانیدی ولیکن چون روز ما نگاه نداشتندی ما بالین این خانه نتوان آمد
این مایه گویند و بدرم مگردند و زانجا بشوند

از کتاب صد در نثر در نود و هشتم **آنچه در روزگار**

و درگان و آفرینگان ایشان پرسیده بوانند که درین عالم که می توانیم بودن و از آفتها و بلاها ایمن میباشیم هم سبب
آنست که روان و درگان و فروهر اشوان بیاری ما ایشان میرسند و ما را نگاه میدارند پس هرگاه که روان ایشان
بیشتر بیزیم و درون و میزد و آفرینگان کنیم ایشان نیرا قوت بیشتر باشند و زود تر بیاری ما توانند رسیدن و
بجهان ازما بهتر بازتوانند داشتن چه در دین گوید که هرگاه که در درونی از جهت خویش و نذی اگر مانید بیشتن آنروز روان
نهصد فروهر اشوان بدانجا نه آیند و آنکس را و زان فرزند او را نگاه دارند و همچنین در دین گوید که روان پدر و مادر
و نزدیکان و خویشان نیک نگاه میباید داشتن و تا سال بیودن هر ماه آفرینگان گفتن و بعد ازان هر ماه درونی
یشتن و هر سال بدان روز آفرینگان گفتن و بعد ازان هر ماه درونی یشتن و هر سال بدان روز کار آفرینگان گفتن
چه هر سال روان بدان روز که بگذشته بود باز بخانه آید و چون درون و میزد و آفرینگان کنند با نشاط و خرمی ازانجا
بشوند و آفرین کنند که هرگز ازین خانه رمه گوسفند و گله اسب کم مباد افزون باد و فرزندان و خواسته بسیار و رادی
و طرب کم مباد و همیشه تندرستی و کامگاری و ساز کاری درین افزون باد و اهریمن گجسته هیچ فرزند
بدین خانه نتوان یاد کردن و گفتن و شنیدن و هرگاه که آفرینگان نگویند و روان ایشان نیز نه آنروز روا هاجانید

وبدان خانه بباشند امید میدارند تا مگر آفرینگان خواهند گفتن و تا وقت نماز شام آنجا بباشند و چون آفرینگان نگویند
و در روز نیز نه چند تیز بر تاب ازان خانه بر بالا شوند و به دادار اورمزد گریند و نالند و گویند ای دادار اورمزد ما ورنی
نخیده اند که در گیتی نخواهند ماندن و چون ما او را نیز ازان گیتی بیرون می باید آمدن و او را نیز حاجت بود بر درون
یشتن و درون و آفرینگان گفتن نه ما را بدان درون و آفرینگان حاجتی است ولیکن چو روان ما یشته بودی ما
بلاها و رنج ازین روان ایشان بهتر باز توانستی داشتن و همچنان که ایشان باز جای خویشتن شوند و نفرین کنند و
و گویند همچنان که ما را یاد نداشتند او را هیچ کس یاد مدارد و در میان مردمان حقیر و خوار و سبک نماند و هربار که
میزد و آفرینگان کنند و گویند اهرمن گجسته با همه دیوان بیهوش کردند خاصه که میزد از جهت روانهای پدر برفتها کنند چه اندر
دین گوید که هربار که روزگار پدر و مادر یا فرزندان یا خویشاوندان باشند روان ایشان بجا نیند و هر سرای بالستند و گوش
میدارند که آفرینگان ایشان گویند و هرگاه که میزد و آفرینگان گویند آسانی و راحتی و خرمی و خوشدلی با ایشان میرسد
و هرگاه که نکنند تا نماز شام گوش میدارند و چون نماز شام باشد و نکنند با نیم شب امید میدارند و چون میزد و آفرینگان نکنند
ایشان نومید برگردند و گویند ای دادار اورمزد ایشان نمیدانند که ازان جهان همی باید آمدن همچون ما ایشان را خویش هر دوان
و ایشان نیز باید درون و میزد و آفرینگان حاجت باشد نه آنکه ما را بدیشان حاجتی است ولیکن چون میزد ما نکنند و آفرینگان ما نگویند
ما نیز بدی و بلایی که با ایشان خواهد رسیدن باز نتوانیم داشتن این بگویند و باز جایگاه خویش شوند ٭ از صد در نظم در اچی

در دوازده باب باشد این سخن ز خیانتی — بر همه مردان بهدین و زنان کلیات — کدمی باید فراوان کوشش و جهد و ثواب
نیک باید داشتن یعنی روان عام و باب — نه همین روح و روان مادر و خویش پدر — آنکه حق دارند از خویشان و قرابت دیگر
چو در آید روز ایشان را چه اندر سال و ماه — حرمت ایشان بباید داشتن نیکو نگاه — جهد کردن تا یزشن او را نیزند و هم درون
آفرینگان گوید و خویش کنند از دین راه — آنچه اندر حق خدمتکاری ایشان بود — از دمیباید که رسم بندگی زنیشان بود
همچنین در دین پاک فرد بستانست دیگر — بکمال و بیشکی از گفت خدای کرده کر — اندران روز که آید روزهای این کسان
نه هزار و نه صد و نه نود با خو روان — آورند همره بر دوشان با سرای خویشتن — همچو کس شخصی کز غریبی توی دارد با وطن
بر مثال آنک بود هرکس که از جای بجای — قوم مردم را بمهمانی برد یک کدای — آنروانها همچنین با خانهای خود شوند
هر یکی با خویشتن جمع بمهمانی برند — از روانها فروهران اشوی گرفته کار — نه هزار و نهصد و نه نود آرند بار

چون فیروز و آفرینگان باشند ولیشت و درون
شادمان و دلخوش و خرم شوند از حد برون
آفرینها کنند بر خانه و آن کدخدای
بزان و فرزند دیگر بر کسان آن سرای
باز گردد با نشاط و خرمی زان خاندان
آن روانهای اشو یکسر شوند بر آسمان
میکنند از شادمانی رو بسوی کردگار
این سخن گویند که فرزندان ما را نیک دار
آنچه ما شد کام و مقصود و مراد این کسان
در دو گیتی شان بده ای رهنمای بیکسان
دیگر از بهر اشنانه و زبلاهای عظیم
در جهان زایشان بگردان ای خداوند کریم
بیکران و ریش یزدان را به وزاری کنند
آفرین و ابها بهشتی اشوبی ارجمند
که میزد و آفرینگان و درون نبود بجای
آن اشوبان جمله ناخشنود باشند زان سرای
که ازان خانه بمانند دل پر آزار و ده غم
یکشب و دیگر و زستگی باشند آنجا نیز هم
تا به مراد آن بر امید آنکه ایشان را بیاد
آورند آن شب و دیگر هم تا بوقت بامداد
که چنین باشد که ایشان ما ورند یاد آن کسان
باز گردد ناامیدی شان بود از آن خاندان
چونکه نشنیدند از میزد آفرینگان و درون
میشود بر آسمان یک تیر پرتابی فزون
اینچنین گویند یزدان جهان کاین مردمان
آن شنیدندی که هیچ جا مینو شود مان
چاره نبود دگر همچون ما بباید آمدن
زنده در گیتی کسی بیشک نخواهد ماندن
آنکه کردن آفرینگان که زوولیشت و درون
حاجت طلب از شان خواهد بدان از ما فزون
نیست حاجتمندی بسیار ما بدان سپاریم
مردی نیکو بود از مردم لطف و کرم
روزمان کرانه کی مید اشتی دیگر نگاه
از میزد و آفرینگان آنچه بودی رسم و راه
ما بدان گو نیکوان ایز محنت ما بسی
دور میکردی چو خواستی رسیدن بر کسی
رنج و خواری کر رسیدی و دشتی زایشان نگاه
ما دران سختی مر ایشان را گرفتی در پناه
این زمان چون روز ما آمده شان بیاد
هیچ نکرده آنچه باشد رسم و آیین نهاد
ما نشانیم آمدن با یاری آن خاندان
راحت نرسد لیز زندان ما زهیچسان
در حق ما کرده کاری نکرده نیم جو
این سخنها را بگویند آن روانهای اشو
باز گردند و دل پر غم کنند عزم وطن
پس نباشد امیدی شود هر کس بجای خویشتن
میکنند نفرین بر آن خانه روانها بیکران
بر کسان خانه هم از کودک و پیر و جوان
هر زمان دیگر شکایت میکنند پیش خدای
کابجی را شان مده کام و مکن دور از بلای
آن روانها این سخن گویند با پروردگار
یکیک از خبر و حسرت نزار بسیاری زار
در گوهشان شان مده در آخرت جای تمام
از هران مردم که اندر آن سرا باشند تمام
زانکه در گیتی چو وقت روز ما آمد رسید
کرفه و کاری نیامد در جهان زایشان پدید
نه بدست خویش کردند و نفرمودند نیز
از درون یشت و میزد و آفرینگان هیچ چیز
باز گشتیم از جهان با جمله مهمانان خویش
افکنده و داشتیم از شرم ایشان سر به پیش
چو از نیکو تر بود ای نیکمنشن پاک دین
جهد کن تا وقت حاجت در کار چنین
چون درآید روزه خویشان و اقوام دیدد

در میزد و آفرینگان و درون کوشش ای لبیر
هم بهم چو روزه درایشان درآید شک علا
که روانهای اشوبان مهمانی ده هزار
زان یکی که نهصد و نود باکیزه رای
مام و باب و همه خویشان بیارد در سرای
از برای خاطر ایشان بکن جهد و شتاب
از میزد و آفرینگان کرفه و مزد و ثواب
از همه چیزی به بیش درون و میزد لوی
خدمت شایسته کن دل تسلی ایشان بجوی
بر همین دستور تا روزی که باشی در جهان
کرفه ولیشت و پرستش کن چو درآید روز خمان
عام کر باشی و نتوانی بجو یشت درون
با روان نو مای وز خرجش بهشت و زیاد
آنچه باشد دادو دستور زرتشت گزین
وام گردان و بده آنرا بدستوران دین
تا که خشنودی کنند و آفرین بیکران
کام و مقصود و مرادت بر آرند مینوان
دیگرت از هر بلایی ناگهان دارند دور
تن درستی تو خواهند از خداوند غفور
چون بمیری و روی بیرون زدنیا عاقبت
رفت میباید روانت را بسوی آخرت
بیگمان دیگر از آن شخص که در پول صراط
این یکی باشد چو کردی زان بسی باری نشاط
از گذرگاه چنان بگذشتنش آسان بود
هر روانی آنکه از نوعی مددکاری کند
بگذرانند و برندت با مقام خویشتن
در گرزمان و بهشت و هر کجا باشد وطن
از برای این همه سود و حمایت ای لبیر
خدمت شایسته کن در خدمت ایام دیر
دیگرت سودی بود ای هوشمند با تمیز
آنچه نیاید بکرد از تو فرزند تو نیز
چو ترا باشد که از بهر روان مام و باب
میکنی یشت و درون و آفرینگان و ثواب
او هم از بهر روان تو بجای آرد تمام
هم بهم تا زنده کیش در جهان باشند مدام
آنچه دانستم زگفت ایزد عز و جل
نظم کردم بر تو خوانیدم مر آنرا سر بسر
تا بدانی از جهان گر شنوی از خویشتن
شک نیاری زانکه استم بیغرض گوید سخن

در سیزدهم ای رفنا قدار
روان بود بمادرت نیک دار
که چون روز کار اندر آید بحال
که ماه باشد بدین یا که سال
بفرما بقدر خود ای ارجمند
درون و میزد و آفرینگان کنند
که پیداست در دین که شان روز کار
بود زور روان بنصد و نه هزار
بود با شه آرند با خویشتن
فروهر اشو ای او پاک تن
بخانه خود آرد وزراه دراز
بخانان که سفر با وطن رفت باز
بیاورد و قومی بمهمان خویش
که بهره دهد شان از آن خوان خویش
درون و میزد آفرین جون بود
روان تا اهل این خانه خشنود بود
ابا شادی او آفرینها کنند
بگه بالو که خدا بسکز نند
با جامع فرزند هم آفرین
کنند و نشادی روند اینچنین
درون که نگردد میزد آورن
بمانند در خانه ایشان غمین
از این صبح تا روز دیگر صباح
بخانه بمانند بهر نجاح
بامید آن تا بیاد آورند
روانهای ایشان بشاد آورند
فراموش گشته از نه بیاد آورند
یکی تیر پرتاب بالا روند
بگویند ای قادر بی گزند
جز اینچنین این کسان غافلند
ندانند کاینجاست مأوای شان
درین ملک خواهد بدن جای شان

نخواهند بودن در انجا بسی　که در دهر باقی نماند کسی　اگر روز کارم نگه داشتی　بلاها بدیشان نه بگماشتی

که ما را به نقیبان چنین حاجت است　ازان روز کاران بسی راحت است　ولیکن چو ما را نکردند یاد　بلای رسد شان بکردار باد

بگویند و غمگین روان شوند　نخشنود از اهل خانه شوند　بدان خانه نفرین فی حد کنند　دران خانه هر کس که کسب ابر کنند

بس این چند باید که باشند ترا　که خشنود گشتند از تو آن باجرا　روان پدر مادران با نیا　ز خویشان هر کس که باشند ترا

ز تو جمله خشنود باشند و شاد　دعاگوی باشند جمله نژاد　کنند آفرین تو در آن جهان　ز حق آفرین باشدت بی‌گمان

نه نفرین کنندت ز راه ستیز　نکو گشت اینها چو داری تمیز　بهفتاد و دو دور کن چند آن　که هر روز چون روز گرد جهان

بگفتم بچیزی ایا ذوفنون　نبرد بهر تو هیر بیک درون　و با خویشتن بهر خود می‌برد　که پیداست در دین ای بخرد

بهر خانه کو نیست باشد درون　بدان خانه مهمان شود فی فنون　نه نهصد و نه هزار و نود　روان اشوان بدانجا رسد

چو شب گرد و خور رود از جهان　بیایند دیو و دروج آن زمان　که بر اهل خانه کنند آورند　بر اهل خانه بنهند آورند

چو باید در خانه بوی درون　ز آتش درون یک روده نهان برون　در انخانه ز لبستان نباشند گزند　بصد ناامیدی ازانجا روند

بباید بود فرض بر ما داد　ز آتش درون یک کنند از نهاد　چون فروهر روان گشت آنجا مقیم　شود دور ازانجا دروج ای حکیم

و اگر کوزه داری درون کوچکست　نکو باشد آن کار این هم نکست　نگشت از درون کرفه آنجای کم　هزار و دویست کرفه درم

سه گانه درون سه درم گفت راست　حساب چنین بهر ما فرق است　از روایت دستور برزوجی　دیگر بدانند

که روان اشو که بروز کار خویش فرود می آیند هر کجا پاکی و نیرنگ یزدان و کرفه هست فرود می آیند و الا بهوای مانند　از روایت کاوس شاپور بروچی　روز و وردگان باشد و در آن روز اگر کسی به نیت اگرده خوردنی که کنند و مردمان را میخورند روا هست و اگر با واج خورند و اگر نه گناه گران باشند و اگر روز کار و وردگان نباشند و دیگر هر روزی که به نیت اگرده خوردنی که کنند و با خورانند هیچ جا گواهی آن پیدا نیست

چل و یک درآید در شمروان　که چون آید پنجش فروردگان　بکن کار توانی بقدر ازین یقین　درون و میزد و نیرنگ آفرین

درین کار ده روز درست شمار　که بهتر شود کارت از کردگار　تو فروردگان گر بدانی که چیست　بگویم بدان چون ترا مردی است

بود پنج دختر ایا نیک‌بخت　که اسفند و با فند و دو زند رجهت　یکی اهنود دیگری اشتود　سیوم را بود نام اسپنتمد

و هو خشتر چارم ایا تیزهوش　به پنجم که باشند و هشتوئشت گوش　بفروردگان آفرینگان کنند　روانها ازین کار شادان کنند

چو افگند این جامه و تن روان　برهنه بود اندر انجا بدان　ازین پنج پوشش بباید یقین　جنت امر جهان آفرین

به روز فروردگان ای عزیز　درون و میزد و نیرنگ کن تو نیز　که تا آفرین یابی از کردگار　روانرا رسد خلعت شاهوار

درون خانه خود کنی بهتر است　بفروردگان آفرین در خور است　درین روز ما هر که کرد این چنین　روانها بیابند زین آفرین

اگر نیز روند آفرین کو جهان　ابر که خدایان و که با توان　بفرزند و خویشان کننده آفرین　بشادی روند از جهان انجمین

درین سال شان کار بهتر بود　همان دخلشان نیز خوشتر بود　روانشان بیابد و انشان باشند نیکو　هم از کرفه یابند صد نیک بو

بر آن کرفه بهر نیاکان خویش　کنند ایزوان یاد دارند بیش　بخشنود هندش عوضهای او　بمقدار آن کرفه ای نیکخو

چو یابی تو یاد از خود آن روان　پس آن به که چندی کنی اندران　خیانند آنکه بهر خودان کرفه　بکردست باید از ان بهر فره

چو هر کرفه کز بهر آن رفتگان　کنند ایزوان یاد دارند شان　چو از دار دنیای دو ریگذرند　روانرا بپول چنود برند

روانهای پاکان دل پرنیاز　بیایند او از ره پنس باز　بصد خرمی یادش و داد دهند　چو بینند او را ز غم وا رهند

به بخشش خداوند چرخ بلند　به نیکوی آزادمی وی کنند　بگویند کاین مرد نیک اعتقاد　دران شهرها رانشته زیاد

چو بود اندران شهر آن نیکنان　از او بود خشنود ما را روان　چو آمد ازانجا ز درانی ایم　ازین کرفها بخشش او میدهیم

که او نیز بهمهره ما شود　درین دار هم ده بهره ما شود　ازین نوع امیدها میدهند　بصد دلبری سخن میکنند

حسابش کنند انگهی در طریق　روند از چنود بدو هم رفیق　بشادی روانش زپل چو گذشت　روانها ازو انگهی بازگشت

بکن چند تا گاه فروردگان　نکو داری آنها بقدر توان　که خشنود گردند باز از درت　دعاگوی باشند و هم غمخورت

نه خشنود گر از تو گردند باز　بنفرین کنند از تو صد احتراز　روان چون برون از جهان این　روانها ملامت کنندش چنان

که بیداشتی تا بملک جهان　تو خواهی بدین باقی او جاودان　اگر کرفه بهر ما کردی　زما هم کنون بهره بردی

رسیدی بفریاد این جایگاه　رهانیده ما فی ترا از گناه　تو دانی کنون آنچه تو کرده　عمل آنچه زانجا بیاورده

بماند به تنها چو این بشنود　ز افعال خود پس پشیمان شود　ندارد دولی شود آنجایگاه　هر چند نکند نه هر سو نگاه

بماند به تنها بلرزد ز بیم　رسد بر دل آنکس ترس عظیم　جهان باشدش چال او آن زمان　که شاهی طلب کرد او در روان

ز خویشان و کس بهره برادرونه　ازو جمله آنجا گریزان شوند　به تنها بماند بصد ترس و بیم　ز خوف و عقوبت بلرزد عظیم

بکن چند تا آن رهانی روان　شوی ایمن ای دوست در دو جهان

این صد در بشنوتن داجی آورده و از تصنیف بهزاد ابن رستم است

در چل و یکم

در چل و یک این سخن بشنو ای روشن‌روان • چو به‌پرسش آید شمار روز فروردیان • باشی واقف گر فزون گر توانی از یقین
آفرینگان و نیرنگ دهم در دین و با دستوران دین   اندرین ده روز از هر کار تو فرصت شمار   گر بمینو جایی که کارت خوب سازد کردگار
ایا اگر فروردگان را تو نمیدانی که کیست   من بگویم تا بدانی یک‌یک را نام چیست   پنج دختر باشند اندر راه دین ای نیک‌بخت
جام اشوداد آن یکی بافند و میدوزند درست   نام انشبانرا بگویم تا که هر کس بشنود   روز اول اهنود روز دویم دان اشتود
سیوم اسفنتمد جام و هو خشتر نامش بدان   پنجمین وهشتوئیشت ای پاک‌دین نوجوان   اندرین پنج روز گنبت و آفرینگانها کنند
جمله خویشان و روانها شادمانیها کنند   چو لگرمایند اشوداد من از بهر روان   ستر پوشش آنجهان باشد مرانهارا ابران
یا اشوداد روانرا تو لگرماهی اگر   میشوی شرمنده در نزد خدای دادگر   چون ازان دختر است پوشش برای تو یقین
اینچنین گفته بزرگشت اشوجان آفرین   اندرین ده روز تو فروردگانرا ای عزیز   آفرینگان و نیرنگ فرما اگر داری تمیز
تا که با جی آفرین اندر کرد بر ور دگار   انروانها را رسد خلعت بزرگ و شاهوار   آن میزد را چو خانه خویش سازی بهتر است
آفرینگانرا بخوانی نزد ایشان در خورست   اندرین پنج روز هر کس کو کرد او همچنین   از روانها میرسد هر دم هزاران آفرین
چو از انجام رود گویند ایشان آن زمان   رحمت بر دایر آن که خدا که با لوان   هم بفرزندان و خویشان او تمامی آفرین
میکنند و شادمان زانجا روند آن انجمین   اندران سالش همه کار جهان بهتر بود   دخل و اسبابش یقین میدانکه نیکوتر بود
دانش و هوش و وقوف و عقل او باشد نیکو   گر نباید اندران دنیا همان مرد اشو   چون کنند بر کرفه را از بهر آن فروردگان
میشود خشنود و شادان و روند از خان و مان   یاد میدارد که در مینو عوض با او کنند   نیکی و کرفه که کرد است آن اشوئی ارجمند
بر سر پول صراط آیند جمله پس و از   می برندش تا بهشت و لطف کنندش سرفراز   جمله خشنودی کنند او را دلش را وا دهند
چونکه دلداری بدهند از سختیها وارهند   میروند آن جمله در پیش خداوند جهان   نیکویی و کرفه او را کنند آنجا بیان
پس بگویند آن که این مرد جوان با اعتقاد   اندران شهری که ما را بهشته او زیاد   چو دران دنیا چنین کرده همه زو راضی ایم
از ثواب و کرفها بهره او را میدهیم   کرفه که بهر ما کرده او هم بهره است   اندران گیتی و مینو نام او بس شهره است
بعد ازان بسیار امید آن مقامش میدهند   جمله از روی سخاوت خدمت او میکنند   چون در آنجا مهر و رشن ایزد حسابش ای طرفی
میکنند آنجا روند با چینود پل هم رفیق   چون حسابش را کنند از پل گذر یابند زود   هر چه کشته در جهان آنجا که خواهد درود
آن روانها بازگردد با مقام ای بردبار   اینچنین پاک است و چنین فرموده است کردگار   تا توانی جهد میکن تا ز تو فروردیان

هم درین

هم درین دنیا تو خشنود و هم در مینو ان   زانکه خشنودی ایشان میشود هم رهبرت   وانجا گویند دعای نیک و مانند غمخورت
چونکه خشنودی ندیدند از تو میگردند باز   میکنند نفرین و گردد باز با بعد احتراز   بعد ازان النفیض چو خوابه شدن با آنجهان
آن روانها پس ملامت میکنندش با روان   تو دران دنیا بدی مال و ملکی داشتی   چو اجل آمد تمامی را بهم بگذاشتی
از برای ما وجود هرگز نکردی کرفه   هر چه بود اندر جهان بودت همه صرفه   کرده بودی تو خیالی اندر املاک جهان
زنده خواهی ماند مال تو بماند جاودان   گر کردی فکر مینو و بکردی کرفها   تو زانها هم بهره بودی و بماندی آن کرفها
تو بدانی اندران دنیا بر انچه کرده   هر عمال و اعتقاد ما را که تو آورده   او بماند اندر انجاگاه و پس حیران شده
زان فعال و سرمساری نیز سرگردان شده   لیک سودی اندر انجا که نه بیند آن روان   همچنین تنها بماند تا به ور جاودان
بر طرف او ننگرد و کس بیاید او عظیم   زانکه بسیار است گنهکار و بود با ترس و بیم   حال و احوالش چنان باشد دراینجا از زمان
پادشاه گر حاکمی او را طلب کرده روان   نه ز فرزندان و خویشان بهره راه میبرند   چو به بیند این تمامی زان گریزان میشود
او به تنها و بخواری مانده باشد اینچنین   از گناه و سرسهامی در آن روی زمین   جهد کار کرفه کن تا وارهانی این روان
سرفراز و کامران باشی تو اندر دو جهان   نی غم و رنجی به بینی ده چو در رستم   این سخن بشنو تو از بهزاد ابن رستم

از کتاب صد در نثر • انکه چون فروردیان در آید باید که هر کسی در خورد و طاقت خویش درون و نیرنگ و میزد و آفرینگان کنند و این ده روز بر همه کس فریضه است آن بهتر که بخانه خویش سازند چه روانها هر کسی بخانه و خویشتن سازند چه روانهای هر کسی با خانه خویشتن شوند و گوش بدیشان دارند تا درون و میزد و آفرینگان سازند و آن ده روز همه روانها بدین گیتی باشند بهتر خانه که میزد بیشتر کنند آن که خدا را وکه بالو را و آن خاندان را و آن جمله را که در انخانه باشند و هر آینه آن سال کاران خاندان بهتر باشند دخل اندر آمد ایشان بهتر باشند و هر کرفه که ما آن و دردگان کنیم همچنان باشد که بر روان خویشتن کرده باشند و چو از این گیتی بگذرند انروانها بهره او باز آیند و خرمی کنند و او را دل باز دهند و نیز در پیش دادار اورمزد آزادی کنند و گویند اشو روان ما را از یاد باز نگردد تا او در آنجهان بود ما از و خشنود بودیم اکنون ما همه استادهیم که او را ازان کرفهای ما بهره کنی روان او بجایگاه اشوانی رسانی و این سخن گویند و این روانرا امید میدهند تا حساب او بکنند پس با او بچینود پل گذر کنند تا جایگاه خویشتن برسد پس ایشان بازگردند پس جهد باید کردن تا فروردیان نیکو دارند و روان پدران و مادران و خویشان

ازیشان بازادی باشند چه اگر ناخشنودی برکردند نفرین کنند چو روان ازین دنیا نشود او را ملامت کنند و گویند تو پنداشتی که ترا پیوسته آنجا رهای خواهند کردن ترا به گیتی خواهند کردن ترا بدینجهان نمی باید آمدن اکنون تو سوی ما کار گرفته کرده بودی و ما را یاد کردی ما نیز ترا فریاد رسیدی و ازینجا که بیم ناک ترا رهانیدی و او بسیار پشیمانی میخورد و هیچ سودش ندارد ❊ از کتاب صد در بندهش ❊ آنچه پرسیده بودند که فروردیگان چرا می باید کردن و آن ده روز چیست و چرا گرامی تر از دیگر روزهاست بدانند که در دین چنان پیداست که چون فروردیگان می آید روان جمله بدینجهان می آیند و هم باز خانهای خویش شوند و دران پنج روز که گاهنبار کنند اهریمن گجسته ستوده شود و روان دروندان از دوزخ رها شوند و هم بازخانهای خویش شوند و روان اشوان نشاط و خرمی کنند مانند غریبی که بخانه خویش شود و خرم باشند و روان دروندان متحیر و درمانده با بیم درخانه باشند مانند کسی که از زندان پادشاه بیرون آمد و هر ساعت ترسد که او را باز جایگاه برند و هیچ خوشی و شادی نباشند و درمانده عاجز بود پس مردمان میباید که آن ده روز بوی خوش بر آتش می نهند و روان ایشان می ستانند و درون و میزد و آفرینگان میکنند و اوستا خوانند تا آن روانها راحت میرسد و خرم و شادی می باشند و آفرین میگویند و دران ده روز میباید که مردم بجز کار کرفه کردن بچیزی دیگر مشغول نشوند تا خشنودی روان ایشان باز جایگاه شوند و آفرین کنند هرگاه که چنین کنند آن سال کارهای ایشان گشاده تر باشند و روزی فراخ تر بود و اگستانهای سنگین دران سال کم باشند از جهت خشنودی ایشان ❊ آنچه از جهت درون بشتن پرسیده بدانند که درون بشتن خاصیتی دارد با روانهای همی آیند و چون روزگار و در دکان بود می باید که درون بشتن بزنند چه راحت تمام می یابند مانند کسی که برنای است و نعمتی دوست دارد و آنرا می بینند و او را از آن بخششی تمام باشند می باید که هرچه بدست توانند آوردن از هم جنسی بر درون بنهند گوشت و خایه و ماهی و شیر و پنیر و میوها و نقلها و تریها چه آن روان در گیتی چیزها دیده باشند که در آرزوی آن بود و چون از آن چیزها بر درون بنهند ایشان را از آن آرزو کم شوند و خرم تر بباشند ❊ و در دین گوید که درون بشتنی که او ما نیدبشتن شش صد و چهل تنافور کرفه بود و هر تنافوری هزار و دویست درم سنگ باشند و در درون و درون بشتنی را چندان کرفه است که گفتنی ❊ هم دین در گوید که آن ده روز و شب فروردیگان همه فروهر اشوان جمله بگیتی آیند و هر کسی باز خانه خویش شوند و مردمان میباید که دران ده روز جز کار کرفه کردن و اوستا خواندن و نام اشوان بردن به هیچ چیز دیگر مشغول نباشند هم هرگاه

که ایشان را بیشتر خوانند روان فروهر اشوان را آسانی و راحت و خرمی بیشتر بوی رسد و آفرین بران خانه و جایگاه بیشتر گویند و بر مردم دعا باشند و فریضه است که هم وقتی ایشان را بیاد مبدا رند اما درین ده روز بیشتر بزشن و درون و میزد و آفرینگان میباید کردن و اوستا می باید خواندن و بوی بر آتش باید نهادن هر ماهی هر روز کاری همچنین درون و میزد و آفرینگان میباید کردن و گفتن و هرچه بدست آید بتوانند آوردن از هر جنسی بر درون نهادن تا راحت و آسانی بروان میرسد و آنچه بر درون نهاده باشند اهریمن و دیوان دران سال هیچ زیان نتوانند آوردن و دادار اورمزد از آن آسانی می باشند و نگذارد که اهریمن و دیوان زیانی کنند و اوج و بیج او در مزد باشند

از روایت کامه بهره ❊ پرسش ❊ آنکه روز روان پدران و مادران و خویشاوندان چه میباید خواندن ❊ پاسخ ❊ آنکه روانی روز روان پدران و مادران و خویشاوندان فریضه است که چون روزی ایشان باشند دران خانه ایشان درون بشتن بر و غیبن بشتن و آفرینگان خواندن اگر چنانکه درون نتوانند بشتن بهدینان بوی بر آتش نهادن گستی نو کردن این اوستا میباید خواندن ❊ [illegible]

[illegible] ❊ هرگاه که باشند خواندن [illegible]

[illegible]

[illegible] ❊ کردن [illegible]

[illegible]

در بیان کیفیت [illegible] روان پدران و مادران [illegible]

کدایشان

[illegible]

اگر گاه رفتن بید [illegible]

[illegible] اگر گاه اوزیرن بید [illegible]

[illegible]

اگر گاه ایوسیسروترم بید [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر گاه اوشهین بید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[Avestan script] در دیگر کتاب بجای نوشته است که اینجا دروا ج خوانند [Avestan script] او زوتی مردم مردکم دادن

[Avestan script] اینا اهو ویریو دو بیستچه تا [Avestan script]

[Avestan script]

[Avestan script] تا سر

۵ اگر بنیجی گاتا بیو باشد [Avestan script]

[Avestan script] تا سر خواندن [Avestan script]

[Avestan script] تا و سیجا زمیدی بواج خواندن [Avestan script]

[Avestan script] اینا اهو ویریو دو بیستچه تا [Avestan script]

[Avestan script] تا سر خواندن و تمام کردن پس [Avestan script] خواندن

از روایت

از روایت کاوس کامه یزدی پرسش آنکه ده روز فروردیان چه چیز رسم میکنند اول از ایشتگ روز ماه اسفندارمد تا ده روز خورداد ماه فروردین پاسخ آنکه از اول روز اشتاد پرسش اشوان فرو برکردیم و زمانی که آتش نیایش بجای خواندیم [Avestan script] خواندیم [Avestan script]

[Avestan script]

در آتش بنهند و بجای پنج روز فروردیان پرسش اشوان فروهر میکنند و دیگر پرسشها به مینوان کردن و در روزها نزد اسفندیار بدرگاه شاه درون دین مانتره می فرستادند روز سوم اشو زرتشت که اوستا است کامشا سفندان بدرگاه شاه گشتاسپ آمدند در شب ایران فقت مینخوانند و صباح روز [Avestan script]

گاهنبار میکنند و دیگر پرسش کاتا بیو میخوانند و دران جای کاتا بیو می باید خواندن تا روز هورمزد بگاه رفیتن نیایش اوستا میخوانیم تا روز اردبهشت که پرسش رفیتن کردن و پس دیگر دوگاه رفیتن پرسش کردن شاید و نیایش کردن شاید

از کتاب اوستا و زند از روز اشتاد ماه اسفندارمد تا ایران روز این پنج روز کهتران هر روز اشیم وهو یکهزار و دوصد خواندن بر همه کس فریضه است که تا روز بر روز یکهزار و دوصد اشیم وهو خوانند و اجر آن اشیم وهو خواندن را از نیست

بنام یزدان هورمزد خدای اوزونی کرج خره اوزایاد اردا فروش برساد ازهماگناه بیت پشیمانوم از هر وستین [illegible] بیت هوم خشنوترا اهورهی مزدا [illegible] تروید یتی انگرهی مینیوش [illegible] ستومی اشیم وهو [illegible] فرورانی کاه آنچه بید وشنیچه اهورهی مزداو بلوتو خرکنتو امشام سپنتنام اشونام فروشنام اوغرنام اویغونام لوریو دکیشنام فروشنام نبانزدشتنام فروشنام خشنوتره تا سر وید وای مروتو اهوریم مزدام ریونتم خرنکنتیم یزمیدی امشاسپنتا هو خشترا هوداو کهو یزمیدی امشاونام

وکهوبش سورای سپنتای فروشیو یزمیدی اسیم وهو وهیشتم استی اشتا استی اشتا اهمای هید اشای
وهیشتای اشیم یکهزار و دوصد اشیم وهو خواندن پس وقتی که باج بگذارند بدین طریق خوانند اندر باج گفتن
هورمزد خدای اوزونی مردم مردم سردگان همان سردگان هنبایسته بهان اویم کوه دین مازدیسنان آگهی استوانی نیکی
رسناد ایدون باد پس اثااهو ویریو دو بسنیجه تا آفرینامی اهورهی مزداو ریولو خرنگهتو امشنام سپنتنام
اشونام فروشنام آتش فروشنام اشیم وهو یک اهمای رئیچه تا سر خواندن ⁖ دیگر از روز اهنود گاه تا
وهیشتوایشت گاه دین پنج روز مهتران هر روز اثااهو ویریو یکهزار و دوصد خواندن فریضه است ⁖ و باج آن اثااهو
ویریو ایست ⁖ بنام یزدان هورمزد خدای اوزونی گرجه خره اوزاباد که گاثاهو اهنودکه اشتودکه سپنتمدکه
وهوخشترکه وهیشتوایشت که گاثاهو اردا فروشی برساد از هماگناه پتت پشیمانوم آتش ستومی اشیم اشیم وهو
تا فرورانی گاه اگر بد وشنیچه اهورهی مزداو ریولو خرنگهتو امشنام سپنتنام گاثاهو سپنتاهو رتو خشترا اهو
اشونی بیو اهنویتیاو گاتیاو اشتودتیاو گاتیاو سپنتا مینویش گاتیاو وهوخشترایاو گاتیاو وهیشتوایشتویش
گاثیاو اشناو نام فروشنام اوغزنام اویثیوزنام پوریو دکیشنام نبانزدشتنام فرو اشنام خشنوتر
آتش تا مرو تو اهویم فردام ریومیتم خرنگهنتیم یزمیدی امشاسپنتا هوخشترا اهو داکهو یزمیدی گاثاو سپنتاو رتو خشترا
اشوینیش یزمیدی اهنوایتم گاثام اشوانیم اشهی رتوم یزمیدی اوشتوایتیم گاثام اشوانیم اشهی رتوم یزمیدی
سپنتا مینوم گاثام اشوانیم اشهی رتوم یزمیدی وهوخشترام گاثام اشوانیم اشهی رتوم یزمیدی وهیشتوایشتیم
گاثام اشوانیم اشهی رتوم یزمیدی اشناونام وکهوبش سورای سپنتا فرواشیو یزمیدی اهونیم ویریم تنوم پایتی
اثااهو ویریو اتارتوش تا سر یکهزار و دوصد اثااهو ویریو خوانند و پس که باج گذارند اینست ⁖ اندر باج گوید ⁖
هورمزد خدای اوزونی تا ایدون باد اثااهو ویریو دو بسنیجه تا آفرینامی اهورهی مزدا ریولو خرنگهتو امشنام
سپنتنام گاثاهو سپنتاهو رتو خشترا اهو اشونی بیو اهنویتیاو گاتیاو اشتودتیاو گاتیاو سپنتا مینویش گاتیاو
وهوخشترایاو گاتیاو وهیشتوایشتویش گاتیاو اشناو نام فرواشنام اوغزنام اویثیوزنام پوریو دکیشنام فروشنام
نبانزدشتنام فروشنام اشیم وهو یک اهمای رئیچه تا سر هزنگریم تا سر جسمی تا سر خواندن تمام شد

از روایت کامه بهره دین گاثاهو برسم پنج تای بستن درون وکو جدای نهادن [illegible]

[illegible]

[illegible] تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آیة [illegible]
[illegible] تا [illegible] دوبار [illegible] تا [illegible]
[illegible] تا [illegible] آیة چاشنی کردن واج گفتن [illegible] تا بشنیمه تا
آفرینامی [illegible] ربوتوخره نکهتوا امشنام سپنتنام کاتاپو تا نبازدیشتنام فروشنام [illegible]
[illegible] شه اینیا اهوویریودو [illegible] تا [illegible] اهورهمزداو ربوتوخره نکهتوا امشنام سپنتنام کاتاپوسپنتیاپو
رتوخشترا پواشونه پوا اهوتوتیاو کاتیاو تا وهشتوئیشتویش کاتیاو اشونام فره وشنام آیة نبازدیشتنام فره وشنام یثیم وهو یک گفتن
اهمائیسچه تا سر واج گفتن :: شهریور روز برسم نوبستن :: ده درون کاتا پونشتن دو بر گاه هاون دو بر
گاه ربتون دو بر گاه اوزیرن دو بر گاه اویسروثریم دو بر گاه اوشهن :: گاه روز ماه [illegible]
[illegible] اهنود گاه روز بر دوم :: [illegible]
[illegible] اشتود گاه روز دوم [illegible]
[illegible]
[illegible] سپنتمد گاه روز سیوم [illegible]
[illegible]
[illegible] وهوخشتر گاه روز چهارم [illegible]
[illegible]
وهیشتوئیشت گاه روز پنجم [illegible]
[illegible]
اهنود گاه روز بردم [illegible]

گاه روزخوانی در روز ۴ گاتا

[illegible]

[illegible] آته [illegible]

[illegible] آته [illegible]

[illegible] زود [illegible]

[illegible] راسپی [illegible] زود آتا زوتش کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آته تا [illegible] قسم

تا برداج گفتن قسم: درون نو واکشی در پنجی هم برسم هفت تا قسم: خشنومن [illegible]

کاتا برنیستند [illegible]

از کتاب خشنومن و اجهای می نویسم در پنجاب بهر حال هندوستان در پنج روز کاتا

هو درون کاتاهو که می نیرزند اول خوب پنج تای میکنند خشنومن بدین روش میخوانند که می نویسم دریاد کردن

بواج خوانند که این خشنومنی که کاتا اهنود که اشتواد که سپنتمد که وهوخشتر که وهیشتوایشت که کاتاهو

دلبستنها اردا فروکشی برسد و یاد تمام بواج آداب کردن پس ظاهر خواندن [illegible]

[illegible] خشنومن ایشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اوشتودگاه روز دوم

[illegible]

[illegible] سپنتمدگاه روز سیوم [illegible]

[illegible]

[illegible] وهوخشترگاه روز چهارم [illegible]

[illegible]

وهیشتوایشت گاه روز پنجم [illegible]

[illegible] ایرنیکان پنجی ایشت

[illegible]

[illegible] هرگاه که بید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خوانند [illegible]

هرگاه که باشند [illegible]

[illegible]

اشا ونهم ونکهوشن سوراو سپنتاو

[illegible]

[illegible] اینجا لواج یاد تمام کردن ابس [illegible]

[illegible]

[illegible] اینجا ولیبی اخشی رتوو

ن نباید خواندن [illegible]

[illegible]

[illegible] اینجا کە در برسم میخوانند آنجنان باید خواندن [illegible]

[illegible]

[illegible] دوبار خواندن [illegible]

[illegible] اشادهمچه یدو خشنادخشنوثرچه ورباد ... [illegible]

لواج یاد کردن [illegible] تا سر خوانند و درون چاشنی

کنند لبس واج بگذارند و کستی نو کردن و برسم برچیدن و دیگر برسم نو بستن خشنومن چرون

کاثا بو اپنیت در یاد کردن لواج انچنین خوانند این خشنومنی کە کاثا بو اهنو دکە اشتوت

کە سپنتمد کە وهوخشتر کە وهیشتوئیشت کە کە کاثا بوار داز وش برساد اینجای ولیبا ارداز وش

برساد نباید خواندن یاد تمام کردن در برسم خشنومن اپنیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خشنومن دو بار خواندن

[illegible]

[illegible]

[illegible] اینجا بواج یاد کردن پس [illegible]

[illegible] چنانکه در رسم میخوانند آنچنان باید

بواج یاد کردن پس اتا اهو و یریو دو اهونیم و یکم یزه میده

خواندن و خشنومن هم بر آن طریق [illegible] تا سر خواندن و درون چاشنی کردن تمام شد بواج

کاتا بیو [illegible] خشنومن درون مینو مار اسپند در ماه اسپندارمد روز مهر اسفند که درون می نیرنگ این را درین

مانتره میگویند که معجزات اشو زرتشت که اوستا است که چهار امشاسپند بدرگاه شاه گشتاسپ آمدند و بران

درون چهار چیز می نهند می و شیر و بوی یعنی گل و انار بر درون نهادن و درون لیشتن خشنومن اینست

در باد بواج همچنین خوانند این خشنومی دین مانتره برساد [illegible]

[illegible]

دوبار خواندن [illegible]

[illegible] خشنومن بابن طریق [illegible]

[illegible]

[illegible]

اینجا و یسپیشام نشاید خواندن [illegible]

[illegible] دوبار خواندن [illegible]

خواندن [illegible] خشنومن اینست [illegible]

[illegible]

[illegible] اینجا و یسپیشام نشاید خواندن

[illegible]

[illegible] اینجا و یسپیشام اشونیم

میایوم نباید خواندن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در این خشنومن اژدوکا وستوم نباید خواندن ∴ تمام شد خشنومن درون روز مهر سفندارمد ماه اسفندارمد

از کتاب اوستا و زند رسمهای بهدینان اینست که ماه اسفندارمد روز خورداد آنرا خورداد سال
گاه نوروز اولی گویند دریای نیز گویند ∴ ماه اسفندارمد روز اشتاد ماهجی را هوک گویند ∴ از اشتاد روز تا
انیران روز پنج روز کهتران گویند درین پنج روز یکلزار و دولیت اشیم وهو بخواندن ∴ ابافت خواستار بود یعنی
حاجت روا شود ∴ از اهنود گاه تا وهشتوایشت گاه آن پنج روز را پنج روز مهتران گویند درین پنج روز یکلزار و
دولیت اهنود بخوانند ابافت خواستار بود یعنی حاجت روا شود که فرها عظیم بود ∴ ماه فروردین روز هورمزد
نوروز بزرگست نوروز العظیم گویند کارهای کرفه بکنند آفرینگان بسازند باج گیرند بهماور هما انسو پید بکنند ∴ ماه
فروردین روز خورداد کهینه نوروز خوردادی گویند درون بیزند خشنومنی بیرو دانرا معلوم است
جامه نو و بیرا و شیر و گل و شیرینی و ناوه اسپرم نهادن و میوه ها جنس درون نهادن و لباه نهادن درون لیشتن
و خشنومنی بزرگ بکنند بخشین بزرگ بزنند و شادی و جشن و مهمانی بکنند بعده مرد و زن برخشش هفت
هفت بارمی بخورند و درین روز هفت جامه نو بنواحتر و توالی بکردانند و بپوشند بجای که بعد پوشش هفت
جامه روز تمام بگذرد که فرهای عظیم باشند چه درین به پیداست که هر سال چون فروردین ماه خورداد روز درآید
روزی بمردم بخشند چه دران سال بر مردم خواهد که اشن آنروز بنویسند آنروز را روز براد گویند هورمزد
براوزونی هم بهدینانرا سالی مزد مواضبط بخشد که فرهای عظیم بکنند را اکش کردن و راستن گفتن ∴ و دیگر آنکه
بیرو دانرا بهدینان خدمت بکنند خلعت و جامه و زر دادن را هر چند که توانند دران روز بکنند تا بیرودان دعای
میکنند حاجت روا شود اورمزد برافزونی خواستاری بیرودان قبول میکنند و چون درون بیزند خورداد
امشاسفند آنکس را شفاعت کند برای روزی اوی ∴ و دران روز هر مرد و زن هفت هفت بارمی بخورند و درین روز

هفت بارمی بخشند و دیگر روز زنان بهدینان اگر می بخورند آنرا را سنگسار باید کردن چنین روز ∴ ماه فروردین
روز خورداد نوروز خوردادی گویند آنروز را براد نیز گویند بزرگ جشن و آفرینگان و میزد و مهمانی و شادی و
بخشش کنند و دشمن دوست میکنند هما فرواشی اشوان دعای و آفرین میکنند هورک [illegible] بهدین زند
اوستا و آفرینگان بخواندن درین پنج روز از اشتاد روز تا انیران روز پنج روز پنجی را [illegible]
خشنومن درون هورمزد روز اینست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام ∴ بدانند که ماه فروردین روز هورمزد درون لقاعده هورمزد
روز باید لیشتن و درون گاهنبار نیز لقاعده بهورمزد روز باید لیشتن خشنومن هورمزد روز خواندن
خشنومن درون ونت ایزد در روز هورمزد ماه فروردین در گاه ماه ونت که می بزند آن باج
را خشنومن اینست ∴ و باج در یاد خوانند این خشنومنی ونت ستر هورمزد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دوبار خواندن ∴ و لیکن بهو
اشم وهو یکبار باید خواندن ∴ وا و کیا ستوم درین خشنومن نباید خواندن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و در آتش ... دوام چنانچه که در برسم خوانند میباید [illegible]

خوانند. تمام شد خشنومن واج ونت ایزد را ۳۳۳ باژ ونت برجیدن را بنام یزدان هورمزد خداوند افزونی

کرج خره اوزاباد ونت ستر هورمزد ته اشنواتمی ردبرسد از همه گناه پتت پشیمانوم آته بپنت هوم

خشنوثرا اهورهی مزدای آته سوی اشیم اشیم وهو ۳ فروارانی کاه آنچه بد زشنیه اهورهی مزدای

ریوتو خورنکهتو امشاسپند [illegible] خشنوثر تاسر

مروتو اهوریم مزدام ریونتیم خورنکهنتیم یزمیدی امشاسپند اهوخشترا هو داوکهو یزمیدی فرمیتم ستاریم مزدداتیم

اشنوانیم اشیم رتوم یزمیدی اثاهو وبریو اثار تونس اشاچید هچا ونکهیوس دزدا منکهو شیوتننام خواند

ویل ارونت ویا درون آن بجز دبیرچند ونت که بجز دشیوتننام گفتن پس

تاسر اهنور تمام کردن پس در باژ گفتن هورمزد خدای افزونی آته ایدون باد اثا اهو وبریو دو پسنیجه تاسر

آفرینامی اهورهی مزدای ریوتو تاسر فردایوتو داتی اشیم وهو یک اهمائیسنیجه تاسر خواندن ۳۳۳۳۳

۞۞۞ از کتاب اوستا وزند ماه اسفندارمد روز خورداد اسفندارمد و خورداد سال گاه نوروز اولی گویند

ودریاپی نیز گویند ماه اسفندارمد روز اشتاد ما چی را اهورک گویند از اول نیزنش و زوهر اشنوان کردن و زمانی

آتش نیایش بجای خواندن پس دو هیربد آفرینگان اردا فروهرش خواندن واسم لبوی بر آتش نهادن و هر یک به

[illegible] هر یک باین سخن اسم ولبوی

بر آتش باید نهادن ۞ درین پنج روز فروردیان از اشتاد روز تا انیران روز هر روزی که آفرینگان خوانند اول

یک آفرینگان اردا فروهرش و یک آفرینگان دهمان و یک آفرینگان سروش باید خواندن درین پنج روز ما نیزنش

نیرداخ کردن فرایضه ۞ و در روز مهراسفند بدرگاه شاه درون دین مانثره می برند که معجزات اشو زرتشت که اوستا

است که چهار امشاسفند بدرگاه شاه وشتاسب آمدند و در شب انیران فرشت خوانند درین پنج روز بهدیانزا

یکمزار

یکمزار و دولیت اشیم وهو بباژ اردا فروهرش باید خواند ابایافت خواستار بود یعنی حاجت روا شود این پنج روز

را پنج روز کهتران گویند ۞ و پنج روز اهنودگاه تا وهیشتوئیشت گاه آن پنج روز را پنج روز مهتران گویند ۞ درین پنج

بهدیانزا یکمزار و دولیت اهنور بباژ گاتا هو خواندن ابایافت خواستار بود و کرفهای عظیم بود درین پنج روز پنجبست

گاهنبار میکنند و دیگر یزشن گاتا هو میخوانند فرایضه است ۞ و دیگر رو هیربد بنشیند که آفرینگان گهنبار خوانند اول

میزد بدست راست اسپرم ناوه بدست چپ آتش میزد اسپرم ناوه زود را اسپی ۞ درین پنج روز یعنی از اهنود

گاه وهیشتوئیشت اول دو آفرینگان گهنبار یک آفرینگان پنجی و یک آفرینگان سروش آوایه خواندن ۞ و در

دیگر گهنبار بجز همسپتمدیم اول دو آفرینگان گهنبار و یک آفرینگان دهمان و یک آفرینگان سروش خواندن

پس بهار و ر آفرینگان گهنبار گفتن پنج روز گاتا هو آفرینگان دهمان نباید گفتن و نباید خواندن ۞ و اندرین ده روز

فروردیان بهدیانزا فرایضه است که بکرفه کردن و اوستا خواندن و رادی کردن مشغول باشند و دیگر هیچ کاری نکنند

بجز داد و دهش و مزد و کرفه در این ده روزهای ۳۳۳ از روایت کامدین شاپور معلوم داشته که هورمزد

روز فروردین ماه درون بقاعده هورمزد روز باید یشتن و خورداد روز فروردین ماه درون سال باید یشتن

هم در شب اسفندارمد روز فروردین ماه در گاه اوشهن درون اشنوان باید یشتن ۞ در دی روز دی ماه درون

هفت امشاسفند و درون ولیبشنام فت باید یشتن آن سیروزه و دیگر درون ها نشاید یشتن دیگر آنکه درون اورمزد

خداو درون سروش و درون هوم ایزد و درون دین مانثره [illegible] نباید خوان

از روایت دستور برزو جی بر اسنج درون یشتن نوعی که دستوران قدیم ایران زمین نوشته اند درست است

خشنو منها چنانکه در نسخه نبشته است درست است میباید خواند از روایت کامه بهره خشنومن

درون خورداد روز فروردین ماه قدیم سال نو میشو دلو روز سلطنی امینت برسم چیدن برسم پنج تای

بستن و درین جهت امشاسفند یشتن بعد از آن اسم و لبوی نهادن ناوه و سپرم نهادن و درون ساختن همچو نکه

خوبتر باشند اندر گاه هاون درون یشتن ۞ خشنومن امینت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خشنومن درون سال اینست این اندر خورداد روز فوردین ماه باین خشنومن میباید نشتن دیگر هر
ماهی که دیگر باشد بخشنومن هفت امشاسفند میباید نشتن بر درون که نیز نمی شاید   از روایت کس بور
برزوی دیگر باه فوردین روز خورداد بگاه هاون نه خورشید نیایش وسه مهر نیایش کردن وگاه رفتن
خورشید نیایش سه ومهر نیایش یک وگاه اوزیرن خورشید نیایش سه ومهر نیایش یک خواندن
از روایت کامه بهره   پرسید اشو زرتشت از اورمزد که چرا مردمان ماه فوردین روز خورداد از آوافی
روز گیرند و بگرامی دارند اورمزد پاسخ داد که سپیتمان زرتشت ماه فوردین روز خورداد گیتی وکیهانیان

[illegible]

رادادم ماه فوردین روز خورداد کیومرث اندر کیهان اوی پدالیش آمد ماه فوردین روز خورداد کیومرث
[illegible] خورداد دیو بي اوزد (خوزروان دیو) ماه فوردین روز خورداد مشی و مشیانه اندر زمین آورست ماه فوردین روز
خورداد هوشنگ پیشداد اندر کیهان اوی پدا آمد ماه فوردین روز خورداد اهرمن درونه را طهمورث بیار گرفت
سی سال ماه فوردین روز خورداد جم کیهان امرگ وازمان کرد ماه فوردین روز خورداد جم ره را پیمان
از دوزخ آورد و اندر جهان پیدای آمد بدامان از دوزخ آورد اندر کیهان اوی پدالیش آمد ماه فوردین روز
خورداد جم استود اشاوهش اوی مردمانی فرمود ونمود کردن کشتان بروردی جم دید روز به نوروز گرفت و
نوروز نام نهاد ماه فوردین روز خورداد فریدون بکیهان بخش کرد روم اوی سلم او سپرد وترکستان بسوی تور
را داد و ایران شهر اوی ایرج را داد وسه دختر [illegible] تازیکان کاه بخواست به زنش پسران داد
سلم وتور اندر پدر به فرمان شده اند بخشم وتور از پدر نافرمان شدند وایرج برادر خویش را بیوزدند ماه فوردین
روز خورداد منوچهر اور کینه ایرج بیرون آمد وسلم وتور را بکینه ایرج بیوزدند ماه فوردین روز خورداد
سام نیرم سناچه دیو را اژدهاک را بیوزد ماه فوردین روز خورداد کیومرث از روز اهرمن را الوشنگ بي آورد
ماه فوردین روز خورداد کیخسرو سیاوخشان افراسیاب تور بکینه پدر خویش بي آوزد ماه فوردین روز خورداد
کیخسرو سیاوخش بکیهان از دست واکرد به بروزکرش سوی گروثمان شد ماه فوردین روز خورداد از گیتی وابتر زمین
از افراسیاب تور اوراج ستد بهتر زمین از افراسیاب تور آوراج آورد ماه فوردین روز خورداد کیخسرو سیاوخشان پادشاهی
اوی لهراسپ اوسپرد وخود به پیروزی اوی گروثمان شد ماه فوردین روز خورداد زرتشت اسفنتمان اوی
کولیش همپرسه اورمزد خدای آمد ماه فوردین روز خورداد زرتشت اسفنتمان دین به مازدیسنان از اورمزد خدای
پذیرفت ماه فوردین روز خورداد کی گشتاسپ دین هورمزد از زرتشت پذیرد ماه فوردین روز خورداد هشت
فس خسروی هورمزدان رسید ده هست حبش اوي خسروی اورمزدیان رسد به ده هشت سال ماه فوردین روز خورداد
وبهرام ورجاوند از هندکان اوي پدالیش رسد ماه فوردین روز خورداد پشوتن وگشتاسپان از کنگدژ اوی
ایران شهر آید ودین مازدیسنان رواکند ماه فوردین روز خورداد اوشیدر زرتشتیان کولیش بهمپرسه اورمزد خدای
آید ودین مازدیسنان قبول کند وروا کند بایران   نرم بکند وخورشید را درمیان آسمان آورد

میان آسمان او نیمروز ده شبانروز اواج دارد و مردمانرا او دین به مازدیسنان پیمان کند و هزاره زرتشتیان سر آید واوشیدران بن بود هشیدر زرتشتریان اوی کوئیش ... اورمزد خدای آید و دین مازدیسنان به بیار به بجاشید بزم بکند و هشیدرراه بمیان آسمان او نیم روز ده روز روزشبان اواج گیرد و مردمانرا او دین مازدیسنان اوی گمان کنند و هزاره هشیدر بود آن زرتشتریان بسر آید ماه فروردین روز خورداد سام نریمان ه ازدهاک را بی اوزد و خود بهفت کشور خدای نشیند چند که کیخسرو بر سیدار آید و سام پادشاهی اوی اسپارد و پنجاه هفت سال کیخسرو هفت کشور خدایی بود و سوشیوش موبدان موبد بود و پس آن کی گشتاسپ شاه را کالبد کنند و کیخسرو پادشاهی اوی گشتاسپ شاه اوسپارد سوشیوش موبدان موبدی زرتشت پدر خویش اوسپارد ماه فروردین روز خورداد هورمزد خدای رستاخیز و تن پسین کنند و کیهان امرگ وارزمان وابیش و اپتیاره بهمه اهرمن او دیوان و دروجان و الو شکان و ساستاران و کیکان و کرپان اکار بهند و آزدیو ها دیوان و دروجان را هما بخورد و سروش اشو از دیو را اکار بکند و اورمزد خدای اهرمن را بی آوزد و سترد اکار بکند که نی پس ازان گنامینو نی آن او زمین پادشاهی بنشیند و اهرمن تا ان هم سوراخ اندر دارد برون نی نبید و دوزخ بالو خشت به انبارند و این زمین اواج ستر پایه شود و کرونمان از آنجای که هست اواج ستر پایه آید ها جهان و کرونمان بود و مردم امرگ وارزمان بود که پس ازان خورشن نه آواید کس چه که گوشت خورد الستید بداد سی سال برانگیزد آنکه گوشت نخورند الستید بداد پانزده ساله برانگیزد پس ازان گنامینو او دامان او زمین پادشاهی نه بهند اهریمن به آن هم سولاک کاندر دو ارست برون نیند سرش ببرینند به هفت البوخشت به انبارند این زمین اواج ستر پایه شود و کرونمان از آنجا که هست اواج اوی ستر پایی آید و هما جای کرونمان بهمه مردم امرگ وارزمان بود که پس ازان خورشن نه آواید و کس چه که شیر خورده الستید به داد سی سال او انگیزد او که شیر نخورده الستید به پانزده سال برانگیزد از نشان ازانجا برانگیزد کو نشان کیهان از تن بروان جدا شد هر مردی که زن نیست اسپندارمد زن بهمه هر زن که شوی نیست اورمزد شوی دهد اندر پنجاه هفت سال اینها را فرزند زایشنی بود و انگه که هرگز زن نکرده الستید و آن زن که هرگز شوی نکرده الستید ازان و لیکن فرزند زایشنی نبود مرد و زن یک او او دو دو او ا بنشینند فرزند زایشنی نبود و بهماگاه سیر بوند و جنی از خورشن نه بهند

و مردم اپتیار تا بهما گاه روشنی از وش بد بهند و آن زن که هرگز شوی نکرده الستید و پس ازان فرزند زایشنی نبود و مرد و زن با یکدیگر بنشینند پس فرزند زایشنی نبود و بهماگاه سیر بود و مینو خورش کردند تمام شد اینجا ❁

فروردین

از روایت کامدین شاپور درون هفت امشاسپند در روز مهر ایزد و سروش ایزد و رام ایزد و ایران ایزد نشاید یشتن باقی روزها شاید یشتن لیکاه درون ورفتن نشاید یشتن لیکاه او دیگران نشاید یشتن

از روایت بهمن پونجیه ❁ مهر ❁ سروش ❁ فروردین ❁ رام ❁ ایران ❁ درون هفت امشاسپندنمی باید یشت و دیگر دی روز دی ماه نه یشتن دیگر هم روزها میتوان یشتن   از روایت کامدین شاپور

درون هفت امشاسپند ❁ هورمزد ❁ بهمن ❁ اردیبهشت ❁ شهریور ❁ اسپندارمد ❁ خورداد ❁ امرداد ❁

پس اگر گاه درون [illegible]

اگر گاه رفتن بید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پس اگر دی روز بید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مهر و سروش و فروردین و رام و ایران پنج روز نه بید و دی روز دی ماه سه دی نشاید درون هورمزد خدای یزند ❁ ❁ ❁ از روایت کامدین شاپور بدیگر مکتوب نوشته است

درون هفت امشاسپند خشنومن چنین باید خواندن [illegible] باید خواندن تا [illegible]

[illegible] گاه درون [illegible]

[illegible] گاه رفتن [illegible]

[illegible] هر روز که باشند جز ازان روزها که می‌شاید لیشتن خشنومن
آنروز گفتن و پس [illegible] تا سر
خواندن و آن هفت روز اول و بهرام روز چون [illegible] تمام کند [illegible]
[illegible] نباید گفتن درون همکار او رمزد و سه دی نشاید لیشتن و اردی بهشت و آذر و سروش و ورهرام نشاید
لیشتن باقی روزها شاید لیشتن خشنومن چنین خواندن [illegible]
[illegible] روزهای همکار به باید خواندن و پس [illegible]
[illegible] تا که و آن خرداد و تشتر اول خشنومن و اد روز باید خواندن و آن فروردین روز نبو عی
[illegible] خوانده می‌شود ∴ ۴۴۴ ∴ از نسخه خشنومن های واج درون لیشتن
نوشته است این خشنومن [illegible] هفت امشاسپند ولیپیتا اردا فروش برساد خشنومن درون هفت
امشاسفند درست کرده نوشته است درست است درون هفت امشاسپند بروز اسفندارمد بجاه
اسفندارمد لیشتن فرلضیه است و درون هفت امشاسفند روز مهر و سروش و فروردین ورام و ایران این
پنج روز نشاید لیشتن و بدی ماه سه دی نشاید لیشتن باقی روزها شاید لیشتن خشنومن این است [illegible]
[illegible]

[illegible] اگر گاه اوان باشد [illegible]
[illegible] اگر گاه رفیتن باشد [illegible]
[illegible] اندر گاه ازیرن و ایویسرو ثرم و اوشهن
درون هفت امشاسفندان نشاید لیشتن پس بهر روزی که درون هفت امشاسفند بیزند خشنومین آنروز
خواندن اگر دی بآذر روز باشند خشنومن آنروز را خواندن که [illegible]
[illegible] وگر آذر روز باشد [illegible]
[illegible] وگر آبان روز این درون بیزند [illegible]
[illegible] وگر روز خورشید باشد [illegible]
[illegible] ویا بهر روزی که این درون بیزند خشنومن آنروز خواندن پس
اینجا خشنومین روز بهرام خواندن و بعد ازان خشنومین ایران روز خواندن اول خشنومین بهرام روز خواندن
[illegible]
[illegible] پس ایران روز [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ثم نیرمیدی چنین باید خواندن خشنومن

[illegible]

[illegible] اگر گاه هاون باشد

[illegible] اگر گاه رفتن باشد [illegible]

[illegible] پس اگر

بدیا در روز این درون بیزند خشنومن آنروز بباید خواندن [illegible]

[illegible] اگر آذر روز بد [illegible]

[illegible] اگر آبان روز بد [illegible]

[illegible] اگر خورشید روز باشد [illegible]

[illegible] یا بهر روزی که این درون بیزند خشنومن آنروز خواندن پس خشنومن بهرام روز خواندن

[illegible] پس انیران روز خواند [illegible]

[illegible] تا سر خواندن و درین خشنومن [illegible]

بباید خواندن ⁂ ⁂ ⁂ و اگر درون هفت امشاسفند بروز هورمزد و یا بهمن یا

اردبهشت و یا شهریور و یا اسفندارمد یا خورداد یا امرداد روز که این درون بیزند دیگر بار خشنومن

آنروز تنها نشاید خواند و درین هفت روز خشنومن باین روش خوانند [illegible]

[illegible]

[illegible] اگر گاه هاون بد [illegible]

[illegible] اگر گاه رفتن باشد [illegible]

[illegible] اگر هورمزد روز و یا بهمن یا اردبهشت

یا شهریور یا اسفندارمد یا خورداد یا امرداد باشد اینجا آنروز نباید خواندن چراکه خشنومن آن امشاسفند

یکبار خوانده باشد دیگر بار برابر گاه هاون یا رفتن نباید خواندن پس بهرام روز و انیران خواندن [illegible]

[illegible]

[illegible] یا اگر به در بهرام روز این درون بیزند دیگر بار خشنومن

بهرام روز نباید خواندن یعنی اگر روز هورمزد یا بهمن یا اردبهشت و یا شهریور و یا اسفندارمد و یا خورداد و یا

امرداد یا بهرام روز باشد باین روش خوانند [illegible]

[illegible]

[illegible] پس گاه هاون باشد [illegible] اگر رفتن باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] باین روش خوانند به نیرمیدی هم باین

طریق خواندن :. به یزدان کام باد ۞۞۞ از روایت کامه بن شاپور روز اسفندارمد ماه

اسفندارمد اول جشن کردن درون هفت امشاسفندیشتن پس خروس و کاو و گوسفند هر چیش سرخی

کردن و اج اردبهشت گرفتن این وجت به پشت درلو نوشتن بکاغذ زعفران [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نواج اردیبهشت بگذارند انگشتر شاخ گوسفند
بود سپند پنبه دانه باتش کردن دود کردن از روایت کامدین شاپور در روز اسفندارمد روز ماه اسفندارمد
جشن بزرگ است جشن عزیز است درین ملک سفند و اشترک و شاخ گوسفند و پنبه دانه این پنج چیز آتش
کردن و در خانها دود کردن کرباری خرفستران درین سال زهرشان کاری نباشد و نیست شوند و در خانه و
روی گاو و گوسپند و خروس سرخ کردن و این نوشته خواهد شد به زعفران با کاغذ یا پوست آهو نوشتن بر پشت
خانه بند کردن تا دران سال بیماری دران خانه نباشد درین روز نیرنگ سنگریزه می زنند آن نیرنگ
سنگریزه درباب نیرنگها مرقوم خواهد شد و آفرینگان نیز درباب آفرینگانها مرقوم خواهد شد و بروز اسفندارمد
ماه اسفندارمد درینجانب بهیروان هندوستان درون که می یزند خشنومن روز اسفندار میخوانند خشنومن
اینست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در هندوستان این خشنومن میخوانند و در روایت درون هفت امشاسفند فرموده است تا بدانند
خشنومن اسفندارمد ماه روز خورداد که آنرا خورداد سال گاه نوروز اولی گویند و در روایتی نیز گویند خشنومن آن روز
درون یشتن را اینست [illegible] در یاد لواج خواندن [illegible] این خشنومنی اورداد سال گاه ویسبت اردا
فروشی برساد یاد تمام کردن خشنومن اینست [illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۰۷